بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای از تو حدیث معرفت التبیین • وی ترجمه وصف تو تنزیل مبین • گر شکر نوال تو شمول نشود
تبلیغ رسالت نکند روح امین • بهتر حدیثی که مجلس آرایان انجمن یقین را سر لوح کتاب بیان مزین
بجواهر حقائق تواند بود • و زیباتر کلامی که چمنستان حدائق دین را خار شبهه و ریب از
گلدسته عقاید تواند ربود • حمد مبدعیست که خلق کونین پرتوی از شعله لوای شاهی
اوست • و شکر منعمیست که ذرات خافقین را دوش امتنان گرانبار نعم غیر متناهی او
بوده و خواهد بود • و بر خاتمه کتاب هدایت • و مقدمه نسخه رحمت منهیات درود نامحدود
محمد کاوزمین • وجودش بود در شجی دوار دریای جودش • شعاع آفتاب بزوالی کلک نبوی
باغ زوالی • چراغ اصطفا روشن بنورش • رموز حق بیان از زبور نورش • بانواران دل
مشکل گشائی • از و خندان لب معجز نمائی • سلیمان میهمان سالار خوانش • کلیم الله عصا دار
شبانش • خلیل آتش ربت شوق رویش • ذبیح الله جوی طوف کویش • خضر دردی کش

بزم کمالش مسیحا طوطی هند جلالش • و بر آل مقدس فعال و اصحاب خجسته مآل تشر و علیه
علیهم سلام الله الملک الاکبر سیما مطلع انوار هدایت عظمی سرچشمه جویبار امامت کبری
که اربعین داران معابد قدس از مرآت ضمیر بصیقل طاعتش روشن است و دوستان
معالم انس احادیث ایمان بترجمه محبتش متین مثنوی شهی کز صبح تیغش [illegible]
ز طاعات دو عالم به پسندند • نبی را محرم اسرار او بوده • شد در غار و یار غار او بوده •
چو هر کس راه خویش راهبر بوده • از او شهر علمش را چو در بوده • در این شهر [illegible] جا بوده در وی •
متاع خانه پیدا بوده در وی • ره او پوی اگر دینت قویمست • که راه او صراط المستقیم است
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنان مع ارباب دانش و ذکا میرساند داعی دولت
قاهره محمد بن علی المشتهر بابن خاتون العاملی عامله الله بلطفه الازلی که چون خاطر
ملکوت ناظر پادشاه جمجاه • ملائک سپاه • خورشید چتر فلک بارگاه • افتخار سلاطین
العصر بالرای الرزین و الصفاء و خوض من الدهر بالدین المتین آفتاب فلک [illegible]
قطب سپهر سلطنت و عالم مداری شعر شه انجم سپه جمشید ثانی • باو زیبنده تاج خسروانی •
سپهر افتخار آفرینش • چراغ دودمان ترکمانی • جهان را شاید عدلش عروسی •
که داده آبروی زندگانی • ز زلف و عارضش گردیده ظاهر • شب [illegible] و صبح [illegible]
ز کلک [illegible] هر صبح گردون • گل خورشید آرد ارمغانی • پی حفظش دعای صبح خیزان •
تن [illegible] خسته از سبع المثانی • السلطان العالم الباذل العارف الغازی فی سبیل الله
محب باخلاص اهل بیت رسول الله خاقان الاکرم و همایون الاعظم ابو المظفر
سلطان محمد قطب شاه شعر جهان تا هست اقبالش جوان باد • بهار عمر [illegible] خزان باد •
نشاط آباد ملک اقتدارش • کشیده قاف تا قاف جهان باد • بهر جانب که عزمش روی آرد •
ظفر همدوش و نصرت همعنان باد • ز دستور ارسطو رای ملکش • جهان را کامرانی جاودان باد •

زند پر قماشه پرورش همه ملک و ملت در این ایام بوجود معنی عامی که ساخت ملک را
قول آمین بر زبان‌ها داده‌اند و جلوس بر مستقر سلطنت و جهانبانی و تمکن بر مسند خلافت
و کشورستانی بدینمعنی مایل و ناظر بود که علمای موکب همایون و فضلای پایهٔ سریر
معدلت مشحون بهمگی همت و تمامی رویت خود را بر احیای آثار نبوی و ترویج دین
مبین مصطفوی و افادهٔ مقاصد تفسیر و کلام و افاضهٔ معانی احادیث خیر الانام والآل
ائمهٔ عالیمقام علیه وعلیهم صلوات الله الملک العلام بر وجهی مصروف و معطوف دارند
که آثار هدایت مظاهر آن در اطراف و اکناف ربع مسکون علم انتشار برافراشته
و وضیع و شریف هر قبیله و صغیر و کبیر هر عشیره از مشکوة انوار آن مقتبس توانند بود
و از موائد انتفاع از آن بهره توانند رسید و اغلب کتب و رسائل تفسیر و کلام و صحف
و روایات احادیث سمت نظام گرفته در کلک تألیف علمای اعلام و نگاشتهٔ تحقیق
فضلای بلاغت فرجام شده بود و چون بلغت بلند رتبت حجازی در زبان فصاحت
نشان تازی سمت ترتیب و تنظیم یافته بود و دست مدارک جمعی که اطفال مقتبسان
دبستان لغات دیگر شیر تعلیم نوشیده‌اند از رسیدن بشاخسار درک آن کوتاه
بود و اهل مکرمت بر خیل سنین و شهور در کشف تعلیم فنون عربیه جذب و در روز
شب نیاورده‌اند از چیدن گل مقصود از حدائق فهم آن بعجز معترف شده بودند
بر دوش اکثر بعضی از آن لغات دیگر مفسر و مترجم کرده و در آغوش خود پرورده
آمده هر یک از ایشان بترجمهٔ کتابی از آن مکلف و مأمور ساختند و چون بوساطت بعضی
مقربان درگاه عرش اشتباه بمسامع شوکت و اجلال رسیده بود که راقم حروف
ادراک سعادت و استفادهٔ مجلس سامی خلاصهٔ علمای ایام یگانهٔ فقهای زمان [illegible]
سپهر دانش و فضل و مرکز دائرهٔ فضل و کمال جامع آثار السلف علی المنهج المبین و جامع

معالم الکمال علی الوجه المبین افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملة و الدین
محمد العاملی اعلی الله شأنه و رفع فی مسند العز و الفضل مکانه نموده و از حدائق فضل آن سرچشمهٔ
جویبار دانش و کمال که آب یاری طبع فیض‌بخشش طراوت پذیر گشته بعد از استجازه بر چیدن
روایح آن مشام بوینده کام بادیهٔ طلب و ابصار دسته چند گل و ریحان درهم آورده
بترجمهٔ کتاب اربعین حدیث که جمع و تألیف آن با حل الفاظ و بسط معانی و ایراد نکات
و اظهار معانی و استنباط احکام و مسائل و استکشاف لغات و مغالطه بر وجهی که مطبوع
طبایع صغار و کبار و بمکان نمونهٔ جنات تجری من تحتها الانهار است از رشحات سحاب فضل
آن مقتبس انوار حرارت و از نفحات اجواء لطائف حقائق و اشتمال بر نفایس دقائق که شمس
فی رابعة النهار لوای اشتهار و اعتبار برافراشته و از صنایع حسن الفاظ و لطف معانی چون
عارض ارباب حسن و ملاحت نقش قبول و استحسان بر الواح خاطر وضیع و شریف نگاشته
مأمور شد و چون رابقهٔ عبودیت گرانبار نعم آن سرچشمهٔ جویبار شوکت و سلطنت و اقبال بود
با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت ممتثل للاشارة العلیة الخاقانیة شروع در آن
نموده بترجمهٔ قطب‌شاهی موسوم ساخت و چون بهر لغتی عبارتی مناسبت دارد و بهر زبانی
مقتضی بیانی و بلاغتی معین که گوهر بیان شگفت سخن او روشنتر و فصاحت شیرین گفتار
تواند بود که بر عادت دیگر مترجمین بکار بردن عبارت عربی اقتصار نموده در ترتیب فقرات
و تقدیم و تأخیر کلمات ملتزم مراعات اصل باشد و هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل
سخن اجمالی بکار رفته باشد تقریباً للافهام در مقام بسط آن در آید و هر جا ذکر استشهادی
یا ایراد مثلی نظماً یا نثراً مناسب نماید تتمیماً للمرام مبادرت بذکر آن در شروع شود و ذکر
ترجمه در کلام سخن روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد بعرض آن اقدام نماید و جمله
شرحی ترتیب یافته در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود در ضمن شرح ان شاء الله وحده العزیز

توقع از ارباب طبع سلیم آنست که بمقتضای المأمور معذور در ذیل اغماض بر زلل آن پوشند
و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند والله الموفق و منه الاستعانة فی التتمیم حدیث اول

حدیث اول

روایت کرده جامع کتاب مذکور لازال بهاء فضله منارا الیه علی تعاقب الایام والدهور
از استاد و بزرگوار و پدر عالیمقدار خود فقیه ربانی و عالم نورانی شیخ حسین بن عبدالصمد
الحارثی الهمدانی که نسب شریفش بحارث همدان که از خیار اصحاب امیرالمؤمنین علیه الصلوة
والسلام و مخاطب بخطاب یا حار همدان من یمت یرنی بوده میرسد و در اغلب فنون خصوصا
فن فقه و حدیث مهارت تام داشته و پنج رساله و کتاب از آثار طبع اقدسش
بر صفحه روزگار دایر و سایر است و مدتی مدید در امور دین مرجع اکابر اهالی
خراسان بوده بر وجه استقلال شیخ الاسلامی آندیار بامضای قدسش مرجوع
و حل و عقد امور شرعیه آنمملکت برأی رزینش مربوط و منوط بوده است بطریق
سماع از او که فی یوم الثلثا من شهر رجب المرجب سنه ۹۷۱ در منزل عالی ایشان در مشهد
مقدس رضوی علی مشرفها من التسلیمات اشرفها و اتمها وقوع یافته از شهید ثانی زین
جاودانی شیخ زین الملة والدین العاملی که از مشاهیر علمای دین و اعاظم فقهای شریعت
و مصنف چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در هفت مجلد تمام اختتام
یافته و شرح لمعه دمشقیه که از غایت متانت و تنقیح علم اعتبار و اشتهار برافراخته
و شرح الفیه و نفلیه و چند کتاب دیگر و چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
او بمرتبه شهادت فائز شده علما در تصانیف خود از او تعبیر بشهید ثانی میکنند تولدش
در نهصد و یازده اتفاق افتاده و شهادت مذکور که در قسطنطنیه بعلت تشیع واقع
شده است بتاریخ نهصد و شصت و پنج از شیخ عالم کامل شیخ جمال الدین احمد بن
خاتون که جد مترجم است و نهایت تجرد در علوم دینیه داشته از شیخ علی بن عبد العالی که از

فقهای مائه عاشره بلکه تاسعه و ثامنه نیز کسی که در دقت طبع و کثرت فضل باو نرسیده چنانچه
از تصنیف شرح قواعد الاحکام و رساله جعفریه و بعضی تصنیفات دیگر او ظاهر میشود و از غایت
سعی که در اعلای کلمه حقه و تبیین و ترویج شعایر مذهب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بتقدیم رسانیده بعضی از علمای مخالفین که از غفلت و جهالت نسبت احداث و اختراع مذهب
حق داده اند محدث و مخترع آن او را میدانند و مقتدای شیعه تاریخ رحلت اوست
شکر الله سعیه و اجزل فی العلیین مثوبته از شیخ صالح زاهد شیخ علی بن هلال الجزائری
که از مشاهیر متورعین و زهاد عصر خود بوده از شیخ جمال الدین احمد بن فهد الحلی که
از جمله مجتهدین فرقه ناجیه و علمای طبقه امامیه است و اقوال و فتاوی او در کتب معتبر
منقول شده از شیخ زین الدین علی بن خازن که سرامد اتقیای زمان بوده از شیخ
الکامل فی الکل شیخ محمد مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت که فی یوم الخمیس نهم جمادی الاول
هفتصد و هشتاد و شش هجری واقع شده تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند و چون
نسبت تلمذ و استفاده مصنف در دینیات بواسطه باو میرسد همه جا در کتاب
و در دیگر مصنفات خود تعبیر از او بشیخنا میکنند و کتاب ذکری و دروس و شرح قواعد
الاحکام و رساله الفیه و نفلیه و چند کتاب دیگر از مصنفات اوست از تلامذه علمای
زمان مولانا قطب الدین محمد رازی که بانهایت تجرد در فنون حکمت و کلام و علوم معقول
چنانچه مثل محاکمات شرح اشارات و شرح مطالع و چند کتاب دیگر از مصنفات او در روزگار
مطرح انظار علمای فحول است ربط تمام بمطالب فقه و حدیث نیز داشته اند و بر قواعد
الاحکام حاشیه ترتیب داده اند که بحواشی قطبیه موسوم است و در تاریخ هفتصد و ده از
هجرت ایام عمر شریفش انقطاع یافته از علامه زمان و خلاصه فضلای عالیشان جامع فنون
العلم بالاستیعاب الکلی شیخ جمال الدین مطهر الحلی که چندین مثل کتاب قواعد الاحکام و ارشاد

الارشاد و منتهی المطلب و مختلف الشیعه و تذکرة الفقها و تحریر الاحکام و چندین کتب معتبر دیگر که در
منقول و معقول شواهد بر مرتبه فضل و تبحر خود دارد و کثرت تصنیفش بمرتبه رسیده که جمعی
بازای هر روز از ایام عمر شریفش هزار بیت تصنیف تخمین کرده‌اند قلم بیان را چه گنجایش تحریر
مراتب فضل و تعداد تصانیف اوست و تاریخ سعید مذکور او [illegible]
بر آنچه خود در خلاصه رجال ایراد کرده است نهم محرم الحرام [illegible] و ستش
روح الله روحه العزیز از سلطان اعاظم المحققین و دستور اعاظم الحکماء و المتکلمین خواجه
نصیر الدین محمد الطوسی که شهرت او در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف
بمرتبه ایست که قلم بیان که در مقام تحریر آن در آید معذور داشته اگر کرده و اصل او
بنابر آنچه تاریخ ذکر کرده‌اند از توابع دار المؤمنین قم است و مولد شریفش در
طوس اتفاق افتاده و بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه
در روز وفات امام فخر رازی است و بتاریخ شهر صفر سنه اربع و اربعین و ستمائه از
تصنیف شرح اشارات فارغ شده و روز پنجشنبه پنجم شهر جمادی الاول سنه سبع
و خمسین و ستمائه ابتدای رصد ساختن در مراغه نموده و بعد از طی هفتاد و پنج مرحله از مراحل
زندگانی دنیا بتاریخ روز دوشنبه هیجدهم شهر ذیحجة الحرام سنه اثنی و سبعین و ستمائه در
دار السلام بغداد از سرای فانی انتقال نموده قبر شریفش در مقابر قریش در جوار مضجع
کاظمین علی اجدادهما الف الف السلام واقعست و از غرایب اتفاقات [illegible] جهت
قبر او در روضه کاظمین علیهما السلام سردابه بصفا ظاهر شد که بکاشی ترتیب داده
و بدان سعادت فائز شده و چون حساب کردند تاریخ ولادت خواجه موافق
تاریخ عمارت آن بود و من الله التوفیق و المغفرة از والد علامه مقدار آنقدوه او را
محمد بن الحسن الطوسی از سید بزرگوار سید فضل الله راوندی از علامه سادات ملکی صفات

سید

سید مجتبی بن سید داعی الحسینی از شیخ الطائفه و امام الشیعه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی
که چون بکمال و مدارج فضل و کمال بمرتبه رسیده بود که او را شیخ گویند بانفاق ذهن اکثر
ذوات مسلمین تحقیق کرده تصانیف میدانند که المطلق منصرف الی الفرد الکامل علما در صفات
[illegible] شیخ [illegible] و مسند خود را در فتاوی و اقوال او غلب فتاوی و اقوال او
میرسانند و جمع کتاب تهذیب حدیث و تصنیف کتاب نهایة الاحکام و مبسوط و خلاف
و چند کتاب دیگر از امهات مجرد روایات اوست تولدش در ماه مبارک رمضان سنه [illegible] و هشتاد و سیصد
و پنج هجری اتفاق افتاده و در شب دوشنبه بیست و دوم محرم الحرام [illegible]
و شصت از دار دنیا رحلت نموده و در نجف اشرف مدفونست رحمه الله علیه از
استاد آنحضرت شیخ اعظم [illegible] بن محمد بن النعمان المفید که تعبیر از او بتعریفش
بشیخ مفید میشود از مشاهیر فضلای ایام و اعاظم علمای اسلام است چنانچه بعد از شیخ
طوسی شیخ مذهب او را میدانند و تعبیر از هر دو بشیخان میکنند و تصانیف او از
دو صد و کتاب بقرب دویست مجلد رسیده است و بعد از طی هفتاد و پنج مرحله
از مراحل زندگانی دنیا [illegible] در شب جمعه سیم شهر رمضان
سنه ثلث عشر و اربعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته است و [illegible]
جنت را تاریخ رحلتش ساخته‌اند و بعد از آنکه چند سال در خانه خود مدفون بوده جسد
مبارکش را نقل نموده در مقبره قریش در جوار قدم امام محمد باقر علیه السلام
دفن کردند روح الله روحه العزیز از فقیه مذهب ائمه هدی جامع کتاب من لا یحضره الفقیه
و عیون اخبار الرضا ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی که فتاوی و اقوال او در حرمت
دستور و فتاوی علمای اعلام است و قریب بسیصد مجلد کتاب در علم دین از مصنفات
او بعرصه اختتام آمده است و در تاریخ [illegible] از اکابر ولایت ری متوجه خراسان شد

وکلینی شیخ وقت بود قدس الله روحه از احمد بن محمد که از ثقات رواة حدیث
است و پدر او محمد بن یحیی العطار که از فقهای معتبر ثقه و جلیل القدر است و در علم رجال
و حدیث قدمی تمام داشته از علی بن اسمعیل از عبد الله بن عبد الله که از راویان
مشهور حدیثند از موسی بن ابراهیم المروزی که از مشاهیر راویان امام سابع است
و گفته اند که در وقت حبس آنحضرت در منزل هارون الرشید علیه اللعنة با مرخیلی او
اشتغال داشته است و از غلو اعتقاد آنچه بر زبان آنحضرت جاری می شده ثبت
فرا می گرفته و حفظ می کرده است و چون بدوستان آنحضرت می رسیده نقل می نموده اند
از امام بحق عالم امام موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل التحیة و السلام که آنحضرت در باب
و بیان کرده و فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله
عز و جل یوم القیمة فقیهاً عالماً شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهل
بخش و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصه حدیث که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده اند هر کس حفظ کند از برای امت من چهل حدیث از احادیثی که محتاج باشند
در امر دین خود برمی انگیزد و حشر می نماید خدای عز و جل در روز
قیامت او را فقیه عالم مترجم گوید فهم آنست که مراد بحفظ حدیث در مقام از بر کردن
و در خاطر گرفتن باشد چنانکه در صدر سلف در میان ارباب حدیث دایر بوده
بجهت آنکه اگر کسی حدیث روایت می کرده که از بر نداشته است و از روی کتاب و نوشته
نقل میکرده است روایت او را در معرض اعتبار نمیداشته اند و محل اعتماد نمیدانسته
و گفته اند که نوشتن و کتاب ساختن احادیث بعد از صد سال از هجرت حادث شد
و پیشتر از آن ثبت بر الواح خواطر بجای نقش بر اوراق و دفاتر بوده است و میتواند

بوده که مراد بحفظ نگاهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و تلف شدن خواه بعنوان
از بر کردن باشد چنانچه رسم آن زمان بوده و خواه بطریق نوشتن و کتاب ساختن
و نقل کردن از روی نوشته و کتاب چنانچه متعارف این زمانست و بعضی گفته اند مراد بحفظ
حدیث فرا گرفتن آنست بیکی از وجوه ششگانه که ائمه حدیث ذکر آن کرده اند و معتبر
داشته یعنی سماع از شیخ و قرائت بر او و سماع حال قرائت غیر و اجازه و مناوله و کتابت
مترجم گوید بیان این اجمال آنست که حدیثی که راوی از شیخ خود یعنی کسیکه سند حدیث
باو میرساند از او روایت میکند فرا میگیرد و معنی آنکه فرا گرفتن او بیکی از شش وجه
باشد تا حدیث مذکور را تواند از او روایت کرد و نقل او را اعتبار توانند نمود
اول شنیدن از زبان شیخ بر نوعی که شیخ خواند و او بشنود دوم خواندن بر شیخ
که او خواند و شیخ بشنود و انکار نکند سوم شنیدن در حالت خواندن غیر بر نوعی که دیگری
بر شیخ خواند و شیخ تصدیق نماید و او در حاشیه مجلس می شنیده باشد ۴ اجازه
شیخ و آن آنست که شیخ باو بگوید که فلان حدیث و فلان حدیث و یا فلان کتاب یا
و فلان کتاب را از من روایت کن یا نقل کن و تمام حدیث و کتاب را بر او نخواند و او نشنود
پنجم مناوله و آن آنست که شیخ کتاب تصحیح کرده خود را باو دهد و اشارت کند که آنچه
در کتاب است از من نقل کن ششم کتابت شیخ و آن اجازه بکتابت یعنی شیخ بخط
خود بر جای نویسد که فلان حدیث و فلان حدیث یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت
کن یا نقل کن بر زبان آورد و علماء حدیث وجه اول را بهتر دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار
و اعتماد در آورده چنانچه همه اتفاق کرده برآنند که حدیثی که بر این نوع منقول شده حجت
و بعد از آن دوم و سوم است چه اگر همه بر اعتبار آن نزد اند اتفاق اگر چه حق دانسته اند
و بمضمون آن عمل کرده و بعضی که خلاف کرده اند قلیل و مجهول اند و در اعتبار سه وجه دیگر

الیکم فی امر دینهم یعنی احادیثی که امت در امر دین خود به آن محتاج باشند مثل حدیثی که
در باب قیامت و معاد و بهشت و دوزخ و عذاب قبر و امثال آن از اعتقادیات
یا در مادهٔ نماز و روزه و حج و جهاد و اشباه آن از عبادات یا حدیثی که تعلق به امور
دنیا داشته باشد مثل حدیثی که در باب وسعت رزق و ظفر بر دشمن و دفع مکائد او
و مانند اینها روایت شده باشد کاهی که غرض نبی با آن تعلق گیرد بعثه الله
عز و جل یوم القیمة فقیها عالما برمی‌انگیزد و محشور میسازد خدای او را که عزت
و بزرگ روز قیامت او را در زمرهٔ علمای دین و فقهای ملت مبین که زیادتی
دارد صاحب حدیث نبوی در شرف و مرتبه بسیاهی دولت ایشان که از ان تحریر مطالب
علمی و مسائل دینی مینمایند بر شرف و مرتبه خون جمعی که بسعادت جهاد با کفار در خدمت
پیغمبر یا امام معصوم فائز باشند و شهید شوند ای عزیز گشت زار رحمت الهی بی
نهایت و بحار مکرمت و عنایات او بستن هزار عمان بجوی حرمی میبخشند و بقطره
دریای محیط میدهند جهد کن که از آن خرمن بجوی برسی و از ان دریا بقطره فایض گردی تنبیه اول
ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه دانستن معنی در عائد شدن ثواب مذکور شرط نیست
بلکه ثواب مذکور به مجرد حفظ الفاظ حدیث عائد میشود هرچند معرفت معنی
حاصل نشده و ممکن است که مراد امام علیه السلام نیز این باشد چنانچه حفظ قرآن
عبادت و مورث ثواب هرچند معرفت تفسیر حاصل نباشد حفظ الفاظ
حدیث نیز عبادتست و قابل ترتب ثواب لیکن اگر علم بمعنی آن بوده باشد و در حدیث
وارد است که حضرت مقدس نبوی در بارهٔ ناقل حدیث دعا کرده اند با آنکه عالم
بمعنی حدیث نبوده باشد چنانچه فرموده اند رحم الله امرأ سمع مقالتی فوعاها
فاداها کما سمعها فرب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه

الی من هو افقه منه یعنی حضرت عزت رحمت کناد بر کسیکه بکلام معجز نظام من گوش کند و
آنچه شنود در خاطر گیرد چنانچه شنیده باشد بی تغییر لفظی و تبدیل حرفی نقل نماید پس بسیار باشد
که حامل فقه و فرا گیرندهٔ حدیث فقیه نباشد یعنی استطاعت دانستن معنی نداشته باشد
و بسیار باشد که غرض او از فرا گرفتن و حفظ حدیث این باشد که بعالم تر از خود برساند و او
استفادهٔ معنی آن کند یا از مسئله که او از آن استنباط نماید منتفع گردد پس هر که
حفظ کنندهٔ حدیث باشد اگر چه عالم بمعنی آن نباشد قابل آن باشد که در صحن جامع حضرت
مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درآید چرا خوانده بود که روز قیامت در زمرهٔ
فقها و علما محشور گردد و حدیث مشهور من تشبه بقوم فهو منهم نیز مصدق
این معنیست چرا که معنی حدیث مذکور اینست که هر کس تشبه جوید بقومی در اقوال
و افعال هر آینه از آن قوم خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور خواهد گشت و حفظ احادیث
مصطفوی شعار و دثار فقها و علماست که در وقت استدلال بر مسائل و ادای
مواعظ و نصایح بدان توسل میجویند پس کسیکه درین امر با ایشان شراکت نماید هر آینه
مشابهت جسته خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور خواهد گشت و بمقتضی حدیث
مذکور از ایشان خواهد بود اما اگر کسی معنی حدیث را فرا گیرد و حفظ نماید بی آنکه حفظ
عبارت حدیث کرده باشد آیا او را حافظ حدیث میگویند و ثواب مذکور با او
عائد میتواند شد یا نه ظاهر اینست که معنی حدیث را حدیث نتوان گفت خواه
بعبارت عربی باشد غیر عبارت حدیث و خواه بلغت دیگر همچنانچه ترجمهٔ قرآن
بمذهب صحیح قرآن نمی نامند و از جهت آنست که مس آنرا مشروط بطهارت نشمرده اند
و تجویز کرده اند که بی وضو مس آن کنند و کسیکه نذر تلاوت قرآن کرده باشد
بخواندن ترجمهٔ قرآن از عهدهٔ وفای نذر بر نمی آید و بعضی ترجمهٔ قرآنرا قرآن دانسته اند

استدلال کرده‌اند بآیهٔ کریمهٔ اِنَّ هٰذَا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولىٰ بر نوعی که هذا درین آیه
اشارت بقرآنست یعنی هر چیز که قرآن در کتابهای که بر انبیای سابق نازل شده
هست و ظاهرست که آنجا این عبارت و الفاظ نیست بلکه باین لغت نیز نیست و در آیه
اطلاق قرآن صحیح باشد و برین قیاس ترجمهٔ حدیث را نیز حدیث توان گفت و این
استدلال ضعیفست مترجم گوید بواسطهٔ آنکه هذا اگرچه اشارت بقرآنست اما دلالت
ندارد بر اینکه قرآن یا وصف قرآنیه در کتابها بمانده بوده باشد چه میتواند بود که آنچه
در قرآنست از مواعظ و احکام و اخبار آنجا باشد و اطلاق بر آن نتوان کرد و اینکه
علما تجویز کرده‌اند که حدیث را بالمعنی نقل نمایند یعنی معنی آنرا اگرچه بلغت دیگر باشد
نقل کنند دلالت ندارد بر اینکه معنی حدیث را حدیث توان گفت چنانچه بر متعلّم
شاهدست بر آن نمایش دوم مذکور شد که ظاهر آنست که لفظ علم در حدیث بمعنی اعلام
انتفاع است و چون الف لام اسم جنست مضاف بضمیر و در علم عربیه مقرر شده که
اسم جنس هرگاه مضاف واقع شود ظاهر در شمول عموم است بحسب ظاهر مراد از امت جمیع
امت خواهد بود و ثواب مذکور عاید نخواهد شد مگر بر کسیکه حفظ کند احادیثی را
که جمیع فرق امت را حاجت از اهل سنت و شیعهٔ اثنی عشری و غیر اثنی عشری در امر
دین خود باان محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و این معنی تحقق ندارد مگر در ضمن احادیثی
که همه بر صحت آن رفته باشند و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث
لا صلوة الا بطهور که همه نقل کرده‌اند و معنیش آنست که نیست نمازی صحیح و مقبول
مگر آنکه بجا آرنده آن با طهارت باشد که آن وضو و غسل و تیمم است و حدیث جعلت
لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که بر زبان مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
جاری شده و همه بر صحت آن رفته‌اند و باین معنی است که در مقام شکر و اظهار نعم الهی

میفرمایند که گردانیده شده است از برای من و امت من روی زمین مسجد تا خدای خود را بران
سجده میکرده باشیم و خاک آن طهور یعنی پاک و پاک کننده تا پاک سازیم بآن آنچه آن پاک
می‌شده باشد مثل محل استنجا بشروط معتبره و کف پا و ته کفش و عصا و امثال آن که
نجس شود یا طاهر و مطهر تا بکار بریم آنرا در وقت اراده نماز چون آب نباشد یا مانعی از استعمال آب
باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب که در صحت آن
خلاف نکرده‌اند و حاصل مضمونش اینست که حرام میشود بر کسی خواستن مادر حقیقی
و خواهر حقیقی و همچنین جده و دختر و نبیره و خاله و برادرزاده و خواهرزاده که هر گاه
حقیقی باشند یعنی نسب مذکور بسبب رضاع بهم رسد که آن باعتبار رضاع است شیر خوردن
و شیر دادن بر وجهیکه در کتب فقهی تفصیل و شروط آن مذکور است و امثال این
احادیث متفق علیه و اگر کسی حدیثی حفظ کند که در طریق بعضی وارد باشد و بعضی
دیگر نقل آن نکرده باشند مثل احادیثی که در مسح پاها در وضو بطریق شیعه وارد
شده است و اهل سنت انکار مینمایند و احادیثی که در شستن پا اهل سنت نقل
کرده‌اند و شیعه افترا میدانند و حدیث البیعان بالخیار ما لم یتفرقا که ابو
حنیفه انکار آن کرده و باین معنی است که چون بیعی واقع شود هر یک از بایع و مشتری
تا از هم جدا نشده‌اند اختیار دارند که فسخ بیع نمایند ثواب مذکور را در نخواهند
یافت پس اگر خواهیم که حکم مذکور شامل هر دو قسم حدیث باشد تا فایده‌اش
عام شود باید که امت را بر خلاف ظاهر حمل باید کرد بر وجهیکه شامل بعض امت
و جمیع امت بوده باشد یا احتیاج و انتفاع را اعم میباید گرفت از احتیاج
و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع بالقوه که مراد احادیثی باشد که از شأن آن
آید که جمیع امت باان محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و اگرچه باعتقاد حفظ کننده

باشد چه هیچ شک نیست که احادیثی که در باب مسح پا مثلا وارد شده از شأن آن نیست که
جمیع امت آن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و بمضمون آن عمل نمایند و اینکه بعضی از روی
عناد یا قلت تتبع انکار کنند قدح در شأن آن نمیکند اگر گویند ناچار است که مراد
از امت در این حدیث بعضی امت باشد چرا که جمعی از احادیث انتفاع دارند و احتیاج
علما و ارباب اجتهاد و مذکر در وقت استنباط مسئله بکار می برند و بعضی عوام الناس
به تحقیق معنی آن نتوانند رسید خصوصا جمعی که بزبان عربی عارف نباشند از
انتفاع آن بهره نخواهند داشت و باحتیاج نخواهند بود و پس بر توجیه تعمیم فائده مترتب
نباشد جواب گوییم که احتیاج و انتفاع اعم از آنست که بی واسطه باشد چون علما و مجتهدین
نیستند اما از مسئله که مجتهد از حدیث استخراج میکند انتفاع می یابند و باحتیاج اند
پس بواسطه محتاج و منتفع باشند **نمایش سوم** حدیثی که مشتمل بر چند حکم در ضمن چند
فقره کلام هر یک بدیگری مربوط باشد بر وجهی که معنی مقصود از آن بدون آن دیگر
فهم نشود مثل حدیث لا سبق الا فی نصل او خف او حافر که بسکون و فتح
به هر دو روایت شده است و بر تقدیر اول معنیش آنست که مسابقت بر یکدیگر
پیشی گرفتن بعنوان شرط و گرو روا نیست و بر تقدیر ثانی آنکه دادن و ستدن آنچه
شرط و گرو میکنند بران واقع شود در هیچ ماده روا نیست و از جانب شرع
تجویز آن نشده است مگر در ماده نصل یعنی تیر پیکان دار و آنچه مانند آن باشد مثل
نیزه و شمشیر و امثال آن بر این وجه که دو کس گرو بندند و شرط کنند که هر کدام دورتر
تیر خود را بنشانه زنند یا هر کدام دورتر اندازند یا ضرب شمشیر هر کدام تندتر
باشد یا بهتر طعن نیزه دیگر یارد و تواند که دستی مذکور او را باشد یا در باب خف
که کنایه از مرکبی است که سم نداشته باشد مثل شتر و فیل یا حافر که یعنی مرکب سم دار است

مانند اسب و استر و خر بر این وجه که گرو بسته شود بر اینکه مرکب هر کدام در دویدن بر
دیگری سبقت گیرد دستی او را باشد کنایه از آنکه در مواد دیگر مثل آنکه دو کس شرط کنند
که هر کدام در دویدن بر دیگری پیشی گیرد یا در کشتی او را بیندازد یا از مسافتی قریب
بجهد یا چیزی سنگین تر بر دارد و امثال آن جایز نیست و حدیث من نزل علی قوم
فلا یصومن تطوعا الا باذنهم یعنی کسی که فرود آید بر قومی و مهمان ایشان
شود باید که روزه سنتی نگیرد مگر برضای آن قوم چنانکه خلاف کرده است و اگر جایز
نیست فقرات آنرا از هم جدا کردن و بعضی بدون بعضی نقل کردن مثل آنکه در حدیث
گویند که پیغمبر فرموده است لا سبق الا فی نصل او خف او حافر و تتمه مستثنی آن
ذکر نکنند و در حدیث دوم گویند که پیغمبر فرموده است که من نزل علی قوم فلا یصومن
تطوعا الا باذنهم با که متمم معنی آنست که ذکر نکنند اما حدیثی که چند فقره داشته
باشد که هر یک حکمی باشد تمام و موقوف بر فقره دیگر نباشد مثل حدیث من فرج
عن اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیمة
ومن کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته ومن ستر علی اخیه
ستر الله علیه فی الدنیا والاخرة والله تعالی فی عون العبد ما کان
العبد فی عون اخیه که ترجمه‌اش اینست که هر مومن که باعث این شود که غمی
از غمهای دنیا از خاطر برادر مومن برداشته شود حضرت عزت [illegible] غمی از
غمهای آخرت او را ببرد و مبدل گرداند و هر مومن که در بر آوردن حاجت برادر
مومن خود ساعی باشد حضرت عزت در بر آوردن حاجات او توفیق یابد و هر مومنی
که در عیب برادر مومن خود اطلاع یابد و او را از نظر غیر مستور داشته در مقام افشای
آن نشود و مستور دارد حضرت عزت معایب و زلات او را در دنیا و آخرت و حضرت

حرمت یاری می دهند و معاون او باشد مادام که او در معاونت و یاری دادن برادر مؤمن
باشد و هیچ شکی نیست که جایز است فقرات آنرا از هم جدا کردن و هر یکی را بتنهائی نقل کردن
مثل اینکه بگوید پیغمبر فرموده است که من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و باقی
حدیث را ذکر نکند و شیخ جمال الدین مطهر حلی علیه الرحمه در کتاب نهایة الاصول که از
مصنفات اوست تصریح باین معنی کرده است نهایتش بر هر یک از فقرات آن نام حدیث
اطلاق حدیث کردن چنانچه اگر حدیثی مشتمل بر چهل فقره این چنین باشد توان گفت
که چهل حدیث است و ثواب مذکور بر حفظ کننده آن بتنهائی عائد یا چون در یک مجلس
نقل شده در ضمن یک روایت مذکور است همه یک حدیث است و اطلاق احادیث متعدده بر آن
روا نیست اگر چه از هیچیک از علما تصریحی درین باب دیده نشده اما چون محل در
مباحث فیما تمثیل نیست و کریمان تقریب جو و بهانه طلبی می باشند اگر قائل شق اول
شویم چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد انبیائه **فایده چهارم** باید دانست
که این حدیث در میان علمای مخالف و موالف مشهور است چنانچه بعضی بتواتر آن حکم
کرده اند پس گوئیم که اگر تواتر آن ثابت شود میتوان دلیل ساخت بر اینکه خبر واحد
حجت است و استدلال بآیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة الی آخر الآیه که بر اثبات این
مطلب مذکور کرده اند نیست **مترجم گوید** تفصیل این اجمال آنست که حدیث متواتر می باشد
و غیر متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصر روایت کرده باشند
تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد
که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد راویان
آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن بکثرت نرسد و این قسم در اصطلاح ارباب
حدیث خبر واحد می نامند و حدیث متواتر را جمیع علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون

آنرا واجب میدانند و کسی درین معنی خلاف نکرده است و خبر واحدی که صحیح باشد یعنی جمیع
راویان آن تا معصوم عادل اثنی عشری باشند اگر چه معظم علما آنرا حجت دانسته اند
و بمضمون آن عمل کرده اند اما چون بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر خلاف نموده
و گفته اند که حدیث تا متواتر نباشد حجت نیست و بآن عمل نمیتوان کرد و احتیاج
بدلیل شده است و از جمله دلائلی که بران ایراد کرده اند این آیه کریمه است وما کان
المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة
لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم یعنی روا نیست
مؤمنان را که همه یکبار بتحصیل علوم و طلب فقه دین روند و نظام کار که وسیله معاش
و سبب بقای حیات ایشان باشد معطل گذارند چرا نروند از هر فرقه یعنی اهل شهری
یا قبیله طائفه یعنی گروهی اندک بطلب فقه دین روند تا بترسانند و بیم آورند قوم
خود را از غضب و سخط الهی چون برگردند بسوی ایشان بر وجهی که باز آیند از ارتکاب
مناهی و مباشرت محرمات یا روا نیست که همه یکبار بغزای کفار و جهاد روند بلکه
باید که گروهی از هر قوم باتفاق نمایند و باقی بتحصیل علم و طلب فقه دین مشغول باشند
تا بترسانند و بیم آرند آنها که رفته اند از سخط و غضب الهی چون مراجعت نمایند بالقای آنچه
آموخته اند بایشان علی اختلاف التفسیرین بر این وجه که اگر خبر واحد حجت نباشد
بر رسانیدن گروهی از هر فرقه آنچه در فقه دین فرا گرفته اند بر قوم خود فائده مذکوره
که انذار و تخویف ایشانست بر نحوی که باز آمدن از ارتکاب مناهی و فعل محرمات
شرعی بران مترتب شود از ان نخواهد رسید و آیه دلالت دارد بر اینکه بظهور
میرسد پس خبر واحد حجت و معتبر باشد و امثال این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و بعضی بهمین
استدلال نموده اند و آنرا دلیل ندانسته اند و حال اینکه آن نیز بر مطلب مذکور دلالت

واضح دارد و بیانش بنابر آنچه مصنف دام ظله میفرماید آنست که اگر خبر واحد حجت باشد و بآن عمل نتوان کرد هر آینه علمای ثقات را از آن انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج نخواهند داشت و حال آنکه ظاهر حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بآن و تحقق انتفاع از آن بواسطه آنکه من موصول در من حفظ چون از ادات عموم است بحسب ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس حفظ کند از جهة انتفاع امت چهل حدیث از احادیثی که محتاج الیه ایشان باشد خواه شریک باشد در حفظ آن با جمعی که عدد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشد میتواند بود که محتاج الیه و منتفع به امت باشد و حدیثی که حجت نباشد و اعتماد را نشاید محتاج الیه و منتفع به امت نیست پس خبر واحد حجت باشد اگر گویند بنابرین لازم می آید خبر فاسق و مجهول الحال یعنی کسی که عادل بودن و فاسق بودن او معلوم نباشد نیز حجت باشد چرا که من موصول چون از ادوات عموم است شامل ایشان نیز هست و کسی از علما بآن قائل نشده است جواب گوییم که عام شامل هر فرد کلی باشد که دلیل دیگر دلالت بر خارج بودن آن فرد نکند و اینجا دلیل دیگر دلالت دارد بر آنکه خبر فاسق و مجهول الحال حجت نمی باشد و آن در باب فاسق آیه کریمه است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی اگر بیاید فاسق نزد شما بخبری یعنی خبر دهد شما را از امری بر قول او اعتماد نکرده طلب ثبت و بینه کنید از و در ماده خبر مجهول الحال آیه وافی هدایت و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی از پی مروید و اعتماد مکنید بر چیزی که شما را بآن علم نباشد یعنی صدق و کذب راوی آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق و مجهول الحال از عموم حدیث بیرون باشد و غیر ایشان بنابر اصل عموم داخل خواهند بود میتوان گفت که حدیث نص نیست در اکثر احتیاج امت بآن در حال انفراد راوی باشد چه میتواند بود که احتیاج و انتفاع چنانچه متوقف باشد

اعم باشد از احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع بالقوه و حدیثی که شخص واحد حفظ کند اگرچه در حینی که خبر واحد است محتاج الیه نیست اما میتواند بود و لاحق شدن آن است که محتاج الیه شود و آن وقتی است که متواتر شود و این احتمال اگرچه خلاف ظاهر است اما باعث ضعف دلیل میشود چرا که استدلال نظر بر ظاهر حدیث آیه را نجد آنکه اصل مقتضی خلاف آن باشد ضعیف دانسته اند و اینجا اصل عدم حجیت خبر واحد است پس استدلال بر ظاهر حدیثی که عموم است بر حجیت آن ضعیف باشد والله اعلم الخامس آنچه بیدو است که فقه در لغت عرب بمعنی فهم است که فقیه بمعنی فهیم باشد یعنی فهمدار و در اصطلاح یعنی در عرف اهل شرع عبارتست از علم بمسائل و احکام شرعی که از روی ادله شرعیه که قرآن و حدیث و اجماع و استدلال است بهم رسد و هیچیک از این دو معنی مناسب این مقام نیست اما معنی اول بواسطه آنکه فهمدار را از یکی فهمداری زیاده تر شده در آخرت نیست و محشور بودن در زمره ایشان کمال نبوده باشد و این ظاهر است و اما معنی دوم بواسطه آنکه معنی مذکور از محدثات این زمانست که استخراج مسائل از قرآن و حدیث و دلائل دیگر می نمایند و در صدر سلف یعنی زمان حضرت مقدسه نبوی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین طریق علم بمسائل و احکام سماع از لفظ دُرربار ایشان بوده است بواسطه یا بی واسطه و چون میخواسته اند که علم مسئله حاصل کنند از ایشان می پرسیده اند و هر طور جواب می شنیده اند بآن عمل میکرده اند و حکم خدا آنرا میدانسته اند و بدلیل دیگر خود را محتاج نمیدانسته اند بلکه مراد بفقه در حدیث بینائی در امور دینیست و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه بمعنی صاحب این بصیرت و بینائی باشد و در اکثر احادیث که لفظ فقه واقع شده است بر این معنی محمول است و کلام معجز نظام حضرت مقدسه نبوی که فرموده اند لا یفقه العبد کل الفقه

حتی یمقت الناس فی ذات الله تعالی وحتی یری للقرآن وجوها کثیرة ثم
یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا [illegible] نیست یعنی بنده فقیه نمیشود
فقیه تمامی تا دشمن دارد مردم را در ذات خدای تعالی که چرا در تحصیل معرفت او تقصیر
میکنند و تا به بیند قرآن را وجوه بسیار یعنی عالم گردد به تفسیرات متعدده و تاویلات
متنوعه آیات قرآن که ائمه تفسیر و تاویل ذکر کرده‌اند و بعد از آن بجانب نفس خود
نگرد و چون بنهایت عجز و قصور او را نیز در معرفت مشاهده نماید او را از همه دشمن‌تر
دارد و جای هیچ دلالت که حصول این بصیرت و بینائی با محض موهبت و تفضل الهی است
و سعی بنده را در آن مدخل نیست چنانچه دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق
امیر المومنین علیه السلام در وقت روانه کردن آنسرور بجانب یمن که اللهم
فقهه فی الدین یعنی بار خدایا او را در امور دین بینائی ده ناظر بر اینست کسبت
بسعی و کوشش بنده نمیدهد چنانچه کلام معجز نظام شاه اولیا که در نصیحت فرزند
خود امام حسن علیه السلام بر زبان مبارک جاری ساخته‌اند که یا بنی تفقه فی الدین
یعنی تحصیل کن ای پسر فقه در دین را اشارت بآنست و در کلام بعضی اعاظم علما
وارد شده است که در زمان سابق اطلاق فقه نمیکرده‌اند مگر بر علم آخرت و بصیرت
بعض نکات و دقائق آفات نفس که عبارت از در افتادن بعقاید باطله و مذاهب
مهلکه است و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال جوارح که مقتضی بطلان عبادات
و اعمال اخرویت و استعداد دریافتن حقارت دنیا و ما فیها و اطلاع بر نعمتهای
باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی بر خاطر و امثال آن و آیه وافی هدایت
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین که بآخرش
در بینش چهارم سبق ذکر یافت نیز دلالت بر همین دارد چرا که چنانچه مذکور شد

در آیه کریمه مذکور ترس و بیم از سخط الهی بر وجهیکه مقتضی باجتناب محرمات و مناهی شود و امور دیگر
نیز مترتب شده و ظاهر است که علمیکه امر مذکور بران مترتب تواند شد علم آخرت
و معرفت امور مذکور است نه دانستن طریق بیع و شری و طلاق و نکاح و امثال آن و تحقیق
از علم که در حدیث واقع است علم بامور آخرت و علم خداشناسی مراد است بمعنی
لغوی علم که دانستن است نه بمعنای اصطلاحی که علمای این زمان احداث آن کرده‌اند مثل
حصول صورت یا صورت حاصله نزد عقل و از آن پیغمبرانند و نیز ظاهر است که وارث
علمند نه وارث مال و علمیکه انبیا میراث گذاشته‌اند علم دین و آخرتست و علم خدا
شناسی و علم باین معنی که مذکور شد و آیه کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء
نیز نص بر معنی مذکور است چه خلاصه معنی کلام معجز نظام آنست که بدرستیکه آنکه در کورهٔ
ترس و خوف الهی میگدازند از بندگان او ارباب علمند و مفاد اشعار بر علیت دارد یعنی
دلالت دارد بر آنکه علم ایشان باعث خوف و ترس ایشانست و ظاهر است که علمیکه
خوف و ترس الهی بران مترتب باشد علم دین و آخرتست و علم خداشناسی نه غیر آن
از علوم را در معنی علم نمیدانند و ارباب عرفان محض جهلش دانسته‌اند و تعبیر از آن
بوساوس شیطانی میکنند چنانچه مصنف خلد ظله در بعضی منظومات خود که مسمی بسوانح
سفر حجاز است اشعار بر همین معنی کرده فرموده‌اند مثنوی علم رسمی سربسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی که دلت خالی
بود از عشق یار سنگ استنجای شیطانش شمار وین علوم و وین خیالات و صور فضلهٔ
شیطان بود بر آن جهر تو بغیر علم عشق از دل نهی سنگ استنجا بشیطان میدهی لوح
دل از فضلهٔ شیطان بشوئی ای مدرس درس عشقی هم بگوی چند و چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بدان دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی کر گروند

سر ز حسرت مبین ✿ سقف روزنی ماند و وین کرده یقین ✿ تو درین کهف مشغول کدام علم خوانی بگو
ای مرد تمام ✿ فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم ✿ هندسه یا رمل یا اعداد و شوم ✿ یا دف و نی دوش
آمزه عرب ✿ وه چه خوش میگفت از روی طرب ✿ ایها القوم الذی فی المدرسه ✿
کلما حصلتموه وسوسه ✿ فکرکم ان کان فی غیر الحبیب ✿ ما لکم فی نشأة الاخری نصیب ✿
ساقیا یکجرعه از جام قدم ✿ بر صفائی ریز از روی کرم ✿ تا کند شق پردهٔ پندار را ✿
هم ببیند چشم یار دیدار را **حدیث دوم** روایت کرده است بسند متصل است حدیث دوم
بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی رفع الله روحه از حسین بن احمد که مکنی بابو عبد الله
بوده از پدر خود احمد بن ادریس الاشعری القمی که از راویان ثقه و فقیهان معتبر
و حدیث بسیار از و نقل شده از احمد بن محمد بن خالد البرقی که اصل او از کوفه است
و چون جد او خالد در صغر سن بر قه رود قم نقل کرده بوده است و تولد او
آنجا شده به برقی اشتهار یافته و قریب صد جلد کتاب از تالیف او که موت
ظهور پوشیده است و اگر چه بعضی از علمای رجال تضعیفش داشته اند بواسطه
آنکه اغلب از ضعفا روایت میکند اما ابن داود ثقه بودنش را رجحان داده شیخ
جمال الدین مطهر حلی علیه الرحمه در خلاصه رجال میگوید و عنه ثقات روایة مجهولة
از محمد بن علی بن موسی بن ابراهیم الکوفی که مکنی بابی سمینه است و اگر چه چند جلد
کتاب از تصانیف او ذکر کرده اند اما علمای رجال در ضعف و عدم قبول روایت
او نهایه غلو دارند و سبب تضعیفش چون در امثال این احادیث خصوصا که نه در مقام
اثبات حکم شرعی باشد نباشند یا استحباب عمل را خواهند با آن ثابت کنند تجویز
شده که نقل نمایند اگر چه روایتش ضعیف باشد و مصنف را هم غلظه در وی یا دیگر کتاب
بیان شافی وافی هذا الحوسته از تضعیف مذکور و نقل این حدیث خدشه بخاطر

راه نیافته و همچنین در نقل بعضی احادیث آینده اگر در سند آن بعضی ضعیف باشند از محمد بن
علی الکوفی از محمد بن سنان که از مشاهیر راویان حدیث است و مصنف چند جلد کتاب اگر چه
بعضی علمای رجال تضعیفش نموده اند و حکم بضعف روایتش کرده اما شیخ مفید علیه الرحمه در
کتاب خود توثیقش کرده و شیخ ابو جعفر طوسی هم او نقل کرده است که امام محمد جواد
علیه السلام در ضمن دعائی که در حق او کرده اند اظهار رضای خود از او فرموده اند
و عبارت دعای امام علیه السلام اینست رضی الله عنهم برضائی عنه فما خالفنی قط
انی لعینی خدا راضی باد از او بسبب رضائی که من از او دارم بدرستیکه هرگز در مقام مخالفت
من مخالفت پدر بزرگوار من در نیامده و الله اعلم از عیسی جریری که از راویان
ثقه امام جعفر صادق است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق از آبای بزرگوار او
اجداد عالیمقدار خود از امیر المؤمنین و یعسوب الدین علیه و علیهم السلام که آنحضرت فرمود
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من عرف الله و عظمه منع فاه
من الکلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه بالصیام و القیام قالوا
بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا
فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان
نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان
مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر
ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الی الثواب شرح کلام معجز نظام
در ضمن آغاز و تکمیلش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول** خلاصه مضمون این حدیث
مشحون آنکه حضرت مقدسه نبوی فرموده اند که هر کس شناخت حضرت عزت را
چنانچه حق شناختن او است و مرتبه عظمت و بزرگی او را بیاد آورد و باز میدارد

دهان خود را از سخن کردن و شکم خود را از خوردن طعام و تعب میدارد نفس خود را از رو
بستن در روزه و نماز کردن در شب حاضران مجلس گفتند فدا باد ترا پدران
و مادران ما ای رسول خدای صلی الله جماعت اولیاء الله کیند حضرت فرمودند
بدرستیکه اولیاء الله خاموش میباشند خاموشی ایشان فکر خداست و چون
سخن در می آیند کلام ایشان ذکر خدا و چون نظر بر چیزی میگمارند نظر ایشان بجهة
عبرتست که بآن اعتبار میگیرند از ملاحظه مصنوعات الهی و چون بنطق در می آیند
نطق ایشان محض حکمت و بیان مصالح مردم در معاش و معادست تا از آن انتفاع
یابند و چون براه در می آیند رفتار ایشان در میان مردم متضمن حصول خیر و برکت
دیگر میسر نبودی ایشان را اجل مقدر که تا آن رسید تقدیر کرده ایشان را اگر قرار ندادن
ابدان میباید بود هر آینه قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدنها از غایت
ترس عذاب الهی و شوق ثواب غیر متناهی بیت دوم من عرف الله شیخ محیی الدین
اعرابی در کتاب فتوحات مکی آورده که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارت
از ادراک دو مرتبه است بعد از ذهول از ادراک معنی اول یعنی هر که را ادراک
امری شده باشد و بواسطه مرور ایام و امتداد زمان غبار نسیان بران
نشسته چون باز بخاطر آید بصیقل ادراک دیگر زنگ آن غبار از مرآت ضمیر مرتفع
گردانیده روشن شود که همان امرست که مرتبه دیگر در معرض ادراک در آمده
این ادراک دوم را اهل تحقیق معرفت مینامند و از ینجاست که ارباب کشف
و ریاضت را اصحاب عرفان میگویند چه ثبوت پیوسته که خلق ارواح و نفوس
ناطقه انسانی که مدرک اشیا در معنی اینند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد
چنانچه در حدیث وارد است که خلق الله الارواح قبل خلق الابدان باربعة

الاف

الاف عام یعنی خلق کرده و آفریده است حضرت عزت جل برهانه نفوس ناطقه انسان را
قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال و هیچ شک نیست که در آن نشأه یعنی قبل از
مفارقت عالم تجرد و اختفای در ظلمات ابدان ادراک بعضی معارف الهی که بهیچ سبب
و تحصیل از مبادی فیاض فائز میشود ایشان را حاصل بوده چنانچه آیه وافی هدایت الست
بربکم قالوا بلی و ربنا بآن ناطق است که کلام معجز نظام الهی در بدو فطرت
که آفرینش ارواح واقع شده همه را جمع آورده در معرض خطاب در آورده که
آیا نیستم من که خالق زمین و آسمانم پروردگار شما و آفریننده شما همه بزبان
بیزبانی فریاد بر آوردند که هستی و غیر تو که تواند بود ای پروردگار عالمیان پس ظاهر
شد که در آن وقت ایشان را علم پروردگار خود حاصل بوده و ذهول و غفلت
از آن بواسطه الفت بلذات بدنی و انهماک در ظلمات جسمانی است چون ایشان
بوسیله ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع تعلق علائق و عوائق جسمانی در
مقام تصفیه باطن در آمده زنگ نسیان از آینه ضمیر زدوده اند و دیده سعی خود را
بجمال یوسف گم گشته بینائی داده بعین الیقین شاهد مقصود را مشاهده نموده اند
هر آینه صاحب معرفت و اهل عرفان خواهند بود و پس معنی حدیث اینست که هر کس
مرتبه معرفت حق را دریابد یعنی در ضمن تحصیل ادراک دوم و ارتیاض بترک لذات جسمانی
و مکروهات شهوانی و ترک تعلقات بدنی نفس را قابلیت تذکر ادراک اول حاصل سازد
و چنین نماید که مکرر متذکر آنست یعنی مرتبه عظمت و کبریائی او را بر وجهی که وظیفه
زمان تجردست ادراک نماید منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام
هر آینه باز میدارد دهان نطق خود را از تکلم بغیر ذکر حق تا بسبب آن از فکر او باز نماند
و شکم اشتهای خود را از میل کردن طعام تا بربط بعالم تجرد نقصان نپذیرد و گرفتاری

بعضی آن باز ندارد و او را از یاد پروردگار خود وَ عَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّیَامِ وَالْقِیَامِ
عنا بعین مهمله و تشدید نون مأخوذ از عنای بفتح عین است که بمعنی تعب و قیام اینجا
کنایه از نماز مطلق است یا نماز شب یعنی از غایت لذتی که او را از عبادت معبود
حقیقی حاصل است میرسید بتعب مداومت بروزه و نماز راحت انگاشته همیشه نفس
خود را متحمل مشقت آن میدارد قَالُوا بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا یَا رَسُولَ اللهِ
بآبائنا را اگر نحویان باء تفدیه نامیده اند و گفته اند فعل آن در اغلب محذوف میباشد
و کلام درین تقدیر است که نفدیک بآبائنا و امهاتنا و در حقیقت همان باء عوض است
که نحویان در ضمن بیان اقسام باء حرف جر ذکر کرده اند مثل باء خذ هذا یعنی بگیر
این را در عوض آن و بعضی مفسرین باء بما کنتم را در آیه کریمه ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ ازین قسم شمرده اند یعنی داخل شوید بهشت را ای مؤمنان در عوض
عمل صالحی که از شما در وجود آمده یا آنکه دخول بهشت در عوض اعمال صالحه
میباشد نه بر وجه تفضل و بعضی دیگر از مفسران باء را باء معیه گرفته اند یعنی داخل شوید
بهشت با وجود اعمال ناشایست و سیئاتیکه از شما در وجود آمده که رحمت الهی
نسبت بشما زیاده بران مبذول دارد که شما را بران مواخذه نماید کنایه از آن
باشد که دخول بهشت و عطای نعیم اخروی بمحض تفضل و موهبت است نه در عوض
عمل صالح چنانکه هر گاه کسی که مباشر عمل صالحی نشده باشد میتواند بود که داخل بهشت
شود و لیس هذا محل تفصیله هؤلاء اولیاء الله یعنی جمعی از اصحاب که روی
سخن حضرت با ایشان بود و صفات مذکوره را فوق مرتبه امثال خود دانسته گفتند فدا باد
بر پدران و مادران ما ای رسول خدا آن جماعت که ذکر صفات ایشان کردی اولیاء اللهند
و این کلام را دو احتمال است یکی آنکه غرض ایشان استفهام حال آن جماعت باشد تا معلوم نمایند

ربیه والتمر

که ایشان اولیاء اللهند یا نه و ادات استفهام را از کلام خود حذف کرده باشند یا آنکه
کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده باشند بآن لازم حکم را یعنی وانمودن اعتقاد خود را
درباره ایشان بعد از شنیدن صفات مذکوره یعنی از ذکر این صفات ما را علم حاصل
شده ای رسول خدا که ایشان اولیاء اللهند فَقَالَ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ الا حرف تنبیه است
و بر احتمال اول که غرض اصحاب از کلام سابق استفهام باشد چون در حال استفهام
متکلم را تردد خاطر میست وجه تاکید در جواب آن ظاهر است و بر احتمال ثانی
اگر مقصود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رد سخن ایشان باشد یعنی غلط
فهمیده اید ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله جمعی اند که متصف باین صفت
و این صفت باشند باز تاکید بجای خود است تا دلالت کند بر زیادتی اهتمام حضرت
در رفع آن اعتقاد از ایشان اما اگر مقصود حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان
باشد در حکم مذکور یعنی بلی ایشان اولیاء الله اند و سوای اوصاف ثلثه مذکوره
اتصاف باین صفت نیز دارند مقام بحسب ظاهر مقتضی تاکید نیست و ایراد حرف تاکید
محتاج بنکته ایست و نکته اش آنست که در فن بیان ذکر آن شده که هر گاه روی
سخن با جمعی باشد که حسن اعتقاد ایشان درباره متکلم و یقین ایشان بصدق کلام او
مقتضی رغبت ایشان باشد بشنیدن سخن مذکور چنانچه ظاهر است که اینمعنی سبب
شوق و نشاط متکلم و رغبت او میشود به درازی سخن و بسط کلام خصوصا گاهی که
سخن را از جهت دیگر نیز حسنی بوده باشد مقام گنجایش تاکید خواهد بود و ایراد
تاکید کلام منافی بلاغت نخواهد بود و ما نحن فیه از آن قبیلست چه سخن ناشی است از توقع
که خاطره در قبول و تصدیق آن مجبول اند و در توصیف جمعیت که تمکن از الکفر قریب بآن
آن نشده و الله اعلم حاصل سخن تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانچه صاحب کشاف در تفسیر

آیهٔ کریمه وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا
إِنَّا مَعَكُمْ که در شأن منافقان آن زمان که بظاهر دعوی ایمان می کرده اند و در بطن
کفر ایشان برقرار بوده نازل شده یعنی با مومنان ملاقات می نمایند و میگویند ما ایمان
آورده ایم و چون بشیاطین قوم خود که رهنمونی ایشان باین عمل کرده اند خلوت
میکنند میگویند بدرستیکه ما از شما ایم تخصیص فقرهٔ اخیرا بتاکید با آنکه در فقرهٔ اول
و در عدم اقتضای تاکید شریکند چه چنانچه مومنان آن زمان را که عبارت از اصحاب پیغمبرند
از مشاهدهٔ احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل بوده و تردّدی در عقیدهٔ باطل
ایشان نداشته اند که مقام اقتضای تاکید نماید شیاطین قوم ایشان را نیز چون خود
ایشان را برابر و بد اظهار کنند بیقین میدانسته اند که حال ایشان چیست و تردّدی
دران نداشته اند که رفع آن محتاج بتاکید باشد بر نحو جدا ایراد نکته گرده است
و نکته آنست حسن ظن مخاطبین و رغبت و نشاط منافقان در مکالمه و بسط کلام با ایشان
در فقرهٔ اخیره و عدم تحقق آن یعنی در فقرهٔ اول منشأ تخصیص مذکور شد والله اعلم
وسکتوا فکان سکوتهم فکراً و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا
فکان مشیهم بین الناس برکة باید دانست که سکوت ایشان را فکر گفتن
با آنکه ظاهر است که فکر نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق
میشود بر سبیل مجاز است از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت از لازم گفتن
و ملزوم خواستن است یعنی سکوت ایشان لازم دارد فکر را و ازان جدا نیست
و بر همین قیاس است نظر ایشان را عبرت گفتن و نطق ایشان را حکمت نامیدن و رفتار
ایشان را برکت دانستن چه هیچیک از امور مذکوره نفس آنها نیست بلکه نظر ایشان بجهة عبرت است
تا آنچه خوب بنظر آید آن کرا نه و آنچه بد نماید اگر اصلاح پذیر باشد در اصلاح آن کوشند

و آنکه اجتناب از آن لازم شناسند و نطق ایشان مفید حکمت که عبارت از بیان مصالح معاد
و معاش و فوائد و خواص اشیاست و رفتار ایشان متضمن حصول برکت و رواج امارت باید
دانست که در ضمن یکفقره کلام ایشان را در حال تکلم ذکر گفتن و در فقرهٔ دیگر نطق ایشان را در حال
نطق حکمت نامیدن با آنکه نطق و تکلم یک معنیست و هر دو بیک اشارت بلکه کلام
ایشان ازین دو حال بیرون نیست در خلوت ذکر است و در میان مردم حکمت میتواند
بود که مراد از نطق در فقرهٔ اخیر معنی مصدری باشد یعنی سخن کردن ایشان در هر باب
باشد از روی حکمت و مصلحت نه عبث و لغو والله اعلم لَوْلَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَ
عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقًا
إِلَى الثَّوَابِ آجال جمع اجلست و اجل عبارت از انقطاع مدتیست که بواسطهٔ زندگی
هریک از افراد بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته اند که تا آن وقت زنده
بیرون رفتن از سرای فانی بتقدیر نیست و چون منقضی شود لمحهٔ توقف نه چنانچه آیهٔ کریمه
فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بآن ناطق است
یعنی ترس ایشان از سخط و عذاب الهی که نزد اهل تحقیق عبارت از ناخشنودی
و عدم رضا بلکه محرومی از دریافت لقای دوست و شوق ایشان برحمت
و ثواب غیر متناهی که بهترین مراتبش خوشنودی و رضای دوست و دریافت
لقا و اتصال اوست بمرتبه ایست که اگر مقدر بودن اجلهای ایشان چنانکه مذکور شد
سنگ راه نمیبود هر آینه آرام نمیگرفت طائر ارواح ایشان در قفس ابدان بلکه
بنیان آنرا بصدمات ترس عذاب درهم شکسته ببال و پر شوق ثواب در پرواز
می آمدند و خود را بروایح روح افزای ریاض اتصال میرسانیدند و درین مقام اشارتست
بتساوی مرتبهٔ خوف و رجا که عبارت از برابر بودن مقدار بیم و امیدست چنانکه

هیچیک بر دیگری زیادتی نداشته باشند بلکه هر یک اعلی مرتبه زیادتی را داشته باشد
چنانچه در کلام بلاغت نظام امام محمد علیه الصلوة و السلام نیز اشارت باین معنی وارد گشته
فرموده اند لیس من عبد مؤمن الا فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء
لو وزن هذا لم یزد علی هذا یعنی نیست هیچ بندهٔ مؤمن مگر آنکه در قندیل دل او
دو نور مخلوق است یکی نور بیم و دیگری نور امید و هر دو در مقدار برابرند بر وجهیکه
اگر در میزان امتحان در آیند هیچکدام بر دیگری نچربند و از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق
مرویست که بر زبان مبارک جاری ساخته اند که اعجب ما کان فی وصیة
لقمن ان قال لابنه خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین لعذبك وار
ج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمك یعنی خوش آینده ترین چیزی در
وصیت لقمان پیغمبر بود علی نبینا و علیه السلام اینست که بفرزند خود گفت ای فرزند
بترس از پروردگار خود ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آئی بنیکوئی که
موازی کنند نیکوئی جن و انس را از عذاب و خلاصی نخواهی داشت و امیدوار باش
برحمت او امیدواری که گمان بری که اگر با گناهان در معرض مغفرت او در آئی که
برابری کند بگناهان جن و انس آمرزیده خواهی شد تنبیه باید دانست که مراد
بمعرفت و شناسائی حق جل جلاله اطلاع بر صفات جلال و جمال اوست که عبارت
از دانستن صفات ثبوتی و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت انسانی و اما پی بردن
بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او نیز امریست که ایادی ادراک
ملائکه مقربین و اماثل فکرت انبیای مرسلین از رسیدن بکنگره آن کوتاهی اعتراف
دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان و کفافست شاهد بر این معنی کلام بلاغت
نظام خلاصه انام علیه و آله الف التحیة و السلام که در مقام اعتراف بعجز و انکسار بر زبان

مجز بیان

معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناك حق معرفتك یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا
چنانکه حق شناسائی تست یعنی بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد است که
ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و بدرستیکه حضرت
عزت پنهانست در نظر دانش عقول همچنانکه از دیدهٔ ظاهر پنهانست و چنانچه چشم
سر مشاهدهٔ جمال و کمال نیست بدیدهٔ عقل نیز کنه حقیقت او نمیتوان رسید پس التفات
نباید کرد بکلام جمعیکه از غایت جهل و ضلالت دعوی رسیدن بآن می نمایند و گمان
می برند که وصول بآن سعادت در مرتبهٔ امکانست بلکه سزاوار اینست که خاک انکار
در دهن ایشان ریزند و گمان مذکور را مصداق ان بعض الظن اثم دانسته محض
کذب و افترا و عین ضلالت و غوایت شناسند چه پایهٔ این مرتبه بلندتر از آنست که بآن توان
رسید و زلال این چشمه صافی تر از آنکه بلوث ادراک بشری آلایش پذیر تواند گردید بلکه
نهایت آنچه ادراک ارباب درک و تمیز بآن میرسد از بدایت مرتبهٔ کبریائی و عظمت
دور است و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق پوینده گان وادی برهان درک آن میرسد
بنهایت مرتبهٔ ادراک و دانائی نزدیک چنانکه گفته اند بیت آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست
غایت فکرت است اندیشه و محقق ربانی افضل الدین کاشانی نیز در مقام این دعوی وارد
رباعی گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تست گفتا غلطی
ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست پس صفات جلالی و جمالی که
بنده مباهات باثبات و سلب آن دارد در حقیقت فراخور مرتبهٔ ادراک و فهم اوست
نه صفات واقعی پروردگار است چه پایهٔ مرتبهٔ کبریائی و کنگرهٔ عرش ذو الجلالی رفیع تر است
از اتصاف بامثال این صفات چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام اشعار
تمام بر آن دارد که فرموده اند کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه

فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم
ان الله تعالی زبانتین فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمها نقصان
لمن لا یتصف بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به خلاصهٔ
مضمون کلام حقیقت انتظام آنکه هر یک از صفات کمال که تو توهم تمیز آن کرده باید و در نهایت
دقت معنی دانسته به بهترین معانیش پنداری مخلوقست مثل شما که دست صنعت او را آورده
و چون در حسن نسبت آن به پروردگار قیاس بخود کرده باید سزاوار اینست که همان شما بآن
متصف باشید و بسا باشد که موران ریزه نیز هر گاه در مقام شناسائی حق در آیند
گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخهای ایشان بهتر چه کمال
خود را در آن دیده اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته پس معلوم شد که بدین
قیاس حال عقلا و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتیکه صفات کمال خویش
میدانند و مولانا جلال الدین محمد دوانی مصنف حاشیهٔ قدیم تجرید بعد از نقل این حدیث
در یکی از مصنفات خود کلامی ایراد کرده که خلاصهٔ مضمونش اینست که این کلامیست در نهایت
دقت و لطافت که صادر شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق و سرش آنست که چون
تکلیف امر یکه زیاده بر مرتبهٔ قدرت باشد و عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف ما لا یطاقش
دانسته اند انسان بزیاده ازین مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جلال
تواند بود و در حیطهٔ درک در آورد و فهم آن فراخور مرتبهٔ ادراک او باشد پروردگار
خود را مستجمع جمیع صفات کمال میداند بآن متصف داند و آنچه مدرک او تواند دریافت
که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است چون او را می باید از صفاتیکه متضمن نقص باشد
بری داند ازو سلب نماید و آنچه مثل آن در خود مشاهده نکرده باشد و الفت بآن
نگرفته از مرتبهٔ درک و فهم او بیرون است و ادراک و تعقل کمال آن نمیتواند رسید پس

مکلف

پس مکلف نخواهد بود و حکم باثبات و سلب صفاتیکه اتصاف امثال خود را بآن متضمن نقص کمال داند
پس ناچار قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب
چون کمال خود را درین مشاهده میکند که قادر و مختار و حی و عالم و مرید و مدرک و صادق
و سمیع و بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره از وجه اگر زیاده برین
باشد تکلیف بما لا یطاق لازم می آید و دانسته شد که تکلیف بما لا یطاق جایز نیست
پس آنچه از صفات خدای تعالی دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه صفات خدا
و اینست یکی از معانی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد
عرف ربه مترجم گوید از همین مقام استنباط وحشی کرده در دیباچهٔ خسرو و شیرین در ضمن
داستان توحید ثانی برینوجه بنظم آورده که نظم صفات واجب آمد همچو ذاتش
کجا ممکن کند درک صفاتش * صفت را چو ذات نیست اندازه * که دانش آخر فروزی
کند بند * که آید در ابعرق سر دو ساخت * که هر یک نیست مه دشت و کاخت * زعدی
ثقب از نیش ضاف * که شاید طعم قند از قلعهٔ قاف * ز رنگش چو موران رنگ گیرند * زند بیش
چو جو منعها پذیرند * تواند جفت دریا بریدن * شکر را ز بی مجبوری در کشیدن * هر آن
دری که در توحید سفتی * قیاس آن ز خود کردی و گفتی * روان گفتندش ای فراز
عشق * چرائی اینچنین بیگانه از عشق * هر آن وصفی که کردی صف صورت * ترا در وصف
ایزد دیده کور است * ز جسمت و ز جسمانی ز جوهر * حکمت و علیمت و سخنور * بگفتار آن
عصمت و حکمت * نخواهد از کسی برتر ز قدرت * ز اعمی صنعت مانی نیاید * نخواهم ز مور ده
سلیمانی نخواهد * هما خود و ظرف دانش بیش ازین نیست * بچشم بینیم حسنی جز این نیست
زمین کرمش ز نبود و نش از دانش * عطا کردی دل و دینش زیادت * بیا کین معرفتها در
کمالش * همه یکسان نبود و بیش جلالش * کمال علم ما در وصف او را * نبود با دانش انگور کرم

چو نقش فطرت را گواهند؛ زنا جز در خور فطرت نخواهند؛ وگرنه کبریا را پایه عالیست
سریرش در حریم ذو الجلالیست؛ کجا خفاش پرواز همائی؛ کجا ادراک اوصاف خدائی؛ ترا از
بهر دانش چون نزادند؛ از آنش ظرف دانش تنگ دادند؛ نسازد تا غرورت زمیلی
ندادندت ز علم الا قلیلی؛ بدین علم قلیل این پر دلی چیست؛ دلی از لاف دانش ممتلی چیست؛
خداوندا بعجزم راهبر کن؛ غرور دانشم را بی‌سپر کن؛ دلی ده محرم راز الهی؛ زبانی شکر
پاس بیگناهی؛ کزان جز رفع خود بینی نیاید؛ وزین جز عجز و مسکینی نیاید طراز باید دانست
که معرفت و شناسائی که حقتعالی انسانرا آن میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر مرتبه
وظیفهٔ جمعیت و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در بعضی از مصنفات خود
آورده است که قیاس مراتب آن آنست که شنیده شود که موجودی هست که هر چه با او
برسد معدوم میشود و آنچه محاذات او در می‌آید روشنی میگیرد و هر چند از آن بر
میدارند کم نمیشود و مردم تعبیر از آن بآتش میکنند با آنکه آتش ندیده باشند و احساس
اثر آن کرده و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسائی جمعیت که در حقیقت تقلید کرده‌اند
و تصدیق بوجود حق کرده‌اند که از پدران و استادان خود اینچنین شنیده‌ایم
و ایشان دروغ نمیگویند و از این مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبهٔ جمعیت که از
دور دودی مشاهده کنند و یقین دانند که موجودی هست که این اثر آنست
و از آن برخاسته و نظیر این مرتبه در معرفت واجب تعالی معرفت جمعیت که دلیل
و برهان اثبات واجب کرده باشند و از مشاهدهٔ ممکنات و ملاحظهٔ مصنوعات
علم بوجود صانع بهم رسانیده و از این بهتر در شناسائی آتش مرتبهٔ جمعیت که احساس
گرمی آن کرده باشند و بروشنائی آن غبار ظلمات از پیش نظر برداشته مشاهدهٔ
بعضی محسوسات که تراکم ظلمات از آن مانع بوده نموده باشند و نظیر این مرتبه در خدا

شناسی

شناسی مرتبهٔ جمعیت از مؤمنین خالص که اطمینان خاطری در شناخت حق ایشانرا
بهم رسیده باشد و بعلم الیقین دانسته که ذوات از خالق کائنات و روشنی بخش زمین
و سماوات است چنانچه خود در توصیف خود فرموده اللّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ
و از این بلندتر مرتبهٔ کسیست که پیکر وجود خود را بآتش داده تمام سوخته باشد و خاکستر گردیده
و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و فناست که بعین الیقین مشاهدهٔ معشوق
حقیقی کرده‌اند و از غایت لله او از آن وجود خود را در میان ندیده‌اند و همه او شده‌اند
و در هر چه می‌نگرند همین آن می‌بینند و نعم ما جری علی لسان الحال فی هذا المقال رباعی
آنانکه ز جام معرفت سرشارند؛ در خلوت دیده غیر را نگذارند؛ چون نظر شان ز غیر بگذشت؛
در هر چه نظر کنند حق پندارند؛ و از این مرتبه مرتبهٔ بلندتر نیست و از این پایه پایهٔ رفیعتر نی
و فیه هدیت که از معرفت که در حدیث مذکور است میتواند بود که مرتبهٔ اول مراد باشد
چرا که در مرتبهٔ تقلید کمال متصور نیست بلکه مرتبهٔ ثانی نیز مراد نیست چنانچه کلام مولوی
معنوی در مثنوی شاهد بر آنست که گفته است بیت پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود؛ و مولانا محمد حسین یزدی نیز در این مقام رباعی دارد که ذکر آن
نیز اگرچه در اصل نیست مناسب نمود رباعی حق را نتوان شناخت از روی کتاب؛ حکمت
بردار و باقلیم صواب؛ در وادی معرفت براهین حکیم؛ چون جادهٔ ماست بر چراگاه دواب؛
پس مراد مرتبهٔ سیم خواهد بود که اهل تحقیق تعبیر از آن بعلم الیقین میکنند و مرتبهٔ چهارم
که محققین عین الیقینش می‌نامند والله اعلم انجام آنچه در حدیث از صفات اولیا
و سمات عارفین بالله بر زبان معجز بیان حضرت جاری شده است مراد صفتیست
که ایشان بآن متصف میباشند چه اول آن جهت و سکوت که ارباب تحقیق باب تجلیش
دانسته‌اند و مبالغه بسیار در رعایت آن کرده و مصنف دام ظله در مثنوی گفته است

پ صحت عادت کنی که از یک گرسنگی میشود و نیز از این جهت الملک دوم جوع و کم خوردن
که کلید خزانهٔ نیکوییهایش گفته‌اند سوم تعب نمودن نفست در عبادت پروردگار خود
بروزه داشتن و برپای بودن شب که کنایه از نماز و شب زنده داریست و بعضی
از جاهلان صوفی نما گمان برده‌اند که عارفان و واصلان بخدا ازان مستغنی‌اند
وایشان را چون ترک تعلقات نموده‌اند و قرب بمبدا حاصل است بلکه باعتقاد
باطل خود همه او شده‌اند بآن حاجت نیست و بآن مکلف نیستند و این اعتقاد محض
ضلالت و گمراهیست و اگر کسی از ارباب وصول عرفان استغنای ازان حاصل میشد
ودر معرض آن تکلیف نمیبود حضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله می‌بودند که خدا
شناسی همه با یمان باو تمامست و حال آنکه آنقدر متحمل مشقت نماز میشدند که در
پشتهای مبارک ایشان آثار ورم بظهور میرسید و جناب ولایتمآب مرتضوی می
بودند که انتهای سلسلهای ایشان همه باوست و طریق هر سلسلهٔ ولایتی که بجناب
اقدسش منتهی نشود صراط المستقیمش نمیدانند و بصحت پیوسته که آنجناب در شبی
هزار رکعت نماز ادا میکرده‌اند و همچنین هر یک از اکابر اولیا و اعاظم ارباب عرفان
معظم اوقات خود در صرف نماز و سایر عبادات میکرده‌اند چنانچه از ملاحظهٔ کتب
سیر و تواریخ صدق آن بظهور میرسد چهارم فکرست که در حدیث وارد شده
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی صرف کردن ساعتی از
ساعات عمر در فکر خدا و خداشناسی و اموری که بآن تعلق داشته باشد بهترست
نزد حق سبحانه و تعالی از عبادت شصت ساله و بعضی گفته‌اند که سبب اینکه مرتبهٔ
فکر بر مرتبهٔ عبادت رجحان یافته آنست که فکر عمل قلبست و عمل عبادت عمل جوارح و اعضا
هیچ شک نیست که قلب از اشرف اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا

چنانچه

چنانچه آیهٔ کریمهٔ أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي نیز اشعار بآن دارد چه اکثر مفسرین ذکر را
درین آیه تفسیر بفکر کرده‌اند یعنی برپای دارید نماز را بواسطهٔ فکر من و مقررست که مقصود
اشرف از وسیله میباشد پس فکر که مقصودست اشرف باشد از نماز که وسیلهٔ
حصول آنست پنجم ذکرست و مراد بذکر ذکر لسانی نیست چه ذکر قلبی در تحت فکرست
والفاظیکه ذکر در ضمن آن حاصلست بسیارست ستایش ارباب حال کلمهٔ لا اله الا الله
اختیار کرده‌اند بنابر چند وجه که مقام گنجایش ذکر آن ندارد ششم نظر عبرتست
که عبرت عبارت ازانست چنانچه در قرآن مجید واردست که فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي
الْأَبْصَارِ یعنی اعتبار کنید و عبرت گیرید از مشاهدهٔ مصنوعات الهی ای صاحبان
بصیرت و بینایی هفتم سخن کردن بحکمت که مکان نطقهم حکمة عبارت ازانست و مراد
بحکمت امریست که متضمن صلاح دنیای تنها باشد مثل علم قواعد بیع و شری و نکاح
و طلاق و مزارعه و مساقات و امثال آن کاهی که غرض از وی آنها متعلق نباشد
آشنایی بحکمت نخواهد داشت هشتم رسیدن خیر و برکتست بمردم از رفتار ایشان
که متضمن انتفاع خلق است نهم خوف و ترس است از سخط و غضب الهی که در پیش دوم
ذکر مرتبهٔ آن شد دهم امید و رجا برحمت غیر متناهی که در پیش دوم در ضمن
احادیث دیگر در ترغیب بیم و امید مذکور شد مرتبهٔ آن معلوم شد و این صفات ده گانه
مصداق تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ میتواند بود و چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه کنند
ظاهر میشود که از امهات صفات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوکست همه الفاظ
باو با تبیین و آله الامجاد حدیث سیم روایت کرده است بسندیکه متصلست بشیخ
صدوق محمد بن بابویه القمی رحمه الله از موسی بن متوکل از علی بن حسین سعدآبادی که
از راویان حدیث‌اند و در کتب رجال جرح و تعدیل ایشان شده از احمد بن محمد بن

حدیث سیم

خالد از پدر او محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی که مکنی با بو عبد الله بود
و از اصحاب امام رضا علیه السلام و ادراک صحبت امام موسی کاظم هم نیز کرده و اکثر بعضی علمای
رجال در حدیث تضعیفش داشته اند و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش کرده و شیخ
جمال الدین مطهر حلی علیه الرحمه در خلاصه رجال میگوید و الاعتماد عندی علی قول الشیخ
ابو جعفر الطوسی فی تعدیله از عبد الله بن عبد الله دهقان الواسطی که از ضعفای رجالست
و در حدیث کتابی باو نسبت یافته از واصل بن سلیمان از عبد الله بن سنان بن
طریف کوفی که ثقه و جلیل القدر بوده و خزانه داری منصور و مهدی و هادی و رشید
از خلفای بنی عباس کرده و از اصحاب امام جعفر صادق و تبع ایشان بوده است
و ادراک صحبت امام موسی کاظم علیه السلام نیز نموده رحمه الله علیه از امام بحق ناطق ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام که آنحضرت فرموده اند سمعت ابی یحدث
عن ابیه علیهما السلام قال قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم ما من
صلوة یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی الناس قوموا الی نیرانکم
التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم شرح کلام معجز نظام درین
آغازی و کیفیتش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول شنیده ام از پدر بزرگوار
خود و آنرا در روایت میکرده اند از پدر عالیمقدار خود علیهما الصلوة و السلام که گفت
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که نباشد نمازی که برسد وقت آن
مگر آنکه ندا کند ملکی در برابر مردم یعنی هرگاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت
از صبح و پیشین و پسین و شام و خفتن است داخل شود ملکی از ملائکه آسمان در برابر
مردمی که بدایره تکلیف در آمده اند ندا کند که ای مومنان برخیزید بجانب آتشهائی که
بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بامور ناشایست بر پشتهای خود برافروخته اید فرو

نشانید آتشها را بگزاردن نمازی که پروردگار شما بر شما فرض کرده است بینش دوم ما من صلوة
یحضر وقتها من در کلام من زائده است و ایراد حروف زائده در کلام بواسطه
تاکید حکمت است پس اینجا من تاکید نفی باشد که از ما فهم میشود و بجهت اینکه معانی آن مثل ابتدا است
و تبعیض از آن مراد نیست الا نادی ملک الا حرف استثناست و مستثنی منه یعنی امری
ما بعد الا از آن استثنا شده محذوفست و جمله نادی ملک که جمله حالیت قایم مقام
اوست و کلام درین تقدیرست که ما تحضر وقت الصلوة علی حال من الاحوال الا مقارنا
لنداء الملک که حالا من الاحوال که مستثنی منه است در کلام محذوف و نادی ملک
مستثنی است بجای آن که نشسته اند و محل اعراب آن باو داده شده است و این قسم
استثنا را استثنای مفرغ می نامند چه عامل از عمل در مستثنی منه فارغ شده و مشغول
شده بعمل در مستثنی اگر گویند هرگاه فعل ماضی حال واقع شود ناچار است که واو
و قد بر سر آن در آید و اینجا در نیامده پس چون تواند بود که نادی ملک جمله حالیه باشد
جوابش آنست که هرگاه قصد کنند تعقیب و از پی در آمدن ما بعد الا را در معنی با ماقبل
تجویز کرده اند که واو و قد را از کلام حذف نمایند بواسطه شباهتی که بهم میرسد
کلام بشرط و جزا چنانچه مولانا سعد الدین تفتازانی در آخر مبحث قصر از کتاب مطول
تصریح بآن کرده و در بعضی کتب نحو نیز مذکورست و ما نحن فیه از آن قبیلست و قصد
شده اتصال و تعقیب ندای ملک بدخول وقت نماز پس حذف متعلقات حال
مذکور واقع باشد بین یدی الناس صاحب کشاف در اول سوره حجرات آورده است
که گاهی عرب میگوید جلست بین یدی فلان یعنی نشستم میان دو دست و مراد آنست
که بین طرفین راست و طرف چپ است نزدیک باو و دست نامیدن طرف راست و طرف
چپ را که بسمت دست راست و دست چپ اوست مجاز است از قبیل تسمیه شیء باسم مجاورش

که لفظی را که از برای معنی موضوع است ذکر میکنند و از آن معنی میخواهند که مجاور و مقارب آن
معنی است چنانکه راویه را که در اصل بمعنی شتر است که مزاده را بر آن بار می نمایند در معنی
مزاده استعمال میکنند که عبارت از توشه کش است فَقُومُوا اِلَی نِیرانِکُمُ الَّتِی اَوقَد
تُمُوها عَلیٰ ظُهُورِکُم فَاطفؤُها بِصَلوٰتِکُم آتشیکه روشن کرده است گناهان ایشانرا در
هلاک و اعدام ایشان بآتشی که چون در گرفت تر و خشک را بخشد و خلاصی نیست
و آتش گفته و گناهان خواسته از قبیل استعاره مصرحه که عبارت از ذکر مشبه به است
و اراده مشبه مثل رایت اسدا فی الحمام که اسد گفته شده و رجل شجاع که شبیه باشد خواسته
شده و ترشیح است و قد تموها و اطفؤها ترشیحند که عبارت از ذکر ملائمات مشبه به است
در کلام بینید که مشبه به ایقاد و اطفا از ملائمات آتشند و حاصل معنی اینست که برخیزید
و در نگرید بسوی گناهانیکه بر پشت خود بار کرده اید و مانند هیمه که سبب حرق آتش
گرفتار شده باشند و تر و خشک خود را در معرض احراق او دیده اند در معرض احراق او
دیده و در معرض هلاک او در آمده اید و نیک بخود راه صعوبات آن ساختن پس دفع
کنید ثقل آنرا از خود بنماز چنانچه می نشانند شواعل آتش را به آب و امثال آن و میتواند بود که
نیران کنایه از گناهان باشد بطریق مجاز مرسل که عبارت از ذکر لفظ است و اراده معنی
از آن غیر معنی که لفظ مذکور را از برای آن وضع کرده اند بملاحظه آنکه گناهان بآتش
بلکه بعلاقه سببیه چه گناهان سبب برافروختن آتش دوزخ است بجهة ایشان و برین
تقدیر نیز لفظ اوقد تموها و اطفؤها ترشیح خواهد بود چنانچه اساتذه محققین تصریح
بذکر ترشیح بعد از آن میکنند در مجاز مرسل نیز که گاهی ترشیح می آورند که عبارت از
ذکر ملائمات معنی حقیقی باشد در کلام با وجود اراده معنی مجازی از لفظ چنانچه در
شرح حدیث اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا که در باب ازواج طاهره بر زبان

معجز بیان

معجز بیان حضرت مقدسه نبوی جاری شده است که گفته اند اطولکن ترشیح ذکر یدست
مترجم گوید نقلست که قریب بایام رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب
بازواج طاهره کرده کلام مذکور را بر زبان مبارک جاری ساختند یعنی هر کدام که
دراز دست تر است پیشتر بمن در سفر آخرت ملحق خواهید شد و زود تر از دنیا رحلت
خواهید کرد و ایشان کلام حضرت را در ظاهر حمل کرده دستهارا برابر هم میداشتند
که دست هر کدام درازتر باشد دانند که صاحب آن پیشتر فوت خواهد شد تا آنکه اول
زینب که از جمله ایشان بسخاوت و بذل بیشتر اتصاف داشت رحلت نمود دانستند
که مراد حضرت بآن کلام معنی ظاهری نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده است
بر ینوجه که گفته شد و سخاوت خواسته شده از روی مجاز و اطولیت ید
بنا بر آن اراده شده بر سبیل ترشیح و اگر کلام بر استعاره تمثیلیه محمول شود
بی ارتکاب تجوز در مفردات چندان دور نخواهد بود بر ینوجه که هر یک از الفاظ ایقاد و
و نیران در معنی حقیقی مستعمل باشد و تشبیه شده باشد هیئت و حالتی که حاصل است
مذنب را بعد از آلوده گی بگناه و رفع آن حالت از خود باداء نماز بهیئات و حالت
شخصیکه بر پشت خود آتش را بر افروخته است و خود را در معرض سوختن و هلاک
شدن در آورده و پس نشانده شواعل آنرا باب و امثال آن و در این مقام وجهی دیگر
نیز محتمل است که از روی مقدمه بر حاشیه که ذکر آن کرده اند و مذهب جمعی
ساخته و آن آنست که گفته اند که هر یک از اعمال حسنه و افعال نیکو که از بنی آدم
صادر میشود در آن نشأه بصورت حور و قصور و امثال آن از نعیم بهشتی در آمده
خود را جلوه میدهد و همچنین اعمال سیئه و کردار بد بصورت مار و عقرب و عقاب
آتشی در آمده در مقام عذاب و ایذای او در می آید و در قرآن و حدیث نیز اشعاری

بهمین معنی است پس میتواند بود که کلام تمام مجاز مرسل باشد از قبیل تسمیهٔ شیء باسم ما یؤول
یعنی ذکر لفظ و اراده معنی که در زمان آینده آن معنی حقیقی خواهد شد مثل انی ارانی اعصر
خمرا که خمر گفته شده و انگور خواسته شده و برین تقدیر او قد نمتوها و اطفوها تیغ
مجاز خواهد بود چنانچه گذشت و گمان اینست که این وجه از وجوه سابقه انسب باشد والله اعلم
تمیش کلام حضرت در آخر این حدیث که فاطفؤها بصلوتکم یعنی رفع کنید نقل گناهان
خود را از خود با دای نماز صریح است در اینکه نماز رفع گناه میکند و ساقط میسازد
عذابی را که بارتکاب آن مترتب میشود و قرآن مجید نیز باین معنی ناطق است چنانچه
از آیهٔ وافی هدایت ان الحسنات یذهبن السیئات بحیطهٔ فهم در می آید چراکه
سوق آیهٔ مذکوره چنانچه مذکور خواهد شد دال است بر انکه مراد بحسنات نمازهای پنجگانست
و در بسیاری از احادیث که بطریق شیعه و سنی نقل آن بصحت رسیده اشعار
باین معنی هست از انجمله روایت ابو حمزهٔ ثمالیست از بعض ائمهٔ هدی علیهم التحیة والثنا که از
امیر المؤمنین علی علیه السلم نقل آن کرده اند که آنسرور فرموده اند که حضرت مقدسهٔ نبوی
فرموده است والذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم لیقوم
من وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه
و قلبه لم ینفتل و علیه من ذنوبه شیء کیوم ولدته امه انما
منزلة الصلوة الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن
احدکم لو کان علی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس
مرات اکان یبقی فی جسده درن و کذلک والله صلوة
الخمس لامتی یعنی قسم بعزت و جلال پروردگاری که مرا بحق و براستی فرستاده است
به پیغمبری تا بشارت دهنده باشم مر خلق را برحمت بی نهایت و ترساننده

باشم ایشانرا از عذاب و سخط بی نهایت او که بدرستیکه هرگاه برخیزد یکی از شما مؤمنان از وضوی خود
یعنی از وضو فارغ شود در آینه میریزاند خدای تعالی از اعضای او گناهانرا همچنانچه میریزاند
برگ از درختان و چون در مقابل آید خدای را بروی ظاهر و روی باطن که عبارت
از قلب است یعنی روی بقبله آورده و دل با خدای دارد و دور نشود از مکان خود تا پاک
سازد خدای تعالی او را از گناهان مانند کسی که الوقت از مادر متولد شده باشد بدرستیکه
نمازهای پنجگانه نسبت بامت من بمنزلهٔ نهریست که بر در سرای هر کس جاریست و گزاردن هر نماز
بمنزلهٔ غسل کردن دران نهر آیا چه گمان می برد کسیکه از شما بدن او آلوده باوساخ
ظاهری باشد چون در روزی پنجمرتبه دران نهر غسل نماید و بدن خود را دران بشوید
آیا گمان می برد که چیزی از آلودگی مذکور در بدن او باقی ماند یعنی جای آن گمان نیست
همچنین است بخدای قسم حال نمازهای پنجوقت نسبت بامت من در پاک شدن از لوث گناه
بعد از ادای آن یعنی بعد از ادای آن در اوقات ایشان گنجایش گمان بقای گناه
نیست و روایت کرده در سبب نزول آیهٔ وافی هدایت ان الحسنات یذهبن
السیئات که شخصی از اصحاب پیغمبر از زن نامحرم بر غیر وجه حلال بوسه گرفته بود و بعد از ان
از عمل خود پشیمان شده بعرض حضرت رسانید و حضرت چنانچه عادت ایشان بود
مترصد وحی الهی شدند که ناگاه جبرئیل ع نازل شد باین آیه آورد که اقم الصلوة
طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی برپای
دار ای محمد و امت خود را امر کن که برپای دارند نماز را در دو طرف روز که عبارت از
نصف اول روز و نصف آخر است که کنایه از نماز صبح و ظهر و عصر باشد و در زلفی
از شب یعنی و اول شب چه زلف ساعات اول شب را میگویند قریب بروز که کنایه
از نماز شام و خفتن باشد بدرستیکه حسنات یعنی مبادرت باعمال حسنه رفع میکند و برطرف

مبارز و سیئات را یعنی گناهان را آن شخص پرسید که الی هذا یا رسول الله یعنی این حکم از برای
رفع گناهان ای رسول خدای حضرت فرمود که بل لجمیع امتی یعنی از برای تو تنها
نیست بلکه از برای جمیع امت منست که تو یکی از ایشانی پس معلوم شد که مراد بحسنات
درین آیه صلوة خمس است و بنابر این دلالت دارد که آیه و حدیث دلالت میکنند بر اینکه عبادت
نماز پنجگانه رفع آن می نماید گناهان صغیره است چه بعضی دیگر احادیث دلالت دارد بر اینکه
نماز رفع گناهان کبیره نمیتواند کرد چنانچه روایت کرده اند از حضرت مقدس مصطفوی
که آنحضرت فرموده اند ان الصلوة کفارات لما بینهن ما اجتنب الکبائر
یعنی بدرستیکه نمازهای پنجگانه رفع میکند گناهانی را که از مصلی در مابین هر دو نماز
صادر میشود مادامیکه از کبائر مجتنب باشد و همچنین روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند
ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها
ورکوعها الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم یؤت کبیرة
یعنی حاضر نشود هر مؤمن را وقت نمازی از نمازهای پنجگانه واجبی پس بجای آورد
آنرا بر وجهی که نیکو باشد وضوی او قبل از نماز و خشوع او در نماز که عبارت از
ذلیل داشتن خود است در موقف عبادت و ترس بسیار از ناخشنودی معبود و همچنین
رکوع و سائر ارکان نماز او بر وجه نیکو بجا آورده شود مگر آنکه بوده باشد
نماز او که بر وجه مذکور بجا آورد کفاره گناهان گذشته او مادام که مرتکب گناه
کبیره نشده باشد و نیز روایت شده است از انس و علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر
که ان الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة کفارات لما بینهن ما اجتنب
الکبائر یعنی بدرستیکه نمازهای پنجگانه کفارتهای گناهانیست که در میان هر دو نماز
از مصلی صادر میشود و همچنین نماز جمعه کفاره گناهانیست که از جمعه تا جمعه دیگر از مصلی در

میشود دانسته میشود که هر گاه مرتکب کبائر نشود و امثال این احادیث در روایات درین باب بسیار است
پس چاره نیست که محمول شود ذنوب در این حدیث و در روایت اولی که ابی حمزه راوی
آن بود بر گناهان صغیره و اگرچه کلام حضرت در آخر حدیث ابی حمزه که گفتیم و لکن تامه
ظاهر در عموم است والله اعلم و ایضا باید دانست که بعضی آیات قرآنی دلالت دارد
بر اینکه اجتناب از گناهان کبیره نیز رفع گناهان صغیره میکند مثل این که میفرماید ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما
یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره و پیرامون آن نگردید هر آینه می آمرزیم
ما بازاء آن گناهان صغیره شما را و داخل میکنیم شما را در مکان گرامی و خوش که عبارت
از بهشت عنبر سرشت است توهم نباید کرد که آنچه از احادیث مذکوره بحیطه فهم در آمده که
نماز پنجگانه تکفیر گناهان صغیره می نماید بمدلول آیه منافات دارد و چه میتواند بود که نماز
تکفیر بعضی انواع گناه کند و اجتناب کبایر تکفیر بعضی انواع دیگر چرا که گناهان چنانچه بعد از این مذکور
خواهد شد بر چند نوع است بدنی و مالی و فعلی و قولی و امثال آن یا آنکه بگوییم هر یک از
نماز و اجتناب از کبائر را در تکفیر گناهان دخلی هست یا بمعنی که هر دو در تکفیر شریک باشند
و برین تقدیر مراد بتکفیر هر یک تکفیر فی الجمله خواهد بود نه تکفیر باستقلال و توجیه
بر این وجه که صغائر یکی از نماز تکفیر آنست محمول شود بر صغائر کسیکه اجتناب از کبائر کرده
باشد مناسب مقام نیست چرا که در بعضی احادیث تصریح یافته که نماز تکفیر گناه
کسی میکند که اجتناب از کبائر کرده باشد و این صریح است در اینکه نماز تکفیر گناه کسیکه
اجتناب از کبائر نکرده باشد نمیتواند کرد و این جمع بهتر است حدیث چهارم روایت
کرده بسند مذکور از شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی قدس الله روحه از شیخ بزرگوار عماد
الاسلام محمد بن محمد نعمان المفید که عبارت از شیخ مفید باشد از احمد بن محمد که اگرچه علمای

حدیث چهارم

رجال حکم بجرح و تعدیل او نکرده‌اند اما شیخ زین علیه الرحمه در روایت حدیث از نقش
و علامه رحمه الله نیز حکم بصحت حدیثی کرده است که با او مستند باشد والله اعلم از پدر او محمد بن الحسین
بن احمد بن الولید که شیخ علمای قم بوده و فقیه و جلیل القدر و ثقه و صاحب تصنیفات از حسین
بن حسن بن ابان که بعضی علمای رجال توثیق او نموده‌اند از حسین بن سعید که از موالی
امام زین العابدین ع بوده و علمای رجال همه مدحش کرده‌اند و بعضی توثیقش نموده‌اند
و صاحب تصنیفات بوده و از امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام هر سه
حدیث نقل کرده‌اند از ابی عمرو فضالة بن ایوب ازدی که صحیح المذهب و ثقه است
و جمیع علما اتفاق کرده‌اند بر آنکه آنچه از او روایت شده همه صحیح است که کسی در
طریق با وضعیف نباشد از درآج بن عبدالله که مکنی بابی الصباح بوده از زرارة بن اعین که
گفت حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر ع وضوء رسول الله صلی الله
علیه و آله فدعا بقدح من ماء فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء
فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم اعاد
الیسری فی الاناء فاسدلها علی الیمنی ثم مسح بیده جوانبها ثم اعاد الیمنی
فی الاناء ثم صبها علی الیسری فصنع بها کما صنع بالیمنی ثم مسح
ببقیة ما بقی فی یده رأسه و رجلیه و لم یعدها فی الاناء ترجمه کلام
راوی امام علیه السلام در ضمن آغاز و متعلقاتش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
حکایت کرده و بیان نمود روزی امام بحق ناطق و از امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام از
برای وضوی رسول خدا ص را باین وجه که قدحی آب طلب نمودند و چون حاضر ساختند
دست راست خود را در آن قدح داخل ساخت و کفی آب برگرفت و ریخت آن را بر روی
مبارک خود از جانب بالای روی پس راندند دست مبارک را بهر دو جانب روی تا آب

بهمه جای آن جاری کرده و بعد از آن دست چپ را داخل قدح ساخت و کفی آب از آن دست
برداشتند و بر دست راست ریخت و راند دست مبارک را بر همه جانب آن تا آب بهمه جای
آن جاری شد بعد از آن اعاده کردند دست راست را یعنی مرتبه دیگر بدست راست آب بر
گرفت و بر دست چپ خود ریخت و با آن همان عمل کرد که بدست راست کرده بود یعنی
دست مبارک را بر همه جانب آن راندند تا آب بهمه جا جاری شود و بعد از آن مسح کردند
ببقیه آنچه از رطوبت بر دستهای آنحضرت باقی مانده بود و سر خود را و پاهای خود را
و اعاده نفرمودند دست را در انا یعنی آب تازه بواسطه مسح بر نداشت **بینش دوم**
فدعا بقدح من ماء استدلال کرده‌اند باین فعل حضرت با گرفتن آب آوردن غیر
از برای وضو از جمله استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته‌اند نیست و گفته‌اند که
استعانت مکروه آنست که دیگری آب در دست او بریزد و او به آن وضو کند
و در این استدلال چنانچه مخفی نیست خللیست **مترجم گوید** میتواند بود که مقصود مصنف
خلد ظلاله از بحث مذکور اشارت باین باشد که فقها استعانت را در وضو مکروه
دانسته‌اند که مقصود از آن اباحت نماز باشد یا امری دیگر از اموری که مشروط
بوضوست و غرض امام علیه السلام چنانچه تقریر راوی مشعر بآنست حکایت وضوی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوده و تعلیم آن براوی نه اباحت فعلی از افعال
مشروطه بوضو چنانچه سکوت از ذکر نیت که بمذهب حق جزو وضوست یا شرط آن
نیز مؤید آنست پس فعل امام علیه السلام در مقام اشعار بر عدم کراهت آنچه مکروه
دانسته‌اند نداشته باشد و در حدیث اشعاری نیست بر آنکه فعل مذکور از پیغمبر
نیز در حال اراده وضو واقع شده است تا بآن متمسک توان شد بلکه میتوان گفت
که حدیث صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلام نیز چه میتواند بود که

مقصود راوی ازین کلام این باشد که حضرت در مقام احضار آب در آمدند اما آنکه کسی دیگر
آب آورد و یا خود حاضر سازند و تعبیر از نیجال بطلب در کلام فصحا بسیار است چنانچه بعد از
تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر تسلیم امر آب میتواند بود که غرض حضرت
از فعل مذکور تهیه برجهار آن باشد و اشعار بر آنکه دستقامت در وضو حرام نیست خصوصا
که در مقام نیز چون مقام تعلیم است ابا از آن ندارد بلکه مقتضی آن نیز هست والله اعلم فاسدل
لها علی وجهه من اعلی الوجه سدل در اصل لغت بمعنی ارخای ثوب و امثال آنست
یعنی فرو گذاشتن جامه و پرده و نقاب و آنچه مانند آن باشد و از آنجاست که آنچه بر مقنعه
و کلاه و مانند آن می پوشند سدیل میگویند و مراد اینجا ریختن است بر رو و علاقه
تشبیه از قبیل استعاره تبعیه که عبارت از استعاره افعال و حروفست یعنی فعلی و حرفی
در کلام مذکور شود و از آن معنی خواسته شود غیر معنی موضوع له بواسطه شباهتی که معنی
مذکور را بمعنی موضوع له بوده باشد و مراد با اعلی الوجه جانب بالای روست
یعنی حضرت آبی را که بدست راست از قدح برداشته بودند بر روی مبارک ریختند
از جانب بالای روی که عبارت از رستنگاه موی پیش سر است از محاذات پیشانی
و آنچه مساحت آنست تا عذارین چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله ثم
مسح بیده الجانبین جمیعا در بعضی نسخ تهذیب حدیث که ذکر این حدیث شده
بجای جانبین جاجبین ایراد شده و آن نسخه صحیح نیست بلکه از اشتباه و سهو کاتبانست
و باید دانست که لفظ ثم در این حدیث در چند موضع که مذکور است بمعنی خود که تراخی است
مستعمل نیست بلکه تجرید از معنی تراخی نموده مستعمل شده است و استعمال ثم بر این وجه در
کلام عرب بسیار است مترجم گوید بیان این اجمال آنکه هر گاه در عطف امری بر امری مجرد
اجتماع و مشارکت ایشان را در فعلی قصد میکنند بواو عطف میکنند مثل جاء زید و عمرو

که زیاده برین دلالت ندارد که زید و عمرو هر دو آمدند اما آنکه باهم آمده باشند
یا یکی بر دیگری مقدم آمده باشد و اگر با آن خواهند که وانمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از
دیگری واقع شده بی آنکه زمانی فاصله شده باشد و خواهند آنرا وانمایند عطف را
بثم ادا میکنند مثل جاء زید ثم عمرو که بمعنی آنست که زید آمد و بعد از زمانی عمرو آمد و بمعنی
آخر را تراخی میگویند و ثم از برای همین معنی موضوعست و ظاهر است که در این مقام تراخی
در میان افعال وضو مراد نیست بلکه موالات که متابع افعالست در وضو شرط است اجماعا
ثم را مجرد از تراخی باید گرفت که بمعنی فا باشد ثم اعاد الیسری ذکر اعاد
در این فقره بمشاکله فقره آینده است که ثم اعاد الیمنی باشد چه ظاهر است که معنی اعاده
که ایقاع ثانوی است در شمول ادخال دست چپ متحقق نیست چه ادخال اولی بدست
راست بوده و توهم نشود که در روایت صنعت مشاکله حسنست که عبارت از ایراد
لفظیست در فقره از کلام بازای معنی که لفظ مذکور از برای آن موضوع نیست تا مشاکل
شود بحسب لفظ آن فقره با فقره دیگر از کلام که قرینه او واقعست و لفظ مذکور در آنجا بر
معنی خود استعمال شده است مقدم بودن مشاکل اسم مفعول بر مشاکل اسم فاعل
شرط است یعنی شرطست که لفظیکه بواسطه مشاکله آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل
شده در کلام ذکر آن تقدم داشته باشد بر ذکر این لفظ و چون اینجا مقدم نیست
بر آن نتوان حمل کرد چه هیچیک از علمای عربیت این شرط را مذکور ساخته اند
بلکه بر خلاف آن تصریح کرده اند چنانچه در آیه کریمه فمنهم من یمشی علی بطنه
و منهم من یمشی علی رجلین که در مقام اشتمال بخلق و انواع مختلف از
حیوانات نازل شده با همینی است که بعضی از ایشان بشکم راه میروند مثل ماهی
و مار و امثال آن و بعضی بپا چون سایر حیوانات و گفته اند که ذکر مشی در فقره

اول آنکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپا ثابت و حرکت بشکم را مشی نمیگویند مگر بمجاز و معنی فقره
دوم آنست که در معنی خود مستعمل شده است و حکمت که اعاده در معنی خود نیز مستعمل باشد چه اگر
ادخال است چه پیشتر بدیگر وقوع نیافته بوده است اما ادخال است در ضمن است
واقع شده است پس آن اعتبار ادخال ما فی تحقق باشد مترجم گوید صاحب کشاف
در اول سوره کهف جائی که تفسیر آیه کریمه انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم
فی ملتهم ای آخره که در باب اصحاب کهف نازل است می نماید و معنی آنرا برینوجه بیان
کرده است که بعد از بیدار شدن ایشان از خواب که بعد از سیصد و نه سال وقوع
یافته بود چون در این مقام شدند که بواسطه تحصیل قوتی که وسیله حصول قوت جهة عبادت
ایشان بوده باشد کسی را از خود بشهر فرستند بگمان آنکه همان زمان دقیانوس
و جمعی که ایشان از تشویش ایشان پناه بکهف آورده اند هنوز هستند یکی از ایشان حکایت
بدیگران کرده گفت سفارش کنید او را که بچه گونه سلوک کند که مردم شهر بر حال ما
و جای ما اطلاع نیابند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم در مرتبه اگر اهل شهر را
بر حال شما اطلاع بهم رسد شما را بقبیح وجهی خواهند کشت او یعیدوکم فی
ملتهم یا عود خواهند فرمود شما را بدین باطل خود چون اعتقاد اصحاب کهف
اول نیز بر دین حق بوده اند و دامان عقیده ایشان از آلایش کفر پاک بوده است
یعیدوکم فی ملتهم را در آیه مذکوره بیدخلوکم فی دینهم و یصیروکم الیه تفسیر کرده است
و گفته است که استعمال اعاده در این معنی در کلام عرب بسیار واقع است و منه عبارة
العود بمعنی الصیرورة اکثر شیء فی کلامهم یقولون ما عدت افعل کذا و یریدون
ابتداء الفعل پس بنابرین ذکر اعاده درین مقام که از امام علیه السلام وقوع یافته بی مؤنة
تحمل توجیهات مذکوره صحیح باشد فتدبر ثم مسح ببقیة ما بقی فی یدیه

رأسه و رجلیه ظاهر این بود که گفته شود ثم مسح ما بقی فی یدیه رأسه و رجلیه چه مسح بجمیع
باقی بوده در دست از آب وضو وقوع یافته نه بباقی آنچه باقی مانده بود نهایتش چون
اگر برانوجه ایراد میشد موهم این بود که حضرت بجمیع رطوبتی که در دست باقی مانده
بود مسح کرده باشد و مسح ببعضی از آنجا نیز جائز باشد بر وجه مذکور ایراد شده تا رفع آن
توهم شود و اشعار باشد برآنکه مسح ببعضی از آن نیز مجزی است ولم یعدها
فی الاناء مفرد بودن ضمیر یعدها با آنکه ظاهر آنست که راجع باشد بیدین و تثنیه
بایدش بود بنابرآنست که راجع است بید یمنی که در فقره پیشتر مذکور است یا بیدی که
در ضمن بیدین مذکور شده و در بعضی نسخها یعیدهما نقل شده و بضمیر تثنیه و برین تقدیر
احتیاج بتوجیه مذکور در آن کتاب خلاف ظاهریست والله اعلم تنبیه اول بباید دانست
که جمهور علمای شیعه در شستن روی در وضو واجب دانسته اند ابتدا از اعلای وجه را
یعنی اینکه ابتدا در شستن از جانب بالای روی که عبارت از رستنگاه موی پیش سر است
چنانچه مذکور شد واقع شود سوای سید مرتضی علم الهدی و ابن ادریس و بعضی از اتباع
ایشان که بوجوب آن قائل نشده اند و گفته اند که میباید روی را تمام شسته شود و از
هر جانب که ابتدا واقع شود مجزیست و از جمله دلائلی که بر وجوب آن ایراد کرده اند
یکی حدیث مذکور است برینوجه که حضرت امام علیه السلام در مقام بیان و تعلیم
وضوی واجب بوده اند و لهذا متوجه اعمال سنتی نشده اند پس آنچه از ایشان
صادر شده باشد واجب باشد و این حدیث ناطق است بآنکه در شستن روی ابتدا
باعلا کرده اند پس ابتدا باعلا در شستن روی واجب باشد اگر گویند بنابرین
لازم می آید که اغتراف بیمنی یعنی برداشتن آب از اناء بدست راست که در حدیث صریحست
در وقوع آن از امام علیه السلام نیز واجب باشد و حال آنکه هیچکس از علما قائل بوجوب آن

نشده است پس هر چه صریحا دلالت بر عدد و آن را از حضرت داشته باشند محکوم بوجوب آن
نتواند بود و ضابطه آنست که هر چه در معرض بیان حضرت در آمده باشد که محکوم بوجوب است
که دلیل دیگر نبوده باشد بر خلاف آن و اینجا اجماع و دلیلیست بر استحباب اغتراف بیمینی
پس آن تمامه تفصیل دلیل مذکور نتواند بود و یکی دیگر از دلائلیکه بر وجوب آن نقل شده
استدلال بوضوی بیانی پیغمبرست صلی الله علیه و آله که بقصد تعلیم امت از ایشان صادر
شده است بر نحوی که حضرت در حین شستن روی مبارک در ان وضو یا ابتدا باعلا
کرده اند یا بفعل نتوانند بود که ابتدا باسفل کرده باشند و الا آن واجب میشد علی
التعیین بر امت چه همه اتفاق دارند بر آنکه حضرت بعد از فراغ از وضوی بیانی فر
موده اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یعنی این وضوئیست که قبول
نمیشود نماز بغیر او حضرت مگر آنکه وضوی آن نماز مثل این وضو ساخته شود و حال آنکه
هیچکس از امت قائل بوجوب ابتدا باسفل علی التعیین نشده و اتفاق امت بر خطا
صحیح نیست پس البته ابتدا باعلا کرده باشند و هرچه ایشان در ان وقت کرده اند
بنابر کلام مذکور که بعد از فراغ بر زبان مبارک جاری ساخته اند واجبست پس ابتدای
باعلی واجب باشد و بر این استدلال اعتراض کرده اند که میتواند بود که ابتدای حضرت
باسفل واقع شده باشد بانقصد که دانموده شود که آن نیز جایز است و ابتدا
باعلا واجب نیست و گاهی که از حضرت بر انوجه صادر شده باشد یا شود از روی
وجوب ندانند چنانچه سکوت راوی وضوی بیانی مذکور از ذکر آن نیز اشعاری
بآن دارد پس از فعل حضرت بر انوجه وجوب لازم نیاید و اتفاق بر عدم وجوب
آن اتفاق امت بر خطا نباشد بلکه در روایت وضوی بیانی تصریح با بتدای
باعلی بوده و استدلال آن بر مطلب مذکور وجهی میداشت و بخاطر میرسد که بر تقدیری

ثابت

ثابت شود که حضرت در وضوی بیانی ابتدای باعلی فرموده اند نیز دلالت
بر وجوب آن نخواهد کرد چه بعضی کیفیات در افعال جبلی انسان میباشد که با وجود
امکان ضد و آن بر نحوی دیگر بالطبع بران مجبول آورد چنانچه که خوردن طعام
دست را واسطه گرفتن لقمه میسازد و در هنگام شرب آب کوزه و امثال آن آب را به لب
میگذارد و لب را بر آب بطریق سایر حیوانات با وجود امکان طرق دیگر پس میتواند بود
که ابتدای حضرت که باعلا میکرده اند نیز ازان قبیل باشد چنانچه ابتدا در غسل اعضا که اینجا بحث شده در
آن حضرت بانطریق است که علما بران حمل کرده اند و قائل بوجوب آن نشده مگر قلیلی از
مجتهدین که آنرا نیز واجب دانسته اند مگر که ثابت شود که حضرت در ایقاع بران
قصد قربت کرده اند دلیل وجوب میتواند بود و دعوی آن در معرض منع است
نهایتش از کیفیات فعلی باشد که قربت در ان قصد شده و از افعال وضوست و آن لازم
ندارد که مقصود ازان نیز قربت باشد و کلام حضرت که بعد از فراغ از وضوی بیانی
فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به بتقدیر ثبوت تمامیتش الا
باشد یعنی قبول نمیشود نماز مگر بوضوئیکه مثل این وضو باشد پس بنابر آنچه در اصول مقرر
شده است که اصل عدم تکلیف بازیاده است قدر آنچه در عرف مماثلت گویند ازین
تکلیف بر توان آمد و هیچ شک نیست که بانکه کیفیتی از کیفیات فعل تبدیل کیفیت
دیگر بیابد رجوع باید مماثلت عرفی نخواهد شد مثلا هرگاه غلامی از جانب صاحب خود
مامور شود بانکه کاری کند مثل کاری که زید کرده و بتکلیف زیاده از آن نخواهند داشت
که بر وجهی آن کار را از وصادر شود که توان گفت که مانند کار زید است نه آنکه
بر وجهی کند که آنرا مانند ترتیبی که منقول نباشد و گمان آنست که اگر بر مطلب استدلال
کنند بآیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و فیه آن دور نباشد بر نحوی که در علم بیان مقرر

شده که مطلق منصرف بفرد شایع متعارف از افراد آن خواهد بود چه اگر غرض دیگر مقصود بود
بقیدی تقیید میشد مثلاً هرگاه بسیدی بغلام گوید کوزه بخر و گوید از برای من کوزه بساز
و ذکر طرح و وضع کوزه نکند باین مکلف خواهد بود که کوزه بسازد بر وجه متعارف شایع
میان مردم مثل شکل سطوانی مثلاً پس اگر بشکل دیگر بسازد و شکل مثلث و یا مسدس و امثال آن
ممتثل امر سید نخواهند دانست و بعصیان و مخالفتش منسوب خواهند ساخت پس گوئیم غسل
رو چه امر آن در آیه واقعست مطلق است و مقید بقیدی نیست پس بنا بر آنچه مذکور شد
مراد از آن فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که شایع و متعارف مردم باشد و ظاهر است
که شایع و متعارف در غسل وجه آنست که ابتدا از جانب بالا واقع شود نه از جانب اسفل
پس غسل برین وجه واجب و مأموربه باشد و اگر گویند این استدلال در باب ابعاد نیز
جاریست چه ظاهرست که شایع و متعارف در غسل عرفیست که ابعاد مزید باشد و حاصل کند
تمام اهل وجوب آن نیز میشود جواب آنست که این نقض مشترکست میان این دلیل و دلیلهای
سابق که قوم ذکر کرده اند هرچه ایشان از ورود آن بر دلیلهای خود جواب گویند جواب
ازین دلیل نیز همان خواهد بود والله الهادی **فایده دوم** تحدید وجه یعنی تعیین نهایت طول
و عرض روی معلوم شود که از هر جانب تا کجاست اگرچه در جمیع کتب
فقهی مذکورست و در میان مردم مشهور تا حدی چون بر وجهی که بخاطر رسیده دیگران
بران وجه ایراد نکرده اند چنانچه در تحقیق آن و استنباط آن از روایت خود را
منفرد میدانند مقام را مناسب ذکر آن دانسته میگوییم جمیع فرق اسلام سوی زهری
از علمای سنت که گوش را نیز داخل روی دانسته اتفاق دارند بر آنکه طول روی زیاده
از قصاص موی سر تا طرف ذقن که عبارت از سر زنخدان باشد نیست و عرض آن از وتد
گوش که بلندی زیر گوش است تا وتد گوش دیگر و قصاص در لغت منتهای رستنگاه موی است

خواه پیش و خواه از عقب و مراد اینجا منتهای رستنگاه موی پیش سر است که از دو جانب پیشانی
موی پیش سر بالای جبهه گرفته به دو نزعه که عبارت از دو بیاض اطراف جبهه که از دو جانب
پیشانی سر درآمده بالا رفته فرود آمده است و بمواضع تحذیف که در پیش صدغین که شقیقها
باشند واقعست و در زنان موی آنرا میکنند و از انجا به دو صدغین درآمده منقلبت از دو
جانب عذار که عبارت از موئیست که در محاذات سوراخ گوش روئیده ما بین شقیقه
و عارض تا پایین که برود و در گوشها درآمده بعکس خلاف کرده است و اگر داخل
قصاص موخر است از مقدم پیش علمای رضوان الله علیهم از حدیث صحیح زراره که
بعد ازین مذکور خواهد شد اینچنین مستنبط کرده اند که طول روی از قصاص ناصیه تا
طرف ذقن و عرض آن آنچه فرا تواند گرفت آنرا ابهام و وسطی که عبارت از
انگشت شست و انگشت میانه است چون بر عرض روی نهاده شود و درین تحدید
بحسب ظاهر نزعتین و صدغین داخلست و مواضع تحذیف و عذارین و بیاضهای بین
عذار و گوش خارج لیکن نزعتین را همه خارج دانسته اند و گفته اند مراد از قصاص ناصیه
قصاص ناصیه است و آنچه بر سمت آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط عرضی که واصل
باشد میان قصاص ناصیه و عذار از دو جانب بران گذرد و نزعتین بر سمت خط مذکور
نیست بلکه فوق خط مذکور واقعند اما صدغین با آنکه در تحت خط مذکور واقعست و تحدید
مذکور شامل آن است همه اتفاق کرده اند برآنکه آن داخل روی نیست و در وجوب
شستن آن بواسطه آنکه در حدیث زراره مذکور تصریح باخراج آن واقعست و حدیث
مذکور اینست که زراره بن اعین که از ثقات راویان حدیث است از امام محمد باقر علیه الصلوة
والسلام روایت کرده است که با آنحضرت گفتم خبر ده مرا از حد وجهی که آنرا می باید شست
و خدای تعالی در کلام مجید امر بشستن آن کرده است امام علیه الصلوة والسلام فرمودند

الوجه الذی امر الله عزّ و جلّ بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید علیه ولا
ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر وان نقص منه اثم مادارت علیه
الوسطی والابهام من قصاص شعر الرأس الی الذقن وماجرت علیه
الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه وما سوی ذلک فلیس من الوجه حاصل
معنی کلام معجز نظام آنکه روی که حضرت عزّت جلّ شانه امر بشستن آن کرده است چنانچه
سزاوار نیست هیچکس را که بران زاید شود یا در آنچه شوید از آنچیزی کم کند اگر چیزی بران
زیاده کند اجری بران نخواهد یافت واگر چیزی از آن کم کند در معرض اثم و عقاب در
خواهد آمد عبارتست از روی که دوران کند بران وسطی و ابهام در حالتیکه انگشت
از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و آنچه جاری شود بران اصبعین مذکورین از روی است
و غیر آن چیزی از روی نیست بعد از ان از حضرت سوال کردم که آیا شقیقه داخل روی
هست یا نه حضرت فرمودند لا یعنی شقیقه داخل روی نیست بعد از ان گفتم مرا خبر ده از آنچه
موی بران روییده است در روی آیا فرا گرفته مانند زیر محاسن و سبیل و امثال آن
فرمودند کلما احاط به الشعر فلیس للعباد ان یطلبوه ولا یبحثوا
عنه ولکن یجری علیه الماء یعنی آنچه موی بران روییده و در زیر موی
پنهانست نیست مر بندگان را که در مقام بر آوردن آن از زیر موی در آیند یا از آن
بحث کنند اما می باید که آب بر روی موی که بران موضع روییده باشد جاری
کردد و این حدیث معمول و دلائل علمای امامیه است از برای اینکه تحدید وجه و اتوی
ازین دلیل ندارند و در کتاب کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه حکم بصحت آن شده و شیخ
طوسی در تهذیب آن را حسن دانسته و در تهذیب که روایت کلینی اگرچه بر وجه اضمار نقل
آن شده یعنی تصریح بامامیکه زراره از او روایت کرده نشده و حدیث مضمر را از قسم

ضعیف میدانند اما این اضمار ضرر در صحت حدیث نکرده و بواسطه آنکه شیخ طوسی که مصنف تهذیبست
در کتاب خلاف که هم از مصنفات اوست تصریح کرده است بانکه امامیکه زراره ازو سوال
کرده یکی از دو امام است امام محمد باقر یا امام جعفر صادق ع و ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره
الفقیه تصریح کرده است که امام محمد باقر است علیه السلام و اما مواضع تحذیف عذارین خلاف
شده است میان علمای امامیه در آنکه ایشان داخل روی هستند و در وجوب شستن
آن واجبست یا نه بعضی مواضع تحذیف را داخل دانسته اند باین دلیل که تحدید مذکور
را از حدیث فهم شده شامل آن هست چه انگشتان اصبعین در اغلب آن میرسد و خط مذکور
بر بالای آن میگذرد و شیخ جمال الدین مطهر حلی اصل در کتاب تذکرة الفقها حکم بخروج آن
از روی کرده بنابر براءة ذمه از وجوب غسل آن و چون موی که بران روییده باشد
اتصال دارد بموی سر ظاهر اینست که داخل سر باشد نه داخل روی و بعضی علمای اهل سنت
نیز با او در این حکم شریکند و بعضی مثل شیخ الاسلام ابو القاسم و شیخ جمال الدین
علیهما الرحمه جزم بخروج عذارین کرده اند بسه دلیل اول آنکه اصل براءة
ذمه است از وجوب غسل آن دوم آنکه تحدید مذکور شامل آن نیست چه انگشتان
اصبعین در اغلب آن نمیرسد سوم آنکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذارین
مواجه ایشان نیست پس داخل وجه نباشد شستنش شک نیست که اگر هر یک از مواضع
تحذیف و عذارین در حال وضو شسته شود باحتیاط اقرب خواهد بود اما
بنا گوش یعنی ما بین عذار و گوش جمیع علمای امامیه اتفاق دارند بر آنکه آن از حد وجه
بیرون است و غسل آن واجب نیست و اکثر علمای اهل سنت داخل میدانند چه روی
پیش ایشان از کنار گوش است تا کنار گوش و بالجمله از تقریرات مقدمات ظاهر شد
که حد اعلای وجه بنابر آنچه از کلام علمای رضوان الله علیهم فهم میشود رستنگاه

موی ناصیه است یا آنچه بر سمت آن باشد بر دو جانب باستقامت خط عرضی مذکور تا حد یک
بر انگشتان مذکور در وقت انفراج اصبعین آن رسد و هیچ شک نیست که موضع تحذیف
در زیر این خط آید و ابهام و وسطی در وقت انفراج از ایشان بیکدیگر دسپس این
تحدید بهذا جانب جمیع مواضع تحذیف و صدغین از خارج روی میمانند سدید خواهد بود
بواسطه آنکه داخل روی نیست داخل میشود و چون تواند بود که تحدیدی که متضمن این نقیصه
قصوری باشد از امام علیه الصلوة والسلام صادر شود پس معلوم شد که تحدید بر نحو مقصود
حدیث نیست بلکه حق نیست که تحدید با بین الاصبعین مخصوص حد عرضی نیست بلکه مراد است
که هر یک از طول و عرض روی بمقدار ما بین الاصبعین است بلکه خط مستقیمی توهم کنیم از
قصاص ناصیه تا طرف ذقن که در غالب مساوی انفراج ما بین الاصبعین است و وسط آنرا
ساکن فرض کرده بر نفس خود دش حرکت فرمائیم تا طرف اعلای خط بجای طرف اسفل
آید و طرف اسفل بجای طرف اعلا چنانچه شبیه دائره از ان بهم رسد آنچه درین دائره
داخل باشد وجهست و آنچه بیرون افتد خارج وجه بیان این اجمال آنکه من قصاص شعر
الرأس که در عبارت حدیث زراره واقع است بحسب ترکیب نحوی یا حال است
از ما یا دارت که خبر الوجه است و متعلق بکائنا مقدرست یعنی وجهیکه امر بغسل آن
در وضو وارد شده مقداریست از روی که دوران کند ابهام و وسطی بر ان در
حالتیکه آن مقدار از قصاص شعر راس باشد تا ذقن یا متعلق است بدارت که دوران یعنی
دوران کند اصبعین بر وجهی باشد که ابتدای آن از قصاص شعر راس باشد و انتهایش بذقن
و ظاهر است که هرگاه احد اصبعین بر نحو جا داده کند اصبع دیگر بر عکس این دوران
خواهد کرد یعنی ابتدای دوران آن از ذقن خواهد بود و انتها بقصاص موی سر تا شبیه
دائره مذکور که لفظ مستدیرا نیز دلالت بر ان دارد بهم رسد و لهذا امام

اکتفا

اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح بدائره بودن نشده بحث بعد ازان در مقام تفریع علم
فهمش در آمده میفرمایند که و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه چه لفظ
مستدیرا در عبارت حالست از مستتر که در موصول است یعنی مقداریکه جاری شود بر ان
اصبعین مذکورین در حالتیکه آن مقدار مستدیر باشد از وجهست و این صریحست در آنکه وقت
طول و عرض آن مساویست و مقدار هر یک از آن انفراج اصبعین است و هرگاه معنی حدیث
بر نحوی واگرفته شد نه موضع تحذیف داخل میشود و نه صدغین نه در اخراج آن بر وجهیکه
قائلند با آنکه اینها داخل روی نیست احتیاج بتکلف باشد و تحدید سالم میشود از قصوریکه
گفته شد که مواضع تحذیف و صدغین ازین تحدید بیرونست بواسطه آنست که بحرکت
با آنکه هرگاه چنانچه مذکور شد خط متوهم از انفراج اصبعین بر ما بین قصاص و ذقن منطبق باشد
و وسط آنرا ساکن ساخته بر نفس خود دش اداره فرمایند تا شبیه دائره مذکور بهم رسد
مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و ازین بیان ظاهر شد که وجهی که تحدید توهم
شامل آنست زیاده است از وجهی که از روایت بنا بر تقریر مذکور فهم میشود
بمقدار نصف زیادتی مربع مفروض بر دائره مذکور بر ان دائره که عبارت
از دو مثلث که حاصل میشود از دو خط مستقیم طولی و عرضی و قوسی از دائره مذکور
مثلا فرض کنیم که درین شکل ب قصاص ناصیه است ز طرف ذقن و خط ا ب ج
خطیست که توهم طرف اعلاء وجه دانسته اند که مرور کرده بر ناصیه و آنچه بر سمت
آنست از دو جانب تا عذار و مجموع این شکل بنا بر تحدید توهم وجه و بنا بر تحدیدیکه
باستنباط آن از روایت مذکوره متفردست دائره وجهست و ما بقی خارج بیرون ظاهر شد
که زیادتی آن بمقدار مثلث ا ب ه و مثلث ب ج ح است که فضل مربعست بر دائره
والله الهادی الی الصواب مسئله مشهور میان علمای امامیه رضوان الله علیهم آنست که

اگر متوضی بعد از نیت روی خود را بر آب زند بر وجهی که ابتدای رسیدن رو به آب از جانب
اعلی باشد الا که بدست آب بر رو ریزد یا دست بر روی رساند کافیست و اما دلیل بر
در غسل وجه واجب دانسته اند و از علمای امامیه ابن جنید با ایشان و بعضی اتباع او با این
در این مسئله موافقت کرده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر مذهب مشهور
که عدم وجوب امرار دست بر نحو حجه ایراد کرده است که غسل وجهی که از آیه کریمه فاغسلوا
وجوهکم وجوب آن ثابت است همچنانچه در ضمن غسل با امرار ید متحقق است در ضمن غسل بی امرار ید
نیز متحقق است پس در ضمن هر یک که غسل بفعل آید اتیان بامور به واقع شده خواهد بود
و متوضی از عهده تکلیف آن برآمده و اصل عدم تکلیف بزیاده است و بخاطر خطور میکند که
این دلیل گاهی تمام میتواند بود که در وضوی بیانی که این حدیث متضمن آنست و جمیع علما در
معرض قبولش در آورده و بمضمونش عمل کرده اند امرار ید بعمل نیامده اما بعد از بعمل
آمدن آن از حضرت امام علیه الصلوة والسلام چنانچه حدیث آن ملوح است این استدلال
وجهی نمیماند چرا که خصم را میرسد که بگوید امام در مقام بیان و تعلیم وضو دست مبارک آب
بر داشته بر روی ریختند و دست مبارک را بر دو جانب روی میراندند چنانچه مسح
بید ... همچنین نحو است پس راندن دست واجب باشد همچنانچه در وجوب ابتدا باعلا
وجه گفته اند با این وجه استدلال کرده و نیز در باب وجوب ابتدا باعلا بر نحو استدلال
کرده و نیز در باب وجوب ابتدا باعلا بر نحو حجه شده بود که حضرت صلعم در وضوی بیانی که
بعد از فراغ آن فرموده اند هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یا ابتدا باعلای
وجه کرده اند یا باسفل و آخر آنچه در تقریر دلیل مذکور شد درین باب نیز میگوییم حضرت
در حال غسل وجه در آن وضو یا امرار ید بعمل آورده اند یا نمیتوانند بود که بعمل نیاورده باشند
و الا ترک آن در است واجب میبود و همچنین آن که ... شده بیان آنست بعمل آورده اند پس امرار ید

در حال

در حال غسل وجه واجب باشد و بالجمله دلیل علامه بر وجهی که دلالت بر عدم وجوب امرار ید دارد
بر عدم وجوب ابتدا باعلا نیز دارد و هرچه جواب آن شود جواب این نیز میتواند شد
والله الموفق مسئله شیخ زین الدین علیه الرحمه در بعضی از مصنفات خود حکم کرده است بآنکه در شستن
روی در وضو مجرد ابتدا از حد اعلا کافی نیست بلکه میباید نسبت بجمیع اجزای روی رعایت
غسل الاعلی فالاعلی بشود یعنی هر جزوی بالائی پیشتر از جزو پائین شسته شود و منافی این مذهب نیست
همین قدر که در عرف گویند که رعایت مذکور واقع شده کافی نیست چرا که رعایت آن
بحسب حقیقت که کمو تخلف نکند چنانچه مخفی نیست در مرتبه امکان و تعسر بلکه امتناع قریبست
پس اندکی تخلف که منافی رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود و بعد از آن ذکر کرده است
که اگر تحقق شود بوجوب تقدم غسل هر جزو بالائی نسبت بجزو پائینی که در سمت آن باشد
یعنی بخط مستقیم بهر دو مرور کند نه نسبت بجمیع اجزای تحتانی و اگر بر آن سمت نباشد
خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد آنست که همان ابتدا بجزو فوقانی از حد اعلی
کافیست در رعایت الاعلی فالاعلی در باقی اجزا مطلقا واجب نیست نه نسبت باجزائی که بر یک
سمت باشند و نه نسبت باجزای دیگر و نه رعایت عرفی و حقیقی چرا که مستند عظیم در ضمن
التزام آن است که تکلیف بمثل آن بکثرت از شارع وقوع یافته و اصل برائت ذمه مکلف است
از وجوب آن و در هیچ یک از احادیث اشعاری بآن نیست نه احادیثی که مذکور شده و غیر
آن و آنچه از حدیث مذکور فهم میشود زیاده بر آن نیست که حضرت امام علیه الصلوة والسلام
در غسل وجه ابتدا باعلای وجه کرده اند و همین معنی چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی متحقق
با عدم رعایت مذکور نیز متحقق خواهد بود که همین که ابتدا بجزو اعلی شده و امرار ید که در
حدیث اشعاری بآن بود که از حضرت در حال غسل واقع شده نیز دلالتی بر آن ندارد و بالجمله
در هیچ یک از کتب استدلال دلیلی دیده نشده که دلالت بر وجوب رعایت مذکور کند

پس حکم بوجوب آن وجهی نداشته باشد بلی اقامت دلیل بالنسبة بسوم بباید داشت که وجوب
تقدیم غسل دست راست بر دست چپ احادیث اشعار بر همه دارد و آن از امام علیه الصلوة
والسلام وارد و دلیلیکه در باب وجوب ابتدای اعلای وجه مذکور شد در باب آن نیز
جاریست از مختصات مذهب امامیه است که علمای مذهب مذکور رضوان الله علیهم بر آن اتفاق
دارند و از علمای اهل سنت هیچیک بآن قائل نشده بلکه بعضی از ایشان مثل شافعی و احمد
حنبلی اکتفا کرده اند بر وجوب ترتیب میان غسل وجه و مجموع یدین و مسح راس و مسح
رجلین و قائل بترتیب میان دستها و پاها نشده اند و بعضی دیگر مثل ابوحنیفه و مالک ترتیب را
مطلق واجب نمیدانند و میگویند ابتدا بهر عضوی که واقع شود جایزست و استدلال
کرده اند بر مذهب خود بانکه اصل برائة ذمه است از وجوب آن و در آیه وضو اشعاری
بوجوب آن نیست چرا که واو عطف که در میان اعضا در آمده افاده ترتیب نمیکند پس صوری که
نزد ایشان جایزست که وضو بر آن وجه واقع شود مقصود و مثبت صورت خواهد بود
و نزد علمای امامیه جمیع انها باطل است مگر دو صورت بمذهب کسیکه ترتیب در مسح پاها
واجب نمیداند و تجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود و یک صورت
بمذهب کسیکه تجویز آن نکرده و در مسح پاها ترتیب واجب میداند و بیان وصول بعدد
محتمل بعدد مذکور آنست که عدد اعضای مغسول و ممسوح در وضو شش است وجه و یدین و راس
و رجلین و بر تقدیر عدم وجوب رعایت ترتیب میان ایشان ابتدا بهر یک از اعضای ششگانه
ممکن خواهد بود و بر هر تقدیر عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی احتمال باشد
و بر هر یک از احتمالات سی گانه عضو سیم را چهار احتمال است و حاصل ضرب سی در چهار صد و بیست
در سیصد و شصت و عضو پنجم بر هر وجه از آن دو احتمال دارد و حاصل ضرب سیصد و شصت در دو
هفتصد و بیست است و چون عضو ششم را سوای یک صورت باقی نمیماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد

همان

همان عدد است انضمام آن باعث زیادتی عدد صور محتمله نمیشود و بعضی گویند انحصار عدد صور محتمله
در مقصود و مثبت که مذکور شد تمام است که ایشان تجویز جمع میان اعضا در غسل کرده باشند
و غالبا از مثبت که آن نیز بمذهب ایشان جایزست پس صور محتمله بمراتب بیشتر از مقصود و مثبت
باشد چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر میگردد و از اینجمله نزد جمعی از علمای امامیه رضوان الله
علیهم که قائل بوجوب ترتیب میان رجلین نیستند دو صورت صحیح باشد که آن اتحاد
جمع میان رجلین است بر نحویکه هر دو پا باهم مسح شود والله اعلم و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه است بر چند وجه استدلال کرده است
چون مقام اقتضای ذکر آن میکند وجوه مذکوره با آنچه که بر هر وجه بخاطر رسیده
مذکور میگردد والله الموفق وجه اول که در کتاب منتهی المطلب ایراد آن کرده است که
در آیه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق فاء تعقیب که بر سر فاغسلوا در آمده دلالت
دارد بر آنکه غسل وجه باید بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز واقع شود و چون فا افاده تعقیب بی تراخی
میکند چنانچه سبق ذکر یافت پس تقدیم غسل بحکم آیه مذکوره واجب باشد و هر کس قائل
بوجوب تقدیم غسل شده ترتیب را واجب میداند پس ترتیب واجب باشد و این کلام
چنانچه مخفی نیست دو محل دارد اول آنکه مراد بغسل در این کلام چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه
بران حمل کرده غسل وجه باشد یعنی هر کس قائل بوجوب تقدیم غسل وجه شده ترتیب را
در جمیع اعضا واجب میداند و بر این تقدیر بخاطر میرسد که دلیل مذکور از جاده استقامت
بر کنار باشد چه فاء داخل نشده مگر برای اغسلوا که بمذهب صحیح در مجموع وجه و یدین عامست
و بر تقدیر تسلیم افاده تعقیب زیاده برین دلالت ندارد که غسل وجه و یدین بلافصل
بعد از اراده قیام بنماز باید بجا آورد خواه وجه مقدم باشد و خواه یکی از یدین چرا که
واو عطف زیاده بر جمع شدن معطوف با معطوف علیه در حکم دلالت ندارد چنانچه گذشت

ذا تقدیم ذکری چنانچه در عربیت مقرر شده مفید مقصود نیست مثلا اگر شخصی از اهل لسان
گفته شود برا ذا الاقیت زیداً فقبل وجهه ویدیه یعنی چون بزید رسیدی ببوس در حال
روی او را و دستهای او را زیاده برین نخواهد فهمید که فعل هر دو می باید مقارن ملاقات
زید واقع شود دوم در ضمن هر یک که ابتدا متحقق شود خلل در امتثال امر مذکور خواهد داشت
دوم آنکه واو بفعل مطلق غسل باشد یعنی هر کس قائل بوجوب تقدیم مطلق غسل است بر مسح
ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و برین تقدیر نیز بخاطر میرسد که دلیل تمام نباشد چه کلمه
واو عطف چنانچه مذکور شد برای افاده مطلق جمع است دلالت بر ترتیب و تعقیب ندارد
خواه در عطف مفرد بر مفرد باشد مثل عطف یدین بر وجه و رجلین بر رأس و خواه در عطف
جمله بر جمله مثل عطف جمله امسحوا بر اغسلوا پس میگوئیم در آیه عطف شده است امسحوا بر اغسلوا
بواو و مجموع معطوف و معطوف علیه هم جزای شرط و مدخول فای تعقیب است یعنی هرگاه که اراده
قیام بنماز نمایند این افعال از غسل و مسح بجای آورند اعم از آنکه غسل مقدم باشد بر مسح یا مؤخر
فای تعقیب زیاده برین دلالت ندارد که مجموع افعال وضو را بعد از اراده قیام بنماز
بعمل میباید آورد و دلالت آن بر وجوب تقدیم غسل وجه یا مطلق غسل در ضمن این
خطاب در آید که اذا طلبک الامیر فلف عمامتک والبس ثوبک یعنی هرگاه امیر ترا طلب نماید
در حال بپیچ دستار خود را و بپوش جامه خود را زیاده برین نخواهد فهمید که هر دو را
مقارن طلب امیر بعمل میباید آورد و بتقدیم لبس ثوب بر لف عمامه در ضمن مخالفت
امر مذکور نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب نداشته باشد والله اعلم وجه دوم
که در کتاب نهایة الاحکام ایراد کرده استدلال بحدیث که لا یقبل الله صلوة
امرء حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه ثم یغسل یدیه ثم یمسح
رأسه ثم رجلیه یعنی صرف قبول نمی آورد خداتعالی نماز کسی را تا که نگذارد آب پاک

کننده

و پاک کننده بمواضعی که از برای آن تعیین شده بر نوعی که بشوید روی خود را و بعد از آن بشوید
دستهای خود را بعد از آن مسح کند سر خود را بعد از آن پای خود را چه کلمه ثم چنانچه گذشت
از برای تعقیبست با تراخی و بخاطر میرسد که این وجه نیز مثبت مدعی نیست و مدعی چنانچه
از عبارت نهایة الاحکام ظاهر میشود وجوب ترتیبی است که امامیه بر وجوب آن رفته اند
یعنی ترتیب میان جمیع اعضا و حدیث مذکور چنانچه از ترجمه آن فهم میشود دلالت
ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی آن را واجب میداند یعنی تقدیم غسل وجه بر یدین و یدین
بر مسح رأس و مسح رأس بر رجلین و آنکه دست راست بر دست چپ مقدم باید داشت چنانچه
مجمع علیه امامیه است و پای چپ از پای راست مؤخر مسح باید کرد چنانچه مذهب بعضی
از ایشانست از حدیث فهم نمیشود و پس دلیل مذکور بر مدعی انطباق نداشته باشد وجه سیم
که علامه در نهایة الاحکام بعد از ذکر وجه دوم نقل کرده آنست که حضرت عزت در کلام
مجید نهایت غسل المرفقین ساخته و نهایت مسح الکعبین چه عامل در عطف بحرف حرف
عطف بنابراین اجمال اگر در عربیت مقرر شده که عامل در معطوف همان عامل در معطوف
علیه است تحقق آن عامل از توسط حرف عطف میباید پس کلمه اغسلوا که در آیه وضو واقع است
مرعامل شد در وجوهکم و هم در ایدیکم و همچنین کلمه امسحوا است بر رؤسکم و ارجلکم و الی در
الی المرافق از برای انتهای غایت فعل متعلق است متعلق است باغسلوا و در الی الکعبین
بامسحوا پس باید که غسل وارد بر وجه و یدین منتهی شود بمرفقین و مسح وارد بر رأس و رجلین
منتهی شود بکعبین پس ترتیب واجب باشد چه اگر غسل وجه مقدم بر یدین واقع نشود یا مؤخر
از یدین واقع خواهد شد یا در میان هر دو و بر هر تقدیر انتهای غسل بمرفقین نخواهد بود
و بر قیاس که مسح رأس بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح بکعبین نخواهد شد و امتثال امری که آیه
مقتضی آنست در ضمن آن حاصل نخواهد بود و خواسته اند بود که کلمه الی نهایت غسل باشد باعتبار

وقوع آن بر یدین تخفا و نهایة مسح باشد باعتبار وقوع آن بر رجلین تخفا پس برین تقدیر
باعتبار تعلق بمغایر خواهد بود و بفعل مسح که بر وجه و رأس واقع است فاصله بهم
خواهد رسید میان عامل معطوف و عامل معطوف علیه و این مخالف آنست که در عربیت مقرر
شده و بخاطر میرسد که این وجه نیز انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب دانسته و باثبات
وجوب ترتیبی که مدعاست نمینماید چنانچه تقریر دلیل بآن حاکم است بلکه میتوان گفت که
دلالت بر وجوب ترتیب شافعی نیز ندارد چه نهایة آنچه بعد از قیل و قال بسیار لازم
می آید وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و تقدیم مسح رأس بر رجلین و انتهای غسل
بر مرفقین واقع شود و انتهای مسح بر رجلین اما آنکه اصل غسل را بر مسح مقدم باید داشت
چنانچه مذهب شافعیست از آیه بحیطه فهم در نمی آید چه بر تقدیر عکس نیز انتهای مذکور متحقق است
و اگر متمسک شوند بمعانی تعقیبی که از فاغسلوا در آمده عود کلام خواهد بود بدلیل اول و نقض
آنچه مذکور شد و نیز میتوان گفت که دلیل مذکور دلالت بر وجوب تقدیم غسل وجه بر
یدین و مسح رأس بر رجلین نیز ندارد چرا که از آیه بر تقریر مذکور زیاده برین لازم نیاید که
نهایت غسل بر مرافق واقع شود و نهایت مسح بر کعبین و بر تقدیری که غسل وجه بعد از
دست راست واقع شود و بعد از آن دست چپ شسته شود و همچنین مسح سر را بعد از
پای راست و قبل از پای چپ بفعل آورد هر آینه واقع خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شود و مسح
منتهی بکعبین و آنچه مشاهده میشود که بر تقدیر مذکور نهایت غسل مرفق خواهد بود و نه مرافق
و نهایت مسح کعب خواهد شد نه کعبین منافی نیست چه بود در جمعیت مرافق باعتبار تثنیت
نه باعتبار هر شخصی و نیز بر تقدیر انتها متحقق نیست بلکه یک مرفق و یک کعب پس آنچه جواب این
شود جواب اینها نیز میتواند بود و شقه بر وجه چهارم که در کتاب تذکرة الفقها بآن
استدلال کرده کلام حضرت مقدسه نبوی است صلی الله علیه و آله که در جواب سؤال از

سعی صفا و مروه که ابتدا بکدام باید کرد بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ابدأوا بما بدأ الله
یعنی ابتدا کنید بآنچه خدای تعالی در کلام خود بآن ابتدا کرده یعنی چنانچه در آیه کریمه ان الصفا
والمروة من شعائر الله ابتدا بذکر صفا شده و ذکر مروه بعد از ذکر آن وقوع یافته
شما نیز وظیفه بندگی بتقدیم رسانیده عمل خود را موافق قول پروردگار خود سازید و در عمل
ابتدا بصفا کرده سعی خود را باتمام رسانید بر نوعیکه اگرچه سبب حکم حضرت رسول
از سعی صفا و مروه است خاصّست و شامل هر عبادت نیست اما لفظ حضرتم که ابدأوا
بما بدأ الله به است عام است و در علم عربیت مقرر شده است که اعتبار بعموم لفظ است
نه بخصوص سبب پس در هر عبادتی که ذی اجزاء و متعدد الافعال باشد و در قرآن مجید ذکر
آن شده باشد ابتدا بفعلی باید کرد که در قرآن مجید ابتدا بذکر آن شده باشد و در آیه
وضو ابتدا بذکر غسل وجه شده پس بحکم حدیث مذکور در وضو ابتدا بغسل وجه باید کرد
بعد از آن عمل سایر اعضا را بترتیبی که در آیه مذکور است بفعل باید آورد پس ترتیب واجب
باشد و این دلیل نیز با بعضی دلایل سابقه شریکست در آنکه دلالت ندارد مگر بر وجوب
ترتیبی که شافعی واجب دانسته اند و لهذا علامه نیز بر وجوب آن ترتیب دلیل ساخته بلکه
دلالت آن بر وجوب ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که
از حدیث مذکور زیاده برین لازم نمی آید که ابتدا بغسل وجه باید کرد و بواسطه آنکه در آیه
ابتدا بآن شده اما آنکه بعد از آن آنچه در ذکر مقدم شده مقدم باید بعمل آورد مفاد
حدیث نیست چه در حدیث وارد نیست که وثنّوا بما ثنّی الله به وثلّثوا بما ثلّث الله به
و اگر ابتدا در حدیث بر ابتداء اضافی محمول شود تا شامل ابتدای اولی و ثانوی و ثالثی و آنچه
بر چیزی مقدم داشته باشد بوده باشد حمل لفظ خواهد بود بر معنی مجازی بی آنکه قرینه
بر آن در کلام با معتمد بوده باشد و این مثل عملا مجوز نیست پس اگر کسی خواهد که بآنچه

استدلال بر وجوب ترتیب کند می باید که مقدمهٔ که در دلیل اول ماخوذ بود با تقسیم نماید و آن
آنست که هر کس قائل بوجوب ابتدای غسل وجه است قائل بترتیب است و نتوانند بود که مقدمه
مذکوره در کلام علامه قدس سره نیز منطوی باشد نهایتش فهم آن از کلام او بقدر دورست
والله اعلم پژوهش چهارم باید دانست که این حدیث از جملهٔ احادیثی است که استدلال کرده‌اند
بآن بر عدم جواز استیناف آب جدید بواسطهٔ مسح در وضو و گفته‌اند که جایز نیست که در
وضو بواسطهٔ مسح آب تازه برگیرد بلکه می باید بهمان تری که از غسل اعضا در دست باقی
مانده مسح کرده شود و این مذهب جمیع علمای امامیه است رضوان الله علیهم سوای ابن جنید
که از ایشان مخالفت کرده و چنانچه مذهب یکست بر داشتن آب تازه را نیز تجویز کرده و
باقی علمای اهل سنت حکم بر وجوب استیناف مذکور کرده و مسح ببقیهٔ رطوبت غسل را
تجویز نکرده‌اند و در طریق امامیه احادیث دیگر صریحست در خلاف آن صحیح و غیر صحیح
بسیارست نهایتش دو روایت بطریق ایشان وارد شده که بظاهر آنها صریحست
در آنچه اهل سنت بآن رفته‌اند اول روایت معمر بن خلاد است که گفت سألت
ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه الصلوة والسلام ایجزی الرجل ان
یمسح قدمیه بفضل رأسه فقال برأسه لا فقلت أبماء جدید
فقال برأسه نعم یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام
که آیا جایز است مرد را مسح کردن پاهای خود بزیادتی تری که بعد از مسح سر در دست
او مانده باشد امام در جواب آن بسر مبارک اشارت کردند که نه بعد از آن گفتم پس بآب
تازه مسح باید کرد بسر مبارک اشارت فرمودند که بلی یعنی در این دو حال حرفی بر زبان
معجز بیان حضرت جاری نساختند تفهیم مقصود باشاره بسر مبارک فرمودند دوم
روایتیست که از ابو نصر نقل شده که گفت سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع

عن مسح الرأس فقلت أمسح بما في يدي من الندى رأسي فقال لا بل تضع يدك في
الماء ثم تمسح یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام
از مسح سر و گفتم آیا مسح کنم آنچه در دست من از تری غسل اعضا باقی مانده سر خود را امام
در جواب فرمودند نه بلکه دست خود را بآب برسان و بعد از آن مسح کن و شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده و دلیل ابن
جنید ساخته و گفته است که احتج ابن الجنید بهذا وکذا و حال آنکه هر دو روایت صریح است
در خلاف آنچه مذهب ابن جنید است چه مذهب او چنانچه مذکور شد جواز استیناف آب جدید است
یعنی مخیر بودن شخص است میان مسح کردن ببقیه و استیناف و آنچه در این دو روایت مذکور است
بآن ملحق است وجوب استیناف است و نهی از مسح ببقیهٔ غسل چون این دلیل او تواند بود
مگر آنکه بگوییم که ابن جنید نهی از مسح ببقیه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و نهی بر آب جدید را
مگر آنکه میدانند و استیناف آب جدید است نهایتش هیچیک از علما حکم مذکور را از ابن جنید
از او نقل کرده‌اند والله اعلم بمقاصد علمائه بالجمله چون دو روایت مذکور حسب ظاهر مخالفت
دارد با آنچه جمهور علمای امامیه حکم بآن کرده‌اند ناچار شده‌اند ایشان از که حمل
آن بر معنی خلاف ظاهر نموده تأویل کنند و لهذا شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره
حمل آن بر تقیه کرده و گفته است که چون در وقت سوال راوی جمعی از مخالفان
حاضر بودند حضرت بر وجهی جواب درست فرموده‌اند که موافق مذهب ایشان باشد
و بحضرت ضرری از ایشان عاید نگردد و احتمال این نیز دارد که غرض امام علیه السلام
مسح در حال جفاف اعضا باشد یعنی چون در دست و سایر اعضای وضو تری که بآن مسح
توان کرد نمانده باشد بآن دست مسح نباید کرد و آب تازه بواسطهٔ مسح بر باید داشت
و بعد از آن که گفته است میتواند بود که مراد امام علیه الصلوة والسلام در روایت ثانی از نهی

که این کلام واقع است که بل التفسیر و یکی از آنها و یعنی بر جانبان دست خود را آب وضو از آن مسح
کن آنجا باشد که در مجلس ایشان بوده باقی مانده باشد نه از آب تازه و والد بزرگوار قدس سره
بعد از نقل اخبار احوال و در باره مذکور شده در حواشی که بر کتاب استبصار نوشته گفته است
که این احتمال بغایت بعید است چرا که سائل بر این وجه سوال کرده که آیا مسح کنم با آنچه در دست
من از تری باقی مانده پس چون توانند بود که امام علیه السلام از آن نهی فرموده باشند و امر
کنند به دادن مجلس ایشان بوده کرده لازم آن مشروط به عدم بقای تری است در دست و مخفی
نماند که حمل روایتین مذکورتین بر جفاف اعضا که محتمل داشته نیز بغایت دور است چرا که
سوال راوی در روایت اول بر این وجه است که آیا جایز است مرد را که مسح کند بفضل
سر خود یعنی بزیادتی تری که بعد از مسح سر خود در دست داشته باشد و در روایت
دوم بر این وجه که آیا مسح کنم با آنچه در دست من از تری بوده باشد پس چون بر جفاف
اعضا که عبارت از باقی نماندن تری در دست و سایر اعضاست حمل توان کرد
و بالجمله امثال این غفلتها از امثال شیخ قدس سره بغایت عجیب و غریب می نماید
نهایتش در میان عرب مثلی است که الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو یعنی اسب اصیل
بسر در می آید و شمشیر تیز گاهی در حال زدن کند می شود و کج می گردد والله اعلم و توجیه محمل
روایت اول بر تقیه نیز خالی از خفایی نیست چرا که سوال سائل در روایت مذکوره از مسح
رجلین است نه مسح مطلق قائل نیست نه بتری باقی در دست نه به آب تازه پس حمل حکم حضرت بر تقیه
بستن نه آب جدید بواسطه ملاحظه از ایشان وجهی نداشته باشد مگر آنکه بگوییم
در وقت سوال راوی حضار مجلس که ملاحظه حضرت از ایشان بوده متوجه نبوده اند
و حضرت چون ایشان را غافل یافته اند بجانب سائل سر مبارک اشاره کرده اند که الحال
وقت سوال نیست وقت دیگر استفسار کن تا جواب حق توانی شنید سائل مقصود حضرت را

اشاره

از اشاره مذکور فهم کرده گمان کرده است که حضرت در مقام نفی از مسح بجهت تری آب داده
سوالی که کرده و در غیر تقیه انجاح وقف شده متوجه جواب حضرت بوده اند و چون ظنی که
در باب حضرت داشته اند گمان ایشان این بوده که سوال از مطلق صحت نه از مسح با حضرت
با نفر دیگر در جواب سر به نفی حرکت داده اند و قرینه بر همین آنکه دأب و شعار حضرات
صلوات الله علیهم نبوده است که القای احکام شرعی با اشاره به سر کنند شعار ارباب تکبر است نه
بلکه کلام خود را وقف القای احکام شرعی و امور دینی داشته با وضح وجهی بیان مسائل می
فرموده اند پس ارتکاب خلاف دأب و عادت خود که درین باب از ایشان وقوع یافته
اشعاری به آن دارد که بر وجه مذکور واقع باشد و احتمال دارد که مراد مسح خفین باشد
که مخالفان بر تجویز آن رفته اند والله اعلم **تکمیل تتمیم** باید دانست که وجوب مسح
رجلین در وضو که این حدیث دلالت واضحه بر صدور آن از حضرت امام علیه السلام در
معرض بیان دارد از مختصات مذهب امامیه است که از امامان بزرگوار و پیشوایان
عالیمقدار خود علیهم الصلوة والسلام فرا گرفته اند و بروایات صحیحه متواتره با ایشان
رسیده که آن گروه سالک عصمت و هدایت برآن وجه عمل آورده اند و اصحاب
و شیعه خود را در سر و علانیه بر آن داشته بدلائل قاطعه منع از مبادرت بغسل
می نموده اند از آنجمله روایت غالب بن هذیل است که گفته است سألت الامام
ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن مسح الرجلین فقال
هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدم از حضرت امام محمد باقر از مسح پاها که
آیا مباشرت آن در وضو لازم است حضرت فرمودند که بلی مسح است که جبرئیل امین
نازل شده یعنی کلام خدا که جبرئیل انزال آن کرده با آنکه مسح است و روایت کرده است
از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرموده اند یأتی علی الرجل

ستون وسبعون سنة ما قبل الله منه صلوة قلت وکیف قال لانه یغسل ما امر الله بمسحه یعنی میگذرد بر مردی شصت سال و هفتاد سال که نمازاو در درگاه احدیت مرتبهٔ قبول نمی یابد پرسیدم که از چه سبب تواند بود آن ای فرزند رسول خدای فرمودند بسبب آنکه میشوید از وضوی خود آنچه پروردگار او در کلام خود امر بمسح آن کرده است و امثال این روایات و احادیث بسیار در طریق ایشان منقول است و در کتب حدیث ایشان مذکور و در طریق اهل سنت نیز بعضی روایات وارد است که دلالت صریح بآن دارد مثل روایت اوس بن اوس الثقفی که گفته است رأیت النبی صلی الله علیه واله اتی کظامة قوم بالطائف فتوضا ومسح قدمیه یعنی دیدم رسول خدای صلی الله علیه واله که آمدند بکظامهٔ جمعی در شهر طائف و وضو کردند و در آن وضو پاهای مبارک را مسح کردند و کظامه بکسر کاف عبارت از جاهیست که در پهلوی او چاه دیگر کنده باشند و در میان هر دو در ته زمین راهی باشد که آب از یکی بدیگری رود و در روایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که گفته است رأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم توضا ومسح علی نعلیه یعنی دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که وضو کردند و مسح کردند بر نعلین خود و مراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او مانع از مسح بر پشت پا نیست و لهذا امامیه تجویز کرده اند که مسح بر آن واقع شود و از ابن عباس نقلست که در حین بیان وضوی حضرت رسالت گفته است انه مسح علی رجلیه یعنی حضرت مسح کردند بر پاهای مبارک خود و هم از ابن عباس منقول است که میگفته است ان کتاب الله بالمسح ویأبی الناس الا الغسل یعنی هر آینه کتاب خدا ناطق است بمسح و مردمان ازان ابا نموده بغسل گرویده اند و غیر غسل را وجه نمیدانند و میگفته است الوضوء غسلتان ومسحتان من باهلنی باهلته یعنی وضو عبارت

از دو غسلست که غسل روی و غسل دستها باشد و دو مسح که مسح سر و مسح پا باشد هر که با من درین حکم مباهله میکند من نیز با او مباهله میکنم مترجم گوید مباهله عبارت از آنست که دو کس که در امری خلاف و نزاع داشته باشند منصف حقیقی التجا برده هر دو باتفاق در حق اهل باطل لعن و دعای بد کنند و ظهور استجابت دعا را علامت ظهور حق دانند چنانچه در سال دهم از هجرت که چهارده کس از علمای نصاری بقصد بحث با حضرت رسالت بمدینهٔ طیبه آمدند و بعد ازان که اسکات ایشان بمعجزات و دلائل حضرت میسر نشد و دست از مجادله باز نمیداشتند در ضمن آیهٔ مباهله خطاب الهی رسید که فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد صلی الله علیه واله با ایشان قرار مباهله بده و بگو بیائید تا بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفسهای خود را و نفسهای شما را یعنی هر کدام مردم خود را حاضر سازیم و متوجه درگاه احدیت شده مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله بدروغگویان وارباب بطلان نمائیم تا ظاهر شود که کی بر باطل است و کی بر حق ایشان چون دیدند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله امیر المؤمنین علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم الصلوة والسلام را اختیار کردند و دیگری را شریک نساختند دانستند که درین معامله بغیر از رسوائی و خسران امری حاصل نخواهد بود و در نتیجه و رسوای الزام بهره نه ازان ابا نموده قبول جزیه و اطاعت اهل اسلام نمودند چنانچه بتفصیل در تفاسیر و کتب سیر مذکور است و بعضی دیگر احادیث و روایات نیز در طریق ایشان درین باب وارد است که ذکر آن موجب اطناب است و مخالفین بعضی بر وجوب غسل رفته اند و بعضی بر تخییر میان غسل و مسح و با طلاع صورت حقیقت درین باب باید که بر چهار رفت و بر هر صورتی

جمعی از اهل اسلام رفته مذهب خود ساخته‌اند اول وجوب مسح است علی التعیین و این چنانچه سبق ذکر
یافت مذهب ائمهٔ اهل بیت صلوات الله علیهم چنانچه امام فخر رازی که از اعاظم علمای اهل
سنت است در تفسیر کبیر نقل آن از امام محمد باقر علیه السلام کرده است و نسبت آن به ابن عباس
و انس بن مالک که از اجلای صحابه‌اند و عکرمه و شعبی که از مشاهیر تابعین‌اند نیز داده است دوم
وجوب غسل است و آن مذهب فقهای اهل سنت است که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک
و احمد حنبل است و جمعی از تابعان ایشان سوم جمع میان هر دو است که هم غسل و هم مسح
باید کرد و آن مذهب داود اصفهانی و ناصر الحق و بسیاری از علمای زیدیه است
چهارم تخییر میان هر دو که عمل به هر کدام از غسل و مسح واقع شود مجزی باشد و این
مذهب حسن بصری است و محمد بن جریر الطبری و ابی علی الجبائی و شیخ محی الدین اعرابی نیز
در کتاب فتوحات مکی حکم به تخییر کرده است و گفته است ان مذهبنا التخییر فی المسح
بظاهر الکتاب و الغسل بالسنة یعنی بدرستیکه مذهب ما در این باب تخییر است چرا که ظاهر
قرآن دلالت بر مسح دارد و احادیث بوجوب اشعار بر غسل پس تخییر را اختیار
کردیم تا به هر دو عمل شده باشد و منافات در میان قرآن و حدیث رفع شود
و هر یک از فرق مذکورین را در حقیت مذهب خود اگر چه دلائل و شواهد بسیار است
نهایتش چون مقام را اقتضای ذکر آن نیست با ایراد مناظره از جانب فریقین یعنی
ارباب مسح و قائلین به غسل اقتصار میرود و الله ولی التوفیق مناظره میان علمای
فریقین در تحقیق مسئلهٔ غسل و مسح رجلین اهل سنت میگویند قرآن و حدیث هر دو دلالت
بر وجوب غسل دارند اما قرآن فقد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی
الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم
و ارجلکم الی الکعبین چه که جمعی کثیر از قرّاء مثل نافع و ابن عامر و کسائی و حفص

ازروی آن

ازروی آن بنصب ارجلکم خوانده‌اند بسبب عطف آن بر وجوهکم یا بجعل مفعولی مقدّر که کلام در آن
تقدیر باشد که فامسحوا برؤسکم و اغسلوا ارجلکم و جمعی دیگر بجر ارجلکم خوانده‌اند چون توفیق
آن در معنی با قرائت نصب لازمست پس محمول خواهد بود بر جر جوار یا معطوف باید داشت
بر رؤسکم نه بواسطهٔ آنکه مسح باید کرد بلکه بواسطهٔ آنکه اشاره بوده باشد بآنکه اسراف در
ریختن آب نباید کرد و غسل باید کرد که شبیه بمسح باشد و اما حدیث بدرستیکه از حضرت
مقدس نبوی مروی است و روایت شده که در وقتی که وضو بیان فرمودند پاهای مبارک را شسته‌اند
و روایت شده از ابن عباس که حکایت کرده و بیان نموده وضوی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را و ختم بر غسل رجلین کرده و روایت کرده بخاری در صحیح خود از عبد الله بن
عمر که گفته است تخلّف النبی صلی الله علیه و آله عنّا فی سفر فادرکنا و قد
ارهقنا العصر فجعلنا نتوضأ و نمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل
للاعقاب من النار مرّتین او ثلاثا یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفری از ما جدا شد
و وقتی بما رسید که نماز عصر را بتاخیر انداخته بودیم و هنوز ادا نشده بود پس در تعجیل
وضو کردن بجهت ادای آن درآمدیم و در آن وضو پاهای را مسح کردیم حضرت چون
اثر آن مشاهده کردند ندا کردند بآواز بلند که وای بر پاشنهای پای شما از آتش دوزخ
دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار این عبارت فرمودند و این تنبیهی بود بر آنکه مسح نباید کرد
و روایت کرده محی السنه در کتاب مصابیح و غیر آن از ابی حیه که از اصحاب امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوده که او گفته است رأیت علیّا علیه السلام توضأ فغسل
کفّیه حتی انقاهما ثم مضمض ثلاثا و استنشق ثلاثا و غسل وجهه ثلاثا
و ذراعیه ثلاثا و مسح رأسه مرّة ثم غسل قدمیه الی الکعبین ثم قام
فاخذ فضل طهوره فشربه و هو قائم ثم قال احببت ان اریکم کیف کان طهور

رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی دیدم امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را که
وضو کردند بر نحوی که پیر دو دست مبارک را شستند تا پاک ساختند آنرا از چرکی که داشت
بعد از آن سه مرتبه آب در دهن مبارک کردند و سه مرتبه استنشاق فرمودند و سه مرتبه
روی مبارک خود را شستند و سه مرتبه ساعدها را و مسح کردند بعضی از سر خود را که
و بعد از آن شستند پاهای خود را تا کعبین بعد از آن برخاستند و اندکی آبی که در دست
ایشان از وضو فاضل آمده بود و همه را باشامیدند و بعد از آن خطاب بحاضران کردند و فرمودند
که خواستم تا بنمایم شما که حضرت رسالت چون وضو میساختند و امثال این روایات
و احادیث بسیار در باب مذکور وارد است پس ظاهر شد که قرآن و حدیث هر دو
دلالت بر غسل دارد و آنچه در باب مسح میگویند باطل است و متضمن تحریف کتاب
قرآن و عدول از سنت رسول ملک منان که ناشی نشده است الا از نهایت گمراهی
و تبعیت هوای نفس و علمای شیعه که قائل بمسح اند میگویند ای برادران در دین
و شریکان در طلب حق و یقین اگر بدیده انصاف بمدلول آیه کریمه درنگرید و بچشم
اعتصاف آن توجه نمائید هر آینه می باید که آیه مذکوره حجة است بر شما نه حجة
شما بر ما اما بر تقدیر نصب ارجلکم بواسطه آنکه شما از برای آن دو توجیه مذکور ساختید
که ما و شما در توجیه ثانی شریکیم چرا که دستگاه تقدیر وسیع است و چنانچه شما را
میرسد که تقدیر اغسلوا کنید تا حجت شما باشد ما نیز میتوانیم امسحوا تقدیر کرده
حجت ما باشد و قرینه امسحوا قریب است آن کمتر از اغسلوا بعید نیست پس حق با ما
توجیه اول که عطف بر وجوهکم باشد و آن چنانچه طبع سلیم بر آن شاهد است
نظم کلام مخل است و کلام را از سلاست و نظم می اندازد چرا که از قبیل آنست که
کسی قصد کند مضروبیت بکر را و بگوید ضربت زیدا و عمرا و اکرمت خالدا و بکرا

بعطف بکرا بر زیدا نه بر خالدا یعنی زدم زید را و عمرو را و گرامی داشتم خالد را و بکر را
و عدم رغبت خواطر و اسماع باین طرز کلام زیاده برانست که توان قرآن را که بلیغ
بیان و افصح لسان منزل است بران حمل کرد و پس ماند که معطوف باشد بر وجوهکم و بعضی
باعتبار محل آن باشد که مفعولیت یا واو ارجلکم بمعنی مع باشد و بر هر تقدیر
صریح است در آنچه ما مدعی آنیم و چنانچه عطف بر محل در لغت عرب و کلام فصحا بسیار واقع شده
و همچنین ناخوشی و عدم سداد آن رفته واو بمعنی مع نیز در السنه ایشان شایع و ذایع است
و همچنین بر عدم جواز آن رفته و شیخ العارفین شیخ محی الدین اعرابی در جزو ثالث
از کتاب فتوحات مکی واو مذکور را در آیه کریمه بران حمل کرده و عبارتش اینست
و اما القراءة فی قول الله تعالی و ارجلکم بفتح اللام و کسرها من اجل العطف علی
الممسوح فالخفض او علی المغسول فالنصب فمذهب ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن
الممسوح فان هذه الواو قد تکون واو مع و واو المعیة تنصب تقول قام زید و عمرا
ترید مع عمرو و حجة من یقول بالمسح فی هذه الآیة اقوی لانه یشارک القائل بالغسل فی
الدلالة التی اعتبرها و هی فتح اللام و لم یشارکه من یقول بالغسل فی خفض اللام
یعنی قرائت بفتح لام را در ارجلکم از جهة احتمال عطف آنست بر ممسوح و مغسول
چه عطف بر ممسوح مقتضی کسرست و عطف بر مغسول مقتضی فتح و مذهب من اینست
که قرائت فتح لام آنرا از ممسوح بودن بیرون نمیبرد چرا که مثل این واو که
بمعنی مع باشد و واو بمعنی مع اسم را منصوب میکند چنانکه میگوئی قام زید و عمرو
و اراده میکنی از آن مع عمرو یعنی برخاست زید با عمرو پس حجت کسی که قائل بمسحست
درین آیه در پیش باشد چرا که در قراءت بفتح لام شریکست با قائل بغسل در حمل بر وجه
صحیح و قائل بغسل در قراءت بکسر لام با او در حمل شریک نیست و چون شیخ مذکور مرحمی

الطرفین است کلام او در مقام حجت میتواند بود و امّا بر تقدیر جر بواسطهٔ اکثر نحاة حمل آن
بر جر جوار میکنند و کمتر تنبه بر عطف آن بر رؤسکم تا مشعر باشد بر آنکه در غسل میباید رعایت
اقتصاد و عدم اسراف در ریختن آب واقع شود و غسل واقع شود و شبیه بمسح و این رد
محقق چنانچه ظاهر است در نهایت دوری و ناخوشی است و حمل بر مسح خفین اگر توجیهات
ساخته اند از آنها دورتر و ناخوشتر امّا جر جوار بواسطهٔ آنکه اکثر نحویان انکار آن
کرده اند و قائلین بجواز آن نشده اند و بعضی تجویز کرده اند دو شرط اعتبار کرده اند یکی
امن از لبس یعنی خوف التباس معنی کلام بمعنی غیر مقصود و دیگر عدم وساطت حرف
عطف میان متجاورین مثل حجر جحر ضب خرب بواسطهٔ تحقق شرطین مذکورین تجویز
کرده اند که جر خرب با وجود آنکه چون خبرست میباید مرفوع باشد بواسطهٔ مجاورت
ضب و اینجا هر دو شرط مفقود است پس حمل بر آن مذهب هیچیک از نحویان صحیح
نباشد و کلام الهی را بر آن محمول ساختن با وجود قیام احتمالات دیگر نهایت ناخوشی
داشته باشد و امّا عطف بر رؤسکم بواسطهٔ اشعار مذکور اگرچه صاحب کشاف ایراد
آن کرده است امّا ناخوشی آن زیاده بر آنست که بر کسی مخفی ماند چرا که باتفاق محل معطوف
میباید در حکم معطوف علیه باشد بر تقدیر مذکور که معطوف علیه باشد محکوم بغسل مطلق است
و محل معطوف محکوم بغسل شبیه بمسح پس غایت امر متفق علیه نشده باشد و از عاقل تجویز
چون سزاوار نماید که بگوید اکرمت زیداً و عمرواً و سخرت من خالد و بکر و قصد کند
از عطف بکر بر خالد الهیمنی را که او را اکرامی کرده شبیه بسخریت و نیز عامل در معطوف
و معطوف علیه چنانچه سبق ذکر یافت یکی است و بر تقدیر مذکور عامل امسحوا خواهد
بود که باعتبار عمل او در معطوف علیه معنی حقیقی از او اراده شده باشد و باعتبار
عمل در معطوف معنی مجازی از قبیل عموم مجاز که عبارتست از استعمال لفظ در معنی

حقیقی

حقیقی و مجازی هم و اعمال آن بر معنی و لفظی و این بر تقدیر صحت از قبیل معما و لغز خواهد بود
و در قرآن مثل آن وارد نیست و حمل قرآن برین معنی نزد محققین تجویز نه و طرفه تر آنکه صاحب
کشاف تجویز کرده که صیغهٔ امر اغسلوا محمول بر افادهٔ وجوب مستقل باشد یا در معنی مجاز
استعمال آن بهره و از قبیل معما و لغز است و حمل قرآن بر الغاز نیست و این توجیه را تجویز
کرده است و امّا مسح بر خفین بواسطهٔ آنکه ذکر آن در کلام مطلقا نیست و نه کنایه و تاویل
خف و رجل در مجاز ارادهٔ خفین عرف نشده و کرا قرینهٔ مقامی بر آن توان بود پس کلام
بر آن هیچیک دلالت نباشد و تکلیف باستنباط آن از آیه از قبیل تکلیف ما لایطاق
باشد و امّا آنچه از احادیث و اخبار نبوی ذکر کرده اند میگوئیم بر تقدیر صحت سند
معارض است بامثال آن احادیث که نزد ما از ائمهٔ اطهار علیهم الصلوة والسلام بطرق
متعدده و روایات متواتره و معنعن و غیر معنعن نقل آن بصحت پیوسته که از جملات
که در معرض بیان وضوی حضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان
النبی صلی الله علیه و آله لما توضأ وضوء البیانی مسح رجلیه
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقتیکه وضوی بیانی میفرمود تا مردم
طریق وضو ساختن را از ایشان فرا گیرند پاهای مبارک را مسح کردند و آنچه نسبت آن
با ابن عباس داده اند خلاف آنچه نسبت که از و مشهور است و مشهور در کتب خود از و
نقل کرده اند چنانچه امام فخر رازی که از اعاظم علمای مخالفین است و غیر او نقل کرده اند که
مذهب او مسح بوده و امّا حدیث عبد الله عمر بر تقدیر تسلیم صحت آن زیاده برین
دلالت ندارد که حضرت عبد الله دیده وضوی ایشان که در آن پاها را مسح کرده بودند
امر بغسل اعقاب کرده و میتواند بود که امر مذکور بواسطهٔ نجاست اعقاب باشد چرا که
عرب آن حجاز را بواسطهٔ یبوست و خشکی هوا و پای برهنه تردد کردن در بیابان اعقاب

بر خلاف آنکه پاشنهای پای ایشان ترقیده و ملوث بخون میشوده و مشهورست که ایشان
چون در پی علاج آن میشده اند بران بول میکرده اند و بول خود را دوای آن میدانسته اند
پس چرا نتواند بود که حضرت چون پاشنهای پای ایشان را بر این وجه مشاهده کردند
و دیدند که میخواهند بهمان پا نماز گذارند مبادرت بتکرار آن عبارت کرده تنبیه
ایشان شود بر غسل و تطهیر آن از نجاست مذکوره و ایشان مقصود حضرت را
نفهمیده گمان برده باشند که شستن پا از افعال وضوست و بجای مسح است
و نیز میگوئیم عبد الله عمرو جمعیکه با او وضو کرده بوده اند پاها را در آن وضو مسح کرده
و چون از خیار اصحاب آنحضرت بوده اند و طریق عبادات و عمل نمودن اسلام را
از آنحضرت فرا میگرفته اند هیچ شک نیست که این عمل را از حضرت مشاهده نکرده اند
و حضرت در مقام بیان آن با ایشان بر نیامده بعمل نمی آورده اند و چون تحصیل مرتبه
یقین ایشان را میسر بوده و خود را آشنا باجتهاد و اعمال که مورث ظن است
نمیساخته اند خصوص در اعمالیکه مثل وضو هر روز و هر ساعت از حضرت مکرر واقع
میشده باشد پس مسحیکه از ایشان در آن وضو باعتراف شما واقع شده است دلیل است
بر آنکه ایشان از حضرت مشاهده کرده اند و عدم تصریح حضرت بمنع از مسح کردن
و تقریر ایشان بران نیز اشعار بصحت مسح داشته باشد چرا تخویف حضرت
ایشان را چنانچه مذکور شد نصی در منع از مسح نیست و احتمال تنبیه بر تطهیر پا از نجاست
ظاهری قایم است پس حدیث مذکور نیز بعد از تدقیق نظر حجت نباشد بر شما نه
حجت شما بر ما چنانچه آیه کریمه چنان بود و آنچه از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل
آن کرده اید در طریق ما بروایات متعدده متواتره از آنحضرت و اولاد اطهار ایشان صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین بخلاف آن نقل شده و شما نیز در کتب خود از امام محمد باقر و امام جعفر صادق

علیهما السلام

علیهما السلام نقل کرده اید و هیچ شک نیست که ایشان طریق جد خود را اعرف از شما و ائمه
حدیث شما و آن تشنیعی که در آخر مناظره خود با ما کرده و نسبت تحریف قرآن و عدول
از سنت بما داده اید معارضه بمثل آن با شما نمیکنیم بلکه میگوئیم غفر الله لنا و لکم و تجاوز الله عنا
و عنکم و من علینا و علیکم بالتوفیق و الهدایة و عصمنا و ایاکم عما یوجب الضلالة و الغوایة آمین یا رب العالمین
بحث ششم باید دانست که مراد بکعبین در آیه کریمه نزد علمای اهل سنت دو استخوان
برآمده است از دو جانب قدم یعنی جانب راست و جانب چپ پا که عوام آنرا [illegible]
میگویند اما نزد علمای امامیه رحمهم الله آنچه متاخرین ایشان که از شیخ شهید بدین
طرف ذکر کرده اند آنست که دو استخوان برآمده است در میان پشت پا ما بین مفصل
ساق و قدم و منتها که استخوان پنج انگشتان باشد و از علمای متقدمین نیز بعضی عبارتها
در تصانیف ایشان یافت شده که بحسب ظاهر اشعار بآن دارد و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه بران رفته است که کعب عبارتست از میان مفصل میان ساق و میان
قدمست و تصریح کرده است باینکه مذهب اصحاب ما اینست و جمعیکه از کلام و عبارت
اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی کلام ایشان را خوب نفهمیده اند چه در کتب مختلف که از مصنفات
اوست باین عبارت ذکر کرده و مسح الرجلین من رؤس الاصابع الی الکعبین و هما
المفصل من الساق و القدم و فی عبارة علمائنا اشتباه علی غیر المحصل یعنی مسح پاها
میباید که از سر انگشتان پا واقع شود تا کعبین و مراد بکعبین درین مقام مفصل میان ساق
و قدمست و جمعیکه از عبارت علما غیر این معنی فهمیده اند و حکم کرده اند باینکه کعب قبه
قدمست یعنی بلندی میان پشت پاست اشتباه شده است و معنی عبارات ایشان را خوب
تحصیل نکرده اند بعد از آن عبارات ایشانرا چنین نقل کرده و بر حقیقت مذهب خود چند
دلیل ایراد کرده **اول** حدیث صحیحیکه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از زراره و بکیر پسران

همین نقل کرده است و در ضمن آن حدیث چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مذکور است که ایشان گفته اند
سوال کردیم از امام محمد باقر علیه السلام که کعبین کجاست حضرت بر زبان مبارک جاری ساختند که
هنا یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی اشاره کردند بمفصل که زیر استخوان ساق است
و فرمودند اینجاست دوم حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت
حکایت وضوی پیغمبر صلی الله علیه وآله میکردند تا آنکه گفتند و مسح علی مقدم
راسه وظهر قدمیه یعنی مسح کردند پیش سر را و پشت پاها را و این بنوعی که عبارت
بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه تمام پشت پاها را مسح میباید کرد و این که می تحقیق
میتواند شد که مسح تا مفصل ساق واقع شود سوم آنکه کعب باین معنی نزد دیگری است آنچه
اهل لغت در معنی آن ذکر کرده اند در کتاب منتهی المطلب که نیز از مصنفات اوست عبارت
ایراد کرده است و قد اشتبه عبارة علمائنا علی بعض من لا مزید تحصیل له فی معنی الکعب
والف بطیفه عبارة زرارة فی الصحیح یعنی بحقیقت که مشتبه شده است عبارت علمای ما
بر بعضی که زیاده مهارتی در تحصیل معنی از عبارت ندارند و در معنی کعب اعتماد بر حدیث
صحیح است که زراره روایت کرده است و روایت اولی را بعد از آن نقل
کرده است و جمیع علما که بعد ازو رخش دعوی در میدان دانش تاخته اند انکار این معنی
کرده در مقام تشنیع بسیار برو شده اند که چرا تشنیع بر علما کرده است حال آنکه
آنچه او بران رفته است احداث قول ثالث خلاف مجمع علیه امت است از انجمله شیخ شهید
علیه الرحمه در کتاب ذکری عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه تنها قائل شده باآنکه کعب مفصل میان ساق پا و قدم است و عبارت
اصحاب را تمام بر آن حمل کرده و حکم مذکور را مدلول کلام امام محمد باقر دانسته استدلال کرده است
بران بروایت زراره از امام محمد باقر بر نهجی که روایت مذکور متضمن حکم مسح ظهر

قدمین است و چون تقییدی در عبارت حدیث نیست که اشعار بتخصیص و تبعیض داشته باشد
ظاهر آن افاده وجوب استیعاب میکند یعنی چرا که فقط مسح تمام پشت پاها و این گاهی
متحقق میتواند شد که کعب که غایة ممسوح است مفصل میان ساق و قدم باشد که منتهی ظهر
قدم است و باآنکه معنی مذکور نزد دیگری نیست آنچه ائمه لغت در تفسیر کعب ذکر کرده اند وجوب
اینست که ظهر قدمین که در حدیث زراره واقع است نمیتواند بود که بر وجه اطلاق
مأخوذ باشد بلکه ناچار است که بر تقیید محمول شود چرا که مفاد اطلاق وجوب استیعاب
تمام ظهر قدم است طولا و عرضا و هیچکس از علما قائل بآن نشده چرا که کلام هیچکس حکم بوجوب
استیعاب عرضی ظاهر نیست و کلام امام محمد باقر که اذا مسحت بشیء من راسک
او بشیء من قدمیک ما بین کعبیک الی اطراف الاصابع فقد اجزاک یعنی که
مسح کنی تو بعضی از سر خود را یا بعضی از پاهای خود را از کعبین تا سر انگشتان هر آینه کافی
خواهد بود ترا و ادای واجب در حق تو متحقق خواهد بود و در روایت زراره و بکیر
پسران اعین که با ترجمه اش سبق ذکر یافت و نقل است در ضمن آن و شیخ ابو القاسم
علیه الرحمه در کتاب معتبر که از مصنفات اوست گفته است که وجوب نیست استیعاب قدمین
بمسح بلکه کفایت است آنقدر که مسمی بر مسح در ضمن آن متحقق باشد از سر انگشتان تا کعبین
و اگر چه بعرض یک انگشت باشد بدو دلیل اول اجماع اهل بیت علیهم السلام بران دوم
معطوف بودن رجلین که در آیه سبق ذکر یافت بر رؤس که باتفاق مسح بعضی
از آن واجبست چرا که معطوف میباید که در جمیع احوال در حکم معطوف علیه باشد
و اما اهل لغت که نسبت این تفسیر بایشان داده اگر مراد او ائمه لغت اهل سنت است
ایشان از او اختلاف و همه بران نیستند و اگر مراد لغویین شیعه است هیچکس از ایشان
بآن قائل نشده بلکه همه اتفاق دارند بر آنکه کعب قبه قدم است اینجا بود ترجمه کلام

شیخ شهید در ذکری و الحق تشنیع بر علامه قدس سره از حد اعتدال متجاوز واده است و سخن را
در تخطئه و تزییف مذهب او بدراز کشیده و حال آنکه عنقریب بوضوح خواهد پیوست
که حق با علامه است و تشنیع مذکور در موقع خود نیست ان شاء الله تعالی و عجب آنکه شیخ علی اعلی الله
شانه نیز در این تشنیع متابعت او کرده و در شرح قواعد الاحکام عبارتی ایراد کرده است
که ترجمه‌اش این است آنچه علامه در تفسیر کعبین ذکر کرده خلاف آن چیزیست که علمای ما بر آن اجماع
کرده‌اند و در این تفسیر منفرد است و منع نموده (در بعضی از کتب خود ادعا کرده است که مراد
از عبارات اصحاب در تفسیر کعب این است و کسیکه عبارات ایشانرا بر غیر این معنی حمل کرده
تحصیل معنی کلام ایشان خوب نکرده و استدلال کرده است بر مطلب مذکور به بعض احادیث
و بکلام اهل لغت و این معنی از علامه بسیار عجیب است چراکه عبارات علما صریح است
در خلاف آنچه او دعوی کرده و ناطق است بآنکه کعبین دو استخوانیست که از میان ظهر قدم
برآمده و در پیش ساق که جای بستن شراک نعل عربیت و قابل تأویل نیست و احادیث
و اخبار نیز صریح است در آن و کلام اهل لغت در باب مذکور مختلف است و از اهل لغت شیعه
هیچکس خلاف نکرده در آنکه کعب برآمدگی ظهر قدم است و عمید الرؤسا که از مشاهیر لغویین شیعه است
در کتاب کعب از کتب خود سخن را در این مقام بسط تمام داده و شواهد بسیار ایراد کرده بر آنکه
کعب برآمدگی مذکور است و بالجمله اگر مفصل میان ساق و قدم که کعب باشد تغییر کرده نفس
مفصل اراده کرده نه عبارات هیچیک از علمای سنی و شیعه با آن موافق است و نه کلام
اهل لغت و آنچه در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده‌اند از آن ابای تمام دارد چراکه اشتقاق
آن از کعب بمعنی ارتفاع و نتو اعتبار کرده‌اند و گفته‌اند که از اینجاست که چون پستان دختری
برآید عرب میگوید کعبت الجاریه و حال آنکه در مفصل برآمدگی و نتوئی نیست و اگر برآمدگی باشد
در دو جنبین و بیار قدم واقعست چنانچه مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که مسح نزد

هیچکس

هیچکس آن منتهی نمیشود و حال آنکه آیه ناطق است بآنکه کعبین باید نهایت مسح باشد تمام شد
ترجمه کلام شیخ علی رحمه الله و در شرح قواعد و شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز پیروی ایشان
کرده و در شرح ارشاد و بعد از آنکه دو حدیث نقل کرده که دلالت دارد بر آنکه کعب
بر ظهر قدم واقعست عبارتی آورده که حاصل آن اینست هیچ شک نیست که کعبیکه مصنف
دعوی کرده در ظهر قدم واقع نیست بلکه مفصل میان ساق و قدم است و مفصل میان
دو شیء نمیتواند بود که در وسط یکی از دو شیء مذکور باشد و عجب است از مصنف که در کتب
مختلف ذکر کرده است که جمعیکه از عبارات اصحاب غیر این معنی فهمیده‌اند معنی کلام
ایشانرا خوب تحصیل نکرده‌اند و در این باب اشتباه بهما حصل کرده‌اند باراده آنکه
کسیکه معنی عبارات ایشانرا خوب تحصیل کرده بر او پوشیده نخواهد بود که مراد ایشان از کعب
مفصل میان ساق و قدم است و بعد از آن نقل عبارات مذکوره بعضی کرده و حال آنکه
هر کس بهرهٔ از طریق تحصیل معانی از عبارات داشته باشد اگر خواهد معنی مقصود را
از عبارات مذکوره تحصیل نماید خود راهی بآن خواهد یافت و نه راه نمائی را بآنرا
با وجود خواهد نمود انتهی ترجمه کلامه زید اکرامه خلاصهٔ کلام آنکه تشنیع این سه شیخ بزرگوار
رحمهم الله در این مقام بر علامه قدس سره چنانچه از عبارات ایشان که در مصنفات
خود ایراد کرده‌اند و ترجمهٔ آن مذکور شد ظاهر میشود از سه چیز است اول آنکه کعب را
معنی گفته است که هیچکس از اهل اسلام بآن قائل نیست و این خرق اجماع مرکب و احداث
قول ثالث است که هیچکس تجویز آن نکرده دوم آنکه معنی مذکور مخالف معنی است که از کلام
اهل لغت فهم میشود و هیچکس از ایشان قائل نشده است بآنکه کعب مفصل است سوم آنکه
آنچه قوم در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده‌اند با آن موافقت ندارد چراکه ایشان گفته‌اند
که کعب از کعب بمعنی ارتفاع و نتو مشتق است و در مفصل که او کعب دانسته نتو و ارتفاعی نیست

چهارم آنکه تفسیر مذکور مخالف مدلول احادیث و اخبارست که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
درین باب شده است **پنجم** آنکه گمان برده است که عبارت علامه موافق قول وست زیرا که
جای دیگر از ایشان نقل کرده میگوید که کعب دو استخوان برآمده است در پشت پا و
مفصل که او معنی کعب میداند نه در پشت پا واقعست و نه برآمدگی دارد و حال آنکه هر کس اندک نظر در مقام
کرده باشد و بصیرت و نظر خبرت در کار داشته باشد میداند که تشنیعات مذکور بر علامه در
موقع خود نیست و دامان دانش او از آلودگی بامثال آن پاکست بلکه آنچه او بران رفته
همین صوابست و هیچ شبهه در حقیقت آن نیست و احادیث صحیح بآن ناطق است
و مدلول عبارات علما با آن موافق و آنچه علمای تشریح درین مقام ذکر کرده اند دلالت
واضحه بران دارد و اهل لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه آنچه ارباب تحقیق
از ایشان بر آنند هم شاهد بر آنست و کلام علمای سلف که قبل از علامه بوده اند
صریحست در نسبت قول مذکور بعلمای شیعه و کتب ایشان مملو است از تشنیع بر کسیکه درین
باب بر شیعه کرده اند و ما این اجمال را بر وجهی تفصیل میدهیم که کسی را شبهه درین مقام
نماند والله الموفق **تفصیل اجمال** روایت کرده شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بطریق
صحیح از زراره و بکیر پسران اعین انهما سئلا الامام ابا جعفر محمد بن
علی الباقر علیه الصلوة والسلام عن وضوء رسول الله صلی الله علیه
وآله فدعا بطست او تور فیه ماء ثم حکی وضوء رسول الله
صلی الله علیه وآله وفی آخر الحدیث قلنا اصلحک الله فاین
الکعبان قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی پرسیدند
ایشان از امام محمد باقر علیه السلام که وضوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه بوده است
پس حضرت امام هم در مقام بیان آن شده طلب کرد طشتی یا ظرفی که در آن پاره آب بود

وحکایت

و حکایت وضوی پیغمبر صلی الله علیه وآله کردند و در آخر حدیث مذکور ذکر کردند که بعد از ان
وضوهای آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجاست حضرت فرمودند اینجاست و اشاره
بمفصل کردند که در تحت استخوان ساقست بعد از ان اشاره بعظم ساق کرده پرسیدیم
که این چه چیزست حضرت فرمودند این عظم ساقست کعب نیست و ظاهرست که این حدیث
صحیح صریحست در آنچه علامه مدعی آنست و قابل تاویل نیست و لهذا در مختلف دلیل اول که
بر مطلب مذکور ایراد کرده این حدیث است و در منتهی المطلب استدلال بر مطلب مذکور کرده
بهمین حدیث کرده و در مقام ذکر دلیل دیگر نشده و از شیخ شهید علیه الرحمه عجبست
که با آنکه در کتاب ذکری نهایت غلو در ذکر دلایل علامه بر مدعای مذکور و تضعیف
آنها دارد این حدیث را نقل کرده و جوابی از ان نگفته و حال آنکه دلیل عمده علامه
درین باب این حدیثست و مدار او در اثبات مطلب مذکور همینست و عجبتر آنکه حدیث
مذکور را اول دلایل خود ساخته است بر آنکه کعب قبه های قدمست نه مفصل میان
ساق و قدم با آنکه دلالتش بر خلاف آن از آفتاب روشن ترست فاعتبروا یا اولی
الابصار و بعد از ان استدلال کرده است بآنچه میسر بن صدقه از امام محمد باقر
روایت کرده است که انه وصف الکعب فی ظهر القدم یعنی کعب را بیان کرد که
در پشت پاست و آنچه هم او از امام مذکور علیه الصلوة والسلام نقل کرده است که
انه علیه السلام وضع یده علی ظهر القدم وقال هذا هو الکعب
یعنی امام علیه السلام که نشسته دست مبارک خود را بر پشت پا و فرمودند این است
کعب و حال آنکه هیچیک ازین دو حدیث دلالت ندارد بر خلاف مذهب علامه
چرا که مفصل که او آنرا کعب میداند نیز بر پشت پاست چنانچه بعد ازین بظهور خواهد
رسید ان شاء الله تعالی و اما اهل لغت اکثر ایشان تصریح کرده اند بآنکه جمیع مفصلها

وبندهای راکه درمیان نی ونیزه می باشد کعب نامند واز انجا در صحاح باینجا مذکورست
که کعوب الرمح النواشز فی اطراف الانابیب و در مغرب باین عبارت که الکعب العقدة بین
الانبوبتین فی القصب و در قاموس باین عبارت که الکعب کل مفصل للعظام والعظم الناشز
فوق القدم وحاصل معنی عبارت مذکور اینست که مفصل را وبندهای نیزه وکعب نیزه را
می نامند و ابو عبیده که از مشاهیر اهل لغت گفته است الکعب هو الذی فی اصل
القدم منتهی الی الساق بمنزلة کعاب القناة یعنی کعب آنست که در بیخ قدم واقعست
و ساق با آن منتهی میشود مانند بندهای نیزه و امام فخر رازی در تفسیر کبیر تصریح کرده است
بانکه مفصل را کعب میگویند پس ظاهر شد که علامه در کعب گفتن مفصل مخالف اهل لغت
نکرده است بلکه اکثر با او در تسمیهٔ مذکوره موافقند و تشنیع شیخ علیه الرحمه بر وی که
آنچه او گفته است موافق هیچیک از اقوال علمای لغت و اهل لغت نیز آن قائل نشده اند
از نهج استقامت دورست و علمای تشریح مثل جالینوس و شیخ ابو علی و بعضی
دیگر از شراح قانون مثل قرشی وغیره تصریح کرده اند که قدم مرکب از بیست و شش
استخوانست و بالای همه کعب واقعست وکعب استخوانیست در شکل نزدیک بمدور که
واقعست در محل اتصال ساق و قدم و دو برآمدگی از دو جانب آن در جهت فوق
واقعست که در می آید هریک ازانها در سوراخی از سوراخهای که در قصبهٔ ساق
واقعست و دو برآمدگی دیگر در جهت تحت که در می آیند در سوراخهای که در استخوان
پاشنهٔ پاست و ساق مرکب از دو قصبه است بهم متصل انسی و وحشی انسی
یعنی انکه در جانب انسانست کلفت تر و بزرگتر است از وحشی و آنرا قصبهٔ عظمی میگویند
و آن متصل است از جانب بالا باستخوان زانو و وحشی یعنی انکه از جانب بیرونست
و کوچکتر است از ان و از پائین گرفته مرتبه مرتبه باریکتر میشود تا انکه پیش از رسیدن

باستخوان

باستخوان زانو انقطاع می یابد و در طرف پائین هریک ازین دو قصبه سوراخی واقعست که
برامدگیها که مذکور شد که در جانب بالای کعب واقعند در انها در می آید چنانچه اطراف این
دو قصبه کعب را از همه جانب فرا میگیرد سوای جانب مشط که استخوان میان پاست
نزدیک انگشتان پس کعب استخوانی باشد در پشت پا میان استخوان ساق و استخوان
پاشنه که بآن اتصال می یابد ساق و قدم و بواسطهٔ تائید این کلام اقتضای رود
بر نقل کلام شیخ ابو علی در قانون نفیسه و ترجمهٔ عبارت قرشی در شرح آن
قال الشیخ فی بحث تشریح العظام القدم من القانون واما الکعب فان الانسان
اشد تکعیبا من کعوب سائر الحیوانات وکانه اشرف العظام القدم التی تنفع فی الحرکة
کما ان العقب اشرف عظام الرجل التی تنفع فی الثبات والکعب موضوع بین
الطرفین الذین ینتئن من القصبتین یحتویان علیه من جوانبه اعنی من اعلاه وقفاه وجانبه
الوحشی والانسی ویدخل طرفاه فی العقب فی نقرتین دخول رکز والکعب واسط
بین الساق والعقب یحسن اتصالها وتوثق المفصل بینهما وهو موضوع فی الوسط
بالحقیقة وان کان قد یظن بسبب الاخمص انه منحرف الی الوحشی و شارح قرشی در شرح
این کلام عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست بدرستیکه استخوانهای قدم
منقسم است بر شش قسم کعب و پاشنه و عظم زورقی و عظام رسغ و عظام مشط
و عظام انگشتان و ما در مقام تشریح هریک را بیان میکنیم اما کعب باید دانست که
برآمدگی و گردی کعب انسان از کعب سائر حیوانات بیشترست بواسطهٔ آنکه انسان را پاهای
قدمیست و امامی و بواسطهٔ سهولت حرکت دادن قدم بانقباض و انبساط
که عبارت از بهم آمدن و از هم واشدنست احتیاج دارد تا آسان شود بر وی رفتن در راه
در سر بالائی و در سراشیبی و در زمین هموار و ازین جهت که احتیاج دارد بانکه مفصل

ساق او با قدم بغایت قوت و استحکام ملائم و متصل بحرکت باشد و نمیتواند بود که
مفصل مذکور بیک بر آمدگی منور باشد که در استخوان ساق در آید چه اگر چنین باشد
لازم می آید که در وقت راه رفتن پیشش بجانب پهلو می گشته باشد بلکه گاه باشد
که بجانب عقب نیز بگردد و لازم می آید که ترکیب ساق با قدم فاسد باشد و همیشه در
وقت راه رفتن پاها بر هم می سائیده باشد پس ناچار است که دو بر آمدگی باشد که
آنرا دو زائده میگویند تا اگر انتقال هر یک از آن دو باستخوان مانع آید از حرکت
دیگری بر دو در خود نمیتواند بود که این دو زائده یکی در پیش پا باشد و یکی در عقب
چه اگر چنین باشد حرکت انقباض و انبساط آن که بپیش پا واقع میشود دشوار خواهد شد
پس البته باید که این دو زائده یکی در جانب راست باشد و یکی در جانب چپ
و ناچار است که از یکدیگر دور باشند بمسافت معتد به تا ممانعت هر یک
حرکت دیگری را بر دو در خود بیشتر باشد و از آنجهت که نمیتواند بود که ساق
یک قصبه داشته باشد بلکه ناچار است که ترکیب آن از دو قصبه باشد که هر زائده در
حفرهٔ یکی از آنها در آید چه اگر یک استخوان باشد بزرگی همه دو این دو حفره در دو
جانب آن واقع باشد لازم خواهد آمد که کنده و جسیم باشد و ساق را از آن
گرانی و ثقل تمام حاصل باشد و از آنجهت که همین جانب پائین ساق که متصلست
بمفصل مذکور دو قصبه است و در جانب فوق که باستخوان زانو اتصال دارد
یکی کفاف نشده و دیگری قبل از وصول بزانو انقطاع یافته و اینکه لازمست که اتصال
ایشان بر نحوی باشد که حفره در قصبهٔ ساق باشد و زائده در استخوان قدم
نه بر عکس بواسطه آنست که غرض از تعدد قصبه چنانکه مذکور شد خفت ساقست و آنچه
منافات دارد با آنکه زائده با آن واقع شود چه زائده باعث گرانی و ثقل میشود بخلاف

حفره که

رب یسر و لا تعسر

حفره که آنچنانچه ظاهرست موجب زیادتی خفت ست پس ازین جهت که وضع این مفصل بر جهت
حفرتین در قصبهای ساق واقعست و زائدتین که در انها در می آید بر استخوان قدم نهی
ترجمه کلام پس کلام علمای تشریح نیز صریحست در آنکه کعب استخوانیست در مفصل ساق
و قدم و از احادیث نامیه و کلام اهل لغت که با ترجمه اش مذکور شد بظهور رسید که
نفس مفصل را کعب میگویند و گویا اطلاق کعب بر آن بمجاورت استخوان مذکور باشد
نه بطریق حقیقت و بالجمله ظاهر شد که کعب بر چهار چیز اطلاق کرده اند اول بر آمدگی
و بلندی میان پشت پا که مابین مفصل ساق و مشط واقعست دوم بر آمدگی که در دو
جانب پا واقعست که عوام آنرا قلک پا میگویند سوم نفس مفصل چهارم استخوانی که مدور
که بر پشت پا واقعست متصل بقصبتین ساق و علامه حلی این معنی را اختیار کرده و انکار زائد
بر آنکه در کعب نمود و بر آمدگی هست مختار او مخالف اشتقاق لفظ کعب باشد
بلکه در کتاب منتهی تصریح بآن کرده و گفته است که کعب مفصل ساق و قدمست
پس ظاهر شد که مراد او عظم مذکورست نه نفس مفصل و بعد از نقل اجماع علمای امامیه بر مذهب
مذکور گفته است که مذهب محمد بن حسن نیز همینست و از جمله امور یکه مؤید علامه است
در نسبت این قول بعلمای امامیه آنست که اکثر کتب تفاسیر اهل سنه مشحونست بآنکه کعب نزد
جماعتی که قائل بمسح اند استخوانیست که در مفصل ساق و قدم واقعست از آنجمله امام فخر رازی در تفسیر
کبیر ابن جزی تفسیر و احکام القرآن مینویسد کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست جمهور علمای
ما برآنند که کعبین عبارتست از دو بر آمدگی که در دو جانب ساق واقعست و علمای
امامیه و جمعیکه بوجوب مسح پا رفته اند گفته اند که کعب عبارت از استخوانیست مدور
مانند کعب گوسفند و گاو که نهاده شده در زیر استخوان بجنبی که مفصل ساق و قدم
شده است و این قول محمد بن حسن است و اصمعی نیز اختیار این قول کرده و بعد از آن میگوید دلیل

بران از امامیه اینست که اسم کعب را در جمیع حیوانات بر استخوان مذکور اطلاق میکنند پس باید
در ما توده انسان نیز چنین باشد و مفصل ان نیز کعب نیامند و از ینجاست که بندهای نیزه را
کعب نیامند و در میان کعب قدم نیز مفصل هست پس نمیباید که آنرا نیز کعب توان گفت
تا اینجا ترجمه کلام امام فخر رازی بود در تفسیر کبیر و صاحب کشف که حاشیه بهتر کشف
نزد تفسیر آیه مذکوره کلامی ایراد کرده که ترجمه‌اش اینست که مراد در آیه مسح می‌بود
هر آینه بجای الی الکعبین الی الکعاب بصیغه جمع یا الی الکعب بصیغه مفرد گفته میشود چرا که
بران تقدیر کعب مفصل ساق و قدم خواهد بود و آن در هر پا یکیست پس اگر نظر بهر
رجل هست مفرد می بایست واقع شود والا بصیغه جمع اما هرگاه غسل مراد باشد
کعبان برآمدگیهای دو جانب پا خواهد بود و آن در هر دو پا دو تاست پس ایراد
آن بصیغه تثنیه صحیح خواهد بود باعتبار هر رجل و فاضل نیشابوری در تفسیر خود بعد از
نقل مذهب جمهور علما و اهل سنت ذکر کرده که گفته است که امامیه و هر کس قائل بمسحست
میگویند کعب استخوانیست مدور که در تحت استخوان ساق نهاده شده در جائیکه
مفصل ساق و قدمست همچنانکه در پاهای سائر حیوانات و مفصل ان نیز کعب نیامند
و از ینجاست که بندهای نیزه را کعب میگویند و دلیل جمهور علما اینست که اگر کعب
آن می بود که امامیه میگویند چون در هر پای یکیست هر آینه سزاوار این بود که
وارجلکم الی الکعاب گفته شود چنانچه مرفق چون در هر دست یکیست وقعت الی
المرافق گفته شده و نیز استخوان مدوری که در مفصل ساق و قدمست چیزی پنهانیست
و معرفت آن حاصل نیست مگر ارباب علم تشریح را و دو استخوان برآمده که از دو
جانب ساق که ما کعب میگوئیم محسوس همه کس است و خفائی ندارد و مناط تکلیف
بیشکی باید امر ظاهر است پس حمل کعب بران اولی باشد انتهی ترجمه کلامه و بطلانش بنهایت

تعجب حاصلست از علماء مذکورین که با وجود ملاحظه این استشهادات روایات و نحو
چون در ساحت این مقام پای تحریر ایشان ثبات نورزیده و در مقام این تشنیع
بر علما در اختیار این مذهب در آمده اند و گفته اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکبست
و هیچکس از علمای اسلام بآن قائل نشده و گمان اینست که امر بر ایشان در ینمورد
اندکی اشتباه عبارات علما ست چنانچه علامه نیز خود در مختلف و منتهی المطلب
اشعاری بران کرده و منشاء آن آنست که ایشان تصریح کرده اند بانکه کعب از کعب
بمعنی ارتفع مشتقست و اکثر عبارات ایشان ناطقست بانکه کعبین دو استخوان
برآمده است در پشت قدم و متبادر از برآمدن آنرا دانسته اند که برآمدگی آن
ظاهر و محسوس باشد بحس بصر و در پشت پا استخوانی بر انوجه که نتو و برآمدگی آن
محسوس و ظاهر نیست الا دو برآمدگی دو جانب ساق و دو برآمدگی میان پشت پا
این مفصل منشاء دو دو اول مراد نیست باتفاق علمای شیعه پس ناچار حکم کرده اند
که دو برآمدگی آخر مرادست و جمعیکه مفصل را کعب دانسته اند غلط کرده اند بواسطه
انکه در مفصل نتو و برآمدگی نیست و غافل شده اند از استخوان مذکور بواسطه کوتاهی
قوت باصره از درک آن والله الهادی الانجام مخفی نماند که ایرادی شیخ شهید
علیه الرحمه بر علامه قدس سره کرده است که استیعاب مسح ظهر قدم را که علامه قائل
بآن نشده هیچیک از علمای ما بران نرفته اند اگر بدیده تحقیق ملاحظه شود در علامه
وارد نیست و علما نیز قائلند بانکه استیعاب تمام ظهر قدم لازم نیست بلکه مراد او
استیعاب طول ظهر قدمست که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در تذکره
عبارتی ایراد کرده که ترجمه‌اش اینست واجب نیست استیعاب پا بمسح یعنی مسح کردن
تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب اگرچه بیک انگشت باشد نزد

اهل البیت علیهم السلام بعد از آن گفته است دو جهت استیعاب طول قدم از سر انگشتان
تا مفصل و اگر مراد شیخ شهید علیه الرحمه این است که این استیعاب را بعکس قائل شده بنابر
آنکه بر وجهی است که کعب پیش هم بر آمدگی میان پشت پاست نه مفصل بس بحث
دوم خواهد بود و حقیقت آن باجلی وجهی ظاهر شد حدیث پنجم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ الطائفه از شیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد از پدرش محمد بن
الحسن که احوال ایشان سبق ذکر یافت از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس بن احمد الاشعری
القمی که از ثقات روات حدیث است و محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی از وی حدیث
بسیار روایت کرده و احادیث دیگر روایت کرده اکثر صحیح و معتبر است از محمد بن
احمد بن یحیی بن عمران اشعری القمی که ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار از وی روایت
شده اگرچه در حق او گفته اند که از مردم ضعیف بسیار نقل حدیث کرده اما در خود وی
طعن نکرده اند از حسن بن علی بن عبدالله المغیرة الکوفی که علمای رجال در مرتبه توثیق
کرده اند و معتمدش دانسته اند از علی بن حسان از عم او عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی
که علمای رجال حکم بضعف هر دو کرده اند و گفته اند که علی بن حسان واقفی بوده
یعنی بعد از امام موسی کاظم علیه السلام قائل بامامت کسی نبوده از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام و هم بسند مذکور نقل شده از شیخ مفید رحمه الله از ابو القاسم
جعفر بن محمد موسی قولویه که از ثقات رجال شیعه است و نسبت مهارت در
فقه و حدیث داشته و صاحب تصانیف است از محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی که
کتاب کافی در حدیث که بکلینی مشهور است از مصنفات اوست و چند کتاب
دیگر نیز در حدیث تصنیف دارد و شیخ علمای وقت بوده و ثقه و جلیل القدر است
و مولدش کلین است که دهی است از دیههای ری و فوت او در سال سیصد و بیست و نه

حدیث پنجم

هجری بوده در بغداد و مصنف را از ظاهر عبارت بعضی علما موافق تاریخ مذکور وفات
از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم القمی که اصل او از کوفه است و از اصحاب
رضا بوده اگرچه علمای رجال حکم بجرح و تعدیل او نکرده اند اما علامه در خلاصه رجال
میگوید و الارجح قبول قوله از قاسم الخزاز از عبدالرحمن بن کثیر که علمای رجال حکم
بضعفش کرده اند و نسبت وضع حدیث باو داده از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام
قال بینا امیرالمؤمنین ذات یوم جالس مع ابن الحنفیة رضی الله عنه
اذ قال له یا محمد ائتنی باناء من ماء اتوضأ للصلوة فاتاه محمد بالماء فاکفاه بیده
الیمنی علی یده الیسری ثم قال بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا
ولم یجعله نجسا قال ثم استنجی فقال اللهم حصّن فرجی واعفه
واستر عورتی وحرّمنی علی النار قال ثم تمضمض فقال اللهم لقّنی
حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک ثم استنشق فقال اللهم
لا تحرم علیّ ریح الجنة واجعلنی ممن یشمّ ریحها وروحها وطیبها قال
ثم غسل وجهه فقال اللهم بیّض وجهی یوم تسودّ فیه الوجوه ولا تسوّد
وجهی یوم تبیضّ فیه الوجوه ثم غسل یده الیمنی فقال اللهم اعطنی کتابی
بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا ثم غسل
یده الیسری فقال اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء
ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران
ثم مسح رأسه فقال اللهم غشّنی برحمتک وبرکاتک ثم مسح
رجلیه فقال اللهم ثبّتنی علی الصراط یوم تزلّ فیه الاقدام
واجعل سعیی فیما یرضیک عنی ثم رفع رأسه علیه الصلوة والسلام فنظر

الی محمد فقال یا محمد من توضأ مثل وضوئی وقال مثل قولی خلق الله له من کل
قطرة ملکا یقدسه ویسبحه ویکبره فیکتب الله ثواب ذلک الی یوم القیمة
شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و سه بخش و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول
امام ع گفت نشسته بود روزی امیر المؤمنین ع با فرزند خود محمد بن حنفیه رضی الله عنه
که گفت ای محمد بیاور از برای من ظرفی از آب وضو سازم از برای نماز پس محمد حنفیه امتثال
امر پدر بزرگوار خود نموده از برای وضوی آنحضرت آب آورد پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام بر داشتند از آن آب بدست راست خود و بر دست چپ ریختند و در آن
حین این دعا خواندند که بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله
نجسا یعنی تبرک میجویم در ابتدای این بنام پروردگار خود و سپاس و ستایش مر خدا را
که گردانید آب را پاک و پاک کننده تا بآن خود را از آلایش خبث و کثافت حدث
پاک سازیم و نگردانید آنرا نجس تا نتوانیم خود را بآن پاک ساخت گفت بعد از آن حضرت
استنجا نمودند یعنی در مقام تطهیر عورتین در آمدند و در آن حین مرتکب خواندن این دعا
شدند اللهم حصّن فرجی واعفّه واستر عورتی وحرمنی علی النار یعنی
بار خدایا نگاهدار عورت مرا از ملامست بدن نامحرم و نظر افتادن غیر بر آن و بپوشان
عورت مرا از چشم مردم و حرام گردان مرا بر آتش دوزخ تا نتواند مرا دریافت
بتوفیق اجتناب از معاصی و اشتغال بطاعت و عبادت تو گفت بعد از آن مضمضه
کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در دهان کردند و در آن حین مبادرت بخواندن این دعا
نمودند اللهم لقّنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک یعنی بار خدایا تفهیم
من کن و زبان من ده حجت مرا روزیکه بموقف لقای تو در آیم تا بآن توسل جویم
جواب آنچه از من پرسند گویائی ده زبان مرا بذکر خود تا همیشه بآن مشتغل باشم بعد از آن

استنشاق

استنشاق کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک خود آب در بینی کردند و در آن حین تکلم باین دعا
نمودند اللهم لا تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها
وطیبها یعنی بار خدایا حرام مگردان بر من نسیم بهشت را و بگردان مرا از جمله کسانی که
استشمام آن میکنند و از نکهت و بوی خوش آن دماغ جان را معطر میسازند گفت
بعد از آن روی مبارک را شستند و در حین غسل این دعا بر زبان مبارک گذرانیدند اللهم
بیّض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه
یعنی بار خدایا سفید رو گردان مرا روزیکه بندگان گناهکار تو از خجلت بسیاری گناه
خود سیاه رو میشوند و سیاه روی مگردان مرا روزی که بندگان نیکوکار تو
در جزای حسن کردار سفید روی باشند و بعد از آن دست راست را شستند و در حین
شستن آن مشغول خواندن این دعا بودند که اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد
فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی بار خدایا در موقف عرصات
که نامه اعمال نیکوکاران بدست راست ایشان داده میشود و نامه سیئات بدکرداران
بدست چپ تا بر اعمال خود اطلاع یابند و جزای که بایشان رسد حق عین عدالت دانند
نامه اعمال مرا بدست راست من داده و از تقصیرات من که متعلق نامه بدست چپ آن باشد
درگذر و خلود در بهشت عنبر سرشت را بآسانی بمن ارزانی دار و چون مرا در معرض
حساب آوری مرا بآسانی و سهولت بگذران و بعد از آن دست چپ را شستند و بخواندن
این دعا تبرک جستند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری
ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران یعنی بار خدایا
نامه اعمال مرا در موقف عرصات بدست چپ من مده و مگردان آنرا طوق گردن من و پناه
میبرم برحمت و مغفرت تو از جامه های که خیاط قهر و غضب تو از قطعه قطعه آتش دارم

آورد و دولت وجهه پوشش بندگان گناهکار مقرر شده و بعد از آن مسح کرد بر سر مبارک را
و این دعا را بر زبان آورد اللهم غشنی برحمتک و برکاتک یعنی بار خدایا رحمت
خود را شامل من ساز و از برکات نعمت خود مرا بهره‌مند دار بعد از آن مسح پاها کرد و این دعا
بر زبان معجز بیان جاری ساختند که اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل
فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یعنی بار خدایا برپای دار مرا
بر پل صراط و اقدام مرا از لغزیدن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان در حین
مرور بران بلغزش در آید و سعی مرا مصروف دار در امری که متضمن حصول رضای تو
باشد از من بعد از آن سر مبارک بالا کردند و بجانب محمد حنفیه نظر افکنده فرمودند ای
محمد هر بنده از بندگان مؤمن که وضو سازد مثل این وضو و بگوید آنچه من گفتم در هر وقت
هر آینه بیافریند حضرت عزت عمت عظمته در جزای عمل او از برای هر قطره از قطرات
آنکه در آن وضو مصرف کرده است ملکی که تقدیس و تسبیح و تکبیر او میکرده باشد تا روز
قیامت و ثواب عمل او را تا روز قیامت در نامهٔ اعمال آن بندهٔ مؤمن ثبت کرده شد
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء حدیث دوم بینا امیر المؤمنین ذات
یوم بینا که در امثال این مقام مستعمل میشود همان بین ظرفیت که فتحهٔ نون آن را اشباع کرده‌اند
و تبدیل بالف یافته و در اکثر اوقات اذ و اذا بعد از او واقع میشود چنانکه میگویند
بینا انا فی عسر اذ جاء الفرج یعنی در میان تنگی و عسرت بودم که ناگاه فرج و گشایش
بمن روی آورد و عامل بین را بعضی محذوف میدانند و فعلی که بعد از او وقوع یافته است
معنی آن میدانند و بعضی میگویند ظرف مذکور درین مقام خبر مبتدای محذوف است و آن
مصدریست که فعل واقع بعد از اذا دال است و اشتقاق یافته پس تقدیر مثال مذکور چنین
خواهد بود که بین اوقات اعساری مجیء الفرج فاکفاه بیده الیمنی کف را اینجا معنی

یعنی

یعنی آب ریخت از آن و از کلام صاحب صحاح چنین معلوم شد که اکفاء بمعنی ریختن ثابت
بلکه صحیح کفأت و عبارت او اینکه گفته است کفأت الاناء ای کببته و قلبته فهو مکفو و زعم
ابن الاعرابی ان اکفاته لغة و هیچ شک نیست که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی
دلیلیست بر ثبوت آن ثم قال کلمهٔ ثم اینجا بملاحظهٔ معنی تراخی استعمال شده چنانچه
ارباب تفسیر در تفسیر قوله تعالی ثم انشأناه خلقا آخر گفته‌اند که ثم در کلام مذکور
برین وجه مستعمل شده مترجم گوید در حدیث رابع چنانچه سبق ذکر یافت ثم بملاحظهٔ
معنی تراخی استعمال شده و از مصنف دام ظله اشارتی باین شرح برای آن بوده
در استعمال در کلام و مفسرین در تفسیر آیهٔ مذکوره آنچه واقع شود و لم نجعل له
حججا بمعنی بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده و هر دو وجه خواندن آن عبارت
مناسبتش کسر جیم مشهورتر است اللهم حصن فرجی فراکه از بعض علمای عربیت
ذکر کرده است که اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است یعنی خدایا قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهی که
خیر تو بما رسد یا بر وجهی که احوال و اوضاع ما مقرون بخیر باشد و بشری بما عاید گردد
و بواسطهٔ تخفیف در کلام تعبیر از آن عبارت بلفظ اللهم شده که چون بر زبانها کثیر
الدوران است و اکثر اوقات تلفظ بآن واقع میشود بر زبان گران نباشد و اکثر
نحویان برانند که اصل اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف کرده‌اند و میم مشدده را
عوض آن ملحق ساخته و شیخ رضی که از اعاظم علمای نحویست کلام فرا را رد کرده است
و باطل انگاشته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین باشد میگوید اللهم لا تؤمهم
بالخیر یعنی بار خدایا قصد مکن ایشان را بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد
تخالف و تناقض خواهد بود در میان جزو اول کلام مذکور که اللهم است و جزو آخر
و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن استعمال شده پس اصل اللهم آن نباشد و درین

و دلیل نظر است چنانچه بر متأمل مخفی نیست مترجم گوید وجه نظر در حاشیه بر منوجه ایراد شده
که مثل اللهم بنا بر آنچه فرّا دعوی کرده یا الله امّنا بالخیر است نسبت بضمیر متکلم و جزو
آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی آمدن آن در کلام عرب کرده است لا تؤمّهم
بالخیر است بضمیر غایب پس میان ایشان تخالف نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمّنا بالخیر
از عرب شنیده میشد دلیل فرّا اوجهی میبود ظاهر است که بر انوجه از عرب شنیده
نشده است و بخاطر میرسد که میتواند بود که مراد فرّا از مثال مذکور اللهم لا تؤمّنا بخیر
باشد و تعبیر از ضمیر متکلم بضمیر غایب بنا بر آن کرده باشد که نخواسته است که لفظ
او موهم نسبت نفرین بر خود باشد چه فصاحت مقتضی آنست که هرگاه امری بخود نسبت
دهد که مقام اقتضای صیغه متکلم نماید بصیغه غیبت ادا کنند چنانچه در آیه لعان در کلام حضرت
عزت جل برهانه که وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ
بر منوجه عمل آمده چه آنچه لاعن بعد از شهادات اربعه میباید گفت لعنت الله علیّ
إِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ است بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت تعبیر
از آن بضمیر غایب شده و ظهور عدم سماع مثل مذکور بر انوجه از عرب که مصنف ادام
ظله در حاشیه متمم وجه نظر ساخته اند دور نیست که خللی در تمام بودن دلیل فرّا
نکند چه ظاهر است که اگر شخصی در مقام نفرین خود در آمده کلام مذکور را بر زبان
آورد ارباب لسان عرب تغلیط آن نکرده درستش خواهند دانست و از برای
اثبات مدعای فرّا همین قدر کافیست والله اعلم و مراد از فرج نگاه داشتن آنست
از فعل حرام و ستر آن از نظر نامحرم و عطف اعفّ بران عطف تفسیریست از قبیل عطف
عامست بر خاص چه عورة عبارت از هر عضویست که حیا مانع باشد از کشف آن
و انمعنی اعم است از فرج پس ستر عورات اعم از تحصین فرج باشد لقّنی حجتی یعنی بقاف

بقاف و نون مشدده مشتق از تلقین بمعنی تفهیم است یعنی تفهیم کن بمن حرا از و حجت مرا تا بآن
احتجاج جویم مِن شَمِّ ریحها و دُخانها شمّ بفتح شین است و در اصل شمم
بدو میم بود بر وزن فعیل نقل شده فتحه میم بماقبل و میم در میم ادغام یافته و واحد بمعنی
او شمم بکسره میم است از باب علم یعلم و ریح در ینمقام بمعنی رائحه است که عبارت از
بوی خوش باشد و رَوح بفتح را نسیم بهشت است یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ يَوْمَ تَسْوَدُّ الْوُجُوهُ
میتواند بود که بیاض وجه کنایه از شگفتگی روی باشد که در حین ادراک مرتبت
عظیم و فرح مفرط بهم میرسد و سواد وجه کنایه از گرفتگی روی که در حال خوف
و خجلت دست میدهد و میتواند بود که مراد بیاض و سواد حقیقی باشد و نیکوکاران
بحسب واقع روسفید میشده باشند و گنهکاران روسیاه تا حقیقت کردار
ایشان بر سایر عالمیان ظاهر باشد و این نیز لذتی باشد طبقه اول را و عقابی باشد
طبقه ثانیه را و برین دو وجه حمل کرده اند ارباب تفسیر آیه کریمه یَوْمَ تَبْيَضُّ
وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ را که در قرآن واقع است مُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ
مقطعات در لغت عرب هر جامه را میگویند که آنرا بریده باشند و دوخته
مانند پیراهن و جبه و امثال آن و آنچه نبریده باشند و نه دوخته مثل چادر و ردا
و دستار آنرا مقطعات نمیگویند و سر در اینکه تعبیر از جامهای آتشین که در بر
جهنمیان از بس طاعت میکنند بمقطعات شده آنست که جامهای آنچنانی بیرا
بیشتر فرا میگیرد و بر بدن چسپان تر است و این نیز زیادتی عذابیست ایشانرا
و بعضی از اهل لغت گفته اند که مقطعات صیغه جمع است که واحدی از لفظ خود ندارد
و واحد او ثوب است و بعضی دیگر مقطعات را بقاف و طاء منقوط تصحیح کرده اند
و تصحیح صحیح نیست چه در روایات بر وجه اول منقول است غَشَّتْنِي رَحْمَتُكَ یعنی در پوشان

و شامل سازد او را حجت خود عبارت صحاح دالست بر آنکه می باید غشی متعدی بنا باشد
بنفس و بنا بر این عبارت استغشی ثوبه و تغشی به ای تغطی به پس بالتضمین بمعنی المبنی شده است
و باعتبار آن متعدی بنفس است اکثر با در کلام مقدر است و در حکم منصوب بنزع خافض است
چه کاه هست که حرف جر را حذف میکنند و مدخول آن را منصوب میخوانند و این را منصوب
بنزع خافض میکویند **مترجم کوید** در اصطلاح ایشان عبارتست از درج کردن معنی فعلیت
بر فعل بر نحوی که معنی هر دو فعل مذکور قصد شده باشد بی آنکه حذف و تقدیری
در کلام باشد چنانچه بر نهجی که اکر خواهند بعبارت در آورند فعل ثانی حال تواند شد
از مجموع فعل اول **تنبیه اول** باید دانست که این حدیث در اکثر کتب مشهور حدیث
مثل تهذیب و کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه و امالی ابن بابویه مذکور است و ارباب
حدیث اکثر نقل آن کرده اند سیما تتمش دعاهای مذکور که حدیث مشتمل آنست در نسخ
کتب مذکوره مختلف بنظر آمده و در بعضی اندک تغییری در الفاظ آن [illegible] شده
از آنجمله دعای وقت استنجا در بعض نسخ بر نحوی دیده شده که اللهم حصن فرجی و استر
عورتی و حرمهما علی النار بضمیر تثنیه که راجع باشد بفرج و عورت بنا بر تعدد ایشان
باعتبار لفظ و مغایرتی که از یکدیکر بعموم و خصوص دارند چنانچه از پیش رفت
یا باین اعتبار که یکی محصن است و یکی مستور و اکر کلمهٔ عورتی بفتح تا و تشدید
خوانده و تثنیه بودن ضمیر مذکور بتوجیه احتیاج نخواهد داشت چنانچه ظاهر است
و در بعضی نسخ در دعای مضمضه اللهم انطق لسانی بذکراک و اجعلنی ممن ترضی عنه واقعست
یعنی بار خدایا دار مرا بذکر خود و بکردان مرا از جملهٔ جمعیکه رضامندی تو از ایشان حاصلست
و در بعضی نسخ در دعای استنشاق بجای اللهم لا تحرم علی ریح الجنة اللهم لا تحرمنی
طیبات الجنان مذکور کردیده یعنی بار خدایا محروم مکردان مرا از نعمتهای بهشت

و در آخر دعای مذکور بجای طیبها ریحانها و معنی یکیست و در بعضی در دعای شستن رو و بعد از
تسود وجوه فیه کلمهٔ فیه زیاده شده و در معنی تفاوتی نیست و در بعضی دعای شستن
دست راست بدل یساری شمالی واقعست و در دعای شستن دست چپ بدل مقطعات
النیران مقطعات النار و در دعای مسح رجلین بدل ثبتنی ثبت قدمی و در معنی
از اختلافات مذکور تفاوتی نیست و ما این حدیث را بر وجهیکه یاد کرده شده
از تهذیب حدیث نقل کرده ایم از نسخهٔ بخط والد علامه‌ام قدس سره نزد ما
بوده و خود من اوله الی آخره برو کذرانیده ایم و او نیز از همان نسخه بر شیخ زین
الدین رضوان الله علیه کذرانیده و بدرسیه برو خوانده **تنبیه دوم** باید دانست
که مراد از طلب بندکان تعیین و تفهیم حجت خود را از پروردکار خود در روز
عرصات که این حدیث اشعار بحسن آن دارد آنست که ملهم سازد ایشان را بامری که
حجت ایشان باشد در آن روز چون در معرض خطاب و عتاب در آیند و دستکیر
خود سازند آن را در خلاصی از عذاب و عقاب و چه ایشان را در آن روز از جهت
آن خواهد بود که چون در معرض خطاب او در آیند و از ایشان سبب جرأت در ارتکاب
معاصی پرسند اکر جوابی و حجتی بر آن داشته باشند ظاهر سازند چنانچه آیهٔ کریمهٔ یوم
تأتی کل نفس تجادل عن نفسها که در توصیف روز قیامت در کلام مجید
وارد است دلالت بر آن دارد چه معنی آیهٔ کریمه اینست که در روز قیامت روزیست که هر کس
از جانب نفس خود در مجادله بوده باشد تا بر پروردکار خود از زلات و تقصیرات خود
حجت و جوابی میکفته باشد و شمول تفضل و رحمت بی نهایت الهی مقتضی آن خواهد بود
که نسبت بهر کس که مادهٔ او را استعداد و قابلیت آن بوده باشد که در معرض خطاب او
در آید و منشأ و بار ساز شوق تعلق کیرد و در مقام تعیین و تفهیم حجت او باو در آید و تقریر

سؤالی ز زلات او بر وجهی فرمایند که در ضمن آن تنبیه بجواب آن نیز بوده باشد چنانچه
از آیهٔ کریمه ما غرّک بربّک الکریم یعنی چه چیز فریفته ساخت ترا بپروردگار کریم
خود که مرتکب عصیان او شدی دسیم از نور روایح این بشارت بمشام امید پویندگان
وادی عصیان و تقصیر رسیده چه ارباب تفسیر ذکر کرده اند که ذکر کریم در آیهٔ مذکوره
با اختصاص آن از سایر صفات آنست که تنبیهی بوده باشد مر عاصیان امت را که
چون در معرض خطاب ما غرّک بربّک درآیند در جواب گویند غرّنی کرمک یا کریم یعنی
فریفته ساخت ما را کرم تو ای کریم علی الاطلاق صاحب تفسیر نیشابوری که مولانا
نظام الدین اعرج است در تفسیر خود ذکر کرده است که در اوائل جوانی و سن شباب
در واقعه دیدم که قیامت قائم شده است و مردم را در معرض خطاب و عتاب دارند
و بخاطر من گذشت که اگر مرا نیز در معرض خطاب درآورند و بگویند ما غرّک بربّک الکریم
چه در جواب باید گفت همان در حالت خواب بی آنکه پیشتر در بیداری گوشزد
من شده باشد که ذکر کریم در آیه بواسطهٔ تنبیه بر آنست ملهم شدم از جانب حضرت
عزت عمّت عطیّاته با آنکه می باید گفت غرّنی کرمک یا کریم رب بعد از آن که بیدار شدم
این معنی در خاطر من بود تا آنکه بعد از مدتی در بعضی تفاسیر مشاهده کردم که بر این وجه ذکر
کرده اند و گویا مراد او بعض تفاسیر مجمع البیانست که از مصنفات حجة الاسلام شیخ
ابوعلی طبرسی از مشاهیر امامیه است چه در تفسیر خود این نکته را ذکر کرده و بهذه عبارته
انما قال سبحانه الکریم دون سائر صفاته واسمائه کانه لقّنه الجواب
حتی یقول غرّنی کرمک الکریم انتهی کلامه و نعم ما قیل — حسن تو سبکی از شادمرا
سبحان الله چه حسن ارشاد است این سؤال چون تواند بود که روز محشر مردم در مقام
احتجاج شوند و از برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند و از زلات خود

جواب گویند و حال آنکه در قرآن مجید وارد است که در آن روز مهر خاموشی بر دهنهای
بندگان گذاشته خواهد شد و اعضا و جوارح ایشان بجای زبان مأمور بتکلم خواهند بود
تا آن فعلهایی که آنها را بآن واداشته اند خبر دهند و ایشان را گنجایش انکار آن نماند قال
تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما
کانوا یکسبون یعنی روز قیامت روزیست که مهر منع خواهیم گذاشت بر دهنهای
ایشان که بزبان تکلم نتوانند نمود و بتکلم آید دستهای ایشان و پاهای ایشان
بگواهی دهند بآنچه از ایشان در دنیا بعمل آمده جواب شاید که آن حکم مخصوص
بکفار باشد چنانچه مفسرین تصریح بآن کرده اند یا آنکه میگوییم مهر کردن دهانها
که آیه اشعار بآن دارد بعد از احتجاج و مجادله مذکور خواهد بود چنانچه بعضی آیات
نیز در این باب وارد است یا گوییم این نیز روایت شده است که بعضی اعضا از جانب
ایشان در مقام احتجاج و مجادله خواهند شد چنانچه در بعضی اخبار باین عبارت وارد است
تشهد اعضاؤه علیه بالزلة فتطایر شعرة من جفن عینه فیستأذن
فی الشهادة فیقول الحق تکلمی یا شعرة عینه واحتجی لعبدی فتشهد
بالبکاء من خوفه فیغفر له وینادی منادٍ هذا عتیق الله بشعرة یعنی
گواهی دهند در آن روز جمیع اعضای او بتقصیر و معصیتی که بآن عضو از او واقع شده باشد
پس در پرواز آید در آن اثنا موی از مویهای مژهٔ او و طلب اذن نماید از حضرت
عزت جل برهانه در ادای شهادتی که داشته باشد پس اذن حاصل شود از جانب
حضرت عزت او را و بگوید در سخن آی ای موی چشم بنده من و حجت آور بآنچه
از او دیده ای پس موی بتکلم درآید و گواهی دهد بر و بگریهٔ بسیار که از خوف و ترس الهی
از او بعمل آمده و بمجرد گواهی او دریای رحمت بجوش آمده از تقصیرات او درگذرند

و از عذاب دوزخش آزاد سازند و منادی آواز بر آورد در عرصهٔ عرصات که هذا
عتیق الله بشفاعة یعنی عتیق آزاد کردهٔ خدا بمولی و نعم ما جری فی طی هذا المقال علی
لسان الحال رباعی آنها که گنه بیکس و کو بخشند · یکسو بگذارند و زیکسو بخشند ارباب
کرم چو عذر عصیان طلبند · صد کوه گناه را بیکمو بخشند · پس بنا برین لازم نمی آید که
هرگاه ... بنا مهر شود مجادله و احتجاج بوده باشد سیاقش برزبان نباشد و بعضای
دیگر واقع شود مترجم گوید میتواند بود که تدبر که مصنف ولم طلا بآن اشاره کرده
آن باشد که ظاهر آیه تجادل عن نفسها آنست که مجادله مذکور از ایشان بارادهٔ
و اختیار واقع خواهد شد بلکه ظاهر تشهد اعضاؤهم علیه آنست که شهادت
اعضا باختیار و ارادهٔ او نخواهد بود و الا نشهد اگفته میشد نه تشهد علیه بلکه انکه
گوئیم احتمال آن که مذهبست و منع احتمال نکابرست و الله اعلم بانیش سیوم معنی فی الخلد
فی الجنان بیبادی که در دعای غسل ید یمنی واقع است خالی از خفائی و پوشیدگی
نیست چه ظاهرش آنست که عطا کن خلود در بهشت را بدست چپ من و این تخصیص را
چنانچه ظاهرست ما حصلی پدید نیست لهذا در مقام توجیه آن در آمده چهار احتمال
در آن راه داده اند اول انکه عادت بران جاریست که هرگاه کسی حصول
امری بی تعب و مشقت دست دهد میگوید فلانه بیاری یعنی کردم او را بدست چپ خود
فردوسی گوید بیت جهان هرچه خواهد بجا میکند · بدست چپ این کارها میکند · گویا
کنایه از انست که سهولت آن بر وجهی بوده که احتیاج نشده باینکه دست راست در آن
کار رود بس میتواند بود که مراد طلب خلود در بهشت باشد بی آنکه قبل از آن متحمل
تعب و مشقتی باید شد مثل صعوبت گذشتن از پل صراط که از موی باریکترست و از
شمشیر برنده تر بر روی دوزخ کشیده شده و شدت حساب که در وقت

عرض

عرض اعمال محسن و مسیئی را بآن امر و کاربست و خوردن آتش دوزخ که بعضی عاصیان امت را
قبل از دخول بهشت خواهد بود و امثال آن از عقاب روز قیامت دوم انکه بابی بیاری
بی سببیه باشد یعنی خلود در بهشت را روزی من کن بسبب شستن من دست چپ خود را
سیاقش بنا برین با بی سببی در فقرهٔ اول نیز می باید با بی سببیه باشد تا هر دو فقره
که قرینه هم واقع شده اند مناسب یکدیگر باشند و آن بعدر دورست سیوم انکه مراد بخلد
در عبارت مذکور برات خلود در بهشت باشد و مضاف در کلام مجید محذوف باشد و یا برسمان
حالت ظرفیت حذف بوده باشد یعنی عطا کن نامهٔ اعمال مرا بدست راست من تا علامت
رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت عنبر سرشت را بدست چپ من تا آن
نیز بی بهره نماند و بهره دو دست حامل احسان تو باشم و این وجه چنانچه مخفی نیست
از وجوه دیگر بصواب نزدیکترست والله اعلم چهارم انکه مراد بیسار یسار در مقابل
یمین نباشد بلکه یسار در مقابل اعسار باشد و تنگی معاش که بمعنی توسعه و فراخی است
و مراد از ان کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن بمن خلود در بهشت را
بسبب بسیاری طاعات و وفور عبادات من و برین تقدیر نیز بابی بیاری بی سببیت
خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد بود و آن عبارتست از انکه
جمع کنند در کلام میان ایشان دو لفظ که بحسب معنی که از ایشان اراده شده
مناسب هم نباشد سیاقش ایشان را بیکی از ایشان را معنی دیگر باشد که باعتبار آن معنی
مناسبت باهم داشته باشند مثل قوله تعالی الشمس و القمر بحسبان و النجم
و الشجر یسجدان که نجم در کلام بمعنی ما نجم من الارض استعمال شده یعنی گیاهی
از زمین بروید و او را ساق نباشد و ظاهرست که باین معنی مناسب شمس و قمر نیست
لیکن باعتبار معنی دیگر که آن کوکبست مناسبت دارد و ازین قسمت حدیث مشهور

لا یزال المنام طائراً حتی یقص فاذا قص وقع یعنی همیشه خوابی که دیده میشود
مانند مرغ پرنده در پرواز می باشد مادام که قصه نشود و آن را نگویند چون قصه کردند
واقع می افتد کنایه از آنکه خواب را تا نگفته اند اثر آن از پیش نمی آید و ظاهر نمیشود و چه اگر در بعضی نسخ
یقص بمعنی قصه کردن که از نو اراده شده و مناسب طائر نیست که بالا در کلام جمع است
نمایش او را معنی دیگر هست که با آن معنی مناسب بوده دارد و چه قص در لغت بمعنی بریدن
بال نیز آمده است پس نظر با آن معنی معنی کلام اینچنین خواهد شد که مرغ خواب همیشه در پرواز است
تا بال او نبریده اند چون بال او بریده شود می افتد و این معنی اگرچه مقصود نیست اما اجرای
کلام بر این نحو از اقسام بلاغت است و این نحو اگرچه بعید است درست اما خالی از لطفی نیست
ح دوم ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه حضرت ع در وضوی مذکور هر یک از دو
دست را زیاده از یک مرتبه نشسته باشد و این مؤید قول جمعیت از علما که گفته اند
شستن مرتبه دوم سنت نیست و هر عضوی می باید که یک مرتبه شسته شود و چه اگر غسل ثانی
سنت می بود و چون حضرت ع در مقام ساختن وضوی تام الاجزا بودند از حضرت ع
واقع میشد و اگر واقع میشد راوی ذکر آن می کرد چنانچه ذکر مضمضه و استنشاق
و دیگر سنتها که از حضرت ع بعمل آمده بود کرده است و دیگر آنکه حضرت ع در آخر حدیث
فرموده اند خلق الله من کل قطرة ملکاً یقدّسه و یسبّحه
نیست که اگر دو بار اعضای مذکوره شسته شده باشد عدد قطرات بیشتر خواهد بود
و مقام اقتضای ذکر آن خواست نمود پس معلوم شد که سکوت راوی از ذکر آن
بواسطه عدم وقوع آن از حضرت است صلوات الله علیه و آله و بعضی گفته اند چون
دو مرتبه شستن اعضا در وضو سنت شهرت و شیوع داشته و بر همه کس معلوم بوده
راوی آنکه از حضرت ع واقع شده بود ظهور که داشته در مقام تصریح بآن نشده

چنانچه در مضمضه و استنشاق همین بذکر مضمضه و استنشاق اکتفا کرده و نگفته که هر کدام مرتبه
واقع شده و درین سخن نظر است چه شایع بودن و اشتهار آن بمرتبه در عرف نیست
و چون اینچنین نباشد و حال آنکه ابن بابویه که از اکابر علمای مذهب امامیه است مرتبت
منکر غسل دوم سنت نیست و در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق که آنحضرت فرموده اند والله ما کان وضوء رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم الا مرة مرة یعنی بخدا قسم که نبود وضوی رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنکه غسل اعضا در آن یک مرتبه واقع میشد و بعضی روایات
را که اشعاری بآن دارد که دو مرتبه از ایشان واقع شده بر حالت تجدید وضو
حمل کرده است که تعدد مذکور در ضمن دو وضو واقع باشد نه در یک وضو و ثقة الاسلام شیخ
جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب کافی است در حدیثی که کلینی اشتهار داده
بعد از آنکه روایت کرده است که در وضوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
غسل اعضا همیشه یک مرتبه واقع بوده است گفته است این دلیل است بر آنکه غسل اعضا
می باید در وضو یک مرتبه زیاده واقع نشود چرا که عادت حضرت امیرالمؤمنین این بوده است
که هر گاه دو امر برایشان وارد می شده که هر دو طاعت حضرت عزت بوده است
هر کدام که باحتیاط اقرب بوده و تحمل مشقت بدنی در مباشرت آن بیشتر
می بایست نمود آن را مقتضی حدیث افضل الاعمال احمزها بعمل می آورده اند لیکن
بعد از منازعه و خلاف این دو شیخ بزرگوار که از متقدمین علمای امامیه اند سنت
بودن غسل ثانی چون دعوی بر آن کرده که اشتهار و شیوع آن میان امت
بر وجهیست که منفیست از تصریح راوی بعدد و آن از حضرت ع و تحقیق حق مقام
اقتضای بسطی در کلام دارد که وقت را گنجایش آن نیست انجام باید داشت

که در بعضی احادیث مستفاد شده که مستحب است که آبی که در وضو صرف میشود یکمد شرعی
بوده باشد و مجتهدین نیز بر طبق آن حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر آن کرده و بعضی
از ایشان چون از قول حضرت ع در حدیث محمد بن حنیفه که ائتنی باناء من ماء
اتوضوء للصلوة و استنجای حضرت ع از آن آب استنباط کرده اند که آب استنجا نیز
از جمله آب وضوست بر آن متفرع ساخته حکم کرده اند که آب استنجا نیز می باید که از جمله مد
مذکور باشد و گفته اند آبی که در وضو صرف میشود اغلب آنست که بمد نمیرسد پس آب
استنجا را چنانچه از ظاهر این حدیث مستفاد میشود از آنجمله باید دانست تا مقدار
آن بمد برسد و سنت بعمل آید و این بغایت دور مینماید چرا که هیچ شک نیست که
آب وضو تمامی که مشتمل باشد بر شستن سر دستها و مضمضه و استنشاق که هر کدام بکف
آب متحقق میشود و غسل هر یک از دو دستها چنانچه اعتقاد ایشانست در این دو
مرتبه بعمل آمده باشد بمد شرعی میرسد بلکه زیادتی گمان نشود که مد آنرا فقها گفته اند
کرده چه مد شرعی بمذهب مشهور زیاده از دویست و شصت و دو درم شرعی نیست و مقدار
مذکور چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر میشود زیاده از چهار یک من تبریزی که
تخمیناً دویست و نیم مثقال سنگ دکان باشد در این زمان نیست پس چون توان گفت
بود که آب استنجا نیز از آنجمله محسوب شود و مخفی نماند که امر حضرت امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام فرزند خود محمد حنیفه را باوردن آب از برای وضو و آوردن
محمد حنیفه آب از برای وضوی حضرت ع که این حدیث اشعار بآن دارد بحسب ظاهر
دلالت دارد بر آنکه آوردن غیر آب وضو را از جمله استعانتی که فقها در
وضو مکروه دانسته اند نیست و از اینجاست که بعضی حکم کرده اند که فعل مذکور در
وضو مکروه نیست و حمل فعل حضرت ع بر این که غرض ایشان بیان جواز استعانت

در وضو باشد و تنبیه بر عدم حرمت آن اگرچه ممکن است اما بغایت دور است والله اعلم
حدیث ششم روایت شده است بسند مذکور که متصلست بشیخ الطائفه محمد بن الحسن (حدیث ششم)
الطوسی رحمه الله از شیخ بزرگوار محمد بن محمد النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن
از احمد از سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی که شیخ قمیین و فقیه ایشان و صاحب کتب و ثقه
بوده است و تاریخ سنه احدی و ثلثمائه برحمت حق واصل شده و بعضی گفته اند سنه
تسع و تسعین و مائتین والله اعلم از احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله الاشعری که او نیز
شیخ قمیان و فقیه ایشان و ثقه و جلیل القدر بوده و ادراک صحبت امام رضا ع
و امام محمد تقی ع و امام علی النقی علیهم الصلوة والسلام نموده از علی بن الحکم بن زبیر
النخعی که از اصحاب امام رضا ع بوده و از کتب رجال جرح و تعدیل او ظاهر نیست از داود
بن نعمان که خال علی بن حکم مذکور است و علامه در خلاصه رجال میگوید داود
بن نعمان ثقه معین که گفت سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق ع
از کیفیت تیمم فقال ان عمارا اصابته جنابة فتمعك كما تتمعك
الدابة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يهزء به
يا عمار تمعكت كما تتمعك الدابة فقلنا له فكيف التيمم
فوضع يده على الارض ثم رفعهما فمسح وجهه ويديه فوق الكف
قليلا شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و چهار بینش و انجام آغاز مشتمل
بر دو بینش بینش اول راوی گوید که پس حضرت ع در جواب من فرمودند عمار
یاسر را جنابتی دست داده بود و چون او را مانعی از غسل بوده باراده آنکه
جمیع بدن خود را بدل آب بخاک رساند در میان خاک غلطید همچنانچه چهارپایان
در خاک میغلطند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از روی ظرافت و مطایبه فرمودند

ای عمار در خاک غلطیدی چنانچه چهارپایان و دواب در خاک می غلطند پس گفتیم ما با او
صلوات الله علیه که پس چون تیمم باید کرد حضرت در مقام بیان آن در آمده هر دو دست
مبارک را بر زمین نهادند و بعد از آن برداشتند و مسح کردند بآن دستها روی خود را
و دستهای خود را از بالای کف یا زندیکی قدری از کف اینجا از بند دست تا سر انگشتان و مرکز
بمسح آن پشت آن کف دست دیگر چنانچه از روایات دیگر فهم آن شده است بیان قوم
تمعکت کما تتمعک الدابة یعنی غلط زدی و گردیدی در خاک مانند در خاک غلطیدن
دواب پس مراد آنست که جمیع بدن خود را ممسوح بخاک ساختی گویا چون ملاحظه کرده بود دست
که تیمم بدل غسلست و در غسل جمیع بدن باب میرسد پس در تیمم نیز جمیع بدن را بخاک
می باید رسانید و هو [illegible] در لغت بمعنی تحریک یعنی متحرک کردن و جنبانیدن
و تعدیه آن در لغت عرب که به بآ باشد و که بمن چنانچه میگویند تمرغ به و تمرغ
منه تمعکت کما تتمعک الدابة یعنی ای عمار در خاک گشتی آنچنانچه دواب و چهارپایان
در خاک می گردند و گمان داشته اند بود که این کلام استفهام انکاری باشد یعنی چنین نباید کرد
و گمان داشته اند بود که این جمله خبریه باشد و معنی لازم از آن اراده شده باشد یعنی معلوم
شد که چنین کرده و استعمال جمله خبریه بر این وجه در لغت آمده چنانچه کسی که توریه از
بر کرده است میگویند حفظت التورية و غرض اعلام مخاطبست بعلم خود باینکه او
حفظ توریه کرده است نه اخبار او بفعل خود چون چنین وجهی ندارد و در نسخه حیوة اول
انسب بقول حضرت میکرد و هو بغیر و به فقلنا له فکیف التیمم این عبارت را
دو احتمالست اول آنکه کلام راوی باشد که داود بن نعمانست یعنی بعد از آنکه حضرت
امام علیه السلام عمل عمار را نقل کردند ما از وی پرسیدیم که پس تیمم را چون باید کرد
حضرت امام تیمم مذکور را بر وجه مذکور بعمل آوردند دوم آنکه کلام صحابه باشد یعنی

و چگونگی عمل مذکور برآن وجه از عمار واقع شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او آنچه فرمودند
و از آن معلوم شد که تیمم بر آن وجه در میان حضرت صحابه که در آن مجلس با عمار حاضر بودند از حضرت
رسول سوال کرده باشند از کیفیت تیمم و تیمم مذکور بواسطه تعلیم ایشان از رسول صلی الله
علیه و آله حادث شده باشد و بعد از آن ایشان صورت مجلس را نقل کرده باشند و تغییر
در سوال خود از حضرت نقل کرده و امام علیه السلام کلام ایشان را بلفظ حکایت فرموده
باشند و الا سیاق کلام اقتضای آن میکند که بجای فقلت فقالوا گفته شود و در تقدیر
ضمیر غائب در وضع و رفع و مسح راجع به پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد بود و مؤید توجیه
ثانی است آنچه ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام محمد باقر
که آنحضرت فرمودند قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم لعمار فی
سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت یا رسول الله
فی التراب قال فقال له کذلک یتمرغ الحمار افلا صنعت کذا ثم اهوی
بیدیه الی الارض فوضعهما علی الصعید ثم مسح جبینیه باصابعه و کفیه
احدیهما بالاخری ثم لم یعد ذلک یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بعمار
خطاب کرده فرمودند که ای عمار بما رسیده است که تو جنب شده بودی چون آب
نبود که غسل کنی چون کردی گفت بدن خود را در خاک گردانیدم ای رسول خدای
صلی الله علیه و آله امام گفت بعد از آن حضرت پیغمبر با او گفتند الاغ بر این وجه
در خاک می غلطد چرا چنین نکردی و هر دو دست مبارک را بجانب زمین فرود
آوردند و بر خاک نهادند و بعد از آن مسح کردند پیشانی خود را با انگشتان خود و هر
دو دست را یکی را بر دیگری و اعاده نکردند بواسطه مسح دستها دست نهادن
بر خاک را و روایتی که محیی السنه که از علمای اهل سنت است در کتاب مصابیح نقل کرده است

و عبارت او اینست قال عمار کنا فی سریة فاجنبت فتمعکت فصلیت فذکرت
النبی صلی الله علیه واله فقال انما کان یکفیک هکذا فضرب النبی صلی الله
علیه وآله بکفیه الارض و نفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وکفیه
یعنی عمار گفت در لشکری بودیم و مرا جنابت دست داد پس در خاک غلطیدم و نماز کردم
بعد از آنکه نقل کردیم آنرا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله چون بخدمت آنحضرت رسیدم
حضرت فرمودند بدرستیکه ترا اینقدر کافی بود که عمل آوری و هر دو کف مبارک را
بر زمین زدند و برداشته نفس بران دمیدند که اگر خاکی بران گرفته شده باشد
دور شود و بعد از ان مسح کردند بآن روی خود را و سر دستهای خود را و کلام
اینست که حمل بر وجه اول که قفا کلام راوی باشد نه کلام صحابه بهتر باشد چرا که حمل
بر اوجه که قفا حکایت از کلام صحابه است بعید است و درست و در حدیث صحیح که
زرارة بن اعین روایت کرده است باین عبارتست فوضع ابو جعفر علیه السلام
کفیه علی الارض ثم مسح وجهه وکفیه و دلالت روایت ابن بابویه
بر آنکه تیمم مذکور فعل پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد در معرض منع است چه احتمال دارد که
ضمیر انحوی در روایت مذکوره راجع بامام علیه السلام باشد و بر تقدیر تسلیم که راجع بپیغمبر است
صلی الله علیه وآله لازم نمی آید که ضمایر این روایت نیز چنان باشد چه میتواند بود که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر عمار بیان کرده باشند و امام بجهة داود بن النعمان
اگر گویند احتیاج عمار و امثال او بمعرفت کیفیت تیمم چندان دور نیست چرا که میتواند
بود که واقعه مذکوره در مبدأ اسلام بوده باشد قبل از آنکه آیه تیمم نازل شود و کیفیت
آن استمرار یابد اما احتیاج داود بن النعمان بمشاهده کیفیت تیمم امام در غایت دوری
و نهایت استبعاد دارد چرا که راوی مذکور از افاضل راویان حدیث و همه کس تعریف

او بعضی

او بفضل و کمال کرده است و احادیث بسیار از و روایت شده چون تواند بود که کیفیت تیمم که
دانستن او از ضروریات دینست بر و مخفی مانده باشد پس حمل روایت بر آنکه استفسار مذکور
از عمار و اصحاب واقع شده باشد و تیمم مذکور فعل حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله اولی باشد
بلکه بعضی جواب گفته اند که احتیاج داود بن النعمان بمشاهده تیمم امام علیه السلام نه بواسطه
آن بوده است که او نمیدانسته است که تیمم غلطیدن در خاک نیست بلکه بواسطه اختلافیست
که در کیفیت تیمم میان اهل اسلام بوده چرا که فرق است از اقوال مختلف در ان مسئله چه
بعضی مسح تمام روی و تمام دستها تا مرفق واجب میدانند و بعضی تخصیص کرده اند جواز
مسح را به پیشانی و سر دستها از زند و بعضی در مطلق تیمم خواه بدل از غسل و خواه بدل از وضو
یکمرتبه زدن دست را واجب میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی تفصیل داده اند و میگویند که
در تیممیکه بدل از وضو باشد یکمرتبه واجبست و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی گفته اند سه مرتبه
واجبست یکمرتبه بجهة مسح جبهه و یکمرتبه بجهة مسح دست راست و یکمرتبه بجهة مسح دست چپ
پس بعد از مشاهده این اقوال مختلف اگر داود اراده کرده باشد که بالمعاینه از حضرت
امام مشاهده کند تا او را اطمینان خاطری بهمرسد و شبهه که از جهة اختلاف
مذکور او را رو داده باشد رفع شود چندان دور نخواهد بود والله اعلم باب نزول اول
قول امام علیه السلام در نفی خویش و نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و هو هزو به
بحسب ظاهر در معرض اشکالست و احتیاج بتوجیه دارد چرا که استهزاء و تمسخر بر او در مرتبه نبوت
نیست و از نجهت که چون قوم موسی علی نبینا و علیه السلام باو گفتند اتتخذنا هزوا یعنی
آیا با استهزاء و سخریه میکنی ما را بلکه آن انکار کرده قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
کنف پناه میجویم بپروردگار خود از آنکه از جمله جاهلان باشم کنایه از آنکه استهزاء و تمسخر
عمل ارباب جهالت و نادانیست و هرکه توبیخ معرفت و دانائی کند شایان این شیوه نیست

وحق را از باطل تمیز کرده مانده پیرامون آن نمیگردد ماند پس امری که در شأن موسی پیغمبری که از اعاظم اولو العزم
آنرا اهل جاهلان خوانده است چون تواند بود که از حضرت مقدسهٔ نبوی علیه من التحیات اکملها
ومن التسلیمات اتمها وقوع یابد و بر تقدیر تسلیم جواز وقوع آن از حضرت صلوات الله علیه
و آله نسبت بجمعیکه قابل آن باشند صدور آن از حضرت صلوات الله علیه و آله نسبت بجمعیکه
قابل آن باشند صدور آن از حضرت نسبت بعمار یاسر که از اعیان صحابه بوده و مرتبه
بزرگی در میان ایشان داشته و بثبوت پیوسته که حضرت صلوات الله علیه و آله
همیشه او را گرامی میداشته اند و با او بتعظیم و توقیر سلوک میکرده اند و غایة توجه و محبت با او
داشته اند چنانچه نسبت باو بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که عمار جلدة بین عینی
تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار بمنزله پوست چشمان منست یعنی چنین من از زیرا فنی که بر
سائر اعضا وارد و محل سجده پروردگار و جهت بر آینه شهید خواهند ساخت جمعیکه از اهل
بغی و ضلالت باشند و آخر در حرب صفین بدست لشکر معاویه علیهم اللعنة کشته شد چون مجوز
باشد و غایة انچه درین باب توان گفت آنست که استهزا اینجا در معنی حقیقی مستعمل نیست
بلکه معنی مجازی آن اراده شده و مراد نوعی از مطایبه و مزاحت که از جانب شرع حرجی در آن
نیست و صدور آن از حضرت و اصحاب بدر اخبار نقل شده و وقوع آن نسبت بعمار و امثال
آن خللی در شأن ایشان نمیرساند بلکه مشعر بر زیادتی مرتبه و قرب ایشانست نزد
حضرت صلوات الله علیه و آله چرا که آن از بزرگان وقوع در نمی یابد مگر نسبت بجمعیکه
بزیادتی قرب و مرتبه نزد ایشان موصوف باشند چه جلی انست که بکسی خصوصیت
و محبت بیشتر دارد و موانست با وی بیشتر کند و جرأت بیشتر او در معرض مزاح و مطایبه که از
نعت انبساط خاطر ناشی میشود در می آورد و بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله فرموده اند که انی امزح ولا اقول الا الحق یعنی از من مزاح و مطایبه واقع میشود و لیکن بغیر حق

اگر میگویم بمکر اگر حق باشد و دامن فعل آنرا بکذب و باطل آلایش نمیدهیم و حکایت مطایبه
حضرت با پیرزالی که از ایشان التماس کرد که بجهة او دعا کند که حضرت عزت او را ببهشت در آورد
دارد مشهور است و آنچنان بوده که حضرت در جواب فرموده اند اما علمت ان الجنة لا
یدخلها العجائز یعنی هنوز ندانسته که بهشت جای امثال تو پیرزالان نیست و داخل آن
نمیشوند پیرزال مذکور شروع در قلق و اضطراب نمود که تا پیرزالان چه باشد که از آن
سعادت محروم مانده اند حضرت چون اضطراب و ارتباک او مشاهده کردند تبسم فرموده این
آیه را تلاوت کردند که انا انشأناهن انشاءً فجعلناهن ابکاراً عرباً اتراباً
یعنی بدرستیکه ما آفریده ایم در بهشت ایشان را یعنی زنان دنیا را از ابتدای آفریدن تازه
که نه بر وجه حمل و ولادت باشد پس گردانیده ایم ایشانرا دختران بکر که هر گاه نزد
شوهران خود آیند بکر نمایند و دوست و مهربان شوهران باشند و همه با یکدیگر همسال
در سن سی و سه یکی و یکی پیر و یکی جوان نباشند نقلست از ام سلمه که از حضرت پیغمبر پرسید که
ایشان کیانند حضرت فرمودند هن اللواتی قبضن فی دار الدنیا عجائز
شمطاً رمصاً یعنی جمعی اند از زنان که قبض روح ایشان شده باشد در حالتی که عجوز
و پیر شده باشند و موی سفید کرده و گوشهای چشم ایشان ریم گرفته و در بعضی تفاسیر
مذکور است که دختران خود را بآن سن رسانند و پیران سالدار را بآن سن در آرند
و بشوهر خود که داشته دهند و اگر شوهران ایشان متعدد باشند بشوهر آخرین دهند
و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته باشند و بهشتی نباشند یکی از جوانان بهشت
دهند و در حدیث وارد است که شوهران را نیز بسن مذکور نقل می نمایند چنانچه از پیغمبر
صلوات الله علیه و آله روایتست که فرموده اند یدخل اهل الجنة جرداً مرداً بیضاً
مکحلین جعاداً ابناء ثلث و ثلثین سنة یعنی داخل میشوند اهل بهشت در بهشت در حالتیکه

بحث دوم

بموی و امرد باشند و خوش چشم و سرمه کشیده و جعد موی در حسن حی در سالکی
وضع یدین بر ارض در حال تیمم که در خبر حدیث واقع است اگرچه در بعض احادیث دیگر نیز
این عبارت واقع است و در اکثر اوقات تعبیر از آن بضرب یدین شده است یعنی
زدن دست بر خاک که آن عبارت از وضع باعتماد است نه وضع مطلق و والد بزرگوار این حقیر
بحثی است که در شرح رسالهٔ الفیه که نگاشتهٔ قلم تصنیف است ایراد آن کرده است و چون
مقام مقتضی ذکر آن نیست کسیکه ارادهٔ اطلاع بر آن داشته باشد بشرح مذکور رجوع نماید
و بر هر تقدیر خلافست میان علماء ما در آنکه فعل مذکور جزو افعال تیمم است و واجبست که نیت
تیمم بران مقدم باشد یا آنکه بمنزلهٔ اغتراف در وضوست که عبارت از برداشتن آبست
بدست بواسطهٔ شستن روی و چنانچه آنرا از جملهٔ افعال وضو نخوانده اند این نیز از افعال
تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علماء رضوان الله علیهم شعار باختیار شق اول ادا که جزو تیمم است
نهایتش شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب نهایة الاحکام شق ثانی را اختیار کرده است
و فعل مذکور را خواه وضع ید باشد و خواه ضرب ید جزو تیمم نمیداند چنانچه اغتراف
جزو وضو نیست بلکه فعل مذکور نزد ایشان فعلی است واجب خارج از افعال تیمم و شیخ
شهید علیه الرحمه در اختیار این مذهب دو اعتراض کرده است اول آنکه اغتراف در وضو فی
نفسه واجب نیست بلکه اگر بوجه دیگر رسانیدن آب بروی میسر باشد مثل زدن روی
بر آب یا برداشتن نهادی در زیر ناودان و امثال آن وجوب اغتراف ساقط خواهد بود
بخلاف فعل مذکور در تیمم که فی نفسه واجبست و فعل دیگر مثل وضع جبهه بر خاک و امثال
آن بدل آن نمیتواند شد پس میان آن و اغتراف فرقی باشد و جواب این آنست که فرق
مذکور بمذهب علامه ضرری ندارد و او نیز قائل است بآنکه فعل مذکور در تیمم فی نفسه واجبست
نهایتش شرط میداند نه جزو و هر چه فرقیست ازآنکه فعل در عبادت واجب باشد و جزو نباشد

چنانچه

چنانچه اعتکافیکه در شهر رمضان واقع باشد گفته اند که روزهٔ ایام اعتکاف مذکور شرط است
و جزو اعتکاف نیست مگر آنکه غرض شیخ شهید علیه الرحمه آن باشد که قیاس آن باغتراف
خوب نیست چراکه بنابر تفرقهٔ مذکور قیاس مع الفارق میشود و قیاس مع الفارق را علماء اعتبار
نکرده اند دوم آنکه اگر حدثی واقع شود میان اغتراف و شستن روی همه اتفاق دارند
بر آنکه خلل در وضو نمیرساند و چون همان آب نیت کرده رو را بشوید وضو صحیحست
بخلاف فعل مذکور در تیمم که بعد از آن و قبل از مسح جبهه حدثی که واقع شود با آن دست مسح
جبهه نمیتوان کرد و اعادهٔ ضرب یا وضع ید بر ارض واجبست و جواب این آنست که
اگر غرض شیخ شهید علیه الرحمه آنست که وقوع حدث میان ضرب ید و مسح پیشانی
بمذهب علامه نیز موجب بطلان تیمم است و واجبست اعادهٔ آن لا نسلم که چنان باشد
چه او در نهایة الاحکام تصریح کرده است بآنکه وقوع حدث مذکور خلل در صحت
نمیکند و موجب اعادهٔ ضرب ید بر ارض نیست و اگر غرض او آنست که خلل مذکور بمذهب
دیگران است که فعل مذکور را جزو تیمم میدانند بعلامه ضرری نخواهد داشت و بباید دانست
که علامه قدس سره با وجود آنکه حکم بعدم جزئیت فعل مذکور کرده است جایز دانسته است
که نیت تیمم مقارن آن واقع شود بنابرین بر او وارد است که هرگاه چنان واقع شود
لازم می آید که نیت مقارن هیچ جزو از اجزای تیمم نشده باشد چه مقارنهٔ نیت
متحقق نیست مگر بمقارن داشتن آن بجزو اول حال آنکه مقارنهٔ نیت در جمیع
عبادات واجبست اجماعا مگر کسی بگوید که در وضو نیز تجویز شده است که نیت را مقارن
شستن سر دستها یا مضمضه و یا استنشاق دارند و حال آنکه هیچکدام از اینها جزو وضو
نیست تجویز مقارنت نیت تیمم بفعلیکه جزو نباشد مقتضی بعدم تحقق مقارنت نیت تیمم
واجب نباشد چراکه اینها اگرچه بالاصاله جزو وضوی واجب اما بعد از مقارنت نیت

بآن جزو وضوی کامل میشود چنانچه از علما تصریح بآن واقع شده است پس مقارنت
نیت با آن مستلزم مقارنت نیت بوضوی کامل فرد وضوی واجب پس مقارنت نیت
بوضوی واجب نیز متحقق شده باشد لهذا اگر گوییم مذهب علامه نیز آنست که غسل مذکور نیز
بالاصاله جزو تیمم است بحیثیتی که واجب باشد تقدیم نیت بر آن بعید نباشد مسح جبهه و یدین اما
هرگاه نیت مقارن او شود جزو تیمم میشود بر نیت اعتراف در وضو بنا برین هیچ
تفرقه میان غسل مذکور و اعتراف نخواهد بود ظاهر از ظاهر نص امام علیه الصلوة والسلام
در مسح وجه اشعار بآن دارد که در تیمم مسح تمام رو واجب نباشد و ابن بابویه علی بن
بابویه است از علمای ما و بعضی احادیث دیگر نیز در حکم موید اوست و تیمتش سید
مرتضی علم الهدی اجماع نقل کرده است بانکه مسح تمام رو واجب نیست و بعضی احادیث
معارضه قول او نیز هست که بعضی ازآنها دلالت بوجوب مسح جبهه و بعضی بمسح جبین
و شیخ ابوالقاسم رحمه الله حکم کرده است بتخییر میان مسح تمام رو و بعضی رو یعنی
جبهه هر کدام اختیار شود واجب در ضمن آن بفعل می آید و نقل مذهب مذکور از ابن
عقیل نیز کرده است و گویا واجب بودن مسح تمام رو را که در کلام سید مرتضی
علیه الرحمه واقعست حمل کرده است بر عدم وجوب تعیینه و اما استیعاب دستها
در مسح بحیثیتی که مسح دستها از مرفقین واجب باشد این حدیث صریحست در عدم آن و شیخ
علی بن بابویه آنرا واجب دانسته بواسطه آنکه در بعضی اخبار بر این وجه وارد شده است
و اگر در آن نیز قائل بتخییر شویم میان مسح دستها تا مرفق و میان مسح سر دستها
تا زند مانند رو دور نخواهد بود و تنبیه سوم باید دانست که ظاهر این حدیث
دلالت دارد بر آنکه امام علیه الصلوة والسلام در حال اخبار از تیمم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله یا حضرت او در حال بیان تیمم بعمار علی الاحتمالین المذکورین در زدن دستها بر زمین

یکمرتبه اکتفا کرده باشند و هیچ شک نیست که سخن از تیمم جنب میکرده است بواسطه آنکه عمار
بواسطه رفع جنابت تیمم کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت پس این حدیث بحسب ظاهر حجت
جمعی تواند بود که در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یکمرتبه زدن
دست را بر زمین کافی میدانند و میان التیممین تفرقه نکرده اند مثل سید مرتضی علم الهدی
و شیخ مفید علیهما الرحمه و موید مذهب ایشانست حدیث موثقی که زراره درین باب
روایت کرده و حدیث حسنی که از ابن مقدم نقل آن بثبوت رسیده است مترجم گوید
مراد بحدیث موثق آنست که راویان آن تا معصوم همه ثقه و راست گو باشند
و علمای رجال از راست گوئی و ثقه بودن ایشان خبر داده باشند و لیکن همه امامی
مذهب نباشند و مراد بحدیث حسن آنکه راویان آن همه امامی مذهب باشند و جمیع
و لیکن همه محکوم بتوثیق و عدالت نباشند و حدیثیکه راویان آن تا معصوم همه امامی مذهب
و عادل باشند آنرا حدیث صحیح میگویند چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه غیر این سه قسمت
ضعیف مینامند و آن نیز چند قسمست چنانچه در محل خود تفصیل یافته است و شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب مختلف از استدلال بمذکور بر این وجه جواب
گفته است که این حدیث و امثال آنرا دلالت نیست بر آنکه تیممیکه امام علیه السلام وصف
آن کرده اند بدل از غسل بود و یا بدل از وضو و جنب بودن عمار در آن وقت و قصه
او دلالت ندارد بر آنکه حضرت بیان تیمم بدل از غسل کرده باشند چه میتواند
بود که سائل بعد از مطایبه حضرت بعمار یا بعد از اخبار امام علیه السلام از آن از
کیفیت تیمم مطلق سوال کرده باشد یا از کیفیت تیممیکه بدل از وضو باشد
و مخفی نماند که این تأویل که علامه رحمه الله مرتکب آن شده بغایت دور است
و سوق کلام ابای تمام از آن دارد و فقره حدیث عمار که ابن بابویه علیه الرحمه

از زراره بروجه صحیح نقل کرده و در حدیث دوم سبق ذکر یافت صریحست در انکه تیمم حضرت
رسول بیان تیمم بدل از غسل بوده نه تیمم مطلق چه اگر بعد از انکه عمار نقل تیممی که بدل از
غسل جنابت کرده بود بحضرت ع کرد حضرت صلوات الله علیه و آله بروجهی که گذشت
با وخطاب کرده فرموده اند که اینچنین چرا نکردی و تیمم مذکور را بیان فرموده اند و این
صریحست در انکه تیممی که عمار را بدل از غسل جنابت می بایست کرد آنچنان می بایست واقع شود
و نیز حدیث صریح است در انکه زیاده از یکمرتبه دستهای مبارک را بر زمین نزدند
چه در آخر حدیث واقع است که ولم یعد ذلک یعنی اعاده نکرده حضرت ع زدن
دستها را بر زمین پس خالی برین مذهب سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمه
خالی از قوتی نباشد و بعضی احادیث و روایات که دلالت دارد بر تعدد
ضرب ید بر ارض در تیمم ممکن است که محمول شود بر استحباب ضرب ثانی تا موافقت
بهم رسد میان حدیث زراره که مذکور شد و میان آنها و توفیقی میان ایشان
برین وجه بهتر است از توفیقی که دیگران کرده اند و گفته اند احادیثی که دال بر تعدد
ضربست محمول است بر تیممی که بدل از غسل باشد و احادیثی که اشعار بر وحدت
ضرب دارد بر تیممی که بدل از وضو باشد چنانچه میان متاخرین مشهور است چرا که
در بعضی احادیث مذکور که صریحست در انکه تیمم بدل از غسل نیز ضرب یکمرتبه
واجبست آنچه بعضی گفته اند که چون حدث وضو اخف است از حدث غسل مناسب آنست
که در تیمم بدل از وضو یکمرتبه ضرب واقع شود و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه قابلیت
آن ندارد که دلیل حکمی از احکام شرعی شود و حدیث صحیح که شیخ ابو جعفر
طوسی علیه الرحمه بوساطت زراره از امام محمد باقر ع نقل کرده است بر نهجی که
زراره گفت سوال کردم از امام علیه السلام از کیفیت تیمم فرمودند هو ضرب واحد

للوضوء

للوضوء والغسل من الجنابة تضرب بیدیك مرتین ثم تنفضهما مرة للوجه
ومرة للیدین اگرچه شیخ ابو القاسم رحمه الله تعالی نیز با او در کتاب معتبر موافقت کرده است
در فهم تفصیل مشهور از ان اما بعد از تامل ظاهر میشود که دلالت بر تفصیل مذکور ندارد و بلکه
بعضی دعوی کرده اند دلالت آن را بر تعدد ضرب در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد
وخواه بدل از غسل و انکه ابن بابویه آن استدلال کرده است بر تعدد ضرب در تیمم مطلقا
و حق آنست که این حدیث نسبت بآنچه شیخ قدس سره و شیخ ابو القاسم از ان فهمیده اند
و نسبت بآنچه ابن بابویه از ان استنباط کرده مجمل است و نص در مدعای هیچکدام نیست
چرا که قول امام علیه السلام که هو ضرب واحد محتمل است که بمعنی هو نوع واحد باشد
یعنی همه یکنوعست و آنچنان نیست که تیمم بدل از وضو نوعی باشد و تیمم بدل از غسل نوعی دیگر
و آمدن ضرب بمعنی نوع در عرف اهل شرع شیوع تمام دارد چنانچه گفته اند الطهارة
ضربان مائی و ترابی یعنی طهارت بر دو نوعست طهارت بآب و آن وضو و غسل است
و طهارت بخاک و آن تیمم است و امثال آن و کلمه الغسل مجرور خوانده شود بعطف
آن بر الوضوء چنانچه ظاهر آنست و جمله تضرب بیدیك الی آخره تفسیر ضرب مذکور
بوده باشد یعنی در مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل و خواه تیمم بدل از وضو میباید که ضرب
ید بر نهجی بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین زده شود و هر مرتبه بعد از برداشتن
از زمین تکانده شود یکمرتبه بواسطه مسح روی و یکمرتبه بواسطه مسح یدین و محتملست
که ضرب بمعنی خود باشد چنانچه ظاهر آنست و کلمه و الغسل مرفوع خوانده شود که ابتدای
کلام بوده باشد نه جزو کلام بوده باشد نه جزو کلام اول و مجرور خوانده شود بحرف جر
محذوف متعلق بتضرب که کلام درین تقدیر باشد که و تضرب بیدیك للغسل من الجنابة
مرتین الی آخره و عطف از قبیل عطف جمله فعلی باشد بر جمله اسمی و حاصل معنی انکه تیمم

از برای وضو کمتر نیست و از برای غسل دو ضربت چنانچه مشهور است و باطلاق بر هر دو تقدیر رعایت
در حدیث مذکور از ارتکاب خلاف ظاهر اما بر حمل اول بواسطه آنکه ظاهر از ضربت در مقام
آنست که بمعنی زدن دست باشد نه بمعنی نوع و اما بر حمل ثانی بواسطه آنکه ظاهر عطف مفرد
بر مفرد است نه عطف جمله بر جمله و تقدیر ایکه در کلام مذکور شد نیز خلاف اصل است
و بخاطر میرسد که ممکنست که ضربت محمول شود بر ضربت برای ارض چنانچه ظاهر آنست و کلمه الغسل
مجرور خوانده شود و معطوف باشد بر الوضوء چنانچه ظاهر آنست نیز نهایتش مراد
از قول حضرت که ضربة واحدة وحدت نوعی باشد نه وحدت عددی یعنی ضرب بر ارض
در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یک نوعست یعنی آنچنان نیست که کیفیت
آن در تیممین مختلف باید که واقع شود مثل آنکه بگوید در یکی اعتماد در ضرب بیشتر باشد
و در دیگری کمتر یا در یکی علوق تراب شرط باشد و در دیگری نباشد و امثال آن
از اختلافات محتمله و حمل وحدت بر وحدت نوعی نیز که در این حمل ارتکاب شده
اگر چه خلاف ظاهر است اما برین تقدیر ارتکاب خلاف ظاهر چنانچه مخفی نیست کمترست
از حملین سابقین والله اعلم ای تم باید دانست که میان علمای ما رضوان الله علیهم اشتهار
یافته است که در تیمم علوق تراب بدستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن دستها
بر زمین بر وجهی که وقوع یابد که قدری خاک بعضی از آن بکفها گرفته شود و ابن جنید
از علمای ما و جمعی از علمای سنه علوق مذکور را در تیمم شرط میدانند و بر مذهب
مشهور بر این وجه استدلال شده است که بعضی روایات صحیحه وارد است که دلالت
بر استحباب نفض دارد که عبارتست از تکانیدن دستها بعد از برداشتن از زمین
و اگر علوق تراب شرط می بود نفض مذکور سنت نمی بود چه هیچ شک نیست که نفض
بواسطه آنست که اگر خاکی که در دستها مانده باشد بریزد و در وقت مسح

بر رو کشیده نشود پس هرگاه و در کردن خاک سنت باشد چون تواند بود که علوق آن
واجب باشد و والد بزرگوار در شرح الفقیه اشاره بضعف این استدلال کرده اند که تعلیق
نفض بر حکم است یا آنکه مجرد تکانیدن دست جمیع آنچه از خاک در کفها گرفته شده باشد
نمیریزد بلکه اجزای صغیر غباری باقی میماند پس میتواند بود که غرض از نفض آن باشد که اگر
خاک بسیاری در دستها بوده باشد که مسح آن باعث آن باشد که رو خاک آلود و بدنما
شود و پاره ریخته شود و آنمرتبه باقی نماند نه آنکه مطلقا از آن اثری در دست
نماند پس استحباب نفض منافات نداشته باشد باشتراط علوق و بر روایات سکون
استدلال بر عدم اشتراط علوق نمی توان کرد بلکه میتوان دعوی کرد که دلالت
بر اشتراط آن میکند چرا که استحباب نفض در روایت بعد کون مطلق واقع شده
یا آنکه مقید بحال علوق تراب باشد و ظاهرست که تا علوق تراب متحقق نباشد نفض
واقع نمیتواند شد و سنت عمل نخواهد آمد پس علوق تراب شرط باشد و نهایت آنچه
در جواب توان گفت آنست که استدلال بر نحوی که هی تمامست که نفض مذکور
واجب باشد و هیچکس از علما قائل بوجوب آن نشده است بعد از آن در مقام تقویه
استدلال ابن الجنید شده بآیه کریمه فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ
بر نحوی که من در کلمه منه ظاهر آنست که من تبعیضیه باشد یعنی مسح کنید در حال تیمم بعضی
از دستهای خود را ببعضی از خاک چرا که اگر محمول بر من ابتدائیه شود بمعنی که
مسح رو و دستها را بر وجهی کنید که ابتدای آن مسح بنهایت ناخوش و یا حاصل
میشود و هرگاه من تبعیضیه باشد لازم خواهد بود که مسح بعضی از خاک واقع شود
و این متحقق نمیتواند شد مگر بعلوق قدری از خاک در دستها پس علوق واجب
باشد و گفته اند که آنچه در روایت صحیح زراره که از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده

اشعار بران دارد که ضمیر منه راجع بتیمم است منافات با آن ندارد و کلمه من تبعیض باشد چه
عبارت حدیث مذکور درین باب آنست که امام علیه السلام بعد از ذکر آیه وضو و تیمم
آن فرموده اند که فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم
وایدیکم منه فلما ان وضع الوضوء عمن لم یجد الماء اثبت بعض الغسل
مسحا لانه قال بوجوهکم ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک التیمم
لانه علم ان ذلک اجمع لایجری علی الوجه لانه یعلق من ذلک الصعید
ببعض الکفین ولا یعلق ببعضها ثم قال ما یرید الله لیجعل علیکم
فی الدین من حرج والحرج الضیق یعنی حضرت عزت تعالی و علی العزیز بعد از
فراغ از بیان وضو فرموده اند که اگر موجب وضو بهم رسد شما را پس نیابید آنکه
با آن طهارت کنید پس تیمم کنید بخاک پاک بر نحوی که مسح کنید بعضی از روی خود را
و بعضی از دستهای خود را بعضی از آن برخی پس وضع کرده ساقط ساخت وضو را
از کسیکه آب نیابد و بدل بعضی از غسل مسح قرار داد بواسطه آنکه گفت مسح کنید
بعضی از روی را و بعد از آن متصل ساخت با آن و گفت مسح کنید دستهای خود را یعنی
بعضی از دستهای خود را با آن یعنی با آن تیمم بواسطه آنکه میدانست که خاک تمام جاری
نمیشود چرا که بعضی از کفهای دست خاک گرفته میشود و بعضی نمیشود و بعد از آن گفت
ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج یعنی نمی خواهد است پروردگار شما را
در امور دین محتاج بر شما حرجی و مراد بحرج تنگیست و دلیل ساخته اند کلام حضرت را
در آخر حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین
ولا یعلق ببعضها بر اشتراط علوق تراب تیمم چنانچه مذهب ابن جنید است
و گویا وجه دلالت کلام مذکور بر مطلب آنست که روایت دلالت کرده بر آنکه حضرت

چون دانسته که خاک مذکور در وقت مسح رو و بر جمیع رو جاری نمیشود بواسطه
آنکه بعضی از دست میگیرد و بعضی نمیگیرد گفته اند مسح کنید بعضی از روی و بعضی از روی
و بعضی از دستهای خود را ببعضی از خاک و کسیکه در عبارت روایت مذکور تأمل نماید چنانچه
حق تأمل است تأمل نماید اشعار روایت مذکور بر وجوب علوق تراب به دست بر و ظاهر نخواهد
شد و بر و معلوم خواهد شد که تمسک امام علیه السلام بضمیر منه راجع باو ساخته اند مراد آنست که
حدیث هفتم از تیمم بآن واقع میشود نفس تیمم والله اعلم حدیث هفتم روایت شده است بسند مذکور
از شیخ سعید شیخ شهید قدس سره که گفت خوانده ام بر شیخ فخر الدین بن مطهر در منزل او
در خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود آخر روز جمعه بیستم شهر جمادی الاولی سنه
هفتصد و هشتاد و شش هجری و شیخ مذکور گفت خوانده ام بر پدر بزرگوارش شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه و او گفت روایت کرد بمن پدر من شیخ سدید الدین از سید رضی
الدین بن طاوس که از اعیان علماء امامیه است و مصنف چندین کتاب است و نهایت
از نهایة احتیاط که در دینیات داشته اند با وجود اهلیت فتوی و اجتهاد
در مقام تصنیف کتب فقهی نشده اند و آنچه نوشته اند در ادعیه و آداب نوشته اند
روح الله روحه العزیز از سید شمس الدین فخار از شیخ محمد بن ادریس از شیخ
عربی بن مسافر العبادی از الیاس بن هشام الحائری از شیخ ابی علی المفید از والد
او شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل شیخ مفید رحمه الله از ابو القاسم جعفر بن
محمد از محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از ثقه صدوق حماد بن
عیسی الجهنی البصری که گفت قال لی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
یوما یا حماد اتحسن ان تصلی قال فقلت یا سیدی انا احفظ کتاب حریز
فی الصلوة فقال لا علیک یا حماد قم فصل قال فقمت بین یدیه متوجها

الى القبلة فاستفتحت الصلوة فركعت وسجدت فقال يا حماد لا تحسن ان
تصلي ما اقبح بالرجل منكم ان يأتي عليه ستون سنة وسبعون سنة فلا يقيم صلوة
واحدة بحدودها تامة قال حماد فاصابني في نفسي الذل فقلت
جعلت فداك فعلمني الصلوة فقام ابو عبد الله مستقبل القبلة
منتصبا فارسل يديه جميعا على فخذيه قد ضم اصابعه وقرب بين
قدميه حتى كان بينهما قدر ثلث اصابع منفرجات فاستقبل
باصابع رجليه القبلة لم يحرفها عن القبلة فقال بخشوع الله اكبر
ثم قرا الحمد بترتيل وقل هو الله احد ثم صبر هنيئة بقدر ما يتنفس وهو
قائم ثم رفع يديه حيال وجهه وقال الله اكبر وهو قائم ثم ركع وملأ
كفيه من ركبتيه منفرجات ورد ركبتيه الى خلفه ثم سوى ظهره حتى
لو صب عليه قطرة من ماء او دهن لم يزل لاستواء ظهره ومد عنقه
وغمض عينيه ثم سبح ثلثا بترتيل فقال سبحان ربي العظيم وبحمده
ثم استوى قائما فلما استمكن من القيام قال سمع الله لمن حمده ثم كبر وهو
قائم ورفع يديه حيال وجهه ثم سجد وبسط كفيه مضمومة
الاصابع بين يدي ركبتيه حيال وجهه فقال سبحان ربي الاعلى وبحمده
ثلث مرات ولم يضع شيئا من جسده على شيء منه وسجد على ثمانية
اعظم الكفين والركبتين وانامل ابهامي الرجلين والجبهة والانف
وقال سبعة منهن فرض يسجد عليها وهي التي ذكر الله عز وجل في
كتابه فقال وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وهي الجبهة
والكفان والركبتان والابهامان ووضع الانف على الارض سنة

ثم رفع راسه من السجود فلما استوى جالسا قال الله اكبر ثم قعد على فخذه
الايسر وقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر وقال استغفر الله
ربي واتوب اليه ثم كبر وهو جالس وسجد السجدة الثانية وقال كما
قال في الاولى ولم يضع شيئا من بدنه على شيء منه في ركوع ولا سجود وكان
مجنحا ولم يضع ذراعيه على الارض فصلى ركعتين على هذا ويداه
مضمومتا الاصابع وهو جالس في التشهد فلما فرغ من التشهد سلم
وقال يا حماد هكذا صل شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام
آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام راوی آنکه گفت بمن روزی امام بحق
ناطق امام جعفر صادق رو کرد ای حماد آیا نیکو می گزاری نماز را من گفتم ای سید و مهتر من
من حفظ میکنم کتاب حریز را که در علم نماز تصنیف کرده است چون توانم بود که نماز را
نیکو نتوانم گزارد امام علیه السلام فرمودند هیچ مانعی نیست ترا برخیز و نماز کن تا ببینم
که چون آن را بقیام می نمائی راوی گوید برخاستم و در برابر امام علیه السلام روی توجه
بقبلهٔ اسلام آوردم و افتتاح نماز بتکبیر احرام کردم و رکوع و سجود و سایر آنچه
همیشه در نماز بجای می آوردم بجا آوردم پس امام همام خطاب بمن کرده فرمودند ای
حماد نیکو نمی گزاری نماز را و از روی تعجب گفتند بسیار قبیح می نماید مرد را که
شصت سال از عمر او گذشته باشد یا هفتاد سال گذشته باشد و یک نماز را تمام بحدود
و شروطی که از جانب شارع مقرر شده بر پای نداشته باشد راوی گوید از
خطاب توبیخ آمیز امام همام نهایت حزن و الم بنفس دست داد پس گفتم جان
من فدای تو باد تعلیم کن بمن نماز را تا بعد از این با توجه بجا می آورده باشم امام علیه السلام
بواسطهٔ بیان نماز من بر پای خاستند و روی توجه بقبله کرده راست ایستادند و هر دو

دست مبارک را فرو گذاشتند و بر روی ران نهادند و انگشتان را بهم ضم کردند و پای
مبارک را از هم دور گذاشته چنانچه فاصله میان ایشان مقدار سه انگشت از هم گشاده بود
و سر انگشتان پا را رو به قبله کردند چنانچه بهیچ جانب انحراف نداشت پس از روی
خشوع تمام افتتاح نماز کردند و گفتند الله اکبر بعد از آن سوره فاتحه را بترتیل قرائت کردند
و سوره قل هو الله احد را بعد از آن خواندند و بعد از فراغ از قراءت زمانی اندک که گنجایش
نفس زدنی در آن باشد درنگ کردند و همچنان ایستاده هر دو دست مبارک را برداشته
برابر روی گرفتند و گفتند الله اکبر و بعد از این تکبیر برکوع رفتند و پر کردند کف
دستها را از سر زانوها و انگشتان دست را از هم گشاده داشتند و زانوها را بجانب
عقب شکستند و پشت مبارک را آنچنان مستوی و راست نگاه داشتند که اگر قطره آب
یا روغن بر میان آن میریختند بهیچ جانب حرکت نمیکرد چرا که بهیچ جانب آن از
جانب دیگر پست تر نبود که بطبیعت آب اقتضای حرکت بآنجانب کند و گردن کشیده
داشتند و چشمها را برهم گذاشتند و سه مرتبه با رعایت ترتیل این تسبیح را بر زبان
معجز بیان جاری ساختند که سبحان ربی العظیم و بحمده و بعد از آن راست ایستادند
و چون همه اندام ایشان برقرار ایستاد گفتند سمع الله لمن حمده و همان در حال
ایستادن تکبیر گفتند بعد از آنکه هر دو دست مبارک را برابر روی برداشته
بودند و بعد از آن بسجود رفتند و هر دو کف دست را در برابر زانوها پهن
کردند و انگشتان بهم ضم کرده محاذی رو نهادند و سه مرتبه این تسبیح را گفتند
سبحان ربی الاعلی و بحمده و در حال سجده هیچیک از اعضای خود را چنان نکردند که
بر عضو دیگر نهاده شود و بر هشت عضو سجده کردند که بر وجه عموم هشت عضو ایشان
بر زمین نهاده شده هر دو کف دست و هر دو آینه زانو و هر دو انگشتان شست پا

وجبهه

و جبهه و الف که عبارت از بینی است و فرمودند که سجده بر هفت عضو از جمله فرض است که اگر
ترک شود نماز باطل میشود و آن هفت عضو آنست که حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده
در این آیه و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و آن دو کف دست و دو زانو
و دو سر انگشتان شست پا و جبهه و سجده بر الف که مراد از بینی است سنت است یعنی فعل
آوردن آن متضمن ثواب بسیار است و بترک آن عقابی مترتب نیست و بی آن نماز
صحیح است بعد از آن برداشتند سر مبارک را از سجود و چون راست نشستند گذاشتند
پشت پای راست را بر پای چپ و گفتند استغفر الله ربی و اتوب الیه یعنی طلب
مغفرت و آمرزش مینمایم از خدای که پروردگار منست و رجوع میکنم در همه احوال و بسط
کلام در معنی توبه و حقیقت آن در حدیث سیمی و ششم بیاید انشاء الله تعالی بعد از آن
در حال نشستن تکبیر گفتند و بسجده دوم رفتند و گفتند در آن آنچه در سجده اول گفته
بودند یعنی سه مرتبه گفتند سبحان ربی الاعلی و بحمده و هیچیک از اعضای بدن
مبارک را بر عضو دیگر نگذاشتند که نهاده شوند در سجود و نه در رکوع و در هر دو
حال متجنح بودند یعنی بال گشاده و کنایه از آنکه ساعدها و بازوها را از بدن مبارک
جدا گرفتند و چنان نکردند که بر بدن نهاده شود و بعد از آن بتشهد نشستند
و در حال تشهد انگشتان دست را بهم ضم کرده بر روی ران گذاشتند و چون
از تشهد فارغ شدند مبادرت بسلام نمودند و مرا در معرض خطاب در آورده
فرمودند ای حماد بر اینوجه نماز بگزار سی و دوم یا حماد احسن ان تصلی مراد از حماد
بن عیسی جهنیست که منسوبست بقبیله جهینه بضم جیم از قبایل عرب و از ثقات راویان
حدیث شیعه است و بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم و امام رضا
علیهم الصلوة و السلام رسیده و از هر سه ایشان صلوات الله علیهم حدیث روایت

کرد و نقلست که امام موسی کاظم علیه السلام از آن جا جای او دعا کرد که خدای تعالی او را خانه و زنی
و فرزند و مکاری روزی کند و توفیق پنجاه حج بهره برکت دعای آنحضرت همه او را میسر شد
و چون بعد پنجاه و یکم بجحفه رسید که میقات احرام اهل شامست در حالتیکه غسل
احرام میخواست بجای آورد غرق شد و عمر عزیزش از هفتاد سال گذشته بود
و بهشت رسیده رحمه الله علیه انا الحفظ کتاب حریز حریز بجای بی نقطه
و در آخرش رای نقطه دار حریز بن عبد الله سجستانیست که اصل او از کوفه است
و چون بسجستان سفر بسیار میکرده بسجستانی مشهور است و از اصحاب امام جعفر
صادق علیه السلام است و علمای رجال حکم بثقه بودنش کرده اند و چند کتب تصنیف دارد
لا علیک لا لای نفی جنس است که اسمش حذف کرده اند و حذف اسم لا در امثال
این عبارت شایع است و کلام درین تقدیر است که لا بأس علیک ما اقبح
بالرجل منکم فصل کرده اند حضرت ص درین کلام میان فعل تعجب که اقبح است
و معمول آن که الرجل است بحرف جر و علمای نحو در جواز آن خلاف کرده اند اخفش
و مبرد و جمهور تجویز نکرده اند و مازنی و فرا در ظرف جایز داشته اند و دلیل
ایشان وقوع آنست در کلام عرب چنانچه در مثال که ما احسن بالرجل ان یصدق
یعنی چه نیکو می نماید از مرد راست گویی و هیچ شک نیست که وقوع آن در کلام
امام علیه السلام اقوی دلیلست بر جواز آن چنانچه مذهب مازنی و فراست و کلمه
منکم حالست از الرجل که بحسب معنی مفعول اقبح است یا صفت اوست و چون الف
ولام او الف و لام جنس است و در معنی نکره است از آن که صفت او غیر معرف بالف لام
واقع شده و هر جا که بیکار صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعه است که در غیر ظرف
نیست و مراد آنست که قبیح است و عیب میبرد در حالتی که از شما باشد یعنی شیعه باشد

یا زملی

یا زمیلی یعنی شیعه امر دیگر صفت اینست که از شیعیان یعنی شیعیان یا زمیلی یعنی شیعه بعد از ده سال
بیکار و مجرد و منقطعت بعقیم و ناامیده با حال بسیار زند و ده یا ضعفا تا بی صلوه بت
فقال لعن خشوع مراد از خشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن نفس است در موقف عبادت
و بترس آوردن و از معبود با هیمنی تعبیر کرده اند مفسرین خشوع را در آیه کریمه والذین
هم فی صلوتهم خاشعون که در صفت اهل ایمان وارد شده یعنی آنچنان کسانی که
در نماز خود خشوع دارند و در صحاح وارد است که خشع ببصره ای غضه یعنی خشوع چشم
یعنی چشم بر هم نهادن است و باز داشتن آن از مشاهده محسوسات پس خشوع
بدل کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات و افکار و خشوع با عضا کنایه از
بآرام داشتن و مانع آمدن آن از حرکات عبث و روایت کرده است شیخ بزرگوار
شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب مجمع البیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله که آنحضرت دیدند مردی را که در اثنای نماز با ریش خود بازی میکند فرمودند
اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه یعنی هرآینه اگر خشوع میداشت دل او
بخشوع می بود جوارح و اعضای او یعنی حرکتهای عبث نمیکرد و گفته است بعد از ذکر
روایت مذکور که درین حدیث دلالتست بر آنکه خشوع در نماز هم بدل میباید و هم باعضا
اما خشوع بدل آنست که فارغ دارد دل خود را از جمیع آنچه غیر نماز است و بکلی
همت او را مصروف بنماز دارد و چنان نکند که در خانه دل جا بدهد غیر معبود
و عبادت او چیزی را و یاد او و اما خشوع بجوارح و اعضا آنست که چشم خود را از همه چیز
بپوشاند که اشتغال او بدیدن اشیا باعث شغل دل او بامر غیر عبادت نشود
و بکلی اعضا متوجه نماز باشند و بهیچ جانب التفات و میل نکنند و جمیع اعضا را از فعل
عبث و حرکات بیکار باز دارد و تنه قراءة الحمد بترتیل ترتیل عبارتست از تانی

و آهسته است در قرائت کردند و بشتاب خوانده نشود و دو انیدن گفتن حروف
و الفاظ بر وجهیکه چنانکه شنوند حرف حرف آنرا توانند شمرد ماخوذ است از قول
عرب که در صفت دندانها میزنم کشاده که ثغر رتل و مرتّل و ثغر دندانست و از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که آنحضرت فرموده اند الترتیل حفظ
الوقوف و بیان الحروف یعنی ترتیل رعایت کردن وقف تام و وقف حسن است
در حال قرائت و ادای حروف بر صفاتیکه قرا اعتبار کرده اند مثل همس و جهر و استعلا
و اطباق و غنه و امثال آن ترتیل مذکور بهر یک از این دو تفسیر که مذکور شد سنت است
و قرائت بدون رعایت آن نیز در نماز مجزیست و بعضی امر را در آیه مذکوره بر
وجوب حمل کرده اند گفته اند که ترتیل بیرون آوردن حرفست از مخرج خود بر وجهیکه
از یکدیگر متمایز باشند و بهم مخلوط نباشند چنانکه میان ایشان نتوان تمیز کرد و هنیئة
بقدر ما یتنفّس بصیغه مجهول حیال وجهه یعنی برابر روی کنید از آنکه
دستها را در حال تکبیر زیاده از برابر روی بلند نباید کرد و ملأ کفیه من رکبتیه
یعنی مماس ساخته سر زانوها را بتمام کف دست و برسیدن سر انگشتان بزانو که قدر
واجبست اکتفا نکرد و هر چه ظاهر آنست که مراد بکف پنجه مجموع باطن دست و حال انگشتان
و نباید دانست که انحنا در رکوع تا حدیکه انگشتان بسر زانوها برسد واجبست
و زیاده بران که حضرت بعمل آورده اند سنت چنانچه حدیثیکه زراره روایت
کرده است آن مقرّرست فقال سبحان ربی العظیم و بحمده سبحان مصدرست بمعنی
غفران بمعنی تنزیه و همیشه مضاف مستعمل میشود و نصبش بمفعول مطلق بودنست و فعلش
مقدرست بمجو فعل معاذ الله که درین تقدیرست که اعوذ معاذ الله پس سبحان ربی
درین تقدیرست که اسبّح سبحان ربی ای انزّهه تنزیها مما لا یلیق بجناب قدسه

یعنی

یعنی دور میکردانم و پاکی یاد میکنم پروردگار خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبه الوهیت
نیست درین تقدیر اضافه مصدر سبحان برب از قبیل اضافه مصدر خواهد بود بمفعول
و بعضی تجویز کرده اند که اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعل باشد بمعنی تنزه و تقدیرش
چنین باشد که سبح الله سبحان الله ربی یعنی دورست و پاکی نزدیک پروردگار
من از جمیع آنچه در خور مرتبه جبروت و کبریای او نیست و واو بحمده یا واو حالیست
که جمله و بحمده حال باشد از فاعل فعل محذوف یعنی دور میکردانم پروردگار خود را
از امور یکه نسبت آن مقتضی نقص باشد و حال آنکه من متلبسم بحمد و ستایش بر توفیقیکه
بمن داده است در آنکه او را بدوری از جمیع عیبها صفت کنم و بمرتبت اهلیتی
که بمن ارزانی داشته است تا عبادت او را شایسته باشم یا حرف عطف است بتقدیر
فعل که جمله مذکوره معطوف باشد بر فعل مقدر و تقدیر کلام چنین باشد که از نسبت
تنزیها و استعین بحمده یعنی تنزیه او میکنم و یاری میجویم بحمد و ستایش او در ادای قیام
بعبادت او و گویا نسبت تنزیه و تسبیح پروردگار بخود داده است گمان برده است
که شاید بعضی از عجبی که گمان زیادتی رتبه بهم رسیده باشد از ارتکاب تجلیل فعلی
بزرگ وجود نسبت آنرا از نفس خود زائل سازد و ملحوظ ساخته است جمله حالیه یا جمله عاطفه
با آن جمله کنایه از آنکه این کار بتوفیق و تمکین او شده نه بقوت و اقتدار من چنانچه مفسرین
در تفسیر آیه کریمه ایّاک نعبد و ایّاک نستعین که بعد از حمد و توصیف پروردگار
بصیغه خطاب واقع شده است بر این وجه نکته گفته اند سمع الله لمن حمده و تضمین سمع است
در سمع معنی استجاب و باعتبار آن متعدی شده بلام چنانچه در آیه کریمه لا یسمّعون
الی الملأ الاعلی تضمین اصغا که عبارت از گوش انداختن است در ان شده و با
و بآن اعتبار متعدی شده است بالی و الا قیاس آنست که متعدی بنفس باشد یعنی

بدنی برکبتیه یعنی که گذاشتند دستهای مبارک را پیش زانوهای خود نزدیک بسر زانو
وتحقیق معنی این مرتبه فلان در ضمن شرح حدیث ثالث ذکر یافت وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلّٰهِ تفسیر درین آیه باعضای سبعه مذکوره که در حدیث آن ماثور است میان مفسرین
مشهورست واز امام محمد جواد علیه السلام نیز منقول است که وقتیکه معتصم عباسی از ایشان از معنی آیه
استفسار کرده برین وجه بیان فرمودند بنابرین معنی فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا این
خواهد بود که شریک مسازید در سجود خود غیر پروردگار خود را واما آنچه بعضی مفسرین گفته اند
که مراد بمساجد درین آیه همین مسجدهای متعارفست یعنی این مساجد را مختص بخدا دانید و چون
دران مشغول عبادت شوید دیگری را غیر خدای شریک در عبادت مسازید و بغیر عبادت
او بکار دیگری اشتغال منمائید بعد از آنکه تفسیر آیه از دو امام معصوم علیهما السلام برین وجه روایت
شده باشد از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود وَكَانَ مُجَنِّحًا بجیم ونون مشدده
و حای بی نقطه یعنی بال گشوده کننده یا آن که هر دو مرفق را در حال سجود از زمین دور داشته
بودند چنانچه دستها مانند دو بال شده بود که مرغان پهن کنند و قول حضرت
و لم یضع ذراعیه علی الارض عطف تفسیر است تنبیه اول باید دانست که افعالیکه
درین حدیث منقول است بعضی از آن از امام علیه الصلوة والسلام در نماز واجب است
مشترکست حکم آن میان مرد و زن سوای شش فعل از انجمله که مخصوص بمردست
و نسبت بزنان برین وجه سنت نیست اول فرود گذاشتن دستها در حال قیام بواسطه آنکه زنان
سنت آنست که هر یک از دستها را بر بالای پستان گذارند که محاذی آن دست
دوم جدا کردن پاها از یکدیگر بقدر سه اصبع که ایشان را سنت آنست که نزدیک
هم گذارند بر وجهیکه فاصله میان ایشان نباشد سوم تجافی که عبارتست از نکشیدن هیچ
عضوی بر عضو دیگر که ایشان را ترک آن سنتست چهارم تجنیح و بال گشاده بودن بطریقیکه

مذکور شد چرا که نسبت بایشان ترک آن سنتست پنجم تورک در حال جلوس میان دو سجده که عبارت
از نشستن بر ران چپست بطریقیکه پشت پای راست در شکم پای چپ واقع شود و نسبت
بایشان سنت آنست که بر وجهی نشینند که زانوها مرتفع باشد و ساق بر زمین نهند
و کفهای پا بر زمین ششم گذاشتن دستها بر سر زانو در حال رکوع که ایشان را
سنت آنست که دستهای خود را بالاتر از آن گذارند بواسطه حدیث صحیحی که زراره از امام
روایت کرده است و در کتب حدیث مذکور است و لیکن واجبست ایشان را نیز که
بعد از انحنای که در او لازم است منحنی شوند بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال این
داده اند که نسبت بایشان کمتر از آن کافی باشد و آنقدر دو تا شدن واجب باشد
که دستهای ایشان بران برسد بالای زانوها چنانچه روایت زراره مذکوره
اشعاری بآن دارد چرا که دران روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بران
بالای زانوها نسبت بایشان برین وجه اراده شده است که لئلا تطاطأ کثیرا
فترتفع عجیزتها یعنی تا آنقدر خم نشوند که نشستگاه او بلند شود و ظاهر است که
این معنی بر زنان وقتی انخفاض مترتبست نه بر که گذاشتن دستها بر زانوها و این احتمال
چندان دور نیست و باید دانست که آنچه درین حدیث آن ماثور است که حضرت
صلوات الله علیه در حال رکوع چشمهای مبارک را برهم گذاشتند منافات
دارد با آنچه میان علما مشهورست و در مصنفات خود ذکر کرده اند که سنتست
که در حال رکوع نظر مصلی بر ما بین قدم افتد بواسطه روایت زراره که درین باب
از امام علیه السلام نقل کرده و شیخ قدس سره در کتاب نهایة الاحکام بهر دو روایت
عمل کرده است و گفته است مصلی مخیرست میان این دو عمل هر کدام را که در حال
رکوع بعمل آورد سنت از او بفعل آمده و نمایش برهم گذاشتن چشمها را که این حدیث

دال است بر آن در حال افضل دانسته است از نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ شهید
علیه الرحمه در کتب دیگر جمع کرده است میان هر دو روایت بر نحوی که چون نظر
افکندن مصلی بر ما بین قدمین در حال رکوع حال او نزدیکست بحال کسیکه چشمها را پوشانیده
باشد و در حدیث تعبیر از این حال بپوشیدن چشم شده و مراد است و جمع بر این وجه
چنانچه مخفی نیست بعید و دور است و احتمال تخییر مصلی میان بر هم گذاشتن چشم که از حدیث
با آن ناطق است و میان نظر افکندن بر میان قدمین که میان علما اشتهار یافته است
و حدیث زراره نیز دلالت بر آن دارد و چنانچه مختار شیخ قدس سره است
خالی از وجهی نیست والله اعلم **بخشش دوم** ظاهر آنست که سجود بر انف که از حدیث
دلالت بر استحباب آن دارد و غیر از ارغام باشد که در بعضی روایات دیگر اشعار
بر سنت بودن آن در سجود هست چرا که ارغام عبارتست از نهادن انف بر رغام
بفتح را که بمعنی خاکست و سجود بر انف که حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام روایت شده است دلالت بر استحباب آن دارد و چنانچه در ضمن ارغام متحقق
در ضمن نهادن انف بر دیگر اشیائیکه سجود بر آنها جایز داشته اند مثل چوب
و بوریا و حصیر و برگ درخت و امثال آن از چیزهائی که ماکول و ملبوس نیست عادة
نیز متحقق است و حدیث مذکور اینست لا تجزی صلوة لا یصیب الانف ما یصیب
الجبین یعنی مجزی و صحیح نیست نمازی که نرسد بانف آنچه بجبین رسیده است و بعضی
گفته اند که ارغام مذکور متحقق میشود بر سائیدن انف بخاک و اگرچه بر وجه اعتماد
بر در سجود معتبر است نبوده باشد پس بنا بر این میان ارغام و سجود بر انف نسبت
عموم من وجه خواهد بود یعنی چنانچه صحیح است که هر دو با هم در یکماده متحقق باشند
مثل آنکه وضع با اعتماد بر غیر تراب واقع شود سجود بر انف متحقق خواهد بود و ارغام نه

و اگر وضع انف بر تراب بر وجه اعتماد نباشد ارغام بنا بر آنچه آن بعضی گفته اند
متحقق خواهد بود و سجود بر انف نه و در کلام شیخ شهید علیه الرحمه اشعار بآن
هست که سجود بر انف و ارغام یکچیز است و میان ایشان تغایر نیست و حال آنکه
در بعضی مصنفات خود بهر کدام از ارغام و سجود بر انف را سنتی علیحده شمرده است
و بر تقدیریکه ارغام وضع انف بر تراب باشد خواه با اعتماد و خواه بی اعتماد
آیا در ضمن وضع انف بر مطلق ما یصح السجود علیه و اگر خاک نباشد سنت ارغام
بعمل می آید یا نه شیخ زین الدین علیه الرحمه حکم بآن کرده اند و وضع بر تراب را
بهتر دانسته و در این حکم نظر است چرا که هیچکس در لغت تفسیر نکرده است که ارغام وضع
انف بر خاکست و قیاس جمیع ما یصح السجود علیه بر قیاس مع الفارق است
و قیاس مع الفارق از درجه اعتبار ساقطست **انجام** فقه بر قول راوی که
فصلی که گفتیم حمل بر اشعار آن دارد که امام علیه السلام در هر دو رکعت بعد از قرائت
حمد سوره توحید خوانده باشد و این منافات دارد با استحباب مغایرت سوره رکعت
ثانی با سوره رکعت اول که کراهت بودن تکرار سوره واحده در هر رکعت که میان علما
اشتهار یافته است که هنگامی که مصلی سوره دیگر غیر آن نیکو تواند خواند و در روایت
علی بن جعفر از برادر خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه بر آن دال است
و مؤید این مذهب جمعیست از علما که سوره اخلاص را از این حکم مستثنی میدانند و میگویند
که اعاده سوره رکعت اول در رکعت ثانی نسبت بغیر سوره اخلاص است
و این استثنا خوبست و مؤید است بحدیثیکه زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
و حدیث مذکور اینست ان رسول الله صلی الله علیه و آله صلی رکعتین
و قرأ فی کلتیهما قل هو الله احد یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز

کزارده بود و در هر دو رکعت بعد از حمد سوره قل هو الله احد خوانده و حمل فعل حضرت
بر اعلام جواز و تنبیه بر عدم حرمت اگرچه ممکنست تا نیست و دور نیست که بیان سوای کردن
سوره اخلاص را بحکم بواسطه زیادتی مرتبه و شرف آنست بر سایر سوره قرآنی چنانچه
شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق صلوات الله علیهما که آنحضرت فرموده اند من مضی علیه یوم
واحد فصلی فیه خمس صلوات ولم یقرء فیها بقل هو الله احد قیل له
یا عبد الله لست من المصلین یعنی کسی را که گذشته باشد بر او روزی پنج نماز
وظیفه از فریضه را بجا آورده باشد و در هیچکدام سوره قل هو الله احد نخوانده
باشد با او خطاب کنند که ای بنده خدا تو از جمله نمازگزاران نیستی یعنی نمازهای
تو از مرتبه قبول نیست و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر خود از ابو درداء از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت
فرموده اند ایعجز احدکم ان یقرء ثلث القرآن فی لیلة قلت یا
رسول الله و من یطیق ذلک قال اقرءوا قل هو الله احد حاصل کلام معجز نظام
آنکه آیا عاجز می آید یکی از شما که در شبی ثلث قرآن را تلاوت نماید گفتم که طاقت
آن تواند بود ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمودند بخوانید سوره
قل هو الله احد را که خواندن آن برابری می نماید با ثلث قرآن و بعضی علما در وجه
برابر بودن سوره مذکوره با ثلث قرآن کلامی ایراد کرده اند که حاصل معنیش اینست که
مقاصد قرآن بعد از تحقیق راجع بسه معنی است معرفت خدای تعالی و طریق
پی بردن بشناخت او و معرفت سعادت و شقاوت اخروی و علم باینکه
در آن نشأه بچه عمل و کدام اعتقاد بمرتبه سعادت فایز میتوان شد و بچه عمل

وکدام

و کدام اعتقاد بعکس آن یعنی بشقاوت و ارباب ضلال میشود و سوره اخلاص متضمن معنی اول
که عبارت از معرفت آفریدگار است و توحید و تنزیه او از مشابهت غیر و نفی والد و ولد
و کفو از او و همچنانچه سوره فاتحة الکتاب را ام القرآن میگویند بواسطه اشتمال آن بر هر یک
از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل ثلث قرآن دانسته اند بواسطه اشتمال آن
بر یکی از آن سه والله اعلم حدیث هشتم روایت شده است بسند متصل از شیخ
بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن اسحق از هارون بن مسلم بن سعدان
که ثقه و جلیل القدر بوده و بسعادت ملاقات امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام
رسیده و از مسعدة بن صدقه که مکنی بابو محمد بوده و ادراک صحبت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام نموده و بعضی گفته اند بصحبت امام موسی کاظم ع نیز رسیده از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق که آنحضرت فرموده اند قال النبی صلی الله علیه و آله
یوما لاصحابه ملعون کل مال لا یزکی ملعون کل جسد لا یزکی و لو فی
کل اربعین یوما مرة فقیل یا رسول الله اما زکوة المال فقد عرفناها
فما زکوة الاجساد فقال لهم ان تصاب بافة فقال فتغیرت وجوه الذین
سمعوا ذلک منه قال فلما رآهم قد تغیرت الوانهم قال لهم هل تدرون
ما عنیت بقولی قالوا لا یا رسول الله قال بلی الرجل یخدش الخدشة
و ینکب النکبة و یعثر العثرة و یمرض المرضة و یشاک الشوکة و ما
اشبه هذا حتی ذکر فی حدیثه اختلاج العین شرح کلام بلاغت
نظام آنحضرت آنکه آفرینش در زمین دو و بیش بیش و کل خلاصه معنی کلام امام علیه السلام
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که از خیر و برکت دور است هر مالیکه زکوة آن داده
نشود و از رحمت و غفران الهی دور است هر بدنی که زکوة آن نمیدهند اگرچه در هر چهل روز

حدیث هشتم

کمتر باشد بعضی از خواص مجلس در مقام استفسار در آمده گفتند ای رسول خدا ما زکوة
مال را دانسته‌ایم که چه معنی دارد و مراد از زکوة بدن چیست حضرت فرمودند که زکوة
بدن آنست که آفتی از آفات باو برسد امام علیه السلام فرمودند که از شنیدن این حدیث
از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله رنگ روی جمعی از صحابه که حاضر بودند متغیر
یافت و تشویش عظیمی در ایشان بهم رسید و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله در
بشره ایشان این را فهمیدند و دانستند که گمان برده‌اند که مراد آفت واقعه صعب بلیت
عظیمت چه بسیار است که سنوات متعدده ایشان فارغند چه جای چهل روز پس
مقام تسلی خاطر ایشان در آمده فرمودند که آیا میدانید که من از این کلام چه معنی اراده کرده‌ام
گفتند نه یا رسول الله حضرت فرمودند که بسیار است که از محز خار بدن و امثال
آن اندک خراشی در بدن آدمی بهم رسد و گاه است او را که درست خاطری و حزنی دست
میدهد و گاه است که در وقت راه رفتن پای بلغزش در می آید و گاه است او را اندک
ناتوانی و بیماری دست میدهد و گاه خاری در پای یا در بدن او میرود و آنچه
مانند اینها باشد میشمردند تا آنکه پریدن چشم را نیز در ضمن اینها ذکر کردند کنایه
از آنکه مراد با آفت امثال این امور است و ادای زکوة بدن در ضمن هر یک از اینها
متحقق و کم کسیست که در اثنای چهل روز یکی از این امور نسبت باو وقوع نیابد و زکوة
بدن او داده نشود حدیث دوم ملعون کل مال لا یزکی یعنی از خیر و برکت
دور است و صاحبش از آن خیر نخواهد دید هر مالیکه زکوة آن داده نشده باشد
کنایه از آنکه ادای زکوة متضمن خیر و برکت در مال چنانچه شاعر گوید بیت زکوة
مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور و میتواند بود که ملعون
بمعنی خود مستعمل شده که دوری از رحمت و مراد بمال صاحب مال باشد بحذف مضاف

یعنی

یعنی ملعونست و از رحمت الهی دور کسیکه زکوة مال خود ندهد بر قیاس فقره دیگر کلام یعنی
ملعون کل جسد لا یزکی مراد از ملعون در این جا این معنی اراده شده است و باید
درست که ذکر زکوة در فقره ثانی و آفت بدنی از زکوة گفتن از باب مشاکلت است
که معنی آن در حدیث چهارم مذکور شده چه بمناسبت فقره اول تعبیر از آن بزکوة
شده آن که بحسب حقیقت اطلاق زکوة بر آن صحیح نیست و میتواند بود که بطریق استعاره تعبیر
باشد که تشبیه شده باشد وصول آفت ببدن بدادن زکوة از مال در آنکه هر دو بحسب
ظاهر موجب نقصانند یکی در مال یکی در بدن و هر دو مورث نفعند و آن در مال حصول
خیر و برکت و در بدن وصول برحمت الهی و ثواب غیر متناهی عند خدشة
بفتح شین در این کلام بصیغه مجهول است و همچنین نکبت مراد بخدشه تفرق اتصالیست که بظفر
ناخن و امثال آن در پوست بدن بهم رسد خواه خون ظاهر شود و خواه نه و نغیر العثرة
مراد لغزیدن پاست و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزیدن زبان در محل
تکلم ولیکن بقدر دور است و شاک الشوکة یعنی خاری در بدن او خلید و عرب
میگویند شاکه الشوکة یعنی خاری در بدن او خلید و منصوب الشوکة در صیغه مفعول
مطلق بودنست و همچنین الخدشة والنکبة والعثرة والمرضة در فقره‌های دیگر که
گویند اینها مصدرست و صحیح است که مفعول مطلق واقع شود بخلاف الشوکة که مصدر
نیست پس چون تواند بود که نصب آن باعتبار مفعول مطلق بودن باشد
جوابش آنست که گاه هست که مفعول مطلق غیر مصدر نیز میباشد بنابر مناسبت
و علاقه‌ایکه بمصدر داشته باشد برینوجه که آلت مصدر باشد یا مضاف بمصدر
یا مانند آن مثل ضربته سوطا که سوطا با آنکه مصدر نیست مفعول مطلق واقع شده است
بواسطه آنکه بمعنی تازیانه است و آن آلت ضربست و ضرب مصدر است و اگر

تو ان خفیف کرد مفعول مطلق غیر معدود می باشد حکم کنیم که منسوب بوده و آن بر نوع خاص است
چنانچه از پیش رفت و کلام درین تقدیر است که با شکر گفتگو نماید شبیه بهزار خواننده بود و کلام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد یعنی زکوة بدن وقوع این صورت و آنچه مانند آن باشد
حتی به بدن چشم میتواند بود و کلام امام هم باشد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اختلاج جبین را نیز که عبارت از پریدن چشم است از جمله شمرده اند آنست که اختلاج جبین
بنابر آنچه اطبا ذکر کرده اند عبارت از حرکتی است سریع و پی در پی که بر عضو
عارض از جزو بدن واقع میشود و سبب زیادتی رطوبت غلیظ چسبنده که در بدن بهم رسد
و بعد از آنکه اخذ میشود دائم بخاری غلیظ پیدا میشود و چون طبیعت در مقام دفع آن میشود
بواسطه غلظتی که دارد قوت دافعه با آسانی از عهده دفع آن بر نمی آید و باعث حرکت
و اضطراب عضو میشود والله اعلم بالصواب حدیث نهم روایت شده است بسند مذکور حدیث نهم
از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن بابویه قمی از احمد بن حسن القطان از احمد بن محمد بن سعید
همدانی که ثقه و جلیل القدر و صاحب کتب بوده با آنکه در مذهب زیدی بود و چون
حدیث بسیار از و روایت امامیه نقل کرده و خلط بسیار با ایشان داشته
از اصحاب ما شمرده اند و بعضی از و نقل کرده اند که گفته است من صد و بیست هزار حدیث
با سند آن با پیغمبر یاد دارم و از سیصد هزار حرف میتوانم زد و مذاکره نمود از
علی بن الحسن بن فضال که از فقهای کوفه بوده و نهایت معرفت باحادیث داشته
و علمای رجال مدحش کرده اند از پدرش حسن بن فضال که از زهاد و جمیع علمای رجالست
از امام هشتم و قبله هفتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه شرائف التحیة والثنا از پدر بزرگوار
آنحضرت امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام از پدر عالیمقدار آنحضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق از پدر قدسی نژاد آنحضرت باب علم و حکمت امام محمد باقر علیه من التحیات

والتسلیمات

والتسلیمات الطفها الکامل و الطف الطافها از پدر عبادت آثار آن بزرگوار سید عابدان
امام زین العابدین علی بن الحسین علیه سلام الله ملائکة المقربین از پدر آن حجت پروردگار امام
حسین بن علی سلام الله الملک الوفی از پدر ولایت ثمر آن والا گهر امیر المؤمنین و یعسوب
الدین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب
علیه و آله شرائف الصلوة والسلام من الله الوهاب قال ان رسول الله صلی الله
علیه و آله خطبنا ذات یوم فقال ایها الناس انه قد اقبل الیکم شهر الله
بالبرکة والرحمة والمغفرة شهر هو عند الله افضل الشهور و ایامه افضل الایام
ولیاله افضل اللیالی و ساعاته افضل الساعات هو شهر دعیتم فیه الی
ضیافة الله وجعلتم فیه من اهل کرامة الله انفاسکم فیه تسبیح و نومکم
فیه عبادة و عملکم فیه مقبول و دعاءکم فیه مستجاب فاسئلوا الله
ربکم بنیات صادقة و قلوب طاهرة ان یوفقکم لصیامه و تلاوة
کتابه فان الشقی من حرم غفران الله فی هذا الشهر العظیم واذکروا بجوعکم
و عطشکم فیه جوع یوم القیمة و عطشه و تصدقوا علی فقرائکم
و مساکینکم و وقروا کبارکم وارحموا صغارکم و صلوا ارحامکم
واحفظوا السنتکم و غضوا عما لا یحل النظر الیه ابصارکم و عما لا
یحل الاستماع الیه اسماعکم و تحننوا علی ایتام الناس یتحنن علی
ایتامکم و توبوا الی الله من ذنوبکم وارفعوا الیه ایدیکم بالدعاء
فی اوقات صلواتکم فانها افضل الساعات ینظر الله تعالی فیها بالرحمة
الی عباده یجیبهم اذا ناجوه و یلبیهم اذا نادوه و یستجیب لهم اذا دعوه
ایها الناس ان انفسکم مرهونة باعمالکم ففکوها باستغفارکم و ظهورکم

ثقيلة من اوزاركم فخففوا عنها بطول سجودكم واعلموا ان الله تعالى
جل ذكره اقسم بعزته ان لا يعذب المصلين والساجدين ولا يروعهم بالنار
يوم يقوم الناس لرب العالمين ايها الناس من فطر منكم صائما مؤمنا
في هذا الشهر كان له بذلك عند الله عتق رقبة ومغفرة لما مضى من
ذنوبه فقيل يا رسول الله وليس كلنا يقدر على ذلك فقال عليه
الصلوة والسلام اتقوا النار ولو بشق تمرة اتقوا النار ولو بشربة
من ماء ايها الناس من خفف منكم في هذا الشهر عن ما ملكت يمينه
خفف الله عليه حسابه ومن كف فيه شره كف الله عنه غضبه
يوم يلقاه ومن اكرم يتيما اكرمه الله يوم يلقاه ومن وصل فيه رحمه
وصله الله برحمته يوم يلقاه ومن قطع فيه رحمه قطع الله عنه
رحمته يوم يلقاه ومن تطوع فيه بصلوة كتب الله له براءة من النار
ومن ادى فيه فرضا كان له ثواب من ادى سبعين فريضة فيما سواه
من الشهور ومن اكثر فيه الصلوة علي ثقل الله ميزانه يوم تخف الموازين
ومن تلا فيه آية من القران كان له مثل اجر من ختم القران في غيره
من الشهور ايها الناس ان ابواب الجنان في هذا الشهر مفتحة فاسئلوا
ربكم ان لا يغلقها عليكم وابواب النيران مغلقة فاسئلوا ربكم ان لا
يفتحها عليكم والشياطين مغلولة فاسئلوا ربكم ان لا يسلطها عليكم قال
امير المؤمنين عليه السلام فقمت وقلت يا رسول الله ما افضل
الاعمال في هذا الشهر فقال يا ابا الحسن افضل الاعمال في هذا الشهر
الورع عن محارم الله عز وجل ثم بكى فقلت ما يبكيك يا رسول الله

فقال

فقال ابكي لما يستحل منك في هذا الشهر كاني بك وانت تصلي لربك وقد انبعث
اشقى الاولين والاخرين شقيق عاقر ناقة ثمود فضربك ضربة على قرنك
فخضب منها لحيتك فقلت يا رسول الله وذلك في سلامة من ديني فقال
صلى الله عليه واله في سلامة من دينك ثم قال يا علي من قتلك فقد قتلني
ومن ابغضك فقد ابغضني لانك مني كنفسي وطينتك من طينتي وانت
وصيي وخليفتي على امتي شرح كلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو بخش و انجام
آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصهٔ كلام امير المؤمنين عليه السلام آنكه روزى
رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم خطبه بر ما خواندند و در اثناى خطبه فرمودند
كه اى معاشر مردم بدرستيكه بشما رو آورده است و نزديك شده ماه پروردگار شما
مقرون به بركت و رحمت بى نهايت و آمرزش گناهان در مغفرت بى پايان كه
نزد پروردگار بهترين ماهها است و ايام آن بهترين روزها است و شبهاى او
بهترين شبها و ساعات او بهترين ساعات است ماهيست كه پروردگار شما شما را درين ماه
بمهمانى خود خوانده است و گردانيده است دران شما را از اهل كرامت خود و هر نفسى
كه درين ماه از شما بر مى آيد تسبيح است و خوابيكه دران ميكنيد عبادت است و هر عمليكه از شما
وقوع مى يابد از اعمال خير در درگاه احديت مقبول است و هر دعائيكه دران ميكنيد
مستجاب است پس طلب كنيد با خلوص نيت و صدق عقيده و دلهاى پاك از پروردگار
خود توفيق قيام بوظائف عبادت و طاعت او درين ماه از روزه داشتن ايام
آن و تلاوت كلام الله و امثال آن چه بدرستيكه شقى و بيسعادت كسى است كه درين ماه
بزرگوار از رحمت و آمرزش او محروم ماند و ياد آوريد از گرسنگى و تشنگى خود درين ماه
گرسنگى و تشنگى روز قيامت را و صدقه دهيد از مال خود بفقيران و مسكينان و گرامى

دارید در این ماه جمیع کارهای خود که کسی به این خصال حمیده موصوف باشد و ترحم کنید بر خردان
و ضعیفان خود و صله رحم با خویشان خود بجای آورید و زبان خود را از بیهوده گوئی
و تکلم بغیر حق نگاه دارید و چشم خود را بپوشانید از چیزهائی که نظر بر آن بر شما حلال
نیست و گوشهای خود را از شنیدن آن شما را جایز نه و مهربانی و شفقت کنید بر یتیمان
مردم تا بعد از شما بر یتیمان شما شفقت و مهربانی سلوک نمایند و توبه کنید و باز گردید بخدای
از گناهان خود و بردارید دستهای خود را بدرگاه الهی بدعا و طلب رحمت در اوقات
نمازهای پنجگانه خود بواسطه آنکه اوقات نماز بهترین ساعات است و حضرت عزت نظر
لطف و رحمت خود را در آن وقت به بندگان می گمارد و چون مناجات کنند با او
او ایشان را جواب دهد و چون ندا کنند او را لبیک گوید و چون دعا کنند
دعای ایشان را مستجاب سازد ای گروه مردم بدرستیکه نفسهای شما در رهن عملهای شماست
پس آزاد سازید باستغفار و طلب آمرزش از پروردگار خود از رهن برآئید و پشتهای شما
گرانبار گناهان شماست بدراز کشیدن سجده در نماز ثقل آن را از خود دفع کنید
و بدانید بدرستیکه حضرت عزت جل ذکره قسم یاد کرده است بعزت و کبریائی خود
که عذاب نکند روز قیامت نمازگزاران و جمعی را که سجده او از روی اخلاص میکنند
و نترساند ایشان را بآتش دوزخ روزیکه مردم در موقف پرستش او در حضور آیند
ای گروه مردم هر کس از شما افطار نماید و بگشاید روزه مومنی را در این ماه آنچه
خواهد بود او را نزد خدای تعالی ثواب کسیکه بنده در راه خدا از قید بندگی
آزاد نماید و سبب آمرزش او خواهد شد از جمیع گناهان گذشته او پس جمعی که
حاضر بودند گفتند ای رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ما را همه قدرت بر آن
نیست و استطاعت آن نداریم که افطار کسی توانیم فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرمود که پرهیز کنید از آتش دوزخ اگرچه بنصف خرما باشد و پرهیز کنید و باز دارید
خود را از آتش دوزخ اگرچه بجرعه آب باشد کنایه از آنکه کسیکه روزه مومنی را در این ماه
بگشاید اگر به نصف خرما یا بیکدم آب باشد ثواب مذکور را در می یابد ای معاشر ناس کسیکه
در این ماه از گرفتاران در ربقه بندگی خود گرانی کار بر ایشان سبک دارد و تخفیفی از تکلیفات
خود را از او رفع کند خدای تعالی روز قیامت حساب او را بسبکی و آسانی بگذراند
و کسیکه در این ماه شر خود را از کسی باز دارد خدای تعالی غضب خود را از او باز دارد در روزی
که بمعرض الهی درآید و کسیکه گرامی دارد در این ماه یتیمی را حضرت عزت گرامی دارد
او را روزیکه در موقف لقای او حاضر شود و کسیکه صله رحم در این ماه بجای آورد
و با خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت خود را باو ارزانی دارد
روزیکه او را در معرض لقای خود درآورد و کسیکه در این ماه قطع رحم کند و بخو
یشاوندان خود بدی نماید قطع کند حضرت عزت رحمت خود را از او در آن روز
و هر کس در این ماه نماز سنتی بجای آورد بنویسد حضرت عزت آزادی او را
از آتش دوزخ یعنی او را از آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس ادا کند واجبی
از واجبات که بر او فرض شده است در این ماه در می یابد ثواب کسی که هفتاد واجب
فرض آن را در غیر این ماه ادا کرده باشد و کسیکه در این ماه بر من صلوات بسیار فرستد
سنگین گرداند حضرت عزت ترازوی اعمال او را روزیکه ترازوی اعمال گنهکاران را
سبک میکنند و کسیکه تلاوت کند آیتی از قرآن در این ماه آنچنان باشد که تمام قرآن را
ختم کرده باشد در غیر از ماههای دیگر ای معاشر ناس درهای بهشت بر روی شما
گشاده است از پروردگار خود سوال کنید که دیگر بر روی شما نبندد و
درهای دوزخ را بسته است دعا کنید که دیگر بر روی شما نگشاید و شیاطین که شما را

بر معاصی میدارند در پنجاه در شدند و حاکم شدند که دیگرانست نزد بر شما تسلط ندهید
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند که برخاستم و گفتم ای رسول خدا صلوات الله
علیه و آله در پنجاه کدام عمل بهترین اعمال است حضرت فرمودند یا ابا الحسن بهترین اعمال
در پنجاه باز داشتن خود است از آنچه خدای تعالی بر ایشان حرام کرده است بعد از آن گریه کرد
پرسیدم که چه چیز سبب گریه شده است ای رسول خدا فرمودند میگریم از برای
نسبت بتو صدور آن از اجمعی بر خود حلال خواهند ساخت در پنجاه و چنین می بینم که در وقت
من با تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت پروردگار خود که بر انگیخته
خواهد شد کسیکه بدبخت ترین و شقی ترین اولین و آخرین باشد مانند کسیکه ناقه
ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را پی کرد و باعث وقوع آن عظمی بر ثمود گردید پس ضربتی
بر یکی جانب سر تو خواهد زد و محاسن مبارک ترا از خون تو رنگین خواهد ساخت
پس من گفتم ای رسول خدا صلی الله در آنحین دین من بسلامت خواهد بود و در او ایمان
من خللی نخواهد یافت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرمودند بلی دین تو
بسلامت خواهد بود و ایمان تو ایمانی هست که خللی و فتوری بآن راه نخواهد یافت
بعد از آن فرمودند ای علی کسیکه ترا شهید کند همچنین مرا شهید کرده است و کسیکه
ترا دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته است چرا که از من بمنزله نفس منی و طینت تو
طینت منست و تو وصی منی بر امت من و خلیفه منی بعد از من که از نیابت من امیر
امت باشی و آیت ترا برادر و نواهی برادری **بحث دوم** خطبنا ذا یحییٰ یم
تضمین شده است در خطبنا معنی وعظنا و باعتبار آن متعدی بنفس خود شده است
و الا خطبنا بمعنی خود لازم است بمعنی تکلم بخطبه و چون خواهند متعدی سازند متعدی
بحرف میشود چنانچه در متعدی بنفس تضمین شده فعل متعدی بحرف مینماید و باعتبار آن

متعدی

متعدی بحرف میشود و مطلق میآید بحرف بغیر تضمین یعنی فعل متعدی بنفس را مانند و باعتبار آن
متعدی بنفس میشود مثل نحن نحیه که قبل از آنست که خطب چون متعدی میشود متعدی بلام میشود
تضمین معنی وعظنا کرده اند و باعتبار آن متعدی بنفس شده است و ورود دیگر
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کلام خود بطریق ابهام ذکر کرده اند و تعبیر از آن
بیرات یوم کرده و در بعضی روایات دیگر تفریع شده است که در جمعه آخر ماه
شعبان بوده است و عطف فقال بر خطبنا بفاء تعقیبی آنکه قوانح قال عمل جمعه است
و تعقیب و بعدیتی در میان نیست بر دو وجه توجیه میتوان کرد اول آنکه خطب
در حقیقت اول باشد که اراده خطبه یعنی اراده کرد که حضرت که خطبه بخوانند اراده خطبه
پس گفتند و فی هست که اراده خطبه بر قول که نفس خطبه است تقدم دارد چنانچه در
در تفسیر آیه کریمه وَکَم مِن قَریَةٍ اَهلَکنَاهَا فَجَاءَهَا بَاسُنَا بَیَاتاً اَو هُم
قَائِلُونَ عطف فجاءها باسنا را بر اهلکناها بآنکه آمدن بأس الهی سبب اهلاک
ایشان است تعقیب و بعدیتی ظاهر نیست بلکه آمدن بأس بجای نیز اهلاک است پس توجیه اول
کرده اند و گفته اند که کلام در تقدیر است که اراده اهلکناها عطف فجاءها صحیح باشد
و توجیه دوم آنست بر آنچه بعضی محققین از نحاة ذکر کرده اند و آن آنست که تعقیب
که از عطف بفاء اراده میشود بر دو نوع است حقیقی معنوی مثل جاء زید فعمرو و
که دلالت دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید است و معنوی که ذکری و آن عطف
مفصل است بر مجمل چنانچه میگوئی توضأت فغسلت وجهی و یدی و مسحت راسی
و در مثل عطف غسل و مسح مذکور بر وضو بفاء تعقیبی یعنی وضو کردم پس شستم
روی و دستهای خود را و مسح کردم سر و پاهای خود را با آنکه غسل و مسح مذکور
عین وضو است و تعقیبی میان ایشان نیست بواسطه آنکه معطوف در کلام مذکور تفصیل

آنست که در ذکر بعد از اجمال تابع بوده باشد چنانچه مفسرین عطف فقال را بر نادی در آیه
کریمه و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی تفسیر ما قبل گرفته اند چرا که تفسیر آن
فعل بر شیوه مقالات و قول نوح علیه السلام عین یکدیگرند و تعقیب و بعدیتی در میان یکدیگر
بر شیوه تصحیح کرده اند و خلاصه معنی آیه و الله اعلم آنست که نوح پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام در وقتیکه در کشتی نشست و مشاهده کرد که طوفان بمثابه طغیان کرده
که همگی سیلها را گرفت حتی پسر او را نیز اگر در بدر گاه احدیت و کعبه خدایا
بدرستیکه پسر من از اهل منست یعنی سزاوار آنست که چنانچه مرا و اهل مرا کشتی نجات
ندا کرد و وعده نجات داده او را کشتی بر جانی خطاب رسید انه از درگاه و الله که
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست بدرستیکه
عملهای او ناصالح و ناشایسته است و او دیگر ذریت تو نیست ازین جهت بسیلاب غرق گرفتار شود و الله
هذا قبل لیکم شهر ابتداء تاکید الحکم بان با آنکه روی آوردن شهر رمضان و قرب
آن امری بود که در معرض تعدد و شک کسی نبوده باشد تا مقام اقتضای تاکید
کند حسن آن بود که از باب برآوردن کلام باشد از نهج ظاهر مقتضای آن
میکنند و منکر انکار شدن امری که کسی انکار آن نداشته باشد بواسطه ظهور علامات
انکار آن از جمیعکه روی سخن با ایشانست کنایه از آنکه اگر منکر آن نبوده اند
با آن برا نو چه سلوک نمیداشتند مثل ان بنی عمک فیهم رماح که بعضی
از شعرای عرب گفته اند خطاب بشقیق نام مردیکه با آنکه یقین میدانسته است که بنی
اعمام او همه نیزه ور اند و نیزه ها در میان ایشان هست و در وقتیکه عزم جنگ
ایشان میرفته است نیزه خود را بر عرض بدست گرفته بی پروایانه روی بایشان
و اخته است یعنی بدرستیکه در میان بنی عم تو نیزه و دران هستند و نیزه ها دارند

بجنبه از آنکه اگر تو منکر آن نبودی و اعتقاد آن میداشتی اینچنین بی پروایانه روی
بایشان نمیرفتی و نیزه خود را راست میکردی پس حضرت مر جمعیرا که در معرض خطاب
ایشان بوده اند ملاحظه کرده اند که اصلا در مستعد لوازم شهر رمضان نیستند
و تهیه قوت طعامی بواسطه افطار روزه و ادای صدقه و دادن در آن نمیکنند
و علامات مسرت و خوشحالی آمدن اینچنین ماه بزرگ مقتضی آمرزش سیئات و قبول
طاعات و استجابت دعوات از ایشان ظاهر نمیباشد جمعیکه منکر قرب آن
باشند حال ایشان را بحال منکرین در آورده اند تا ایشان را بر آنکه بهتر ازین
توجه بآن باید نمود و لهذا تاکید حکم بآن اکتفا نکرده در مقام ابهام آن بضمیر شان
و ایراد قد تحقیق نیز درآمده اند و میتواند بود که تاکید مذکور موافق مقتضای
ظاهر باشد چرا که اگرچه تردد و انکار ایشان در اقبال و قرب ماه رمضان
محتمل نیست اما احتمال دارد که آمدن آنرا بر نوعیکه مقتضی فوز سعادت اخروی و مغفرت
گناهان و شمول رحمت الهی نسبت به بندگان است نداشته باشند و تردد و شک
دران داشته باشند یا آنکه خطاب با جمعی باشد که بعضی از ایشان منافقین بوده اند
و انکار این امور داشته اند از قبیل تغلیب جمعیکه متصف بامری باشند بجمعیکه اتصاف
بآن نداشته باشند و اسناد و اقبال در آوردن شهر با آنکه ظاهر است که اقبال
فعلی شهر نیست مجاز عقلیست که عبارت است از مجاز در نسبت یعنی نسبت دادن
فعل بچیزی که در واقع فاعل آن نیست بواسطه علاقه و مناسبتیکه بفاعل آن
داشته باشد و میتواند بود که اسناد حقیقی باشد و ارتکاب مجاز در طرف شده
باشد یکی از طرفین اسناد که عبارت از مسند و مسند الیه است در معنی مجازی مستعمل
باشد اما در مسند بر نوعیکه از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده باشد بطریق مجاز

مرسل بمعنی حقیقی که رو آوردنست و علاقه ظاهر است و اما در مسند الیه بطریق استعاره
بالکنایه که تشبیه مشخص باشد شهر رمضان در قرب و نزدیکی با آنها بیکه رو بایشان آورده
باشند و کیفیت مشخص باشد در کلام بذکر مشبه تنها و هیچکدام از مشبه به و ادات تشبیه
مذکور نشده باشد چنانچه فاعل مستعار بالکنایه است و اثبات اقبال از برای او
بطریق تخییل باشد که عبارتست از اثبات بعضی لوازم مشبه به از برای مشبه و دلالت
بر تشبیه مذکور بکند که اسناد حقیقی باشد و هر یک از طرفین نیز در معنی خود مستعمل
باشند و اعتبار آن شده باشد تشبیه تلبس و ربط غیر فاعل که عبارتست از تلبس شهر
رمضان است بقرب و نزدیکی بتلبس و ربط فاعل مثل تلبس انسان مواجه با قبال و استعمال
شده باشد در آن الفاظی که موضوعست از برای تلبس فاعل را از قبیل استعاره
تمثیلیه مثل اراک تقدم رجلا و تواخر اخری که تشبیه شده است تردد خاطری
که مخاطب در امری داشته باشد بحال شخصیکه در وقت اراده رفتن یکپای
پیش گذارد و پای پس و استعمال شده است الفاظیکه در آن مقام مستعمل میشود در معانی
بمعانی خود والله اعلم و اضافه شهر بالله گویا بواسطه زیادتی اختصاص آنست باو از
سایر ماهها چنانچه از حدیث مشهوری که اهل سنت و شیعه همه نقل آن کرده اند
فهم آن میشود و حدیث مذکور اینست ان الله تعالی یقول ان الصوم لی
وانا اجزی علیه یعنی بدرستیکه روزه بمن تعلق دارد و جزای آن بر منست
و سبب آنکه بو ذکر اشارت بآن باشد که رمضان یکی از نامهای خداست چنانچه با آن
ناطق است حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار قدوة المحدثین محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از جمعی از راویان حدیث از احمد بن محمد از احمد بن ابی نصر از
هشام بن سالم از سعد بن سالم که گفت بودیم نزد امام محمد باقر علیه السلام که تقریبی

اسم

اسم رمضان بر زبان ما جاری شد حضرت فرمودند لا تقولوا هذا رمضان ولا
ذهب رمضان ولا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی
وهو عز وجل لا یجیء ولا یذهب ولکن قولوا شهر رمضان الحدیث یعنی رمضان را
تنها ذکر مکنید و مگوئید که این رمضانست و رمضان رفت و رمضان آمد چرا که رمضان
نامیست از نامهای خدای تعالی و رفتن و آمدن و امثال آن بر خدای تعالی روا نیست
بلکه هرگاه خواهید که آنرا مذکور سازید بگوئید شهر رمضان یا ماه رمضان فان الشقی
من حرم غفران الله انحصار شقاوت و بیسعادتی در محرومین از غفران الله همچنانکه
که از تعریف اسم آن بالف لام جنس مفهوم میشود بنابر آنچه در عربیت مقرر شده که
هرگاه مبتدا یا اسم آن داخل شود معرف بالف لام استغراق افاده حصر آن میکند در خبر
چنانچه مثل الامیر زید و الشجاع عمرو افاده کرده است منحصر بودن امارت را در زید
و شجاعت در عمرو و اما بر تقدیر استغراق بودن الف لام بواسطه آنکه بمنزله آنست
که گوئیم کل امیر زید و کل شجاع عمرو و اما بر تقدیر جنسیت بواسطه آنکه با معنی آنست که
جنس امیر با زید متحدست و جنس شجاع با عمرو و بر هر تقدیر انحصار مذکور که فهم میشود
از روی مبالغه در شقاوت ایشان بمرتبه ایست که گویا غیر ایشان کسی شقی نیست
و شقاوت تمام در ایشان جمع است و تصدقوا علی فقرائکم و مساکینکم
استدلال کرده اند بعضی بعطف مساکین بر فقرا درین فقره بنابر آنکه مغایرت
میان معطوف و معطوف علیه شرطست بر آنکه مساکین غیر فقرا اند و هر دو یکجماعت
نیستند چنانچه مذهب جمعیست و باید دانست که خلاف نیست در آنکه هر دو
شریکند در معنی که قوت سال خود و عیال خود نداشته باشند و کسبی نباشد که
ایشان را حاصل آن بقوت سال ایشان وفا کند خلاف در آنست که کدام پریشان

حالترند یعنی کدامند که مطلقا چیزی نداشته باشند نه مالیکه بآن یکروزه معاش توانند
کرد و نه کسبیکه وسیلهٔ تحصیل آن توانند ساخت فرا و جمعی از علمای اهل سنه و ابن سکیت
بران رفته اند زیرا ایشان میگویند که ابو حنیفه نیز با ایشان موافقت کرده و از علمای
امامیه رضوان الله علیهم شیخ طوسی قدس سره در نهایة الاحکام و ابن جنید و سلار
نیز این مذهب را اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بقوله تعالی أَوْ مِسْكِينًا
ذَا مَتْرَبَةٍ چه مراد بذا متربه کسیست که از نهایت احتیاج بر خاک افتاده باشد قال
فی الصحاح و مسکین ذو متربة ای لاصق بالتراب و با آنکه بعضی از شعرای عرب که وثوق
بر کلام ایشان هست در شعر خود اثبات مال از برای فقیر کرده اند چنانچه گوینده
اما الفقیر الذی کانت حلوبته وفق العیال فلم یترک له سبد یعنی اما فقیری
که حلوبهٔ او یعنی شیری که از حیوانات حاصل میشود آنقدر است که عیال او را بس باشد
و از برای او قلیلی باقی نماند که ذخیرهٔ او باشد در صحاح آورده که عرب میگویند
ما له سبد و لا لبد ای لا قلیل و لا کثیر و جمعی دیگر مثل اصمعی و شافعی از علمای اهل
سنت و شیخ محمد بن ادریس حلی از علمای امامیه بر آنند که فقرا پریشان حالترند
و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نیز در مبسوط و خلاف بجانب این مذهب رفته است
بچند دلیل اول آنکه حضرت عزت در کلام مجید در جائیکه ذکر هر دو طائفه
کرده است ابتدا بفقرا کرده قال الله تعالی إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ
وَالْمَسَاكِينِ و ابتدا دلالت بر زیادتی اهتمام دارد بشأن ایشان و آن
در مقام نیست مگر بواسطهٔ زیادتی احتیاج دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله از فقر تعوذ کرده است و در مقام استعاذه از آن در آمده و مسکنت را
خواهش کرده و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند که اللّهم

احینی

أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَأَمِتْنِي مِسْكِينًا وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ یعنی بدار
مرا در زندگی مسکین و در مسکنت بمیران و در قیامت در زمرهٔ مسکینان حشر کن پس مراد
بفقر بیچیزی مطلق باشد که لازم دارد احتیاج را بخلق بواسطهٔ وجوب تحصیل قوت لایموت که
الفقر سواد الوجه فی الدارین کنایه از آنست و مراد بمسکین آنکه آنقدر که رفع احتیاج
ضروری نماید داشته باشد و بجهة قوت لا یموت محتاج بکسی نباشد سوم آنکه فقیر ماخوذ
از کسر فقارست یعنی شکستن استخوان پشت و ظاهر است که نهایت طاقت و بیچارگی
کسی که پشتش شکسته میشود که نهایت احتیاج که عبارت از بیچیزی باشد مطلقا حاصل گشت
والعیاذ بالله من ذلک و از دلائل خصم بر این وجه جواب گفته اند که آیه بیچیزی مطلق را
لازم ندارد و اثبات مال از برای فقیر که در شعر مذکور واقع شده است معارض است
بآیهٔ سفینه که متضمن اثبات مال از برای مسکین است قال الله تعالی أَمَّا السَّفِينَةُ
فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ و حق آنست که مسکین پریشان حالتر است از فقیر
و مذهب اول رجحان دارد نه بواسطهٔ دلائل مذکوره که جواب از آن گفته شده
بلکه بواسطهٔ حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب تهذیب حدیث
روایت کرده است از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از احمد بن محمد
از احمد بن خالد از عبد الله بن یحیی از عبد الله بن مسکان از ابی بصیر که گفت پرسیدم
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از تفسیر آیهٔ کریمه إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ که مراد از فقیر درین آیه چیست و مساکین کیانند
حضرت صلی الله فرمودند که الفقیر الذی لا یسأل الناس والمسکین
اجهد منه والبائس اجهدهم یعنی فقیر آنست که از کسی طلب نکند و مسکین را
مشقت و تعب در تحصیل معاش و بیچیزی از فقیر بیشتر است و بائس از هر دو بیشتر و قول

حضرت که فقیر آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر آنست که کنایه از آن باشد که او را اندکی
مالی یا کسبی باشد که بآن قناعت تواند نمود و الا احتیاج بقوت لایموت که ضروری
انسانست مانع خواهد بود از عدم طلب و قول حضرت که مسکین با مشقت و تعب چیزی از و
بیشترست کنایه از آنکه مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد نه مایکفی و نه بقوت لایموت
او تواند نمود و نه کسبی که حاصل آن وسیلهٔ سد رمق او تواند شد چه حمل آن بر آنکه چیزی
داشته باشد اما از فقیر کمتر خلاف مجموع عبارات چنانکه قائل بفرق اند اتفاق دارند
بر آنکه یکی از ایشان را باید بمعنی محتاج مطلق باشد چنانچه شیخ فخرالدین در ایضاح تصریح
بآن کرده و صحاح نیز مشعرست بر آن و اگر مراد آن نباشد استدلال بشیوع عرب
و آیه سفینه را که از طرفین مذکور شد وجهی نخواهد بود و تفتیش بنابرین توجیه فقره
دیگر از کلام حضرت که البائس اجهدهم مشکل میشود چرا که معنای این فقره آنست که وقت
از یکدیگر محتاج‌تر از هر دو و بیشترست زیرا که جهد بفتح جیم بمعنی مشقت است و ظاهرست
که از محتاج مطلق مشقت محتاج بیشتر داشتن وجهی ندارد و دیگر آنکه نگوییم میتواند بود که
زیادتی مشقت بائس از یکدیگر محتاج نباشد بلکه از یکدیگر ضعف بدنی و عجز از
تردد در تحصیل معاش و امثال آن باشد چنانچه قتاده در فقیر آنرا اعتبار کرده است
والله اعلم و باید دانست که فایده خلاف در آنکه فقیر و مسکین هر دو یکیست یا غیر
یکدیگرند و اثری که بر خلاف مذکور مترتب میشود آنست که اگر کسی خواهد که زکوة
مال خود را بر اصناف ثمانیه که مستحق زکوة اند و آیه زکوة متضمن تفصیل آنست
تقسیم نماید یا نذر کند که چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند که از مال او چیزی بعد از
فوت او بایشان بدهند آیا بدادن بیک طایفه از عهده وفای آن بر می آید یا نه فایده
خلاف در آنکه کدام طائفه بمعنی محتاج مطلق اند آنکه اگر کسی نذر کند که تصدقات خود را

بفقرا میرسانیده باشد یا وصیت بآن کند که چیزی از مال او بمساکین بدهند بکدام طایفه
باید داد و بعضی گفته اند که از جمله مواضعی که فایده خلاف در آن ظهور دارد کفارات
چه آیه کفاره دلالت بر اختصاص آن بمساکین دارد که او اطعام مساکین پس بر تقدیر
ترادف صرف آن بهر یک از فریقین جایز خواهد بود و بر تقدیر تخالف اختصاص
خواهد داشت بیکی از ایشان و محل اختلاف المذهبین و بعضی از متأخرین علمای ما مثل
شیخ محمد بن فهد حلی و جمعی که بعد از او بوده اند مثل شیخ علی و شهیدان و بعضی دیگر ظهور
فایده خلاف را در باب مذکور ذکر کرده اند و گفته اند که آیه بمذهب قائلین بفرق نیز
دلالت بر اختصاص باحد الفریقین ندارد زیرا که همه اتفاق دارند بر آنکه هر یک از
لفظ فقیر و مسکین هرگاه در کلام تنها واقع شود شامل هر دو فرقه است خلافی میان
علما در آن نیست که جاییکه هر دو لفظ باهم مذکور شود مثل آیه زکوة و امثال آن هر دو
بیکمعنیست و تفصیل عبارات در کتاب شده یا هر کدام بمعنی دیگر و تفصیل که سبق ذکر یافت
و شیخ طوسی و غیر او تصریح باین معنی کرده اند پس چون در آیه کفاره لفظ مساکین
تنها واقعست باتفاق معنای اعم از فقرا خواهد بود و خلاف مذکور در حکم مستنبط از آن
تاثیری نخواهد داشت و درین دو نظرست زیرا که حقیقت بودن در معنی اعم
گاهی که تنها مستعمل شود در معرض معنی است چنانچه شیخ شهید در بیان تصریح آن کرده
تقدیر تسلیم ظاهر آنست که استعمال مذکور عرف صحابه باشد چه وقوع آن در زمان
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت نیست و میتواند بود که اتفاق مذکور شده
بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله شده باشد بلکه البته چنین است و الا میان علما خلاف
نمیشد و در جواز بذل کفاره بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور مشهورست آنکه علامه
قدس سره در قواعد الاحکام اشارت بتوقف خود در آن کرده است و ایضا اگر

اتفاق نیکو حادث نباشد و در زمان پیغمبر نیز اتحاد ایشان باشد استدلال بر صحت مطلب
و آیه شریفه که گذشت از علما استفادت عادتی خواهد بود و در این باب طبع سلیم محقق است
و با جمله بحث مذکور از متأخرین شیخ بهائی و السید الطاووسی مذکور و قروا اکبادکم
مراد متوقف تعظیم و احترام است و کبار جمع کبیر است یعنی بزرگ کار از آنکه بزرگ سن باشد یا
عم باشد یا بزرگ بجهت بلندی مرتبه و شان مثل استاد و معلم و امثال آن وصلوا ارحامکم
بعضی از علما رحم را در این مقام مخصوص دانسته‌اند به قرابتی که حرام باشد نکاح و زناشوئی او
و ظاهر آنست که مراد به رحم مطلق خویشاوند و قرابت باشد اگرچه قرابت خویشی او
دور باشد و سبب حرمت نکاح نشود و مؤید آنست آنچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه
فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ نقل کرده است
و گفته است که آیه مذکوره در شان بنی امیه نازل شده است بواسطه رفتار شنیع و قبیح
ایشان که نسبت با ائمه اهل البیت صادر شده است چه نسبت خویشی بنی امیه با ایشان
ظاهر است که دور است از آنکه احتمال حرمت نکاح و زناشوئی میان ایشان گنجد
مترجم گوید و همچنین مؤید عموم مذکور است آنچه در تاریخ ابن خلکان نقل شده که مهدی
عباسی در حبس امام موسی کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد طلبید و امر به حبس آنحضرت
فرمود و شبی در واقعه دید که امیرالمؤمنین علی این آیه را بر او میخواند چون بیدار شد
ربیع را نزد خود طلبید نقل واقعه مذکوره با او کرد و با آواز خوش آیه را برو
خواند و او را نزد امام فرستاد که رعایت خاطر او نموده او را در همین شب نزد من
حاضر سازد چون امام آمدند مهدی برخاسته امام را در بغل گرفت و تعظیم بسیار نموده
نزدیک خود جای داد و گفت یا ابا الحسن امشب جد تو امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در
واقعه دیدم که این آیه را بر من خواندند دانستم که بواسطه خاطر نشوئی است که از من تو بیست

پس شود

پس شود که عهد کنی که بر من و اولاد من به قصد خلافت خروج نکنی و دو اخیه باشد از نکهداری
نامه بارک تو نموده و دوست از تشویش تو باز دارم حضرت فرمودند والله امید خلافت
و نکشاده هوس من شان یعنی بخدا قسم که ارادت و اهتمام نداشته‌ام و آنچه تو بخاطر آوردی که ما
می نیست عهد میکنم راست گفتی ای ربیع برخیز و سه هزار درم طلا از خزانه بگیر و دو حبه
خرج را حضرت مقرر داشته او را به تعظیم تمام روانه خانه خود کن ربیع گوید که داشتم
از سباح شود و در همانشب در انجام کار حضرت کرده ایشان را روانه مدینه طیبه
نمودم تا زمان هارون الرشید علیه اللعنه باز ایشان را به بغداد آورده و در حبس خود
نگاه داشت تا بمرتبه شهادت رسیدند و وجه تایید نقل مذکور و مناسبت ذکر آن
در این مقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود و خلاصه معنی آیه آنست که آیا مناسب و متوقع است
از شما ای منافقان چون متولی امور خلائق شوید و امر امارت و سلطنت را بر گردن
گیرید که فساد کشید در روی زمین و قطع صله رحم نمائید از روی کبر و خواهشهای
نفس أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ آن گروه که منع شدند اول اعراض از صله رحم میکنند
آنانند که لعنت کرده است خدای تعالی و رانده است از رحمت خود ایشان را و مراد
بصله رحم که در این حدیث و در دیگر احادیث امر بآن واقع شده است رعایت اهل
آنحضرت که نسبت با ایشان نیکی و احسان باشد و در عرف او را احسان گویند
اگرچه بیشتر در سلام آن باشد چنانچه در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که
وَصِلُوا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ یعنی بگوئید که هرچند نیکی و احسان
درباره ایشان بیشتر رعایت شود بیشتر متضمن ثواب و اجر خواهد بود و تحننوا
علی ایتام الناس حنین الی الشئ که عبارت است از شوق و میل نفس است بسوی آن
و حنان بتخفیف نون بمعنی رحمت و از آن ماخوذ است حنان بتشدید نون که یکی

از اسماء حضرت عزّت تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنّن علیه ای ترحّم علیه پس معنی کلام
این خواهد بود که مهربانی و ترحم نمائید بر یتیمان مردم تا اطفال شما نیز مشمول مهربانی
و ترحم باشند وانفسکم مرهونة باعمالکم بعضی اعتبار کرده اند که درین فقره
تشبیه توهّمیه که خلاص نفس از عذاب الهی به اعمال صالح دارد و تشبیه کیفیت خلاص رهن بر
ادای دین دارد پس کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر فکوها تخییل آن و حق آنست
که درین فقره رعایت استعاره بالکنایه نشده است چه طرفین تشبیه که نفس و شیء
مرهونست هر دو مذکورست و استعاره مذکوره چنانچه سبق ذکر یافت آنست که سوای
مشبّه امری از ارکان تشبیه مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغ است که عبارت از
رعایت تشبیه است میان دو شیء با حذف ادات تشبیه مثل زید اسد که درین
تقدیرست که زید کالاسد و بواسطه مبالغه در تشبیه کاف که از ادات تشبیه است
حذف شده است و برین قیاس باید دانست که فقره دیگر از حدیث را که وظهورکم
ثقیلة من اوزارکم چه تشبیه شده است پشت ایشان در تحمل گناهان به پشت
حیوانیکه بواسطه بسیاری بار گران بار شده باشد و ادات تشبیه در کلام محذوفست
ولا یروّعهم از روع بمعنی فزع و ترس است که یروّعهم بتشدید واو بمعنی یخوّفهم باشد
یعنی نمی ترساند ایشان را آتش و نمیگدازد که ترسان و خائف باشند ازان چنانچه
عرب میگوید روّعت فلانا هرگاه ترسانیده باشد او را اتقوا النار ولو بشق
تمرة یعنی ولو کان بشق تمرة که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد و مقصود کنایت
واو را درین مقام واو حالیه دانسته یعنی پرهیز کنید و از خود دور دارید آتش دوزخ را
در حالیکه پرهیز شما بسبب بذل نصف خرمائی باشد و بعضی محققین واو را واو غیر حال دانسته اند
و بعضی گفته اند که واو عاطفه است و معطوف علیه محذوفست و کلام درین تقدیرست که اتقوا النار

بشیء ولو کان الا بقاء و بشق تمرة چنانچه در حدیث مشهورست که اطلبوا العلم ولو بالصین
گفته اند که درین تقدیرست که اطلبوا العلم ولو لم یکن الا بالصین ولو کان بالصین یعنی طلب نمائید علم را
و در تحصیل آن بکوشید اگرچه در ملک چین باشد یعنی بواسطه آن سفر نمودن بملک چین که از بلاد
دور دست متحمل باید شد و شق بمعنی نصف است قال فی الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء
کان له ثواب من ادّی سبعین فریضة میتواند بود که از سبعین درین مقام همین عدد خاص
اراده شده باشد که مفادست و ثواب ادای یک فریضه درین ماه معادل باداء هفتاد فریضه
مثل آن کند در ماههای دیگر و تواند بود که سبعین کنایه از عدد بسیار باشد چه در میان
عرب بغیر آن مثل شده است که هرگاه خواهند تنبیه بر کثرت عددی کنند و بسیاری
آنرا وانمایند تعبیر ازان بسبعین میکنند چنانچه ارباب تفسیر در آیه کریمه ان تستغفر
لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم که در شان جمعی از کفار و منافقین نازل
شده یعنی اگر استغفار کنی ای محمد صلی الله علیه و آله از برای ایشان و مغفرت
ایشان را هفتاد مرتبه از خدای خود درخواهی که چون ایشان [illegible]
هرگز در معرض آمرزش و غفران الهی درنخواهند آمد سبعین را بر مبالغه و کثرت استغفار
حمل کرده اند و خصوص عدد و مفاد را دخل نداده و سبب آنکه سبعین از میان باقی عدد بواسطه
همین معنی اختیار کرده اند و در کلام بعضی بر منوال است که در سبعین اکمل آحاد که سبعه است بعقده
عدد کاملی که عشره است تکرار یافته است یعنی هفت ده مکرر شده است و هفت و ما قبل
اما آنکه عشره عدد کامل است بواسطه آنکه بر جمیع مخارج کسور مشتمل است که عبارت از نصف
و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشرست اشتمال دارد چه مخرج
کسر عبارت از اقل عددیست که آن کسر ازان عدد صحیح بیرون آید مثل سه که مخرج ثلثست
و چهار که مخرج ربعست و برین قیاس و بواسطه آنکه جمیع اعداد ما فوق عشره یا باضافه آحاد

بدین حاصل میشود یا بتکرار آن یکمرتبه بیشتر یا باضافه و تکرار هر دو چنانچه بعد از ملاحظهٔ اعداد ظاهر میشود
و ثانیاً اینکه سبع کلّ احاد است و در احاد عدد دیگر نیست تا زائد از آن که عشر است باشد بواسطهٔ
آنکه سبع یکمرتبه عدد فرد است از احاد که بر اکثر اقسام عدد اشتمال دارد چرا که عدد یا زوج است
یا فرد و یا فرد اوّلی است یا غیر اوّلی یا مجذور است یا غیر مجذور و یا زوج الزوج است یا زوج الفرد
یا تام است یا زائد یا ناقص سبع بر جمیع این اقسام مشتمل است تا زائد و فرد و غیر اوّلی **مترجم گوید**
بیان این اجمال آنست که ارباب علم حساب عدد را باین اقسام منقسم ساخته اند و از زوج عددی
میخواهند که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار که نصفش دو است و دو که نصفش یکیست و از
فرد عددی که نصف صحیح نداشته باشد مثل سه و پنج و از فرد اوّل عددی فرد که عدد غیر
واحد عدد آن نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که شمار اجزای آن تواند
کرد و چون چند مرتبه او را از آن کم نمایند چیزی باقی نماند مثل پنج و سه که چون دو را دو
را از او یکمرتبه از آن کم کنند یکی باقی میماند و از فرد غیر اوّل فردی که غیر واحد عددی
آنچنان یافت شود مثل نه که چون سه را سه مرتبه از آن کم کنند چیزی باقی نمیماند و از
عدد مجذور عددی که جذر داشته باشد و جذر عدد عددیست که چون او را در نفس
خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل چهار که دو جذر او است و نه که جذر
او سه است و از غیر مجذور آنکه جذر نداشته باشد مثل پنج و شش و از زوج الزوج
آنکه قبول تنصیف بعدد صحیح کند که نصفش تا واحد مثل چهار که نصفش دو است و نصف
دو واحد است و زوج الفرد آنکه قبول منصف بصحیح کند اما نه تا واحد و قبل از
وصول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل شش که نصفش سه است و در نصف منکسر است
و عدد تام عددیست که چون اجزای عادهٔ آنرا یعنی کسورهای آنرا که عدد آن تواند
کرد جمع کنند برابر آن باشد مثل شش که اجزای عادهٔ آن نصفست که سه است و ثلث او

که دو است و سدس که یکیست و حاصل جمع ایشان مماثل شش است و زائد آنکه حاصل جمع اجزای
عادهٔ او زیاده بر او شود مثل دوازده که چون نصفش را که شش است با ثلثش که چهار است و ربعش که
سه است و سدسش که دو است جمع کنی پانزده حاصل میشود و ناقص آنکه حاصل جمع اجزای عادهٔ او
کمتر از او شود مثل چهار که حاصل جمع نصف و ربعش سه میشود و کسرهای دیگر ندارد و اشتمال
بر جمیع این اقسام سوای آنچه مستثنی شد در ضمن ذکر امثلهٔ اقسام مذکوره بظهور رسید
فقد بر ثقلت الله میزانه ثقیل شدن ترازوی عمل کنایه از بسیاری حسنات و کثرت
اعمال صالحه است و راجح آمدن آن بر اعمال سیئه و باید دانست که میان اهل اسلام
اختلافست در اینکه میزان در آوردن اعمال و کشیدن آن و در آن نشأه (?) که در قرآن و حدیث
آن مذکور است بر چه نحو است آیا کنایه از خاطر آوردن آنست از روی عدل و انصاف
که کدام رجحان دارد بر دیگری و بطریق مجاز تعبیر از آن بکشیدن در ترازو شده
یا آنکه در واقع عین اعمال را بکشش در می آورند و بترازوی حقیقی می کشند بطریق
سایر اجناس بعضی شق اوّل را اختیار کرده اند و مذهب خود ساخته بنابر آنکه
اعمال از مقولهٔ عرضست و عرض قابل کشیدن بترازو نیست و جمهور اسلام باحتمال
ثانی رفته اند و کلام را بحقیقت حمل کرده بواسطهٔ آنکه در قرآن و حدیث وصف
آن بسنگینی و سبکی واقع شده و حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بحسب
کثرت و قلت عمل بسیار دور است و بعضی از ایشان بر آن رفته اند که صحایف
کردار و نامه‌های اعمال بکشش در خواهد آمد و بعضی گفته اند نفس عمل در آن نشأه بصورت
جسم در خواهد آمد و کشیده خواهد شد والله اعلم **اَلْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ** باید
دانست که بعضی محققین ورع را چهار مرتبه قرار داده اند **اوّل** ورع ارباب توبه
و انابت و آن امریست که انسان را از فسق و منهیات باز میدارد و اهل آن میبازند که

که امتی او از ارباب شرع ظاهر در معرض قبول آورند دوم ورع ارباب صلاحیت و آن
باز داشتن خودست از ارتکاب اموری که شبهه در حلیت و جواز آن بوده باشد و احتمال حرمت
دران رود و از خوف آنکه مبادا که از ایشان امری صادر شود در باب اقلاع ایشان که در واقع
مخالفت شرع اشرف داشته باشد چنانچه عرب میگوید من رتع حول الحمی اوشک ان
یقع فیه یعنی کسیکه در حوالی قرقگاه بچرد هم آنست که دران داخل شود کنایه از آنکه
نباید در حوالی گردید که مبادا داخل آن شود و هر آینه مورد اعتراض گردند و در حدیث
از حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله روایت شده است که دع ما یریبک
الی ما لا یریبک یعنی واگذار امری را که ترا فعل آن در شک اندازد که مبادا کردن
آن خوب نبوده باشد و بعمل آر آنچه ترا فعل آن در شک نیندازد و یقین داری که
ترا جایزست ارتکاب آن سوم ورع متقین و ایشان ارباب تقوی و عفت و نجابت
و آن باز داشتن نفس است از ارتکاب امری که هیچ شک در حلیت و جواز آن نباشد
از ترس آنکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام باشد چنانچه اشارت بآنست
کلام معجز نظام خلاصه کائنات صلی الله علیه و آله ذوی الکرامات
لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس یعنی که
در زمره متقین و اهل تقوی در نمی آید تا واگذارد آنچه ارتکاب آن متضمن قصوری و منعی از
جانب شارع نیست بواسطه ترس در افتادن بامری که قصوری داشته باشد و از
جانب شرع اذن مباشرت حاصل نباشد مثل آنکه حکایت کردن از احوال مردم را
که هیچ شک در جواز آن نیست ترک نماید که مبادا منجر بغیبت شود چهارم ورع صدیقین
و ارباب صدق و یقین است و آن باز داشتن نفس است از جمیع آنچه غیر خدا
تعالی وحده العزیز و متکفل و مشغول شدن و در هر چه نگریستن او را دیدن از ترس آنکه

مبادا لحظه از عمر عزیز در غیر یاد و فکر معبود حقیقی صرف شود و نفس بعملی مشغول شود
که متضمن حصول قرب او نباشد فَاِنَّ ذٰلِكَ عِنْدَهُمْ خُسْرَانٌ عَظِیمٌ و مراتب ورع
در کلام حضرت مقدسه مصطفوی در خطبه میتواند بود که مرتبه اول اشاره از مراتب اربعه
که کون چنان آن نباید بران مکلف نیست و اگر مرتبه دوم و سوم نیز اراده شده باشد
چندان دور نخواهد بود و الله اعلم و رسوله اعلم علی قربك و قرن بمعنی جانب است
قال فی الصحاح القرن جانب الرأس و ذلك فی سلامة من دینك ثمرات ثبات
شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که کلام سابق دلالت بران دلالت
واضح است و فی درین فقره بمعنی مع است چنانچه در آیه کریمه ادخلوا فی
امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس فی النار مفسرین گفته اند فی
امم بمعنی مع است و من بمعنی فی است چنانچه در آیه کریمه اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة آنچنانست تنبیه اول باید دانست که حمل خطب در کلام
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر تضمین معنی و عطف تا تعدیه آن ببعض صحیح باشد چنانچه
سبق ذکر یافت اولی است از حمل بر نزع خافض چرا که تضمین در لغت عرب بسیار
وارد است و بلاغت در ضمن آن بیشتر حاصل چرا که چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند
و بر تقدیری که مجاز باشد متضمن حذف و اضماری در کلام نیست بخلاف نزع خافض
و حق آنست که تضمین حقیقی است نه مجاز و متضمن اضماری در کلام نیست چه آنچنان
نیست که لفظ در هر دو معنی استعمال شده باشد تا مجاز باشد یا آنکه بواسطه
افاده معنی دیگر لفظی در کلام مقدر باشد یا در کلام اضماری شده باشد
بلکه لفظ در تمام موضوع معنی حقیقی مستعمل است و بس و مقصود بالاصاله از آن معنی حقیقت
نیست بلکه بتبعیت آن معنی دیگر نیز قصد شده است بی آنکه لفظ مذکور در آن مستعمل باشد

با لفظ دیگر در کلام از برای افادهٔ آن مقدر باشد پس حطب بر تقدیر تضمین در معنی خود
مستعمل است نه با تبعیتش از متعدی شدن آن بنفس فهم شده است که معنی وعظ نیز بتبعیت
آن مقصود است که باعتبار آن متعدی بنفس است و همچنین در آیهٔ کریمهٔ وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ
عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ مفسرین حکم بتضمین معنی حمد کرده لفظ تکبروا در معنی خود استعمال است
و از متعدی شدن آن بعلی ایما آمده که بتبعیت آن معنی حمد نیز مقصود است بی ارتکاب
شده باشد یا اضماری در کلام مرعی باشد بمرتبهٔ که دلالت لفظ بر معنی بتبعیت معنی حقیقی
نیز مجازیست چنانچه بعضی بران رفته‌اند فقد بر نمایش دوم حق آنست که آنچه در آن
نشاء همچنین در می آید بنفس اعمالست نه صحایف عمل چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه در رد
آن مذکور شد که اعمال عرض اند و بوزن در آمدن اعراض در معرض قبول عقل
در نمی آید کلامیست عام پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه واقع است و اهل تحقیق
بران رفته‌اند آنست که اصل اشیا و حقیقت آن امریست مغایر صورتی که در نظر
حواس ظاهری بآن صورت جلوه گر میشوند و در معرض درک مدارک باطنی آن لباس در می آیند
و گاه هست که آن صورت بحسب اختلاف موطن و تبدل مکان و تغیر جا تغیر می یابد
و بصورت دیگری میگردد و آن اصل بحال خود هست که در هر مکانی بلباسی جلوه گر است
و در هر نشاء بصورتی خود را می نماید چنانچه گفته اند لون الماء لون انائه یعنی رنگ
آب از هیچ رنگ ظرفیست که در وی است و یک آب بسبب اختلاف الوان ظروف
متعدد و بالوان مختلف در می آید اما حقیقت اصل مذکور که بعضی تعبیر از آن بشبح
میکنند و بعضی وجهش میدانند و بعضی روحش میگویند امریست که غیر علام الغیوب
کسی پی بآن نبرده است پس در آمدن آنچه درین نشاء در صورت عرض است در
نشاء دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد و در معرض استبعاد نباشد بمثابه

میشود و آنچه در اجسام بحس بصر دیده میشود چون در معرض ادراک حس مشترک در می آید
از بعضی لوازم جسمیت که لازم هیئه چون آن بخودست مثل بودن بهیئت خاص و وضع
خاص بنسبتی که بواسطهٔ دوری و نزدیکی با باصره دارد و امثال آن دور میشود
و از آن عاریست و آنچه در بیداری بصورت علم مشاهد میشود که از معقولاتٔ عرضست
گاه هست که در عالم خواب بصورت شیر می نماید و از ینجهت است که ارباب تعبیر شیر را
که در خواب بیند شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهر است که در هر دو نشاء اصل یکچیزست
که بواسطه اختلاف موطن و باعتبار مغایرت نشاء بصورت مختلف جلوه گر
شده و بلباسهای غیر مکرر در آمده و نامهای مختلف پیدا کرده است در موطنی
لباس عرضیت را اختیار کرده و بآن اعتبار عرضش میگویند و در موطنی کسوت
جوهریت در آمده است و بآن نسبت تعبیر از آن بجوهر میکنند انشاء الله تعالی درین
کتاب حقیقت امر مذکور بیشتر ازین ظهور خواهد یافت والله الموفق انجام فقره
در کلام حضرت در آخر این حدیث که فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي چون بحسب حقیقت
جاری نیست و ارتکاب مجاز در ان شده است محتاج بتوجیه است هر چند وجه توجیه
میتوان کرد اول بطریق استعارهٔ تبعیه که تشبیه شده باشد ملابست
و ربط شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسالم بودن دین و جمع شدن
باهم بملابست و مقارنت مظروف بظرف و استعمال کرده باشد لفظ فی در
معنی مجازی بعلاقهٔ تشبیه مذکور دوم بطریق استعارهٔ تمثیلیه که تشبیه
شده باشد هیئتی که منتزعست از شهادت و سالم بودن دین و جمع بودن
ایشان باهم بهیئتی که منتزعست از مظروف و ظرف و مقارنت ایشان بیکدیگر
و استعمال کرده باشد از الفاظی که بازای مشبه است بنا بر لفظ فی که در دلالت بهیئت

مشبه به محمول آنست و دوم تشبیه آن در ضمن الفاظ منویه ملاحظه باشد و برین تقدیر لفظ مذکور
در معنی حقیقی مستعمل خواهد بود نه معنی مجازی سوم بطریق استعاره بالکنایه که لازم بودن
وی در حالت سعادت تشبیه مشبه باشد با آنچه ظرف و محل شئی واقع میشود و ذکر
لفظ فی تخییل آن باشد چنانچه بعضی محققین از ارباب تفسیر قوله تعالی اولئک علی هدی
من ربهم را در قرآن برین وجه توجیه کرده اند و معنی اقسام استعاره مذکوره و تخییل
پیشتر گذشته است و در همین مقام بحثی طویل الذیل هست که مقام را گنجایش ذکر آن نیست
و بر حواشی کتب مطول نوشته شده است مذکور است کسیکه طالب آن باشد بکتب
مذکوره رجوع نماید والله الهادی حدیث دهم روایت شده است بسندی که
متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل شیخ مفید علیه الرحمه
از شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه القمی از محمد بن حسن بن الولید که علمای رجال
حکم بثقه بودنش کرده اند از محمد بن الحسن الصفار که اگرچه ابن داود در کتاب رجال
مدح و جرحش دانسته ثقه اما ظاهر آنست که همان محمد بن الحسن الصفار ابن فروخ است
که خود ثقه دانسته است و مدح مذکور از روی اشتباه کرده است و در اسم او
کرده است والله اعلم از موسی بن القاسم که بیش [illegible] از ثقات رجال حدیث و مصنف
سی جلد کتاب است از صفوان و ابن ابی عمیر که از اعیان ثقات رجال اند از معاویة بن
عمار که بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و نقلست که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال
رسیده است و بر سبیل اتفاق عدد مذکور تاریخ سال رحلت اوست از هجرت
چه تولد او در سال اول از هجرت واقع شد از امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام از آبای بزرگوار عالیمقدار آنحضرت صلوات الله علیه از امیر المؤمنین
و یعسوب الدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت ان

حدیث دهم

رسول

رسول الله صلی الله علیه و آله لقیه اعرابی فقال له یا رسول الله انی
خرجت اريد الحج ففاتني وانا رجل مميل فمرني ان اصنع ما لي ما ابلغ به
مثل اجر الحج فالتفت اليه رسول الله صلی الله عليه وآله فقال له انظر
الى ابي قبيس فلو ان ابا قبيس ذهبة حمراء نفقته في سبيل الله ما بلغت
ما يبلغ الحاج ثم قال ان الحاج اذا اخذ في جهازه لم يرفع شيئا ولم
يضعه الا كتب الله له عشر حسنات ومحى عنه عشر سيئات
ورفع له عشر درجات فاذا ركب بعيره لم يرفع خفا ولم
يضعه الا كتب الله له مثل ذلك فاذا طاف بالبيت خرج من ذنوبه
فاذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه وقف بالمشعر الحرام خرج من
ذنوبه فاذا رمى الجمار خرج من ذنوبه قال فعدّد رسول الله صلى الله
عليه وآله كذا وكذا موقفا اذا وقفها الحاج خرج من ذنوبه
ثم قال انى لك ان تبلغ ما يبلغ الحاج شرح کلام معجز نظام آن نور دیده
آفرینش در ضمن دو بینش بینش اول حاصل کلام حبیب خیر الانام علیه و علیه اشرف التحیة
والسلام آنکه بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله اعرابی ملاقات نمود و گفت
ای رسول خدای احرام حج بسته بقصد زیارت خانه خدای برآمدم و نتوانستم تا بعرفات
رسیده و توفیق آن در یافتم و من مرد پر مالدارم بفرمای تا از مال خود در راه
خدای آنمقدار مال بذل نمایم که ثواب آن برابری بثواب حجی تواند نمود و من
ادراک ثواب آن محروم نمانم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بجانب او التفات
نموده فرمود ندای اعرابی بکوه ابوقبیس نظر کن بدرستیکه اگر کوه تمام طلای
احمر شود و همه را در راه خدای صرف نمائی و بارباب استحقاق نفقه کنی نمیتوانی

فاذا سعى بين الصفا والمروة
خرج من ذنوبه

شود بلکه برابری ثواب حج توانم نمود بعد از آن حضرت فرمودند که هرگاه حاجی
شروع در استعداد و تهیهٔ اسباب سفر حج نماید بر ندارد و چیزی از اسباب سفر مذکور و نگذارد
آنرا الا که حضرت عزت عم نواله بعطای بنامی هر برداشتن و گذاشتن بنویسد در صحایف
حسنات او ده حسنه و محو کرده اند از نامهٔ سیئات او ده سیئه و رفیع کند او از گناهان
او را بیامرزد و بلند کرده اند مرتبهٔ قرب او را از نزد خود ده درجه پس هرگاه بر مرکب
خود سوار شود و بر ندارد مرکب او پای و نگذارد و پای مگر آنکه حضرت عزت عم برداشتن
و گذاشتن بنویسد بجهت او مثل آنچه اول نوشته بود و چون طواف خانهٔ مبارک قیام نماید
از جمیع گناهان بیرون آید و چون میان صفا و مروه سعی نماید از جمیع گناهان بیرون آید
و چون بعرفات آید و وقوف عرفات از جبل آید از جمیع گناهان بیرون آید و چون
بمشعر آید و وقوف مشعر بجای آورد از جمیع گناهان بیرون آید فرمودند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله بر این وجه موقف موقف از مواقف حج را می شمردند و در هر
موقف فرمودند که حاجی چون در آن وقت وقوف نماید از جمیع گناهان بیرون
آید بعد از آن خطاب باعرابی کرده فرمودند که کجاست ترا آنمقدار مال که بوسیلهٔ
بذل آن ثواب حج بحیثیت المرام توانی رسید شرح دوم لقیته اعرابی اعرابی بفتح
همزه منسوبست باعراب که عبارت از ساکنان بادیه و متوطنان صحرا اند و ساکنهٔ
شهر را عرب میگویند و عرب اسم جنس است و اعراب جمع آن نیست بلکه اعراب
جمعیت که واحد ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح بآن کرده است انظر الی
ابی قبیس ابی قبیس اسم کوهیست در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما چون اول
کسیکه بر آن کوه خانه بنا کرده است مسمی باین اسم بوده بنام او اشتهار یافت
پس که ملاقات اعرابی مذکور با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در مکه اتفاق افتاد

باجابکی نزدیک بلکه بودن ظاهر آنست که نظر در معنی خود مستعمل باشد و مراد دیدن
بچشم باشد و الا مراد دیدن بدل خواهد بود که بمعنی یاد کردن و بخاطر آوردن است
اذا اخذ فی جهازه اخذ اینجا بمعنی شروعست و جهاز بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده است
بمعنی اسباب ما یحتاج سفر قال فی القاموس جهاز العروس و السفر بالفتح و الکسر ما یحتاجان
الیه الا کتب الله له مثل ذلک ظاهر آنست که مراد از مثل ذلک ده حسنه باشد که در
نامهٔ حسنات او نوشته میشود و میتواند بود که اعم از آن باشد و از محو سیئات و رفع
درجات نیز والله اعلم خرج من ذنوبه تشبیه شده است مفارقت او گناهان و خلاصی
از تبعات آن به بیرون آمدن شخصی از خانه یا امثال آن و کلام از قبیل استعارهٔ مصرحه
تبعیه است و میتواند بود که تشبیه شده باشد گناهان بجامه و پیراهن و امثال آن کنایه
از آنکه چنانچه کلام مجید بآن ناطق است بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته و کلام استعمال
بکنایه باشد و ذکر خروج تخییل آن و معنی استعارهٔ مصرحه و استعارهٔ بالکنایه و تبعیه
و تخییل پیشتر با ذکر کرده شد فقد ذکر فاذا سعی بین الصفا و المروة خرج من
ذنوبه تکرار خرج من ذنوبه یعنی بیرون آمدن از گناهان در جزای اعمال در حدیث
با آنکه بعد از بیرون آمدن دیگر بحسب ظاهر بیرون آمدن تیز نیست میتواند بود که بواسطهٔ
تاکید باشد در دور شدن از گناهان و تعبیر از هر مرتبه دوری بخروج شده
باشد یا آنکه مراد بهر خروج و بیرون آمدن مفارقت نوعی از انواع گناه باشد
چه گناه هر چند نوعست بعضی قلبیست و بعضی بدنیست و بدنی بعضی قولیست و بعضی فعلی
و فعلی نیز باختلاف آلات و اعضا بانواع مختلف میگردد چنانچه از ملاحظهٔ گناهان
ظاهر میشود و از بعضی احادیث و اخبار اختلاف و تعدد انواع آن از یکدیگر
نیز فهم میشود و چه در حدیث وارد است که گناهان بعضی باعث تغییر نعمت و بعضی باعث

نزول بلا و بعضی موجب تنگی و حبس رزق و بعضی سبب هتک ستر و پرده حرمتی و بعضی باعث قرب
و نزدیک شدن هلاک و فنا و بتحقیق چنانچه از امام محقق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله
علیه روایت شده است که الذنوب التی تغیر النعم البغی والتی تنزل النقم الظلم
والتی تحبس الرزق الزنا والتی تهتک الستور شرب الخمر والتی تعجل الفناء
قطیعة الرحم ملاحظه مضمون کلام صدق مقرون امام علیه السلام آنکه گناهی که تغییر
دهنده و برگردانندهٔ نعمت بغی است که عبارت از ستم و تعدی و تجاوز کردن است و علو
و زیادتی جستن و امثال آن و گناهی که باعث نزول بلا و حصول نقمت ظلم است یعنی
تصرف در حقوق و مال و عرض مردم کردن از روی قهر و تعدی و بر خلاف مقتضای
عدالت سلوک کردن و آنچه مورث تنگی رزق و عسرت است زناست که
عبارت از وطی زنیست بر خلاف قانون شریعت غرّاء مطهره و آنچه مثابه هتک ستر
و رسوائی میان مردم است شرب خمر است که ام الخبائث است و قرآن و حدیث
و اجماع اهل اسلام ناطقست بر حرمت آن و آنچه مقتضی نزدیکی هلاک و فنا و قرب
اجل است قطع صلهٔ رحم است که حقیقت آن سبق ذکر یافت پس معلوم شد که هر دوائی خاص
بلائی از مرضی از امراض نسبی دارد و هر داروئی مخصوص بدردیست بواسطه بعضی مناسبات
و خصوصیات آن دوا را با مرض آن دارو و درد را با آن در دست مثل ضدیت در
کیفیت و تاثیر خاصیت و امثال آن میتواند بود که هر فعلی از افعال حج را نیز اختصاص
بتکفیر نوعی از انواع گناه بوده باشد بواسطه بعضی مناسبات و خصوصیات
که غیر علام الغیوب کسی را بر آن علم نیست و موید آنست حدیثی که غزالی در احیاء علوم
روایت کرده است از امام جعفر صادق از آبای بزرگوار آنحضرت با رفعت رسالت
از حضرت صلی الله که آنسرور فرموده‌اند ان من الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا

الا الوقوف بعرفة یعنی بدرستیکه از جمله گناهان گناهیست که رفع آن نمیکند و کفارهٔ
آن نمیشود مگر وقوف بعرفات که از جمله افعال حج واقع شده است و امثال این احادیث
و اخبار درین باب بسیار است والله اعلم **حدیث یازدهم** روایت شده است بسند
متصل شیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از حسین بن ادریس از پدرش ادریس از
احمد بن عیسی که احوالش سبق ذکر یافت از محمد بن یحیی الخزاز کوفی که ثقه و معتمد علیه است
و از اصحاب امام جعفر صادق است و حدیث بسیار روایت کرده است از موسی بن اسمعیل
پدر او اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام آنزاده که معتقد او امام محمد و امام موسی
کاظم هم از آبای عالی نژاد آنحضرت بترتیب معلوم از حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین
امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الغالب که ان رسول الله
صلی الله علیه و آله بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا
الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله وما
الجهاد الاکبر قال جهاد النفس ثم قال صلی الله علیه و آله افضل الجهاد
من جاهد نفسه التی بین جنبیه **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز
و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول** بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرستادند جمعی را از لشکر بجانب اثر که مر ایشان بجهاد قیام نمایند چون بازگشتند
حضرت فرمودند که خوش آمدند جمعیکه بر ایشان جهاد اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر
بر ذمه همت ایشان باقیست که باید بآن نیز قیام نمود گفتند ای رسول خدای
جهاد اکبر کدامست فرمودند جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره است بعد از آن فرمودند
بهترین جهادها آنست که کسی با نفس خود که در میان دو پهلوی او واقع است جهاد نماید
بخش دوم بعث سریة سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یای مفتوحه پاره لشکر را گویند

حدیث یازدهم

بیخ نفر و صیغه آنفر تجار مذکور قال فی القاموس الترجیح من حمیة النفس الی تقسمها
مرحبا بقوم مرحبا از رحب بفتح را گرفته شده که بمعنی توسعه و فراخیست از رحب بضم را
بمعنی واسع و فراخ است و نصب آن بمفعولیت که حذف آن در کلام لازمست از روی
سماع یعنی لا تعرب هرگز شنیده نشده که ذکر آن کرده شد مانند اهلا و سهلا که در اصل
اتیت اهلا و لقیت سهلا بود و کلام درین تقدیر چنانست که اتیتکم رجا و سعة یعنی
بود آورده و بهمین سبب آمدن شما توسعه در حال و فراخی در معاش و منازل بالی تقوم
بالی سیطیت یا بالی صاحب و منزل که یکی از اعاظم علمای نحویست نصب مرحبا
بمفعول مطلق بودن میداند که درین تقدیر باشد که رحبت بلاد کم رحبا یعنی
وسیع ساختی و توسعه و فراخی بخشیدی و یا رخود در اباآمدن خود توسعه
و فراخی بخشیدی جهاد النفس مراد بجهاد نفس مقهور ساختن او و در تحت حکم
خود آوردن نفس است و باز داشتن آن بر ملازمت طاعات و اجتناب منهیات
و در معرض عتاب در آوردن او که در سود ایکه باز بر ورد کار رحه ذکر دمت
فائت او چند شده و نقصان او چندست و تدارک نقصان بچه چیز میتواند کرد
یعنی از دهمایکه مقتضی نور سعادت حضوریست و مثمر ادراک فوائد صوری و معنوی
چه بعمل آورده و از امور یکه باعث نقصان پذیرفتن مراتب قربت و سبب
ناخشنودی پروردگار از او چه سرزده و جبر آن چه میتواند کرد و در باب
فرمودن و باز داشتن از نیل مشتهیات و مرغوبات و در مقام کسر قوای شهوانی
هستی او درآمدن و سلوک او را باعتدال آوردن و امر مذکور را وسیله فلاح
و فیروزی خود دانستن چنانچه مفهوم آیه کریمه قد افلح من زکیها و قد
خاب من دسیها یعنی بدرستیکه فلاح و فیروزی یافت کسیکه در مقام تزکیه و تطهیر

نفس

نفس در آمده و پاک ساخت دامن عفت او را از آلایش ذمائم و ناپسند رذائل و معایب
و داشتن او به طاعات و اجتناب فرمودن او از منهیات و محرمات پرورش داده
بخشود و نماد را آورد و نشان نجات و رستگاری او را بدلال مواعظ و نصایح و کسب
انواع کمالات و فضائل علی اخلاق النفیرین و بدرستیکه خائب بی بهره ماند کسیکه نفس خود را
در پرده اخفا و نقص داشت از حضیض حیات و مباشرت مناهی بر بنا و در
فضائل و طاعات نرسانده و کما آمده که تزکیه نفس موجب تصفیه باطن و صفای خاطر میگردد
کو نفس از شوائب بهلو و بهوس حرکی شده و از آلایش نقص و عیب برآمد دل نیز از لوث
تعلقات بسوی صفا میگردد و از کدورت خیالات باطله و توهمات فاسده
بر می آید و تا آن نشود فوز با سعادت حقیقیست و عروج باین پایه ممکن نه چنانچه شاعر
گوید بیت تا نفس مجرد از مناهی نشود دل آینه نور الهی نشود افضل الجهاد
من جاهد نفسه حمل خبر درین کلام که جمله من جاهد نفسه است بر مبتدا که افضل الجهاد است
بجنب آن بر صحیح نیست چنانچه جهاد از جوع بمعنی فی بر میگردد سبب جهاد در کلام مصدریست
بمعنی اسم فاعل اخذ بدیکرده که کلام درین تقدیر باشد که افضل المجاهدین من جاهد نفسه
یا آنکه خبر المحذوف داشته کلام را بر حذف مضاف محمول باید ساخت تقدیر
چنین شود که افضل الجهاد جهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه یعنی سبیل الاکرده
باین فقره از حدیث بر آنکه نفس ناطقه مجرد نیست چه اگر مجرد باشد مستغنی خواهد
بود از مکان و درین کلام اثبات مکان او را زیرا که نموده شد و پس مجرد نباشد
و فیه آنست که حدیث با دلالتی بر مدعی نگذرست مگر کسیکه بمجرد ثابت
و ثبت کمال نسبت نفس است بسیدن چه مجرد و نفس ناطقه هر دو لازمست بیش
نظر ای و دلیل بر نفی آن بوده باشد و بر اسمین قائلان معتقدان بر ان قائمست و شواهد

نفوس

سود و نقطه با آن حاکم و مکاشفات ذوقیه باطنیه معاینه چنانچه در محل خود دانسته گردیده است
بنابرین درست که جهاد نفس چنانچه اینجا بیشتر آن طبقه بهترین جهادهاست و حضرت
عزت جل شانه بر ذمه کرم فضل خود لازم ساخته است که مجتهد را که باتمام نماید در معرض
در معرض هدایت خود در آورده ایشان را براه حق جادّه نجات صراط المستقیم کرامت
بدارت برساند چنانچه در کلام مجید میفرماید الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا یعنی هر که در راه محبت ما بر نفس خود جهاد نموده اند و او را از مشتهیات
خود باز آورده بطاعات و عبادات و اجتناب منهیات و اکتساب فضائل و کمالات
حضوری وا داشته اند هر آینه هدایت میکنیم ما ایشان را و می رسانیم براه های خود
تا سلوک کرده از ضلالت و گمراهی ایمن بوده بی شائبه شبهه و شک بمقصود رسند
پس بر هر کس واجب است که جهاد نفس اماره خود لازم شناسد و همیشه نفس خود را در
معرض محاسبه و مراقبه داشته از لذات دنیه فانیه باز آورده در همه حال متوجه
احوال او بوده از حرکات و سکنات و خطرات که بیجا او را در اندیشه است غافل نباشد
و بداند که هر نفسی که ازو بر می آید در قیمت بها و جهت گرانمایه که هیچ شئی
از اشیا بان قابلیت آن نیست که قائم مقام آن تواند بود دنیا عوض آن تواند
شد بلکه القدر نیست که با آن بها تواند خرید گنجی از کنوز رحمت الهی که ابد الآباد
بمراد دل خود فیض آن بهره مند تواند بود و نفع آن از مصیبت فنا و زوال ایمن
و مصون باشد و ضایع گذاشتن یا صرف کردن آن در امری که مستلزم [illegible]
نبوده باشد نقصانیست بس عظیم و خسارتیست بس بزرگ که هیچ عاقل باختیار خود بدان
تن در ندهد مگر که بضعف عقل منسوب بشود و هیچ زیرک و دانا آن را بر خود روا ندارد
بر لمحه ازان غافل و کاهل و تمیز نداند و بی تمیز نماند پس چون مرغ سحری بخروش آید

قوی

قدوس در آید و موذن صبح ندای حی علی الصلوة در دهد باداء دوگانه واجب
قیام باید نمود و بعد از فراغ ازان نفس را محراب مخاطبه خود ساخته با وی خطاب باید کرد
که ای نفس مرا بضاعت و سرمایه که توانم وسیله نجات و رستگاری خود ساخت سوای
این چند روزه عمر فانی نیست و آنچه ازان رفته است و در معرض فنا و زوال در آمده
در حقیقت نقصانیست که براس المال سرمایه من راه یافته است و این روز نوبت
که از اجل مهلت حیات آن یافته و حضرت عزت نعمت زندگانی در آن را بتو ارزانی داشته
تا بعبادت او قیام نمائی و فائز گردی بوسیله نجات و رستگاری تو باشد در آن
آری اگر احیانا از زاید اجل مهلت آن نمیافتی و امروز در سلک اموات منتظم می
هر آینه از خدای خود درخواست میکردی که حیات امروز دیگر را بتو ارزانی دارد که تدارک
ایام گذشته نموده عمل در آن بجا می آوردی که متضمن روسفیدی و رفع نجات تو بود
باشد همان پندار که امروز آن روزیست که آرزوی حیات کرده و آرزوی حیات
بر آورده اند و حیات در آن را بتو ارزانی داشته و بعمل آر آنچه در آن روز بعمل خواهی
آورد و بر تو باد که حیات این روز را غنیمت شماری و ساعات آن را ضایع و باطل
نگذاری و بدان ای نفس که شبانه روزی بیست و چهار ساعت تقسیم یافته است و در حدیث
وارد است که ینشر للعبد لساعات الیوم واللیل بلیلة اربع وعشرون
خزانة فتفتح له منها خزانة فیراها مملوة نورا من حسناته التی عملها
فی تلک الساعة فیناله من الفرح والسرور والاستبشار ما لو وزع
علی اهل النار لاشغلهم ذلك عن الاحساس بالمها وتفتح له خزانة اخری
فیراها مظلمة یفوح نتنها ویتغشاه ظلامها وهی الساعة التی عصی الله
تعالی فیها فیناله من الهول والفزع ما لو قسم علی اهل الجنة لنغص علیهم

نعیمها و تفتح له خزانة اخری فیراها فارغة لیس فیها شیء وهی الساعة التی
نام فیها او اشتغل بشیء من مباحات الدنیا فیتحسر علی خلوها و یندم
علی ما فاته من الربح العظیم الذی کان قادراً علی تحصیله فی تلک الساعة
هکذا تعرض علیه خزائن اوقاته فی طول عمره یعنی بازای بیست و چهار ساعت
شبانروزی از برای هر بنده بیست و چهار خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت
از ساعات بیست و چهارگانه او بامر الهی در یکی از آن خزائن گذاشته میشود و چون
روز قیامت در رسد یکیک خزانه را بر او عرض نموده بر روی او میگشایند پس
چون خزانه بگشایند که تعلق بساعتی داشته است که در اعمال حسنه و کردار نیک
صرف شده است خزانه بنظر در آورد مملو از نور رحمت الهی که اعمال حسنه آن در زمان
آن تبدیل یافته پس آنچه از مشاهده آن فرح و مسرتی دست دهد که اگر آنرا بر اهل
دوزخ تقسیم نمایند جمیع دوزخیان از کثرت التذاذی که ایشانرا از آن حاصل شود
احساس الم عذاب ننمایند و چون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته باشد
که صرف معصیت و مناهی و اعمال ناشایست شده بمرتبه تاریک و هولناک و متعفن
بنظر آید که اگر هول و تعفنی که از مشاهده آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود
جمیع نعمتها و عیشهای بهشت بر ایشان منغص شده از لذت آن محروم مانند
و چون خزانه را در نظر او در آورند که تعلق بساعتی داشته باشد که آنرا بغفلت
و بیکاری گذرانیده است یا در خواب بسر برده است یا در افعال مباحه که رجحان
اخروی نداشته است صرف نموده آنرا خالی یابد از همه چیز پس حسرت و ندامت تمام
او را دست دهد که چرا با وجود مهلت اجل و قدرت بر پر کردن آن از حسنات
بر آن وجه مسلوک داشته است و همچنین یکیک خزانه از خزائن این ساعات هر روز

عمر او را بر او عرض میکرده باشند و او را حالات مشاهده دست میداده باشد تا بایام رسد
پس جهد کن ای نفس ازین روز که خزائن ساعات آنرا مملو از حسنات سازی تا توانی
از ظلمات قیامت ایمن گردی و چنان کن که بواسطه اندک کاهلی و میل باستراحت
و فراغت خاطر چنان نشود که چون بنظر تو در آورند همه را خالی یابی و بر حسرت و ندامت تو
خانه مرتب نباشد و حال تو مثل حال تاجری باشد که بر سودی از دست رفته تاسف
داشته باشد و همیشه بر سودی که از آن متصور بوده حسرت میبرده باشد و تعفن
بران مرتب نشده که جای آنکه بخوبی مسلوک داری که چون در آنرا بروی تو گشایند
از هول ظلمت و از تعفن آن بنوایی قرار گرفت و همیشه از اثر آن در عذاب باشی
اعاذنا الله و ایاکم من ذلک انجام بدان ای عزیز که نفس ناطقه انسانی واقع است در میان
دو قوت اول شهوانی که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن
و آشامیدن و جماع کردن و غضب جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه و دوم قوت
عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص میشود در کسب کمالات
عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن
فوز بسعادات ابدیه است و ادراک فیوضات باقیه و کلام معجز نظام الهی که و هدیناه
النجدین یعنی نمودیم ما انسان را راه خیر و راه شر اشارتست بآن دو قوت و همچنین
آیه کریمه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا از خلاصه معنی آن بنا
بآنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند والله اعلم آنست که بدرستیکه نمودیم ما انسان را راه
حق و طریق خیر که در آمدن بآن متضمن رستگاری و نجاتست و راه باطل و سبیل شر را
که سلوک در آن باعث گمراهی و هلاکت است آنست که براه حق سلوک خواهد نمود و چون
آن نخواهد بود و هم اکثر دانسته که نعمت از جانب پروردگار او که باو عنایت شده

بوی نفت شکرگزاری قیام نموده از جملهٔ شاکران خواهد گشت و اگر باطل اختیار خواهد کرد
و بلای کفران نعمت گرفتار گردیده در سلک کافر نعمتان مندرج خواهد شد و لو
وجهی گفته آید که مراد از سبیل در آیهٔ کریمه راه حق و طریق مستقیم است و راه باطل و طریق
شر بمقابله آن معلوم میشود یعنی ما رهنمائی نمودیم انسان را براه راست و طریق حق
بسبب دلایل واضحه و از آن آیات بینه یا آنست که قدر نعمت دانسته آن در
خواهد آمد و شاکر خواهد بود و یا از ضعف دیده باطل از آن عدول نموده به تیه ضلالت
گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت منسوب خواهد گردید پس اگر بدین بصیرت در نگری
و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله سازی هر آینه بسعادات عظیمه و کمالات
کریمه فائز خواهد بود و بصراط مستقیم که راه نجات و سبیل حق است خواهی رسید و اگر
آنرا بر قوت عاقله سلطنت دهی و چنان کنی که قوت عاقله اطاعت و انقیاد او را
وجههٔ همت خود ساخته تمامی اوقات خود را در تحصیل مشتهیات او صرف نماید و مقتضای
رضا و ارادهٔ او جاری دارد از اهل ضلالت و هلاکت گردیده در معرض خطاب فقد
خسر خسرانا مبینا در خواهی آمد ای عزیز وجود تو نسخهٔ مختصریست از عالم الهی
و آنچه درین عالم موجودست از بسایط و مرکبات و مجردات و مادیات در تو موجودست
و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه باین نام مطلق کلام حکیم منسوبست سرخیل ارباب
حال و سرچشمهٔ جویبار هدایت و کمال امیر المومنین و سید الوصیین صلوات الله علیه
و آله اجمعین شعر دواؤک فیک و ما تشعر ۞ و داؤک منک و ما تبصر ۞ أتزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر ۞ و ترجمهٔ آن بموافقه الفرح مع ملحه در ضمن این رباعی که
موزون بیان می آید رباعی از تست دوای تو اگر باخبری ۞ هم از تو بود درد اگر
درنگری ۞ از خود بجسم بشری ظن ببری ۞ تو عالم اکبری چه شد گر بشری ۞ و بدانکه هر

در عالم کون و فساد موجودست ترا نمونه از آنها شناختنی است و از آن بیگانه نیستی
بخاصیتش آنچه در تو بیشتر ظهور دارد و در ربط آن از اشیای دیگر بتو زیاده است چهار
صفت است صفت اول ملکی که ترا بر افعال ملائکهٔ مقربین و اخلاق فرشتگان خجسته
آئین ترغیب و تحریص نموده بر عبادت و طاعت پروردگار و تلاش تحصیل قرب و رضای
خالق لیل و نهار میدارد دوم سبعی که ترا بر افعال سباع و اطوار حیوانات درنده
مثل دشمنی و سرعت انتقام و غلبه جستن بر خصم و دشنام دادن و کشتن و امثال آن ترغیب
مینماید سیم بهیمی که باعث برانگیختن شهوت و شره و لذت بجوزدن و آشامیدن و جماع
کردن و آنچه مانند آن باشد از افعال بهایم چهارم شیطانی که خصال شیطان لعین را از مکر
و حیله و شعبده و امثال آن در نظر تو جلوه مستحسن داده طبع ترا بجانب آن مایل
بلکه اگر نیک در نگری معلوم شود که هیکل وجود تو محل اجتماع چهار جنس است رباعی چون در
نگری بدین مبانی ۞ یابی تن خویش را عجب دانی ۞ کانجا سگ و خوک و ملک و شیطانی
جمع آمده بر بساط استیلای سگ عبارت از قوت غضبیه است که آن آتش را
از یکبار شعله ور گرداند در مقام انتقام از بنی نوع خود دشنام و ضرب و قتل و امثال آن در
می آرد خوک کنایه از قوت شهوانی که چون بر تو غالب شد نیک را از بد و خیر را از شر
فرق نکرده بمقتضای ارادهٔ آن مبادرت مینمائی و شیطان حیله و تزویر است
که آن شر را در کسوت خیر در می آوری و باطل را در لباس حق جلوه ظهور میدهی
پس اگر بجهاد این سه دشمن جانکن قیام نموده و رفع کید و مکر شیطان کردی و سگ و خوک را
بر هم انداخته بغلبهٔ خوک تسلط دادن آن خشک بر و در هم شکستی و گریزگی بجای
سگ بیشترک خستن و حمله دادن خوک بر و از خود رفع کردی چنان شد که
هر سه در قلادهٔ فرمان برداری و اطاعت تو درآمده مقهور و محکوم تو شدند

هر آینه از صحبت ملک بهره‌مند گشته بمرتبهٔ ملکی فایز خواهی شد و نمودکای انجدیث از غصن
قیام بافضل العبادات برآمده و ذمهٔ همت خود را از اقدام بآن بری خواهی ساخت و کار
دنیا و آخرت تو نظام یابد حاملان عدل و انصاف در مملکت بدن تو که عالم اکبرش
دانسته‌اند راه عمل خواهند یافت و چنان خواهد شد که هیچکدام قدم از جادهٔ شریعت
بیرون نتوانند نهاد و اگر العیاذ بالله در جهاد با ایشان مساهله و کاهلی نموده
دقیقهٔ خود را معاف داشتی و ذرهٔ رعایت جانب ایشان نمودی هر آینه ترا ذلیل
و منقاد و محکوم خود ساخته بزیر لجام اطاعت و انقیاد در می‌آورند و بر تو سوار شده بهر جانب
که ارادهٔ ایشان تعلق گرفته میرانند و چنان میشود که همگی اوقات تو صرف تحصیل مشتهیات
و حصول مرادات ایشان شود و در معنی همیشه بعبادت کلب و خنزیر مشغول خواهی بود و پرستش
ایشان اختیار خواهی داشت چنانچه حال اکثر ابنای این زمانست که همگی همت ایشان
مصروف اطاعت شکم و فرج است و شب و روز بعادت اخلاق مردم را شعار
و دثار خود ساخته بلوازم آن قیام دارند و طرفه‌تر آنکه فرمان را پرستش اصنام
انکار می‌نمایند و بر عبادت اوثان بضعف عقل و نادانی منسوب میسازند و حال آنکه اگر بدیده
انصاف در نگرند و پردهٔ غفلت از روی کار خود بر داشته حقیقت امر را
بر وجهیکه بر ارباب کشف و ریاضت منکشف میشود بعین الیقین مشاهده نمایند هر آینه
می‌یابند که گاهی دست خدمت بر سینهٔ اطاعت نهاده بعبادت خوک مشغولند
و دامان اعمال خود را در خدمت او بهمین کرده گاهی بجهت او در رکوع‌اند و گاهی
بسجود و همیشه انتظار دارند که بخدمتی از جانب او مأمور شوند تا بذل جهد نموده
نهایت کوشش در تحصیل مراد او بتقدیم رسانند و گاهی در اطاعت سگ بدو زانوی
ادب در آمده بپرستش او قیام دارند و شب و روز در فکر آنند که از جانب او

باشارت صادر شود که در حال بمقتضای آن بعمل آورند و همگی همت ایشان مصروف
بآن است که در آنچه رضای شیطان مقرون بآن باشد و ارادهٔ او بآن تعلق گیرد و متضمن
خوشنودی و مسرت او باشد ساعی باشند و در سرانجام آن حیلها انگیزند چرا که
هر یک از کلب و خنزیر مذکور را او بر می‌انگیزاند که ایشان را بر خدمات خود بدارند
و مشتهیات خود را از ایشان طلبند پس در حقیقت عبادت و طاعت شیطان میکرده
باشند و قلادهٔ بندگی او را در گردن انداخته در خیل باشند در سلک جمعی از
جانب حضرت عزت در معرض این خطاب‌اند که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ
أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ یعنی معهود نبود مرا با شما ای
فرزندان آدم و نگفتم شما را که عبادت شیطان مکنید که او دشمنی است مر شما را در دشمنی
ظاهر پس ای عزیز باید که در همه حال متنبه احوال خود باشی و از حرکات و سکنات
و قیام و قعود و تکلم و سکوت خود جایز نداری که مبادا چنان شود که تمام عمر تو صرف عبادت
شیطان و اطاعت کلب و خنزیر شده باشد و آن نهایت ظلمی که باشد که بر خود
روا داشته باشی چرا که نفس خود را که در ملک بدن تو حاکم و مالک آفریده‌اند در آن
وقت محکوم و مملوک جمعی داشته خواهی بود و با آنکه تو انسانی مستعد و مولی بوده خود را
بنده و فرمانبردار گردانیده و بواسطهٔ آنکه عقلیکه بتو کرامت شده مرتبهٔ او در اقلیم
بدن مرتبهٔ ریاست و سلطنت است و جمیع قوی و آلات و حواس را مسخر او ساخته‌اند
که در اطاعت و فرمان او باشند تو او را خادم و مطیع ساخته حکم جمعی را بر او جاری
ساخته خواهی بود و بعضی مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ گفته‌اند که
ما فی السموات و ما فی الارض را در قبضهٔ تسخیر تو در آورده‌اند تا آنکه تو خود را مسخر

هیچ شی از نعمتها نسازی و چنان کنی که چیزی از نعمتها ترا در حیطهٔ تسخیر خود تواند آورد
بلکه مسخر کسی باشد که سماوات و ارض و ما فیها کردن بندگی در حلقهٔ تسخیر او و از نعمتهای وجود
این همه عنایت و فضل الهی که شامل حال تو شده است و ترا در مرتبه داشته اند که مخلوقات
عالم بالا و ادنی تسخیر تو میکنند بواسطهٔ آنکه تو مر تسخیر دیگری هرزه و دنیاوی و عبادت
غیری قیام نمائی هرگاه تو خود را در قبضهٔ تسخیر دیگران درآورده عبادت و اطاعت
ایشان را بر عبادت و اطاعت او اختیار نمائی و فضل او را بر خود ضایع و ناچیز گذاشته
در مقام کفران نعمت او درآئی و با آنکه ترا بواسطهٔ آنکه عبادت او کنی آزاد کرده بنعمت آ
از بندگی ما سوی تو خود را بنده و منقاد دیگران ساخته دست از عبادت او باز
داری هیچ شک نیست که از اهل ظلم و عدوان خواهی بود و از جانب حضرت عزت
در معرض این خطاب که الآیه أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ
عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا یعنی آیا فرا میگیرید شیطان و ذریه و اتباع او را دوستان
و معاونان امور خود از غیر من یعنی مرا فروگذاشته ایشان را دوست و ولی امور خود
میدانید و اطاعت فرمانبرداری ایشان را وجههٔ همت خود ساخته بدل من ایشان را
و حال آنکه ایشان مر او دشمنند بد بدلیست که ظالمان و ستمکاران از برای من قرار
داده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حدیث دوازدهم روایت شده است بسندی که
متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم
از مسعدة بن صدقه که در ضمن حدیث هشتم ذکر احوال ایشان شد از امام بحق ناطق امام
جعفر بن محمد الصادق ع که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله عز و جل لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له قیل له
و ما المؤمن الذی لا دین له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن المنکر

حدیث دوازدهم

قال مسعدة و سئل ابو عبد الله عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
اواجب هو علی الامة جمیعا فقال لا فقیل له و لم قال انما هو علی القوی
المطاع العالم بالمعروف عن المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون
سبیلا و الدلیل علی ذلک من کتاب الله عز و جل قوله تعالی و لتکن
منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
فهذا خاص غیر عام کما قال عز و جل و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون شرح کلام معجز نظام در ضمن آن مذکور و ده مشتمل بر دو
بخش بخش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله
که بدرستیکه حضرت عزت جل ذکره دشمن میدارد مؤمن ضعیف الایمانی را که بخود
باشد مراد از دین کامل نگفته اند که است مومنی که دین کامل ندارد ای رسول
خدای صلی الله حضرت فرموده اند مومنی که مباشر نهی منکر نشود و مردم را از مباشرت
منهیات و ارتکاب محرمات باز ندارد و در راوی مذکور گوید از امام سؤال کردند
از امر معروف و نهی منکر که آیا آن واجبست بر جمیع امت امام علیه السلام فرمودند
بر جمیع امت واجب نیست بلکه مخصوص بعضی است گفتند که مخصوص است و سبب اختصاص
چیست امام علیه السلام فرمودند بر کسی واجبست که قدرت بر آن داشته باشد و چون
در آن مقام شود و مردم اطاعت او کنند و داند که معروف کدامست و منکر کدام
نه بر جمعی که از ضعیفان امت که بر آن قادر نباشند و ایشان را طاقت تمیز معروف
از منکر و منکر از معروف نبوده باشد و دلیل بر آنکه وجوب آن بعضی امت اختصاص دارد
کلام الهیست در قرآن مجید که وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ یعنی باید که بعضی از شما ای امت محمد اشتبه

را اشاره بخیر خواهند و مأمور سازند ایشان را بمعروف و فعل خیر و باز دارند از منکرات و
منهیات پس وجوب آن خاص باشد ببعضی امت و نسبت بجمیع امت عموم نداشته
باشد چنانچه اخبار الهی از حال امت موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام مشعر بر آنست قال الله تعالی
وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی از قوم موسی گروهی
مردم را هدایت میکنند بسبب حق و راستی که با ایشانست و بحق و راستی عدل میکنند
میان مردم پیش دوم ان الله عز وجل لیبغض المؤمن الضعیف مراد بدشمنی
حضرت عزت جل وعلا آنست که با او بر وجهی سلوک نماید که کسی با کسی که دشمنی داشته باشد با او
بر آن وجه سلوک نموده باشد و عاید سازد بلوا آنچه بر دشمنی و عداوت مترتب
یعنی جزا آن بد و بر بعضی ایشان اکثر صفاتیکه بحضرت عزت تعالی وحده نسبت میدهند
مثل رحمت که در لغت بمعنی رقت قلب و مایل داشتن دل است بجانب مردم و مثل
غضب یعنی از آنچه که بر رقت قلب و مایل داشتن مذکور مترتب میشود بحضرت عزت
نسبت میکنند و او را تعالی و جل العزیز رحیم میگویند و آن در گذرانیدن از زلات
و تقصیرات و بخشیدن مظالم و عقوبات و بذل احسان و ایصال نعمت است بایشان
والا مرتبه کبریائی بلند رتبت از اتصاف بامثال این صفات کاهی که بمعانی حقیقی مشتمل
باشد الذی لا ینهی عن المنکر مراد بمنکر در مقام هر امریست که از جانب شارع
حکم بحرمت آن شده باشد و در نظر شرع فعل آن قبیح نماید و مراد بمعروف که در مقابل
آن مستعمل میشود حسنیست که فعل آن برترک بحسب شرع اقدس رجحان داشته باشد مثل واجب
و سنت پس حسنی که در مقابل حرامست که شامل مباح و مکروه و نیز هست تمام را معروف
قول راوی که و سئل ابو عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر کلام امام علیه السلام در جواب او فصل معنی مذکورست

و بعضی را حیث چه امر نسبت بهمه کس واجب نیست بلکه نشسته مراد او از وجوب بر جمیع امت کرای
سؤال از آن امام علیه السلام کرده جواب آنست که بر هر فرد علی التعیین خواه قادر باشد
بر آن و خواه نباشد و خواه عالم بمعروف و منکر بوده باشد و خواه جاهل والدلیل
علی ذلک یعنی دلیل بر وجوب آن بر بعضی امت آیه مذکورست که پیش مشار الیه و کلامی
خواهد بود که از حصر وجوب بر جمعیکه بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند لازم می آید که
وجوب بر بعضی امت باشد نفس حصر چنانچه از عبارت ظاهرست چه دلالت آیه مذکوره
در معرض منعست و لتکن منکم امة کلام امام علیه السلام صریحست در آنکه من در آیه
من تبعیضیست پس آنچه در بعضی تفاسیر مذکورست که من مذکور من بیانیست یعنی باید که
باشید شما امتی که بامر معروف و نهی منکر قیام نموده باشید از صواب دور باشد
و بعد از تصریح حضرت در حدیث بر خلاف آن از معرض اعتبار ساقط والله اعلم
هذا خاص غیر عام یعنی امر الهی و طلب او از بنده که با امر معروف و نهی منکر
مخصوص ببعضی امتست و عام نیست که شامل جمیع باشد نمایش اول باید دانست که
علمای امامیه رضوان الله علیهم خلاف کرده اند در آنکه وجوب امر معروف و نهی منکر
که تعبیر از آن بحسبه نیز میکنند وجوب عینی است یعنی بر هر فردی از افراد جمعیکه
شروط وجوب آن در ایشان متحقق باشد بخصوصه واجبست مانند نماز و روزه
و امثال آن یا وجوب کفائیست که تا کسی مرتکب آن نشده است بر هر فرد
از افراد ایشان واجبست و چون بعضی آن قیام نمودند از دیگران ساقط
میشود مثل نماز میت و جواب سلام و امثال آن و شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو القاسم
و ابن ادریس و جمعی از متاخرین علما که از آنجمله شیخ شهید است در شرح ارشاد شیخ
علی اعلی الله شانه در بعضی مصنفات خود بر وجوب عینی رفته اند و بعضی بعضی آن بار دیگران

ساقط میدانند و سید مرتضی علم الهدی و ابو الصلاح و شیخ جمال الدین مطهر علیهم الرحمه
و بعضی دیگر از متاخرین مثل شیخ زین الدین رحمه الله واجب کفائی میدانند و حکم کرده اند
بانکه هرگاه جمعی بآن قیام نمایند و تحقق حاصل شود با بکر قیام ایشان بآن در حصول مقصود کفایت
از دیگران ساقط میشود و ایشان را بر عدم ارتکاب آن اثمی نخواهد بود و ما از برای
تحقیق محل نزاع و توضیح مقام ایراد مثالی در آمده میگوئیم هرگاه فرض کنیم که در شهری
شخصی بترک نماز و شرب خمر مثلا اقدام نموده باشد و در آن شهر ده نفر باشند
که شروط وجوب حسبه در ایشان متحقق باشد و از قیام بآن ضرر مالی و یا بدنی بایشان
عاید نشود و چون یکی از ایشان شروع در ان نماید و بر فعل او ترتب اثر مطلوب که مدت و
آن شخص ترک نماز و یا آمدن او از شرب خمر مظنون دیگران باشد بمجرد ظن مذکور قبل
از انکه اثر مذکور بر فعل یک کس مترتب شود و آن شخص ترک فعل خود کند آیا وجوب حسبه
از نه نفر باقی ساقط میشود و یا بر ایشان نیز واجبست که با وجود ظن مذکور با او مشارکت
نمایند و اگر در انما مهمل کنند آثم خواهند بود جمعیکه بر وجوب عینی رفته اند شق ثانی
اختیار کرده اند و بقاعده نه نفر باقی را با وجود ظن مذکور تجویز نکرده اند و جمعیکه واجب
کفائی میدانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست و بمجرد شروع یک کس
دران از ایشان ساقط میشود و جماعت اول استدلال کرده اند بر مطلب خود
بعد از انحدیث چه ظاهرش دلالت بر وجوب حسبه بر هر مومن دارد و بعضی
احادیث دیگر که در معنی بآن نزدیکند مثل حدیثی که روایت شده از امیر المؤمنین
علی علیه السلام که من ترك انكار المنكر بقلبه ويده ولسانه فهو ميت
في الاحياء یعنی هرکس که ترک کند نهی منکر و انکار آنرا بدل خود یا بدست خود
یا بزبان خود چنانچه بعد ازین تفصیل مذکور خواهد شد میتی خواهد بود در میان زندگان

که بحیات

که بحیات مترتب بر زندگی او مترتب نخواهد بود و دوم آنکه منقول است از امام جعفر
صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند باصحاب خود که انه قد حق لي ان آخذ البريء
منكم بالسقيم وكيف لا يحق لي ذلك وانتم يبلغكم عن الرجل
منكم القبيح فلا تنكرونه عليه ولا تهجرونه ولا تؤذونه
حتى يتركه یعنی بدرستیکه سزاوار است مرا که بگیرم شما را ای اصحاب در عداد
گناهکاران در آورده مواخذه نمایم و چون مرا اینمعنی سزاوار نباشد و حال آنکه
بشما میرسد که مردی از شما مبادرت باعمال قبیحه می نماید و انکار فعل آن نمیکنید و از او
دوری نمیجوئید و او را در معرض ایذا و آزار در نمی آورید تا ترک آن کند و امثال
این احادیث که درین باب وارد است و استدلال مذکور بر دو جهت که مشاهیر مشهود
یعنی ضعیفست و دلالت احادیث مذکوره بر زیاده از وجوب مطلق در موقع
منع و مدر انحدیث نیز نفس مطلب مذکور نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی آن ظاهر
میشود و جمعیکه واجب کفائی میدانند استدلال کرده اند بآیه کریمه و لتکن منکم
که با ترجمه اش سبق ذکر یافت و بقول حضرت در آخر انحدیث که و هذا خاص
غیر عام بخاطر میرسد که آیه و حدیث مذکور هیچکدام زیاده برین دلالت ندارند
که امر مذکور بر جمیع افراد امت واجب نیست و قائلین بوجوب عینی نیز بآن قائلند
چه ایشان نیز بر جمعیکه شرائط آن نباشند واجب نمیدانند و زیاده این
نمیگویند که بر بعضی که جامع شروط مذکور هستند بر هر فرد بخصوصه واجبست و بفعل دیگری
از او ساقط نیست و هیچیک از آیه و حدیث دلالت ندارد بر انکه از جمعیکه جامع شرائط
مذکور باشند هرگاه از بعضی مبادرت بآن واقع شود قبل از ترتب اثر مطلوب
بر فعل او از دیگران ساقط میشود و نزاع بین الفریقین بر سر انست و سقوط وجوب آن

از جمعی که جامع شرائط وجوب نباشند اقتضای آن میکند که واجب کفائی باشد چرا که
بسیاری از واجبات از این قبیل هستند و باتفاق واجب عینی اند مثل حج و زکوة و جهاد و امثال
آن سیما ترتیبش بخاطر میرسد که اگر قائل شویم باینکه هرگاه یکی از ده نفر مذکور در مثال سابق
ذکر یافت آن تقیام نماید اگر دیگران را منظور این باشد که شراکت ایشان از اصلا دخل در ترتب
اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ آن شخص در فعل و ترک مذکور نیز نمیشود بلکه اگر باز آمدن او
از آن امر در معرض امکان و وقوع باشد همان فعل یک کس کافیست و الا شراکت ایشان
نیز مفید نیست و وجود و عدم آن علی التسویه است و شراکت ایشان واجب نیست
و وجوب آن بر ایشان قبل از شروع آن یک کس در آن کفائیست و الا بر هر یک از ایشان
مبادرت آن واجبست و وجوب عینیست و میتواند بود که کلام ابن البراج که ظاهرش
وجوب کفائیست بر این محمول شود بخلاف کلام سید مرتضی و جمعی که حکم بوجوب کفائی
مطلق کرده اند و عبارت ایشان تاب این تفصیل ندارد پس آنچه علامه در کتاب مختلف گفته است
که مذهب ابن البراج همان مذهب سید مرتضی است بعینه محل بحث باشد و استدلال کرده است
علامه قدس سره در کتاب تذکرة الفقهاء بر کفائی بودن وجوب مذکور باینکه غرض
از امر معروف و نهی منکر که از جانب شارع امر بآن واقع شده وقوع معروفست
و ارتفاع منکر پس هرگاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود تکلیف دیگران بآن
عبث خواهد بود و حکم بوجوب آن بر ایشان وجهی نخواهد داشت و برو وارد می آید
که اگر مراد او از حصول که گفته است هرگاه بر فعل بعضی مترتب شود حصول بالفعل است
یعنی هرگاه وقوع معروف و ارتفاع منکر بفعل بعضی متحقق شود وجوب آن از
دیگران ساقط است اینمعنی محل نزاع نیست و کسی در آن خلاف نکرده بلکه خلاف در وقت
قبل آنست و اگر مراد او حصول بالقوه است یعنی ظن آنست حصول آن که از عبث بودن

امر و نهی

امر و نهی دیگران و عبث بودن در بعضی اوقات خواسته است یعنی هرگاه وجود و عدم شرکت
خود را جمعی که قیام بآن دارند مساوی دانند چنانچه گذشت نفع او نمیکند چه او قائل بوجوب
کفائی مطلق است و اگر مراد او اینست که لازم می آید که مبادرت ایشان بآن بعد از
صدور آن از بعضی در جمیع اوقات عبث باشد دعوی مذکور در معرض منع است و سند
منع تفصیلیست که در ضمن مثال مذکور گذشت بحث دوم باید دانست که آنچه از
شرائط وجوب حسبه عینا یا کفایة علی اختلاف القولین میان فقها رضوان الله علیهم
اشتهار یافته است چهار شرط است اول علم باینکه معروف کدام است و منکر کدام و حال
تمیز ایشان از یکدیگر تا از غلط ایمن باشد یعنی منکر را معروف انگاشته امر بآن
کند و معروف را منکر تصور کرده در مقام نهی از آن نشود دوم اصرار آن شخص بر ترک
معروف و فعل منکر و ظاهر نبودن علامات ارتفاع آن از و سوم تجویز تاثیر فعل او
یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل او و در معرض احتمال باشد چه اگر تاثیر مذکور احتمال نداشته
باشد و دانسته باشد که بر قیام او با امر و نهی مذکور اثری مترتب نمیتواند شد تکلیف بآن وجهی
نخواهد داشت چهارم آنکه ضرری مالی یا بدنی یا عرضی بر امر و نهی مذکور مترتب نشده باشد
نسبت بامر و ناهی و نه نسبت بدیگران از اهل اسلام و از جمله این چهار شرط آنچه در این
حدیث مذکور است و حدیث را بآن اشعاری هست دو شرطست که شرط اول
و شرط ثالث باشد و شرط ثانی و رابع از احادیث دیگر فهم شده است و باید دانست
که مراتب انکار چنانچه اشاره بآن سبق ذکر یافته است اول انکار بدل و مراتبش
مذکور خواهد شد دوم انکار بزبان که اول مراتبش مذکور خواهد شد موعظه و نصیحت
و آخر مراتبش توبیخ و ملامت سوم انکار بدست که عبارت از شکستن آلات فسق
و دور کردن فاعل آن از مقام فعل مذکور و زدن او اگر با انکار لسانی مترتب

نشود و امثال آن آنچه از مراتب شروط اربعهٔ مذکوره مشروط است مرتبهٔ دوم و سوم است
و اما مرتبهٔ اول یعنی انکار بدل وجوب جمیع انواع آن مشروط بجمیع این شروط نیست بلکه آن
هرچند نوعست و هر نوع را حکمیست اول اعتقاد وجوب فعلیکه ترک شده و حرمت فعلیکه
بعمل آمده و ترتب عتاب الهی بر فعل و ترک مذکور و رضا نداشتن بآن و وجوب این
نوع همین مشروط بشرط اول است که علم بوجوب و حرمت باشد و بعدم تحقق شروط دیگر ساقط
نمیشود دوم دشمن داشتن تارک معروف و فاعل منکر بر ترک و فعل مذکور که بغض فی الله
که در بعضی روایات امر بآن واقع است عبارت از آنست و وجوب آن مشروط بدو شرط
اول است که علم بوجوب و حرمت و بشرط ثالث و رابع که تجویز تاثیر و عدم ترتب
مضرت مشروط نیست سوم اظهار کراهت خاطر بفعل و ترک مذکور که بغیر زبان
و دست باشد مثل عدم مکالمه و ترک اختلاط و امثال آن و این نوع از مرتبهٔ اول بنسبت
مراتب دیگر مشروط بجمیع شروط اربعه است و بعدم تحقق یکی از آنها وجوب آن ساقط
نهایتش شمردن آن از انواع انکار قلبی که از قوم وقوع یافته مبنی بر مسامحه است که در آن
کرده‌اند و از این تقریر ظاهر شد که آنچه شیخ ابو القاسم و علامه علیهما الرحمه و جمعی دیگر
از فقها بآن رفته‌اند که انکار قلبی بهیچیک از شروط اربعهٔ مذکوره مشروط نیست
از جادهٔ استقامت بر کنار است و مخفی نماند که اطلاق نهی بر هر یکی از انواع انکار
قلبی بطریق مجازست و همچنین اطلاق امر و نهی بر جمیع انواع حسنه سوای بعضی افراد امر و نهی
لسانی نهایتش شاید اطلاق مذکور حقیقت شرعی شده باشد و در عرف اصطلاح اهل
شرع در آمده پس تخصیص تحریم مرتبهٔ اول از مراتب انکار قلبی که از کلام بعضی علمای اعلام
میشود محل بحث باشد چه اگر مراد ایشان تجوز لغویست تخصیص او وجهی نخواهد بود و اگر مجاز
شرعی اراده کرده باشند مجاز بودن نوع اول نیز در معرض منع است فتدبر

ایقاظ باید دانست که آنچه از شروط حسنه در کتب علمای رضوان الله علیهم مذکورست
و ... بر آن تحقق بانحصار شرطست که سبق ذکر یافت و بعضی شرط دیگر نیز اعتبار کرده‌اند
و آن شرط خامس دانسته و آن اجتناب آمر و ناهی است از محرمات و ارتکاب مناهی یعنی
کسیکه مبادرت بامر معروف و نهی منکر میکند می باید که مرتکب مناهی نباشد و عادل
باشد و استدلال کرده‌اند بر مطلب مذکور بچند دلیل اول آیهٔ کریمهٔ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکوئی یعنی مبادرت
بطاعات و اجتناب از مناهی و فراموش میکنید نفسهای خود را و با کمال آن و معیت
بامور ساختن آن و شناسائی آن باز میدارید که ... ایشان چنانچه یاد کرده دوم قوله تعالی
كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی بزرگ کینه‌ایست نزد پرور
دگار شما اگر بگوئید و بفرمائید بمردم چیزی که خود آنرا بعمل آورده باشید سوم
حدیثی که روایت شده است از حضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله که مررت
لیلة اسری بی بقوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار فقلت من
انتم فقالوا کنا نأمر بالخیر ولا نأتیه وننهی عن الشر ونأتیه یعنی شبی
که مرا بمعراج می بردند گذشتم بر جمعیکه لبهای ایشانرا بمقراضهای آتشین قطع می کردند از ایشان
پرسیدم که شما چه کسانید و بچه گناه مستوجب این عقوبت شده‌اید گفتند بودیم
ما جمعی که در دار دنیا مردم را بخیر و اعمال نیک مأمور میساختیم و خود مبادرت
بآن نمی نمودیم و ایشانرا از مناهی منع میکردیم و خود مرتکب آن بودیم و دامان
کردار ما بآن آلوده بود چهارم آنکه هدایت کردن غیر فرع هدایت یافتن است و بر
بالا داشتن غیر بعد از بر پای بودن و گفته‌اند ان الاصلاح زکوة نصاب الصلاح
یعنی اصلاح آوردن اعمال غیر زکوة صلاح اعمال خود است پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد

ادای زکوة آن واجب نیست تا اعمال نیز حساب خود را صلاحیت نرساند اصلاح اعمال غیر را
زکوة آن است مناسب نخواهد بود و حق آن است که امر مذکور شرط نیست و هر کسی که خود مرتکب
معاصی است و از دیگری نیز مشاهده آن می نماید دو چیز واجب است اول ترک فعلی که خود مرتکب
آن است دوم انکار غیر بر فعلی که از او مشاهده نموده است و به ترک یکی از دو واجب
واجب دیگر از او ساقط نمیشود و این حدیث و بعضی دیگر احادیث که دلالت بر وجوب
سند دارد و چنانچه دلالت بر وجوب آن بر عادل دارد و انکاری که از آیتین مذکورتین
فهم شد اشعاری بر تخصیص وجوب ندارد و چه انکار مذکور بر عدم مبادرت او است
بانچه دانسته است که معروف است و بمردم میگوید و ایشان را از آن منع میدارد نه بر قول
و فعل مذکور و همچنین آنچه حدیث معراج افاده آن کرد ترتب عقاب مذکور است
بر عدم ایشان بانچه بآن امر میکرده اند و اتیان ایشان آنچه مردم را از آن باز
میداشته اند نه بر مجرد نهی ایشان و اما امر فرقه و بعضی تشبیهات که مذکور شد
کلمات شعری و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام شرعی واقع تواند شد و نیز
قایل باین قول زیاده بر عدالت شرط نکرده است و هیچکس نیست که از عادل
گاهی اگرچه بر سبیل ندرت باشد صغیره سر نزند پس اگر استدلال مذکور تمام باشد
عدم جواز آن بر عادل نیز لازم می آید و لازم می آید که امر معروف و نهی منکر جایز
نباشد مگر بر کسی که هرگز از او معصیتی بوجود نیامده باشد نه صغیره و نه کبیره و این چنان
کسی نیست مگر معصوم پس وجوب منحصر در وقت معصوم در میان نیست بهیچکس
واقع نباشد و راه آن بالکلیه مسدود باشد و التزام این معنی ظاهر است که چه جور
دارد والله اعلم بالصواب حدیث شانزدهم روایت شده است بسندی که متصل است
بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از ابی جعفر محمد بن یحیی عطار قمی که شیخ علمای زمان

حدیث شانزدهم

خود بوده

خود بوده و حدیث بسیار از او روایت شده و چند کتاب در حدیث تصنیف دارد و ثقه
و جلیل القدر است از احمد بن محمد و جمعی از راویان حدیث که مراد اینجا علی بن محمد بن
علان و محمد بن ابی عبدالله و محمد بن الحسن و محمد بن عقیل الکلینی است از سهل بن زیاد رازی
که از امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم الصلوة والسلام روایت
کرده است و اگرچه بعضی علمای رجال مثل نجاشی و غیره بتضعیفش دانسته اند و نسبت کذب
و فساد مذهب باو داده اند اما شیخ طوسی رحمه الله در بعضی تصانیف خود توثیقش
دانسته والله اعلم از حسن بن محبوب کوفی که ثقه و جلیل القدر است و از اصحاب امام
رضا علیه الصلوة والسلام بوده است و از شصت کس از اصحاب امام جعفر صادق صلوات الله
علیه حدیث روایت کرده و بعضی او را از جماعتی شمرده اند که اجماع اصحاب یعنی علمای ما
یعنی علمای شیعه منعقد شده است برانکه آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده
صحیح است و همه کس تصدیق ایشان بفقه و علم کرده و وفات او در سال دویست
و بیست و چهار هجری اتفاق افتاده رحمه الله از ابی حمزه ثمالی که از رجال مقبول
حدیث است و بعضی توثیقش نموده اند و بعضی ممدوح و گفته اند که امام رضا فرموده اند
که او لقمان عصر خود بوده و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق هر دو حدیث روایت
کرده است از امام الساجدین والتقی پدر امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده اند
قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی حجة الوداع الا ان الروح الامین
نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه بشیء
من معصیة الله فان الله تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا ولم
یقسمها حراما فمن اتقی الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتك

عتاب ستر الله عز و جل و اخذه من غیر حلّه قصّ به من رزقه الحلال و حوسب
علیه یوم القیمة شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتمل
بر دو بینش بینش اول فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله در اثنای حجة الوداع
که حج آخرین آن سرور بود که بدرستیکه جبرئیل امین دمید در دل من و بخاطر من آورد که
نمیرد و بعالم آخرت نقل نکند هیچ نفسی از نفوس انسانی تا روزیی که از برای او مقدر
شده است بتمام و کمال باو عاید نگردد و پس بترسید از خدای تعالی و عصیان او مکنید و اجمال
کنید در طلب روزی یعنی کد بسیار و کوشش زیاده در تحصیل آن منمائید و شب
و روز از پی آن در تک و پوی مباشید که آنچه مقدر است بی آن نیز بشما میرسد
و باید که دیر رسیدن روزی مقدر شما را باین ندارد که بواسطه آن مرتکب عصیان
خدا شوید و معصیت او را وسیله تحصیل آن سازید که بدرستیکه رزاق بی منت عزت
عطیات روزی بندگان خود را از وجه حلال برایشان قسمت کرده است و نصیب
هر کس را فراخور مرتبه و حال او تعیین نموده و از وجه حرام قسمت آنرا برایشان
مقرر نداشته است و روا نداشته که از حرام اغذا آن نمایند پس کسی که از جاده
پرهیزکاری قدم بیرون ننهد و بر تأخیر و دیر رسیدن قسمت وا با صبر و شکیبائی
پیش آورد هر آینه روزیی که از وجه حلال قسمت او شده است باو عاید میشود
و کسیکه رعایت حرمت اوامر و نواهی الهی ننموده و پرده ناموس شریعت را بناخن
معصیت بدرد هر آینه بریده میشود وظیفه روزی او از وجه حلال و چنان میشود
که قسمت مقدر نیز باو نرسد و روز قیامت او را در موقف حساب آورند
و حساب او را از طلب داشته بر ارتکاب آن عقاب نمایند بینش دوم نفث فی
روعی نفث بنون و ثای سه نقطه بمعنی نفخ و دمیدنست و روع بضم را و سکون واو

بمعنی عقل و دل حاصل معنی آنست که در ضمن بینش اول مذکور شد و اجملوا فی الطلب
اجمال در طلب چنانچه گذشت کنایه از ترک کد و کوشش بسیار است در طلب و قول
حضرت صلوات الله علیه و آله که اتقوا الله و اجملوا فی الطلب دو محمل دارد
اول آنکه مراد این باشد که بترسید از خدای تعالی درین کد و کوشش کنید از انکه
مباشرت آن منمائید چنانچه میگویند اتقوا الله فی فعل کذا یعنی که مباشر آن فعل مشوید
دوم آنکه مراد این باشد که اگر شما میشوید پرهیزکاری را پیش گیرید و از خدای خود
بترسید احتیاج بکد بسیار و تعب زیاده در بدست آوردن روزی نخواهید داشت
روزی حلال شما بشما خواهد رسید و اشارت باشد بمؤدای آیه کریمه و من
یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب که مقصود ازین
و الله اعلم آنست که کسیکه شیوه پرهیزکاری و تقوی پیش گرفته از خدای ترسید
حضرت عزت بیرون شد از امور او با کرامت کند و رزق او را برساند
از وجهی که گمان او بآن پی نبرده باشد و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق
ان تطلبوه من غیر حله یعنی لا یحثکم و لا یجرئکم و ان در ان تطلبوه ان مصدریست
که فعل را بتاویل مصدر میبرد و مصدری که از انضمام آن با مدخولش بیرون می آید
منصوبست بنزع خافض و کلام درین تقدیرست که لا یحثکم استبطاء شیء من الرزق
علی طلب من المعصیة یعنی بر نینگیزاند و ندارد شما را دیر رسیدن روزی حلال
که بجهة شما مقدرست بر انکه طلب نمائید او را از معصیت و مباشرت عصیان الهی
قاسم الارزاق بین خلقه حلالا لا حراما درین کلام بحسب ترکیب احتمالست
از ارزاق که مفعول قاسم است و نصبش برحالت یا مفعول قاسم است بتضمین معنی جعل و نصبش
بر مفعولیت و کلام باین دلیل که قاسم الارزاق بین خلقه و جعلها حلالا

ومن هتک له حجاب ستر الله بمکسّر بمعنی دریدن و پاره کردن آنست و اضافه
حجاب بستر اضافه بیانیست که ستر بکسر سین خوانده شود چه ستر بکسر بمعنی پرده و حجاب است
و اضافه لامیست اگر بفتح سین باشد که بمعنی مصدرست و بر هر تقدیر در کلام استعاره
مصرّحه تبعیه از کتاب شده است باز ترشیح بر تشبیه شده است شریعت الهی و قانونی
که در سلوک از جانب واکد نوشته شده در انکه حایل میشود میان بندگان و گناه
پرده که حایل میشود میان ایکس و غیر او اعتقاد شده است از ادات تشبیه ذکر
مشبه به بصیغهٔ فعل چنانچه فاعل استعارهٔ مصرحه تبعیه است و بیان آن از پیش رفت
و ذکر هتک که از ملائمات مشبه به است ترشیح آنست نمایش باید دانست
که جمهور اشاعره بر انند که رزق اعم است از حلال و حرام و میگویند هر چه ذیحیات از آن
انتفاع یابد خواه انتفاع مذکور باکل و شرب خواه بنحو دیگر رزق اعم از انکه حلال
باشد یا حرام و بعضی از ایشان مخصوص دانسته است بمأکول و مشروب و غیر آنرا رزق
نمیدانند و معتزله که اصول کلام شیعه اغلب موافق مذهب ایشانست مستندست
بواصل بن عطا اتفاق بر انکه حرام رزق نیست و رزق چیزیست که صحیح باشد
انتفاع حیوان از آن و کسی را نرسد که او را از انتفاع از آن منع نماید یعنی حرام نباشد
اعم از انکه انتفاع مذکور بر وجه اکل و شرب باشد یا بر وجه دیگر و استدلال کرده اند
بر مطلب خود باینحیثیت که مرجحیت در اختصاص رزق بحلال و عدم صحت اطلاق
آن بر حرام و بکلام الهی که در مقام مدح و تعریف اهل ایمان نازل شده که وممّا
رزقناهم ینفقون بر این توجیه که معنی آیه والله اعلم آنست که از آنچه ما رزق ایشان
ساختیم انفاق میکنند و بذل آن تعبیر مینمایند پس اگر رزق اعم باشد از حرام لازم
می آید که انفاق ایشان از حرام نیز مقتضی مدح الهی باشد ایشانرا و هیچ شک نیست

که انفاق از حرام مقتضی مدح الهی نیست پس رزق مخصوص باشد بحلال و شامل حرام نباشد
و استدلال بر این توجیه از شیخ ابو جعفر طوسی در تفسیر خود که تبیان موسومست ایراد
کرده است و بعضی دیگر از آیهٔ مذکور بر این توجیه استنباط دلیل کرده اند که تقدیم ظرف
در ان بر متعلق افادهٔ حصر می نماید و حصر انفاق در رزق تقاضای آن میکند
که آنچه قابلیت انفاق دارد دو نوع باشد یکی رزق که از جانب الهی با ایشان
کرامت شده و ایشان چون آنرا از خود باز گرفته انفاق نموده اند مستوجب مدح
الهی شده اند و یکی غیر رزق که انفاق آن مقتضی مدح نیست اگر هر چه ایشان
از ان منتفع بوده اند و قابلیت انفاق داشته است رزق باشد حصر مذکور را
وجهی نخواهد بود و نکتهٔ دیگر و وقوع کلام الهی بر آن وجه از جملهٔ بلاغت عاری خواهد بود
مگر آنکه گوییم تقدیم ظرف بواسطهٔ حصر نیست بلکه بنا بر رعایت سجع است در فقرات
کلام والله اعلم و اشاعره بر مذهب خود استدلال کرده اند بانکه اگر حرام رزق
نباشد لازم می آید که کسی در تمام عمر خود بغیر حرام قوتی نخورده باشد و هرگز انتفاعی از حلال
نیافته مرزوق نباشد و حال آنکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده است وما
من دابّةٍ فی الارض الّا علی الله رزقها یعنی نیست حیوانی در روی زمین مگر آنکه
حضرت عزت عمت عطایاه بر ذمت رزاقیت و کرم خود فرض کرده است که رزق
او را باو برساند پس حرام رزق باشد والا کذب کلام مذکور لازم می آید و کذب
بر خدا تعالی روا نیست و جواب آنست که رزق نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت
اعم است از مأکول و مشروب و از اشیای دیگر که از حیوان از آن انتفاع می یابد
حتی استنشاق هوا و امثال آن و انتفاع مذکور را اعم میدانند از انتفاع بالفعل
و از انتفاع بالقوه یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد و قدرت بر آن حاصل باشد

خواه تغییر پیدا کرده باشد و خواه نه پس شخص مذکور که بها و نقص می‌تواند بود که در طول ایام
ایام زندگانی هیچ نحو انقطاع از حلال نخورده باشد حتی مستحق ملامت و قدرت بر آن
نموده نباشد و لی بدرست کرده و این قسم از حقوق بر تقدیری که مقدور باشد
تحقق آن در خارج در معرض منع خواهد بود و ماده نقض میسر باید متحقق شد و نیز مستحق
ایشان نیز اگر گویند حیوانیکه بعد از ولادت و قبل از آنکه کام حیات زیچیزی از ماکولات
و مشروبات دنیا شیرین کرده باشد بعالم آخرت شتابد بنابر آنچه شما بر آن
قائلید لازم می‌آید که مرزوق نبوده باشد و حال آنکه مفاد آیه مرزوقیت جمیع
حیوانست پس آنچه شما را جواب از نماده تواند شد جواب ایشان نیز از آن تمامی میتواند
بود و کلینی روایت کرده صفوان بن امیه که گفت کنا عند رسول الله
صلی الله علیه وآله اذ جاء عمرو بن قرة فقال یا رسول الله ان الله کتب علی
الشقوة فلا اراني ارزق الا من دفی بکفی فأذن لی فی الغناء من غیر
فاحشة فقال صلی الله علیه وآله لا اذن لک ولا کرامة ولا نعمة
ای عدو الله لقد رزقک الله حلالا طیبا فاخترت ما حرم الله
علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه
المقالة ضربتک ضربا وجیعا یعنی بودیم ما نزد رسول خدای صلی الله علیه وآله
که عمرو بن قره که یکی از اصحاب بود در آمد گفت ای رسول خدای صلی الله بدرستیکه
خدای تعالی سرنوشت من کرده است که همیشه مفلس و بیچیز باشم و علاجی نمی‌بینم سوای آنکه
روزی خود را از دف زدن بدست خود بهم رسانم رخصت ده مرا که تغنی و قوالی
قیام می‌نموده باشم بآنکه در ضمن آن فاحشه از من صادر شود حضرت صلعم فرمود که
نه اذن داده ام و نه کرامتست و نه نعمتی از آن فاعل ای دشمن خدای بدرستیکه خدای

عزت

عزت نعمت عطا نموده رزق ترا از وجه حلال طیب مقدر کرده است و تو اختیار کردی بجبری
ربر وصول آن داری اختیار کرده چیزی را که بر تو حرام کرده است از رزق خود
بجای آنچه بر تو حلال کرده است از حلالهای خود هر آینه اگر دیگر این قسم حرفی بر زبان
جاری کرده از جانب من ترا تادیب بلیغ خواهی یافت و ضرب شدیدی بتو خواهد رسید
پس جواب در حدیث اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق باشد جواب
اول طعن در سند حدیث یعنی جمعیکه حدیث را نقل کرده اند تا بما رسیده عادل
و ثقه نیستند و اعتمادی بر قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند بود که
اطلاق رزق بر حرام که در کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شده است بر سبیل
مجاز باشد نه حقیقت و قرینه بر آن آنکه اگر بطریق حقیقت می‌بود مستوق کلام تعالی
آن میکرد که بجای ما حرم الله علیک من رزقه ما حرم الله علیک من حرامه گفته شود بجهة
فقره قرینه آن که ما احل الله لک من حلاله است بر آن وجه و رعایت پس چون آنچنان واقع
نشده و تغییر در اسلوب عبارت شده است میدانیم که حرام در آن فقره بمشاکلت فقره
پیشترست یعنی لقد رزقک الله طیبا چنانچه جمعی ثنا را مخصوص بوصف لسانی
دانسته اند اطلاق ثنا را در کلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله لا احصی
ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی نفس خود را
بر آن حمل کرده اند و مشاکلت اگرچه نوعی است از مجاز و حمل کلام بر آن خلاف ظاهرست
اما اهل عربیت آنرا از محسنات معنوی شمرده اند و در قرآن و حدیث و عبارات
بلغا و نظما و نثرا بسیار وارد است پس حمل بر آن چندان دور نباشد خصوصا که
متضمن رفع منافی و تخالف از احادیث صحیحه بوده باشد والله اعلم بالصواب
حدیث چهاردهم روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن

حدیث چهاردهم

بابویه القمی از صالح بن عیسی بن احمد از محمد بن محمد بن علی بن عمر بن ریاح که مثل پدر و برادران
واقفی بوده از محمد بن الفرج الرخجی که از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و ادراک صحبت
امام محمد تقی و امام علی النقی علیهما السلام نیز نموده و ثقه و معتمد علیه است از عبد الله بن
محمد العجلی از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسین بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیهم الصلوة والسلام که قبر مبارک او در ری واقعست و احادیث بسیار از فضل شان
از انجمله روایت شده است بسند معتبر از احمد بن خالد البرقی که معاصر او بوده از او
بواسطه حدیث روایت کرده است که او از سلطان وقت گریزان شده بری آمد
و در کوچه موالی در زیر زمین در خانه یکی از شیعیان پنهان بود و ساکن شد و مدتی مدید
در آن موضع بعبادت پروردگار خود قیام نموده روزه میداشت و شبها بنماز
و شب زنده داری میگذرانید و گاهی بر وجه مخفی بیرون آمده بزیارت قبری که
الحال در برابر قبر او است اقدام می نموده و باز بجای خود میرفت و اظهار میکرد
که این قبر یکی از فرزندان امام موسی کاظم است صلوات الله علیه و آله و همیشه بر همین
سلوک میداشت تا آنکه بعضی از شیعه را که در آن شهر بودند معرفت بحال او بهم رسید
خبر او را بیکدیگر گفتند و چنان شد که اکثر مردم را اطلاع بر احوال او بهم رسید
درین اثنا یکی از شیعیان پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید که باو فرمودند که
یکی از فرزندان من درین شهر در کوچه موالی قیام دارد و نزدیک درخت سیبی که
در باغ عبد الجبار بن عبد الوهاب واقع است مدفون خواهد شد و اشاره بآن درخت
فرمودند چون آن مرد بیدار شد نزد صاحب آن درخت و آن زمین رفت که شاید
آن را از او بخرد و چنان شود که موضع دفن آنحضرت در ملک او واقع شود چون
صاحب آن مکان از زبان آن مرد استفسار نموده خواب مذکور را باو نقل کرد آن مرد

قسم یاد کرد که من نیز امشب همین را در خواب دیدم و چون بیدار شدم آن درخت را
با جمیع آن باغ وقف نمودم که آنحضرت و شیعیان او آنجا مدفون شوند درین اثنا
بیماری بر مزاج شریف آنحضرت طاری شد و بجوار رحمت ایزدی پیوست در وقت غسل
دادن چون در مقام کندن لباس در آمدند رقعه از گریبان جامه او برآمد که در آن
نوشته بودند انا ابو القاسم عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسین بن زید بن
الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و حقیقت نسب شریفش بر همگنان ظاهر و هویدا
گردید و روایت کرده است محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه
از علی بن احمد از حمزة بن القسم العلوی رحمه الله از محمد بن یحیی العطار از یکی از مردم ری که
بخدمت امام علی النقی علیه السلام استسعاد یافته بود که او گفت چون بخدمت آنحضرت
رسیدم فرمودند که این کنت یعنی کجا بودی گفتم بزیارت امام حسین علیه الصلوة
والسلام رفته بودم امام علیه السلام فرمودند اما انک لو زرت قبر عبد
العظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین بن علی علیهما السلام
یعنی اگر بزیارت قبر عبد العظیم که در ملک شما واقعست قیام می نمودی هر آینه می
بودی مثل کسیکه بزیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد و ثواب آنرا یافته
سفر و در مافی الزیده او عبد الله بن علی از آبا از مظلوم زید بن علی از عاصم بن سعد
که گفت قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا و کتبت
کتابا و اشهدت عدولا فبلغ ذلک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام فبعث الی مولیه قنبر فاتیته فلما دخلت علیه
قال یا شریح اشتریت دارا و کتبت کتابا و اشهدت عدولا
و وزنت مالا فقلت بلی قال یا شریح اتق الله فانه سیاتیک من لا ینظر

وکانک ولا یسئل عن بینتک حتی یخرجک من دارک شاخصا ویسلمک
الی قبرک خالصا فانظر ان لاتکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها
او وزنت مالا من غیر حله فاذا انت قد خسرت الدارین جمیعا
الدنیا والاخرة ثم قال یا شریح فلو کنت عند ما اشتریت هذه
الدار اتیتنی فکتبت لک کتابا علی هذه النسخة اذن لم تشترها
بدرهمین قال قلت وما کنت تکتب یا امیر المؤمنین ع قال کنت اکتب
لک هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری عبد ذلیل
من میت ازعج بالرحیل اشتری منه دارا فی دار الغرور من جانب
الفانین الی عسکر الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعة
فالحدود الاول منها ینتهی الی دواعی الافات والحد الثانی منها
ینتهی الی دواعی العاهات والحد الثالث منها ینتهی الی دواعی
المصیبات والحد الرابع منها ینتهی الی الهوی المردی والشیطان
المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار اشتری هذا المفتون بالامل
من هذا المزعج بالاجل جمیع هذه الدار بالخروج من عز القنوع
والدخول فی ذل الطلب فما ادرک هذا المشتری من درک فعلی مبلی
اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة مثل کسری وقیصر وتبع
وحمیر ومن جمع المال الی المال فاکثر ومن بنی فشید وعلا فزخرف وادخر
بزعمه للولد اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض لفصل القضا
وخسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر
الهوی ونظر بعین الزوال لاهل الدنیا وسمع منادی الزهد ینادی

فی عرصاتها ما بین الحق لذی عینین ان الرحیل احد الیومین تزودوا من
صالح الاعمال وقربوا الامال بالاجال ش کلام بلاغت نظام درضمن آغاز و انجام
آغاز مشتمل بر وعد و پند **بخش اول** خلاصه کلام او اینکه گفت ابن شریح قاضی که خانه خریدم
بهشتاد دینار و سندی بر طبق آن نوشتم و جمعیرا از عدول مؤمنین بران گواه گرفتم
پس آنکه این خبر با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید و غلام خود بطلب من
فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا در معرض خطاب درآورده فرمودند که
ای شریح خانه خریده و سندی بران نوشته و جمعیرا از عدول بران گواه گرفته
و بهای آن مالی داده گفتم بلی حضرت فرمودند ای شریح از خدا بترس و بشنو پرهیزکاری
بعد از این زود باشد که بر تو وارد شود شخصی که نگاه ننماید در سند تو و از گواهان تو
چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد ترا از خانه تو در حالیکه چشمهای تو باز باشد و روح
از قالب تو مفارقت کرده و بسپارد ترا بقبر تو پس اگر چیزی از زخارف دنیا
همراه تو باشد پس بچشم بصیرت در نگر مبادا که این خانه را خریده باشی از کسیکه در
واقع مالک آن نباشد و داده باشی بهای آنرا مالی که از وجه حلال بدست نیاورده
باشی و تو در آن هنگام تحقیق که متحمل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود و بعد از آن
فرمودند ای شریح اگر وقتیکه اراده خریدن آن داشتی پیش من می آمدی
سندی درین باب می نوشتم از برای تو برین نسخه که چون آنرا بخاطر می آوردی
اگر به دو درهم بتو میفروختند نمیخریدی شریح گوید گفتم چه چیز می نوشتی یا مولای
مؤمنان فرمودند می نوشتم از برای تو این سند و عبارتی ادا فرمودند که ترجمه اش
اینست بسم الله الرحمن الرحیم این سندیست که خریده است آنرا بنده ذلیل و خوار از
میتی که بر کنده شده است از مکان مألوف دنیا و براه آخرت شتافته خریده است

ازو سرای را که واقع است در شهر غرور و رد و فریب و مسافت آن از جانب فنا و آفات
تا لشکر سلاک و ارتحال احاطه کرده است باین سرای چهار حد **حد اول** آن منتهی است به بلا و
آفات و امور یکه متضمن بلایا و محن اند **حد دوم** آن انتها می‌یابد بدواعی هلاکات
شدائد و کربات **حد سوم** آن نهایت می‌پذیرد بدواعی مصیبات و امور یکه موجب
کلفت و مصیبات اند **حد چهارم** اتصال دارد بهوای نفس که باعث هلاک دین است
و شیطان معنوی که گمراه کنندهٔ سالکان راه یقین است و در بخشید گشوده میشود
درین سرای که محل دخول و خروج آنست خریده است این گرفتار فتنهٔ امید و امل از آن
آواره شدهٔ ناامیدی و اجل جمیع این سرای را بخروج از عز قناعت و ادب
و دخول در ذل خواهش و خواری طلب و چون این مشتری را درین معامله درکی بکبر
یعنی کسی برو دعوی نماید که اینجا حق من بوده است که او بغیر حق بتو فروخته است و تو بغیر
حق دران تصرف کرده بر از هم ریزانیده و خاک سازندهٔ اجسام پادشاهان است
و زائل سازندهٔ حیات متکبران و جباران مثل کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع
و حمیر والیان یمن و جمعیکه مال را بر روی مال گذاشته در مقام اکثار و بسیاری آن
در آمدند و بناهای رفیع نموده روی آنرا بگچ و اشکال آن می‌آرایند و برفعت
اساس و کرسی دادن و گسترانیدن فروش خوب و طلا کاری در و دیوار زیب
و زینت میدهند مال بسیار ذخیره میگذارند بگمان آنکه فائده فرزندان خواهد
کرد و باو تعلق خواهد گرفت یعنی موت که ایشان را یعنی بایع و مشتری و صاحب درک را
در معرض موقف عرض در پرسش حاضر سازد و تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و در آنجا
در آنوقت خسران و زیان کاری ارباب بطلان ظاهر خواهد بود و گواه است بر معاملهٔ مذکور
عقل کامل که خود را از قید اسیری هوا و هوس آزاد سازد و بدیدهٔ بصیرت نظر کند

برآن

بر آن حال ارباب دنیا و زوال ایشان و بگوش هوش استماع نماید که منادی زهد بترک
دنیا ندا میکند در ساحت آخرت یا در ساحت دنیا که چه ظاهر و هویداست حق بر کسیکه
دو چشم بینا داشته باشد و بعضی بصیرت و بینائی او در عواقب امور مرتبهٔ کمال
یافته باشد بدرستیکه چنانچه آمدن بدنیا را روزی بود انتقال آنرا نیز روزی مقرر
شده که از وصول آن گریزی نیست جهد کنید که بواسطهٔ سفر خود توشهٔ راهی
داشته باشید از اعمال صالحه و کردار نیک و نزدیک گردانید املها و امیدها
خود را باجلهای خود یعنی آرزوهای خود را کم کنید و طول امل را از خود دنیا دور دارید و از
قوت و ثواب آن زائل سازید **بخش دوم** حتی تخرج جلك من دارك شاخصاً
هرگاه چشمهای شخصی گشوده ماند چنانچه خواند برهم که انشت عرب میگوید شخص بصره بفتحتها
فهو شاخص و شاخصاً درین فقره حال واقع شده از مفعول تخرجك یعنی تا بیرون برد
آن شخص ترا از خانهٔ تو در حالیکه چشمهای تو از هم باز باشد و شخص مذکور کنایه از موت
میتواند بود که از شخص من البلد که معنی ذهب و سار است ماخوذ باشد یا از شخص
من السهم که باین معنیست که بلند رفت بالای نشانه که گرفت نیز مراد این باشد که
تا بیرون برد ترا بر وجهی که بر کتفهای مردم بار شوی و جمع تابوت ترا برداشته
باشند و یسلمك الی قبرك خالصاً هرگاه شخصی کسی چیزی عطا کرده واگرفت
از عرب میگوید سلم الیه بتشدید لام یعنی اعطاه فتناوله منه و مراد بخالصاً ترکیب
حال ترکیب واقع است از مفعول یسلمك خالص و دون از دنیا و زخارف آنست که
یعنی ترا تسلیم کند بقبر تو در حالیکه خالص و فارغ باشی از همه چیز و هیچ چیز از دنیا
و متاع آن با تو همراه نباشد فانظر الا تکونن اشتریت هذه الدار من غیر
مالکها ان در ان لا تکونن ان مصدریت و حرف جر در کلام مقدر است و معنی که

ازان و معمولش می آید منصوب بنزع خافض و کلام درین تقدیرست که فانظر لان تکون
اگر حرف بتقدیر لام باشد یا فی ان لا تکون اگر فی باشد و تاویلش انکه فی عدم کونک
شاریا لها من غیر مالکها و فی اداءک ثمنها من غیر حقه یعنی تامل کن و بخاطر آر که نبوده باشد که
خریده تو از غیر مالک آن واقع شده باشد و زر دادن تو در بهای آن از غیر وجه
حلال باشد فاذا انت قد خرجت اذا درین کلام اذای فجائیه است مثل اذای که
واقعست در آیه کریمه فاذاهم خامدون و حاصل معنی آنکه مقارن عمل تو بتحقیق که
از اهل خسران و زیان کاری خواهی بود و بی آنکه زمانی فاصله شود اذن هاهنا للتر
بله و همین اذن حرفیست که بر سر جزا و جواب در می آید و در اکثر استعمالات بعد از ان
و لو شرطی واقع میشود و در رسم کتابت آن خلافست جمهور بر انند که می باید بالف
نوشته شود اداء حرف شرط و مازنی که از علمای عربیت است میگوید بنون می باید
نوشت و فرا میگوید اگر عمل در ما بعد خود میکند بالف باید نوشت و اگر عمل نمیکند بنون
وازعج بالرحیل ازعج بصیغه مجهولست بمعنی اقلع قال فی الصحاح ازعجه ای اقلعه من مکانه
یعنی کنده او را از مکان بجمیع هذه الذادای یحویها و یحیط بها یشرع باب
هذا الذاد یشرع بصیغه مجهولست بمعنی یفتح قال فی القاموس اشرع بابا الی الطریق
ای فتحه بالخروج من عز القنوع ای الخروج ای عوض است مثل ای بخذ
بنزاهته او قنوع بضم قاف بمعنی قناعت فما ادرک هذا المشتری من درک
... و ادرک بمعنی لحوق است و درک بمعنی لاحق شدن قال فی القاموس الدرک
التحاق ادرک لحق و هذا اسم اشاره است مفعول و درک بفتح را بمعنی تبعه است که
عبارتست از عقوبت و سزای بدست و بهرامر ناخوش که بر فعلی مترتب شود و بعد از وقوع
آن قال فی الصحاح الدرک التبعه یحرک و یسکن یقال ما لحقک من درک فعلی خلاصه یعنی درک

بوته

تبعتست و بفتح را و سکون را هر دو خوانده شده عرب میگوید ما لحقک من درک فعلی خلاصه
یعنی هر گاه لاحق شود ترا عقوبتی بر منست خلاص ساختن تو از ان و مراد اینجا آنست که در پیش
اول سبق ذکر یافت فعلی مبلی اجسام الملوک مبلی بر وزن مکرم ماخوذ از ابلا
بکسرست که بمعنی دثور و اندراس است یعنی از هم پاشیدن و زیر و زبر شدن و ضع
مبلی که جار و مجرورست خبرست از اشخاص که مقدم شده است بر و مثل کسری قیصر
و تبع و حمیر کسری بفتح کاف و کسر کاف لقب پادشاه فرس است معرب خسرو
که در زبان فارسی بمعنی وسیع المملکت و چون عرب بزبان خود نقل کرده اند بواسطه
دشواری تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تعبیر از ان بکسری کرده اند و امثال این در لغت
ایشان بسیارست و اهل عربیت این قسم لفظ را معرب نامیده اند و قیصر لقب پادشاه
رومست و تبع بضم تاء و باء بنقطه و تشدید بای یک نقطه مفتوح لقب پادشاه یمن است
و لفظ او مفردست و جمعش تبابعه آمده است بیای یکنقطه بر وزن فراعنه و حمیر بکسر حا
و سکون میم و فتح یا بزرگ قبیله ایست در یمن که بعضی از ایشان در زمان سابق
پادشاه بوده اند و بنی فشید شید بکسر شین و سکون یا چیزیست که دیوار
خانه را بان می اندایند مانند گچ و امثال آن و شید بفتح شین مصدرست بمعنی گچ کاری
کردن عرب میگوید شاده یشیده شیدا فهو مشید و نقل بباب تفعیل که درین
فقره ارتکاب شده بواسطه مبالغه در شیدست یعنی بنا کند و مبالغه تمام در
گچکاری آن بکار برد و مشید بتشدید و فتح یا بر وزن مؤید بمعنی مطول نیز
آمده قال فی الصحاح المشید بالتشدید المطول و نجد فزخرف نجد بنون و جیم
تشدید و دال بی نقطه مشتق است از نجد که بمعنی ما ارتفع من الارض است یعنی آنچه
از زمین بلند باشد و درین مقام کنایه از رفعت بنا است و میتواند بود که از نجد که بمعنی

ما بخود بدست خود زینت داده باشد یعنی آنچه باو زینت دهند خانه را از فرش خوب و پردهای رنگین
و نقوش و امثال آن و زخرف بضم زا و را بمعنی طلاوت و زخرفه بمعنی زینت است اشخصهم
لیفصل القضاء اشخاص بکسر همزه مصدر باب افعال است بمعنی احضار و ضمیر هم راجع ببایع
و مشتری در مبیع و صاحب درک یعنی مبلی اجسام ملوک که کنایه از موت است و متعهد و متکفل
حاضر ساختن ایشانست بموقف قضا و پرسش تا مهم آن ایشان فیصل یابد و استعارات و صنایع
معنوی و لفظی که درین کلام رعایت شده است بر صاحبان بصیرت و معرفت صنایع
عربیه مخفی نخواهد بود و فی عرصاتها عرصات جمع عرصه است و عرصه بمعنی ساحت و فضاست
و ضمیر ها راجع بدار که بمعنی خانه است یا بدنیا و اول اگرچه بحسب لفظ دورتر است
و رعایت جانب لفظ اقتضای رجوع بآن قرب تر نماید اما بحسب معنی انسب است ما بین
الحق الذی عینین ما بی تعجبت مثل ما احسن وجهه و بین بمعنی ظهرت و مراد بعینین
عینین صاحب بصیرت کامله و کلام درین تاویل است کما اظهر الحق لصاحب العینین
ان الرحیل احد الیومین یعنی چنانچه فرزند آدم را روز قدوم و در آمدن است
این دنیای فانی را که روز ولادت اوست و همچنین روز رحلت و بیرون رفتن
نیز هست و آن روز موت پس سزاوار آنست که آنرا فراموش نکنند و همیشه متذکر آن
باشند والله الموفق انجام میتواند بود که وارد در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را اشتری منه دارا رمزی باشد برای بدن و مراد باشتری نفس ناطقه انسانی
باشد که در زر و ابای ظلمانی آن محبوس است و بسبب آن از نورانیت عالم تجرد بالکلیه
که از عوالم قدس است محروم مانده و بایع کنایه از پدر و مادر باشد که باعث حصول
اجزای اصلیه منویه آن شده اند و خانه بنا کرده اند که مبداء آن از جانب قلت
که عدم اول باشد و منتهای آن بلشکر هلاک که مقدمات موت و این اگرچه مرکب نفس ناطقه است

و دو سیر و سلوک و تحصیل کمالات و فضائل تا توفیق همیه که در همه حال ملازم او بیند دواعی
آفات و اسباب عاهات و مصیبات او بیند و او را باتباع هوای نفس و پیروی شیطان
میدارند پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمای مذکور را بمنزله حدود خانه بدن که بآن کشیده شده
که از چهار جانب او در آمده اند و چون خروج از ولایت شریعت الهی و دخول در مملکت
ضلالت و بطلان باتباع هوای نفس و پیروی شیطان واقع میشود مناسب دانسته اند
که در آنخانه را از آنجهت قرار دهند و چون خروج بمعنی ارتفاع قناعت و استغنا است سوی که
در عالم تجرد با آن بوده و دخول در دولت خواهش و طلب که از لوازم تنگنای این عالمست
و بسبب آن تعلقی است که بآن دارد چنانچه گویا اینخانه را بآن خریده است تشبیه کرده اند
حضرت ع آنرا بجای که از لوازم شرعی است بمنع سبب بذل آن میشود و چون موت
خلائق را خواهی نخواهی بموقف عرصات میکشانند تا معاملاتی که با یکدیگر درین
نشاء کرده اند فیصل و فرق آنرا احوال باز نوزکرده بر وجه عدل فیصل یابد و ظاهر شود
که کدام تعدی کرده است و ظالم کیست و مظلوم کدام تشبیه کرده اند آنرا حضرت ع
بمجلس که ضامن درک میشود و تعهد مینماید که اگر درکی بهم رسد ارباب معامله را بآن مدعی
مذکور بمجلس القضا حاضر ساخته مهم ایشان را فیصل دهد و چنان کند که جهالت میان ایشان
منقضی شود و حق بمن له الحق عاید گردد و اینست آنچه در تاویل این کلام بلاغت نظام
بخاطر رسیده است و میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین معنی دیگر اراده کرده باشند
و فکر علیل بآن نرسیده باشد و نظر قاصر بآن نرسیده و الله اعلم بحقیقة الحال
حدیث پانزدهم روایت شده است بسند که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب حدیث پانزدهم
الکلینی از علی بن احمد بن بندار که از کتب رجال مشهور بجرح و تعدیل و معلوم نمیشود
از ابراهیم بن اسحق الاحمری النهاوندی که اگرچه علمای رجال اکثر حکم بضعف کرده اند

وگفته‌اند نقصی در اعتقادش بوده اما فاضل و مصنف کتب بوده و از عبد الله بن حماد الانصاری

که از شیوخ علمای شیعه و مصنف کتب و حدیث دیگر میتوانند شد از علی بن ابی حمزه البطائنی

قال لی صدیق من کتاب بنی امیه فقال استأذن لی علی ابی عبد الله جعفر بن

محمد الصادق فاستأذنت له فاذن له فلما دخل وسلم وجلس ثم قال جعلت

فداك انی کنت فی دیوان هؤلاء القوم فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا واغمضت

فی مطالبه فقال ابو عبد الله لولا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم

ویجبی لهم الفیء ویقاتل عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا

ولو ترکهم الناس وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیهم فقال

الفتی جعلت فداك فهل لی مخرج منه قال ان قلت لك تفعل قال افعل

قال فاخرج من جمیع ما کسبت فی دیوانهم فمن عرفت منهم رددت علیه

ماله ومن لم تعرف فتصدق به وانا اضمن لك علی الله الجنة فاطرق

الفتی طویلا ثم قال قد فعلت جعلت فداك قال ابن حمزة فرجع الفتی

معنا الی الکوفه فما ترك شیئا علی وجه الارض الا خرج منه حتی

ثیابه التی علی بدنه قال فقسمنا له قسمة واشترینا له ثیابا وبعثنا

الیه بنفقه قال فما اتی علیه الا اشهر قلایل حتی مرض فکنا

نعوده فدخلت علیه یوما وهو فی السوق قال ففتح عینیه ثم قال یا علی

وفی لی والله صاحبك قال ثم مات فتولینا امره فخرجت حتی

دخلت علی ابی عبد الله فلما نظر الی قال لی یا علی وفینا والله لصاحبك

قال فقلت صدقت جعلت فداك هکذا والله قال لی عند موته

المیت شرح کلام مرحمت نظام و متضمن آغاز و میانش و انجام آغاز مشتمل بر دو بیتش

یعنی آغاز راوی می‌گوید دوستی داشتم از نویسندگان سلاطین بنی امیه پس گفت به من که

از برای من ملاقات امام جعفر صادق درخواه و از خدمت آنحضرت اذن حاصل کن که بمجلس او

حاضر شده بسعادت صحبتش فایز گردم پس من بخدمت امام علیه السلام رفتم و بجهة او

اذن طلبیدم امام علیه السلام اذن داد چون بخدمت آنحضرت رسید زمین خدمت

ببوسید و سلام کرده در مجلس آنحضرت نشست و بعد از آن گفت جان من فدای تو باد

بدرستیکه من از عمال دیوان این جماعت بوده‌ام و از دنیای ایشان مال بسیار مرا جمع

شده است که در بدست آوردن آن اغماض عین بسیاری کرده‌ام و در ضبط حلیت

و حرمت آن کم کرده‌ام امام فرمودند که اگر نمی‌بود آنکه بنی امیه بواسطه خود نویسندگان

و ارباب عمل پیدا کنند و کسی نمی‌یافتند که در کتب عمل دیوان ایشان شود و بواسطه

ایشان جمع خراج نماید و از جانب ایشان با مردم جدال کند و در جماعت و مجمع ایشان

حاضر شود هر آینه در مقام اخذ حق که امامت و خلافت پیغمبر است صلوات الله علیه

و آله نمی‌شدند و اگر مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود وا میگذاشتند و در مقام

امداد و اعانت ایشان در نمی‌آمدند یک چیزی نمی‌یافتند مگر سوای آنچه در دست ایشان

بود و قدرت بر سلب حق از ما بهم نمیرسانیدند پس جوانی که اظهار حال کرده بود

و آنجواب شنید گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا آیا مرا خلاصی

و بیرون شدنی از این عمل که ارتکاب کرده‌ام هست و میتواند بود که من آمرزیده شوم امام

فرمودند که اگر تو بگویم که بواسطه استخلاص از این ورطه آنچه باید کرد بعمل خواهی آورد

گفت بلی ای فرزند رسول خدا بعمل خواهم آورد حضرت فرمودند که از جمیع آنچه

از دیوان ایشان کسب کرده و در ایام عمل ایشان بدست آورده جدا شو و بعد از آن

ملاحظه آن کن آنچه از آن متعلق بجمعی داشته باشد که آنها را شناسی بایشان توانی رد

داشتی در بیدگو که مال ایشان را در تعلیم ایشان تمامی و آنچه صاحب آن را نشناسی بر آن کن که آنچه
بهر حال بینده وکیل تو داده است بجانب مصالح الفقرا و مساکین مسلمانان تصدق کن
و بعد از آن که چنین کرده باشی برضا شو که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در حین عفو
و مغفرت خود در آورده است که تو ابدالی دارد و پیش اعوان از زمان طویل سر در پیش
افکنده تأمل نمود و بعد از آن سر بر داشت و گفت بکنم آنچه فرمودی و عزم آنرا
تصمیم دادم جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا اتفاقی راوی گوید که آن جوان
نویسنده بعد از مکالمه مذکوره در خدمت امام به جهة عازم مراجعت کوفه بودیم
با ما رفیق شده بکوفه آمد و جمیع آنچه در روی زمین داشت حتی لباسی که پوشیده
بود از خود جدا کرده برو جهیکه از جانب امام مأمور شده بود بعضی را بصاحبان
خود رسانید و بعضی را که معرفت بصاحبان آن نداشت بر فقرا و ارباب استحقاق
تقسیم نمود چنانچه از برای او چیزی نماند که صرف کسوه و نفقه او شود راوی گوید
که جمعیکه بر حال او اطلاع داشتیم جزوی بجهة او میان خود توجیه کردیم و بعضی
از آن بواسطه پوشش او رختی چند خرید کردیم و بعضی دیگر را بواسطه صرف نفقه
او نزد او فرستادیم بعد از آن ماهی چند اندک برو بگذشت که بیمار شده و ما عیادت
او نمودیم تا آنکه روزی بعیادت او رفتیم دیدیم که بیمار مذکور است و در احتضار تمام
و در حال نزع است چون دانست که ما آمده ایم چشم باز کرده چون چشمش بر من افتاد
گفت ای علی بخدا قسم که آنچه صاحب تو امام جعفر صادق علیه السلام بمن وعده کرده
وفا کرد و بیعت بجهة من ضامن بهشت بود و بمن ارزانی داشت و در آن وقت او از مقام
مذکور بیرون شد بعد از آن جان شیرین بقابض ارواح داده و ما در مقام تجهیز و تکفین او
شدیم و چون از منزل او بیرون آمدیم بخدمت امام شتافتیم چون امام بر من افتاد سبقت

بکلام

بکلام کرده گفت ای علی بخدا قسم که آنچه بصاحب تو که با خود آورده بودی وعده
کرده بودیم وفا بآن کردیم و از عهده ضمان خود برآمدیم راوی گوید که گفتم جان من
فدای تو باد بخدا قسم که او نیز از دنیا رفت تا شکر این نعمت بجای نیاورد و دو بار گفت
آنچه تو فرمودی **بخش دوم** من کتاب نهایه کتاب جمع کاتبت و مراد اینجا
نویسندگان و مباشران عمل دیوانند اغمضت فی مطالبه منهم مجهور را جمع است
بجال یعنی مساهله و بیملاحظگی کرده ام در تحصیل مالی از دیوان ایشان بجهة سائلین ام
و اجتناب نکرده ام از آنچه شائبه حرمتی داشت و مشتبه در حلیت آن بوده و اصل آن
از اغماض عین مأخوذ است که بمعنی بر هم کداشتن چشم است یجیحیهم الغنی یعنی بجمع ای
بمنقطات بمعنی بجمع و بنای آن کالغنی و دادی بر دو آمده است قال فی الصحاح
جیب الخراج جبایة و جبوه جبا و یئالی جمعته و مراد بخراج مالیست که عبارت از مال
و جهات دیوانیست الآخج منه بیرون آمدن که این فقره متضمن آنست کنایه از حقوق
آنست و از تصرف خود بر آوردن و بنای کلام بر استعاره بالکنایه است تخییل
پر تشبیه شده است مال بچیزی که محیط میشود با انسان و بعد و در آن در می آید مانند جامه
و امثال آن و اکتفا شده است در کلام بذکر مشبه تنها چنانچه فاعل استعاره بالکنایه است
و اثبات خروج از برای آن که از ملائمات مشبه به است تخییل است فقسمنا
له قسمه یعنی قرار دادیم در میان خود از برای او چیزی و قسمت نمودیم او را
بر یکدیگر که هر کدام چیزی از آن بدهیم اشهر قلائل وصف اشهر بقلایل با آنکه چون
اشهر از صیغ جمع قلت افاده قلت عدد آن مینماید بواسطه تاکید و مبالغه در
قلت آنست کنایه از آنکه عدد شهور مذکور ربع که اقل مراتب جمع القلة دیگر
بود که بدو که اکثر مراتب آنست و میتواند بود که مشترکا باشد میان جمع قلت و جمع کثرت

از توصیف مذکور بر تشیید که افاده معنی جدیدت شهور آمده است و شرط صحت استعمال صیغه
جمع قلت در جمع کثرت آنست که صیغه دیگر مخصوص جمع کثرت آن نباشد مانند ارجل
و رجال که چون صیغه دیگر مخصوص جمع کثرت آن نیافته اند مشترک دانسته اند میان هر دو
ماده استعمال نماید وهو في السوق سوق عبارت از رفتن عقب بکندن
قال في القاموس ساق المريض سوقا وسياقا شرع في نزع الروح بحث اگر کلام امام
که ولو ان بني امية وجدوا من يكتب لهم تا آخر متضمن شکایت حضرت از ضعف در آن
مستفاد میشود که اعانت یاری دادن ارباب ظلم و عدوان جایز نیست و مرتکب آن
در معرض سخط و غضب الهی است و اگر چه امری که اعانت ایشان در ضمن آن بعمل می آید
فی نفسه مباح و جایز باشد زیرا که از جمله اموری که امام ع در مقام شکایت مذکور آورده
آن از مردم مذکور ساختند و شکایت مذکور مشعرست بر حرمت آن حضور در جماعت
و جمع ایشان است چنانچه و یشهد جماعتهم اشارت بآنست و هیچ شک نیست که اگر
قطع نظر از انکه متضمن اعانت ایشان است حرام نیست و ارتکاب آن جایز است پس معلوم
شد که اعانت مطلق حرامست خواه در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت و خیاطت
ثوب و آنچه از این قبیل باشد و مؤید آنست که حدیث حسنی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله
سره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که او گفت کنت عند ابی عبد الله ع
اذ دخل عليه رجل من اصحابه فقال له اصلحك الله انه ربما اصاب الرجل
منا الضيق او الشدة فيدعى الى البناء يبنيه او النهر يكريه او المسناة
يصلحها فما تقول في ذلك فقال ابو عبد الله ع ما احب اني عقدت لهم عقدة او وكيت
لهم وكاء وان لي ما بين لابتيها لا ولا مدة بقلم ان اعوان الظلمة
يوم القيمة في سرادق من نار حتى يحكم الله بين العباد یعنی نبودم من روزی

نزد

نزد امام جعفر صادق ع که ناگاه شخصی از اصحاب آنحضرت در آمد و ادب بجا آورد و دعای آنحضرت کرد و گفت
اصلحك الله بدرستیکه گاه هست که بهم رسد ما را که اصحاب تو ایم تنگی و شدتی در معاش و در معیشت
و منجر میشود که بواسطه فوت معاش ما گرسنه شویم و ما را ارباب حکم میخواهند که جهت ایشان
بنائی کنیم یا نهری در زمین بکنیم که مجرای آب باشد یا سدی که در پیش آب بسته اند و از هم
پاشیده است باصلاح آوریم درین باب چه میفرمائید آیا ما را مباح است آن و روا است
نه امام ع در مقام تنبیه بر منع از ایشان در آمده فرمود که نمی خواهم و دوست نمیدارم که از جانب
تو در اعانت ایشان گرهی بر ریسمان زده شود یا سر مشکی بسته شود و اگر چه
باشد مرا با آنچه مابین لابتیهاست یعنی این شهر یعنی مدینه طیبه که یار انکه اگر تمام مدینه
بمن بخشند راضی نمیشوم که اینقدر کاری بواسطه ایشان از تو صادر شود و لابه یعنی زمین
سنگلاخ و سیاه است که دو کوه در ان زمین واقع شده باشد و چون از دو جانب مدینه
طیبه دو سنگلاخ بر این نحو در آمده است چنانچه شهر در میان هر دو واقع است تعبیر از آن
بابین لابتین میکنند و انحضرت از این مدینه میگویند حضرت فرمود و نه دوست نمیدارم
اعانت ایشان را بطول زدن قلمی یعنی که یکی قلم ایشان را دهم و تا اینکه از آن چیزی
نویسند بدرستیکه جمعی که اعانت ایشان مینمایند و یاری ایشان را میکنند هست
خود را ساخته اند روز قیامت در سراپرده از آتش بمقام خواهند داشت و هرگز از آن
آتش بیرون نخواهند آمد و در میان خواهد گرفت چنانچه سراپرده اهل خیمه را در میان میگیرد که
هر جانب که روند محصور ایشان بر آتش شده تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را
در میان بندگان جاری سازد و حدیث صحیحی که از یونس بن یعقوب نقل آن صحبت
رسیده است که گفت قال ابو عبد الله ع لا تعينهم على بناء مسجد یعنی یاری مده ایشان را
در بنای مسجدی که از افعال مستحب است چه جای فعل حرام و روایتی که ثقة الاسلام ابی جعفر محمد

از حسن بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق از آبای بزرگوار آنحضرت که قال رسول الله
صلی الله علیه وآله الا و من علق سوطا بین یدی سلطان جائر جعل الله ذلک
السوط یوم القیمة ثعبانا من نار طوله سبعون ذراعا یسلط الله علیه
فی نار جهنم و بئس المصیر یعنی فرمود حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر کس تازیانه
در برابر سلطان جائری برای خدمت بیاویزد که چون سوار شود بدست او دهد یا چون
اشارت بزدن کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند خدای تعالی روز قیامت
آن تازیانه را ماری از آتش که درازی او هفتاد گز باشد و مسلط سازد آن مار را در
دوزخ بر او که پیوسته معذب او باشد و چه قبیحست این زمان و امثال این حدیث احادیث
بسیار که در این باب وارد شده هیچ شکی نیست که چنانچه احادیث مذکوره دلالت
بر حرمت آن در ضمن فعل حلال نیز دارد بلکه در ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس
بن یعقوب که لا تعنهم علی بناء مسجد مشعر بآنست و شاید از آیه کریمه و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط تعمیم مذکور توان کرد زیرا که
مدلول آیه مذکوره آنست که میل مکنید بجانب جمعیکه ظلم کرده اند خود را بظلم آلوده
کرده اند تا بدین سبب بشما رسد آتش دوزخ و در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان حاصلست
خواه بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعضی مفسرین رکون را بمیل ضعیف
تفسیر کرده اند و کمتر آنکه نهی از میل قوی بقیاس بطریق اولی معلوم میشود والله اعلم
بمقاصد کلامه و از کلام بعضی فقهای ما رضوان الله علیهم که در مبحث مکاسب ذکر آن
کرده اند ظاهر میشود که حرمت اعانت ارباب ظلم مخصوص بفعلیست که فی نفسه حرام باشد
و اعانت ایشان بامور مباحه مثل خیاطت ثوب و بنای عمارت و امثال آن حرام نیست
اگر بحکم اجماعی متحقق شود که عبارتست از اتفاق علماء مذهب در یک عصر بر آن چون

چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد منافاتی با ایشان در آن نیست و الا جای
بحث چه اگر احادیث صحیحه و نصوص قاطعه چنانچه سبق ذکر یافت نص است بر خلاف آن
و قطع نظر از آن بر تقدیر مذکور تخصیص حرمت باعانت ارباب ظلم وجهی نخواهد بود چه فعل
حرام فی نفسه حرامست خواه متضمن اعانت ظالم باشد و خواه نه مگر آنکه گوئیم مراد بحرمت آن
شدت حرام آنست نه اصل حرمت هر چند بمعنی محتاج بذکر نیست چه هرگاه حرمت اصل
فعل ثابت باشد بی آنکه متضمن اعانت ظالم باشد شدت حرمت آن که متضمن اعانت
ظالم باشد بقیاس بطریق اولی معلوم میشود و عجیبست از علامه قدس سره که در کتاب
تذکرة الفقهاء حرمت اعانت را مخصوص داشته است باعانتی که در ضمن فعل حرام متحقق
شود و استدلال کرده است بر مطلب مذکور باحادیث مذکوره و حال آنکه چنانچه از ترجمه
آنها بوضوح رسید جمیع آنها صریحست در تعمیم قائل مترجم گوید گویا حکم تأمل بواسطه
آنست که میتواند بود که مقصود علامه استدلال بر اختصاص فعل مذکور باشد بر زیادتی
و شدت حرمت از سائر افعال حرام نه بر اختصاص آن باصل حرمت و تفصیل مذکور
را حمل کرده باشد نهی از بعض افعال مباحه و مستحبه را که بعضی احادیث مذکوره متضمن آنست
بر نهی تنزیهی و زیادتی مبالغه در ترک اعانت والله اعلم و ظاهر آنست که مراد با اعانت
ظالمین که از حدیث و از بعضی احادیث دیگر که مذکور شد حرمت آن ظاهر میشود و بهر تقدیری
در عرف اطلاق اعانت بر آن کنند و مرتکب آن از اعوان ایشان گویند و بعضی امور
جزئیه که در عرف اطلاق اعانت بر آن نشود مثل حاضر ساختن مأکولی یا سقایه آبی
و امثال آن داخل در آن نباشد و آنچه از بعضی اکابر نقل آن بثبوت رسیده که در
جواب سوال خیاطی که بدوختن جامه سلطان وقت اشتغال داشته باشد و از او پرسیده
که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه داخلم و قصاصیکه بر اعانت ایشان مترتب است بر عمل من نیز مترتب

وارد گشته است که الداخل فی اعوان الظلمة من یبیعهم الابر والخیوط والقالات
فهو من الظلمة انفسهم یعنی داخل در اعوان ظلمه کسیست که بتو سوزن و ریسمان میفروشد که
بجهة ایشان با آنجا دوزی ما تو کرد و مباشر آن از جملهٔ ظالمانی نه از اعوان ایشان فی امر آنست
و محمول بر نهایت مبالغه در آن باشد والا کار چنانچه مخفی نیست باشکال می کشد نسئل الله
العصمة والتوفیق انجام مخفی نماند که اخبار آنچنان نوشته در حال احتضار بوفای امام علیه السلام
بآنچه باو وعده کرده بود بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه در حالت نزع روح قبل از حصول
موت و انقطاع کلام احوال آن نشأه و آنکه در آن مقام از اهل نجاتست یا مستوجب عقاب
است بر او ظاهر میشود و در این باب بطریق مخالف و موافق احادیث متعدده وارد است
از آنجمله بعده طریق روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند لن یخرج احدکم
من الدنیا حتی یعلم این مصیره وحتی یری مقعده من الجنة والنار یعنی بیرون
نرود یکی از شما ای امت من از دار دنیا تا بداند که جایگاه محل رفتن او است کجاست
و تا به بیند نشیمن خود را در بهشت اگر بهشتی باشد یا در آتش دوزخ اگر دوزخی باشد
و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از علی بن
عقبه از پدر او عقبه در ضمن حدیث طویلی که قال لی ابو عبدالله جعفر بن محمد
الصادق ع یا عقبة لا یقبل الله من العباد یوم القیمة الا هذا الامر الذی
انتم علیه وما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه الا ان یبلغ نفسه
الی هذه ثم اهوی بیده الی الورید للحدیث یعنی بعد خطاب کرد امام بحق ناطق
امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و گفت ای عقبه در معرض قبول حضرت عزت در آید
روز قیامت که امری که شما یعنی تو و جمعیکه در ولای ما با تو شریکند یعنی مذهبیکه دارید
و دینی که در میان ادیان اختیار کرده اند و قائل شده اند میان دین بصیرت هر یکی

ازشما

از شما و میان دینان آنچه متضمن چشم روشنی او است یعنی علم بحقیقت مذهب خود و رسیدگی
در آن دنیا بکم رسیدن نفس او باینجا و دست مبارک را که داشتند برگ گردن خود
اشاره با آنکه چون روح باینجا برسد پرده خفا از پیش نظر برداشته خواهد شد و حقیقت
احوال آن نشأه عین الیقین مشاهده خواهد گشت و از بعضی ارباب قلوب و اصحاب یقین نقل
کرده اند که در وقت احتضار چشم باز کرده و تبسم کنان گفت لمثل هذا فلیعمل
العاملون یعنی مثل این باید که بعمل آورند جمعیکه مرتکب عمل میشوند و از ارباب حدیث شیعه
احادیث بسیار نقل کرده اند که همه صریحست در آنکه در حال احتضار حضرت مقدس مصطفوی
صلوات الله علیه و آله و جناب ولایتمآب مرتضوی علیه السلام بنفس نفیس بالین کسی حاضر
میشوند و بشارت میدهند بآنچه مآل حال او است اگر از اهل سعادت باشد بسعادت
و حسن احوال و اگر از ارباب شقاوتست بشقاوت و سوء مآل و مضمون اینمعنی است
بعضی ابیات که درین باب منسوبست بامیر المؤمنین و سید الموحدین امام المشارق والمغارب
علی ابن ابی طالب که در مخاطبه حارث همدان که از اخیار اصحاب آنحضرت بوده است
و چنانچه در دیباچه اشارت بآن شده چند بیت از تفسیر مصنف دام ظله باو میرسید
بر زبان گوهر بیان جاری ساخته اند که چند بیت از آنجمله اینست شعر یا حار همدان
من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعنی ای حارث همدان هر کس که بمیرد حضرت
حق می بیند مرا معاینه می بیند در مقابل خود خواه از اهل ایمان باشد و خواه از ارباب
النفاق و بعد و این همه را در اغلب بشارت بسعادت و حسن مآل روزی باد بتحمید العباد
و علی اکرم الاولاد و حدیث شاد زادهم روایت شده است مسند با تصال که از
شیخ جلیل محمد بن بابویه القمی از محمد بن بکران النقاش که از اهل قمست و در کتب رجال
اگرچه باسم او مذکور است اما تصریح بجرح و تعدیل او نشده از الحسن بن محمد بن سعید

حدیث شاد زاهد

عبدالرحمن بن زیاد الشیبی الهمدانی که اگر در مذهب زیدی بوده اما از اصحاب حدیث ثقه
و جلیل القدر است و بخوبی حافظ و کثرت حفظ حدیث مشهور است چنانکه از او نقل کرده‌اند
که میگفته است سیصد هزار حدیث حفظ دارم که از آنجمله صد و بیست هزار را با سند آن تا
پیغمبر حفظ کرده‌ام و جمیع رجال سند آنها را میدانم و مولد وی در سال دویست و چهل و
از هجرت بوده و وفاتش در سال سیصد و سی و دو و از عبید بن حمدون روایت کرده
از حسین بن نصر از پدر او از عمرو بن شمر از ابی عبدالله الجعفی که از اصحاب امام جعفر صادق ع
و علمای رجال تضعیفش دانسته‌اند از جابر بن عبدالله الانصاری که از اخیار اصحاب
و در واقعه بدر با پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بوده و در نوزده معرکه در رکاب ظفر انتساب
آنحضرت در غزای کفار قیام نموده تا زمان امام محمد باقر ع در قید حیات بوده و بسعادت
خدمت پنج امام معصوم فائز شده و نقلست که حضرت صلوات الله علیه و آله با وی خبر داده
بود که تا زمان امام محمد باقر علیه السلام زنده خواهی بود و بسعادت دیدار او فایز خواهی
گشت چون بخدمت او برسی با او از جانب من سلام برسان و این قول از امام
جعفر صادق ع منقولست که او آخرین کسی است از صحابه کرام که از دار دنیا رحلت
شتافته‌اند و رحلت او بعد از همه وقوع یافته است در سال هفتاد و هشت هجری
و بعضی گفته‌اند (در نود و دو) روح الله روحه العزیز از ابی جعفر محمد بن علی الباقر از پدر بزرگوارش
نقل نموده که ملقب بزین العابدین اند و والد ماجد ایشان آن عبادت آثار امام حسین
بن علی بن ابی طالب ع امیرالمؤمنین و یعسوب الدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین که
آنحضرت فرموده‌اند شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله دینا
کان علی فقال یا علی قل اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک
عمن سواک فلو کان علیک مثل صبیر دینا قضاه الله عنک و صبیر

جبل بالیمن لیس بالیمن جبل اعظم منه الحدیث یعنی شکایت کردم بسوی رسول خدای
صلی الله علیه و آله از دینی که بر ذمت من بود و قدرت بر ادای آن نداشتم
حضرت فرمودند یا علی بخوان این دعا را که اللهم اغننی بحلالک عن حرامک
و بفضلک عمن سواک که اگر قرض تو مثل صبیر باشد ببرکت خواندن این دعا حضرت
عزت جل عظمته ترا توفیق ادای آن میدهد و ذمت ترا از شغل آن فارغ میسازد
و صبیر کوهی است در ولایت یمن که در یمن کوهی از آن بزرگتر واقع نیست و خلاصه
معنی دعا اینکه بارخدایا بی نیاز ساز مرا بآنچه حلال کرده آنرا بر بندگان خود از آنچه
حرام ساخته تصرف در آنرا و کرده است که ترجمه‌ش این است میگوید جامع این
احادیث عفی الله عنه که در بعض سنوات قرض من بسیار شده بود چنانچه مبلغ آن از
دویست و نقد مثقال طلا تجاوز نموده و صاحبان آن تشدد بسیار در طلب آن مینمودند
و تشویش تقاضای ایشان مرا از اکثر کار و بار خود باز داشته بود و بسوی آن هیچ
کاری نمیپرداختم و دست من بعلاجی بواسطه ادای آن نمیرسید و وسیله نداشتم
که از او استمداد آن نمایم پس بمضمون این حدیث عمل کردم و بخواندن این دعا مداومت
نمودم و هر روز بعد از نماز صبح بتکرار آن قیام داشتم و گاه بود که بعد از نمازهای
دیگر نیز بخواندن آن تبرک میجستم تا ببرکت خواندن دعای مذکور در اندک زمانی
ادای آن توجه شد و اثری از آن قرض نماند بسبب بعضی اموری که هرگز بخاطر من نرسیده
بود و فکر من پیرامون آن نگذشته والله الموفق **حدیث هفدهم** روایت است
بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه القمی از تمیم بن
عبدالله القرشی از پدر او عبدالله بن تمیم از احمد بن سلیمان نیشابوری از علی بن جهم
در ضمن حدیث بزرگی که بعد رجعت از آن اخذ شده قال قال المأمون لابی

الحسن الرضا عليه السلام ما معنى قول الله عز وجل ولما جاء موسى لميقاتنا
وكلمه ربه قال رب ارني انظر اليك كيف يجوز ان يكون كليم الله موسى
بن عمران لا يعلم ان الله تعالى لا يجوز عليه الرؤية حتى يسئله هذا السؤال
فقال الرضا عليه السلام ان موسى علم ان الله تعالى جل ان يرى بالابصار
ولكنه لما كلمه وقربه نجيا رجع الى قومه واخبرهم ان الله تعالى كلمه
وقربه وناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما سمعت
وكان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعين الفا ثم اختار منهم
سبعة الاف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات
ربه فخرج الى طور سيناء فاقامهم في سفح الجبل وصعد موسى الى الطور
وسئل الله تعالى ان يكلمه ويسمعهم كلامه فكلمه الله تعالى وسمعوا
كلامه من فوق واسفل ويمين وشمال ووراء وامام لان الله تعالى احدثه
في الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا لن نؤمن
لك بان هذا كلام الله حتى نرى الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظيم
بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسى يا رب
ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم وقالوا انك ذهبت بهم فقتلتهم لانك
لم تكن صادقا فيما ادعيت من مناجات الله تعالى اياك فاحياهم الله
وبعثهم معه فقالوا انك لو سئلت الله تعالى ان يريك تنظر اليه لاجابك
وكنت تخبرنا كيف هو وتعرفه حق معرفته فقال موسى يا قوم ان الله تعالى
لا يرى بالابصار ولا كيفية له وانما يعرف باياته ويعلم باعلامه
فقالوا لن نؤمن لك حتى تسئله فقال موسى يا رب انك قد سمعت مقالة

بني اسرائيل وانت اعلم بصلاحهم واوحى الله تعالى اليه يا موسى سلني ما
سئلوك فلن اواخذك بجهلهم فعند ذلك قال موسى رب ارني انظر اليك
قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما
تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك
تبت اليك يقول رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المؤمنين
منهم بانك لا ترى فقال المأمون لله درك فاخبرني عن قول الله تعالى
ولقد همت به وهم بها لولا ان رأى برهان ربه فقال الرضا لقد همت به
وهم بها لولا ان رأى برهان ربه لهم بها كما همت لكنه كان معصوما
والمعصوم لا يهم بذنب ولا ياتيه فقال المأمون لله درك يا ابا الحسن
فاخبرني عن قول الله تعالى وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
عليه فقال الرضا عليه السلام ذاك يونس بن متى ذهب مغاضبا لقومه
فظن بمعنى استيقن ان لن نقدر عليه ان لن نضيق عليه رزقه ومنه
قوله تعالى واما اذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه اي ضيق وقتر فنادى
في الظلمات ظلمة الليل وظلمة البحر وبطن الحوت ان لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين بتركي مثل هذه العبادة التي فرغت لها في بطن
الحوت فاستجاب الله له سبحانه فلولا انه كان من المسبحين للبث في
بطنه الى يوم يبعثون فقال المأمون لله درك يا ابا الحسن فاخبرني
عن قول الله عز وجل ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال الرضا
لم يكن احد عند مشركي مكة اعظم ذنبا من رسول الله لانهم كانوا يعبدون
من دون الله ثلثمائة وستين صنما فلما جاءهم بالدعوة الى كلمة الاخلاص

کبر ذلک علیهم وعظم وقالوا اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب
وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء یراد
ما سمعنا بهذا في الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق فلما فتح الله تعالی
علی نبیه مکة قال له یا محمد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر عند مشرکی اهل مکة بدعائک الی توحید الله فیما تقدم
وما تاخر فقال المامون لقد شفیت صدری یا ابن رسول الله ولقد اوضحت
ما کان ملتبسا فجزاک الله عن انبیاء الله وعن الاسلام خیرا شرح کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو نمایش نمایش اول راوی گوید که
مامون عباسی از امام رضا در مقام استفاده بعضی مسائل و استکشاف بعضی مشکلات خود
در آمده گفت چه معنی دارد کلام خدای تعالی در قرآن مجید که ولما جاء موسی
لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک که فحوی آن دلالت بر آن
دارد که موسی چون بوعده گاه پروردگار خود آمد و پروردگار با او سخن کرد
و گفت ای پروردگار من خود را بمن بنما که بدیده ظاهر در تو نگرم چون روا باشد که موسی بن
عمران که بمرتبه کلیم اللهی فائز شده باشد نداند که عظمت و کبریائی الهی زیاده بر آنست که
دیده ظاهر را گنجایش مشاهده جمال او بوده باشد و تجرد ذات و تقدس او از
مقارنت ماده و جهت و مکان که از شروط رؤیت بچشم سرست ظاهرترست از آنکه
توهم رؤیت او توان کرد تا آنکه در مقام طلب آن در آید و از پروردگار خود آنرا
درخواهد امام فرموده اند بدرستیکه موسی میدانست عالم بود با آنکه پایه عظمت و جلال
او رفیعترست از آنکه دست ادراک بصری بآن تواند رسید و بچشم سر او را توان
دید لیکن چون از جناب حضرت عزت بمرتبه کلیمی فائز شده و سعادت مکالمه و مناجات

او دریافت

او دریافت بجانب قوم خود برگشت و در مقام اظهار نعمت پروردگار خود با ایشان
در آمده خبر داد ایشان را از مرتبه قرب الهی که باو کرامت شده بود و سعادت مکالمه
و مناجات حق روزی او گشته پس قوم در مقام انکار آن در آمده گفتند ایمان نمی
آوریم بخدای موسی و تصدیق سخن تو نمیکنیم تا خود کلام حق را نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن
آن میکنی و ایشان هفت هزار مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد
و از آن جمله هفت هزار کس برگزید و از میان ایشان هفتصد کس اختیار کرده هفتاد کس
ایشان را که بقدر امتیازی از باقی داشتند رفیق خود ساخت که با او بوعده گاه
مکالمه پروردگار خود حاضر شوند و بشنوند آنچه شنیده بود و گواهی دهند بر صدق
قول او نزد باقی قوم چون برگزیدند با ایشان از میان قوم بر آمده بجانب
طور سینا که وعده گاه مکالمه و مناجات او بود با پروردگار روان شده و چون بآنجا
رسید آن جماعت را در دامن کوه گذاشتند و خود بکوه بر آمده در خلوت کده از
حضرت عزت جل ذکره که مرتبه دیگر با او بسخن در آید و بشنواند آنرا بقوم او که همراه
او بودند تا بسبب آن غبار زنگ شک و اعتقاد بد از آئینه خاطر ایشان زدوده
شود و بعین الیقین مشاهده مرتبه قرب او نموده باقی قوم خود را نیز از آن خبر دهند
پس حضرت عزت تعالی شانه دعای او را در معرض اجابت در آورده مرتبه دیگر
آثار مکالمه خود را ظاهر ساخت و ایشان همه کلام حق را شنیدند چنانچه صدای آن
از جانب فوق و تحت و پیش و پس و یمین و یسار بگوش ایشان میرسید بواسطه آنکه حضرت
عزت تعالی شانه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام بود خلق کرده بود و چون
صدای آن از آن درخت ظاهر میشد نسیم قدرت هوای ملاصق آنرا بهمه جانب منتشر
میساخت و از همه طرف بگوش ایشان میخورد پس بوجود مشاهده آن حال زبان انکار

خود رسوخ ورزید گفتند لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة هرگز ایمان نمی‌آوریم
بتو ای موسی و تصدیق نمیکنیم بانکه این کلام الهیست تا آنکه ما او را بروجه آشکار ببینیم
و دیدهٔ ظاهر ما از مشاهدهٔ جمال او روشنی نگیرد پس چون جراءت تکلم باین سخن
بزرگ از ایشان بظهور رسید دریای غضب الهی بجوش در آمد صاعقهٔ قهر او بر ایشان
وزید و بسبب ظلم و ستمکاری که گفتن این سخن بر خود روا داشتند خرمن وجود
همه را بباد فنا و هلاک در داد موسی چون مشاهدهٔ آن حال نمود بمناجات در آمد
گفت بار خدایا چگویم بنی اسرائیل چون بجانب ایشان باز گردم ایشان مرا در معرض
خطاب و عتاب در آورده گویند تو این جماعت را با خود بردی و چون نتوانستی
صدق سخن خود را بر ایشان ظاهر ساخت همه را در معرض هلاک در آوردی تو
انکه در سخن خود که میگفتی با خدای تعالی سخن کرده‌ام و سعادت مناجات او را کوئی
او را دریافته صادق نبودی و از آن ترسیدی که چون زنده نزد ما آیند تکذیب
سخن تو کنند و ترا بر کذب قول خود اعتراف باید نمود بواسطهٔ رفع این تهمت از خود
بچه حیله توسل جویم کنه ایشان را که از سر عقاب عاجل ایشان در گذر و مرتبهٔ خلعت حیات
در ایشان پوشان تا من ببلای تهمت گرفتار نگردم پس حضرت عزت دعای او را
مستجاب گردانیده ایشان را زنده ساخت و باتفاق موسی نزد قوم فرستاد ایشان باز
خطاب بموسی کرده گفتند بدرستیکه اگر از خدای تعالی درخواست می‌نمودی که خود را
بتو نماید تا بدین ظاهر مشاهدهٔ جمال او کنی هر آینه دعای تو مرتبهٔ اجابت می‌یافت
و بسعادت لقای او فایز می‌شدی و خبر میدادی ما را از کیفیت ذات او و بما
میگفتی که او بر چه کیفیت و صفت است و چنانچه حق شناسائی او است ما را معرفت کامل
او حاصل شدی موسی گفت ای قوم خدای تعالی را بدیدهٔ ظاهر نمیتوان دید و دیدن

او کیفیت و چگونگی نیست که علم کسی پی بآن تواند برد و او تعالی شانه بآیات و علامات
میتوان شناخت و بدلیل و برهان پی بشناخت او میتوان برد نه بمشاهده و عیان ایشان
باین سخن تسلی نشده گفتند ایمان نمی‌آوریم و تصدیق حرف تو نمیکنیم تا آنکه رؤیت او را
از خدا درخواهی موسی علیه السلام چون از قبول نصیحت ایشان مأیوس شد و بدرگاه حق
کرد و گفت پروردگارا شنیدی که جماعت بنی اسرائیل چه گفتند و مرا چه کار میدارند
و تو بصلاح حال ایشان دانا تری از من و بهتر میدانی که خیر ایشان در چیست وحی الهی نازل
شد که ای موسی سوال کن از من آنچه از تو سوال میکنند و بخواه آنچه از تو میخواهند که ترا بران
مواخذه نیست و ما بر اسرار و عقاید همه مطلعیم و گناه دیگری کسی را در معرض خطاب و عتاب
نمی‌آوریم و علم کسی بجهل دیگری ضایع نمیگردانیم پس بعد از صدور امر الهی موسی لب بدین
کلام گشوده گفت رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا
فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی ای پروردگار من بنمای
خود را تا نظارهٔ جمال تو نمایم و مرا بر دیدهٔ خود متمکن ساز کلام الهی در جواب او بر سبیل تعلیق
شد که هرگز نتوانی دید مرا ای موسی و دیدهٔ ظاهر ترا قابلیت مشاهدهٔ جمال خود نداده‌ام
ولیکن نگاه کن بسوی این کوه که بلندترین کوههای این مملکت و قوت و متانت او از تو
و امثال تو بیشتر پس اگر این کوه در جای خود قرار گیرد و تواند تحمل تجلی ما نمود زود
باشد که تو نیز مرا ببینی و در آن وقت طاقت مشاهدهٔ جمال من بخود گمان بری و اگر ببینی
که کوه را توانائی تحمل پرتو انوار تجلی ما نیست و بمجرد وصول فروغ از خورشید لقای ما
بران ریزه ریزه شده از هم می‌پاشد تو نیز از تماشای آن در گذر و دل بر ظلمات
هجران دیدار ما نه پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بران کوه و چنانچه گفته‌اند

بیقدار سوفار شو زنی یا برابر او هم بی از نور خود بران افکند بعد از آنکه حیات و علم و قدرت
بران آفریدن بود او را ریزه ریزه کرد افشاند و با این پاره ساخت از تمام فروغ قدرت
چون موسی آن حال را مشاهده نمود از هول و دهشتی که او را دست داد بر روی در افتاد
و از هوش برفت و چون بهوش آمد در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود در آمد و گفت
سبحانک یاد میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و رجوع کردم و بازگشتم از جهل خود و تنزیه
ذات تو را از امکان رؤیت و امور دیگر که مستلزم نقص است بسوی معرفت و شناخت خود
بآنکه تقدس ذات تو از آن برتر است که گنجایش آن بوده باشد و من اول گرونده ام
بآنکه ترا نمیتوان دید و دیده ظاهر بجرم مشابه حجاب تو نیست پس مامون تسلی خاطر از
جواب امام حاصل کرده لب بدعا و ثنای آنحضرت گشاده و گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده
مرا از معنی قول الهی در باب یوسف پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که
ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و رفع کن از خاطر من اشکال
این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود مرتبه نبوت و عظمت قصد مخالفت زلیخا
نموده و قصد مباشرت با او نموده علیه السلام و وقوع این حال اگر فعل مذکور بر او جایز نبوده امام هم
در مقام تعبیر آیه کریمه بر وجهیکه رفع اشکال او در ضمن آن بشود در آمده فرمودند معنی
آیه آنست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت یوسف را و اگر نه این بود که یوسف مشاهده
برهان پروردگار خود که عبارتست از نور عظمت و نبوت کرده بوده و دامان عصمت
او از آلایش معاصی پاک گشته قصد میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود و لیکن یوسف
بمرتبه عصمت فائز و از معصوم قصد معصیت واقع نمیشود و اتیان بگناه بعمل نمی آید مامون
گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از معنی قول خدای تعالی که وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه یعنی رفع کن از خاطر من اشکال را که از اهل خطا

معنی آن

معنی آن دست داده است چه ظاهر معنیش خبر میدهد از آنکه ذا النون پیغمبر در وقتیکه غضب
بر او مستولی شد و از میان قوم بیرون رفت ظن کرد و گمان برد که ما قدرت بر او
نخواهیم یافت چون تواند بود که از پیغمبر خدا این قسم ظنی وقوع یابد و حال آنکه بر جمیع
حق پیغمبران می باید که بمرتبه عصمت فائز باشند امام رضا علیه السلام فرمودند مراد از ذا النون
یونس بن متی است که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون رفت و ظن در این
آیه بمعنی استیقن استعمال یافته و ان لن نقدر علیه بمعنی ان لن نضیق علیه رزقه
چنانچه در آیه کریمه واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه قدر بمعنی ضیق
و تنگ استعمال یافته است و معنی آیه والله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر در وقتیکه
از قوم خود در غضب شد چرا که با او ایمان نیاوردند و قبل از آنکه وحی الهی باو نازل شود
از میان قوم خود بیرون رفت پس یقین دانست که ما روزی او را بر او تنگ نخواهیم
کرد و هر جا باشد باو خواهیم داد تا آنکه بدریا در آمد و بزندان شکم ماهی گرفتار شد
فنادی فی الظلمات ندا کرد یونس در میان تاریکیها تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی
شکم ماهی ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی آنکه نیست معبودی
بحق بجز تو پاکی یاد میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار مرتبه تو نیست و ترا از جمیع معایب
و مناقص مبرا میدانم بدرستیکه بوده ام من پیش از این از جمله ظالمان و ستمکاران بر خود
بسبب آنکه تارک بوده ام مثل این عبادتی را که الحال در شکم ماهی بآن قیام می نمایم پس حضرت
عزت تعالی و عز شأنه العزیز دعای او را مستجاب گردانیده و تسبیح او را از شرف قبول
داده گفت الآیه فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
اگر نه آنست که یونس از جمله مسبحان و تسبیح کنندگان بوده و گفت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین هر آینه درنگ میکرد در شکم ماهی در آن مقام

میداشت تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند و قیامت قائم شود ولیکن برکت ذکر و تسبیح
پروردگار او را از آن حبس خلاص میدادیم پس مأمون مرتبهٔ دیگر بوظائف دعاگوئی حضرت
امام قیام نمود و گفت لله درک یا ابا الحسن خبرده مرا از قول خدای تعالی که بعد از فتح
مکه بر حضرت مقدسه رسول خدای نازل شده که الآیه لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ نسبت ذنب بر رسول خدای چون صحیح تواند بود و حال آنکه
عصمت جمیع انبیا بطفیل عصمت وست امام رضا فرمود که مراد کناه باعتقاد اهل
مشرکین اهل مکه است نه کناه واقعی زیرا که نزد ایشان کناه هیچکس بزرگتر از کناه رسول
خدای نبود بواسطه آنکه ایشان همه بعبادت اصنام و پرستش بت قیام داشتند
و سیصد و شصت بت را غیر از خدای تعالی محراب عبادت خود ساخته بودند پس چون
آنسرور همه ایشان را دعوت کرد بگفتن کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و توحید خواندن ایشان را
بعد از آنکه نهایت رسوخ در شرک داشتند بزرگ نمود و آن نزد ایشان تکلیف
بآن امری عظیم دانستند پس بزرگان و ارباب شورای ایشان بمنزل ابوطالب جمع
شدند و گفتند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ وَانْطَلَقَ
الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ مَا سَمِعْنَا
بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ آیا گردانید محمد صلی الله علیه و آله
خدایان متعدد ما را خدای یکانه یکتا ساخته بدرستیکه یکتائی و یکانگی خدا امریست
بنهایت عجیب و چون دیدند که ابوطالب بفریاد ایشان نمیرسد از خانهٔ او بیرون آمده
روان شدند و بیکدیگر میگفتند در حال رفتن که در رفتن شتاب بکنید و صبر و شکیبائی
ورزید بر پرستش خدایان خود بدرستیکه مخالفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله با او
پیش آمدن کار او جادو نیست از حوادث دهر که اراده شده است برای ما و از وقوع آن

چون نسبت داده میشد محمد صلی الله علیه و آله ما را بکنند داد او را دو کرده است امری نیست که مقرون
بحقیقت و صواب باشد بلکه بواسطه طمع بزرگی و ریاست عرب و عجم است و این امریست که کسی
اراده آن نمیت و مرا دیگر نسبت علی اختلاف التفسیرین و نشنیده ایم ما این را که او را
بران میدارد در ملت آخرین که پدران خود را دریافته ایم ملت عیسی که آخرین ملل است
زیرا که ایشان بران اعتقاد بوده اند که دین عیسی بر تثلیث است نه توحید نیست او که ما را
بآن میخواند مگر دروغ بافتن و نمی از نزد خود پس چون فتح کرد حضرت عزت تعالی شانه
بر پیغمبر خود مکه را داد او را در معرض امتنان خود در آورده گفت إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا
مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ وَمَا تَأَخَّرَ بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو ای
محمد صلی الله فتحی ظاهر و روشن بر همه تا آمرزیده شود از جانب خدای تعالی آنچه از
کناهان تو که از پیش رفته است و آنچه بعد ازین خواهد بود در نزد مشرکان اهل مکه یعنی آنچه ایشان
اعتقاد کناه آن نمود داشتند و خواهند داشت بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید
پروردگار در زمان گذشته و آینده پس مأمون گفت بدرستیکه شفا دادی
سینه مرا از رنجی که ازین امور بهمرسیده بود ای فرزند رسول خدای و واضح
و روشن ساختی آنچه بر من مشتبه و پوشیده بود و حقیقت آنرا دانستم جزای خیر دهاد
ترا حضرت عزت عمت عطیاته از جانب انبیا بر خود که رفع توهم کناه در باب
ایشان از ما کردی و از جانب ملت اسلام که باین تقریر رفع این اعتقاد را از اهل اسلام
بطرف ساختی تبیین دوم قرب نجیا نجی فعیل است بمعنی فاعل از مناجات که بمعنی
مسارر و راز گفتن است و میتواند بود که مصدر باشد مثل نجوا چنانچه صاحب صحاح تصریح آن
کرده است و بهمین عبارت قال الفراء وقد یکون النجی والنجوی اسما ومصدرا و بر تقدیر
نجی ترکیب حالست از فاعل قرب که ضمیر مستتر است در وی راجع بخدای تعالی یا از مفعول

او کو مستتر است در و راجع بجناب حق تعالی یا از مفعول او که ضمیر بارز است متصل باو راجع
بموسی الی طور سینا مترجم گوید طور بفتح طا بمعنی کوه است مرادف جبل و مراد اینجا
کوهیست واقع در نواحی شام که موسی بران استماع کلام الهی می نموده است و سینا نام
درختیست که دران کوه واقعست و آن نسبت اضافه شده است کوه بآن و بفتح سین
و کسر سین خوانده شده است و فتح را نحویان بهتر دانسته اند قال فی الصحاح و طور سینا
جبل فی الشام و هو طور اضیف الی سینا و هو شجر و قری سینا بالفتح والکسر والفتح
اجود فی النحو لانه لیس فی ابنیة العرب فعلاء ممدودة المکسورة و بعضی گفته اند سینا نام
مکانیست که کوه مذکور آنجا واقعست و از ابن عباس و عکرمه نقل شده است که سینا و سینین
بزبان حبشه بمعنی حسن و نیکوست و بعضی گفته اند که بمعنی مبارکست پس طور سینا بمعنی
خواهد بود که کوه حسن و مبارکست یعنی با خیر و برکت و اضافه آن از قبیل اضافه موصوف
خواهد بود بصفت مثل یوم الاحد و بقلة الحمقا و بعضی گفته اند سینا و سینین کوهیست که
در درخت را میگویند و برین تقدیر نیز اضافه از آن قبیل خواهد بود و بعضی گفته اند
سینا و سینین کنایه از درخت میوه دارست و چون دران کوه درخت میوه دار
چند بوده است که مردم از میوهای آن منتفع بوده اند تعبیر از آن بطور سینا کرده اند
از قبیل اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر واحدی گفته است که اول آنست که
سینا و سینین نام مکانی باشد که موضع کوه مذکورست و سبب تسمیه آن مکان بآن
حسن و مبارکی که آن باشد چه اگر سینا خود بمعنی حسن و مبارک باشد چنانچه گذشت
اضافه طور باو اضافه موصوف خواهد بود بصفت و آن جائز نیست حتی نری الله
جهرة یعنی عیانا و نصبش بمفعول مطلق بوده است باین تقدیر که حتی نری عیانا یا حالست
از فاعل نری که ضمیر متکلم است یا از مفعول آن که الله است یعنی ببینیم خدا را آشکارا

شود بر ما آشکارا شدنی یا ببینیم او را در حالتی که ما آشکارا باشیم نه پنهان یا او بر ما آشکارا
باشد جعله دکا دکا بمعنی دق و کوفتن است قال فی الصحاح الدک الدق و اینجا بمعنی
اسم مفعول مستعمل میشود که کلام درین تقدیر باشد که جعله مدکوکا و مراد لازم معنی است یعنی ریز
ریزه شده و از هم پاشیده و خر موسی صعقا خر بمعنی سقوط و بر روی در افتادنست
و صعقا مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی صعق صعقا و منصوب اند بود که حال باشد از
موسی که فاعل خر است یعنی بیهوش شده بر رو در افتاد در حالتیکه بیهوش بود قال فی
القاموس صعق کسمع صعقا و صعقة غشی علیه و گفته اند که از غشای روز پنجشنبه عرفه تا
جمعه عید اضحی بیهوش بود و لقد همت به و هم بها هم بشیء بمعنی قصد و عزم آن شیء است
و مراد اینجا والله اعلم آنست که درپیش ذال مذکور شد پس قول الحق و هم بها جواب
ترکیب جواب لولات که بر و مقدم شده یا دال بر جواب آن چنانچه میگویی فتلک
لولا ان خاف الله که درین تقدیر است که لولا ان خاف الله فتلک که بمعنی جمل
بر تقدیم جواب لولا کرده اند و بعضی گفته اند فتلک آخر محذوفست و فتلک
اول دال است بران و زیادتی تحقیق درین باب در حاشیه دوم باید انشاء الله
بمعنی استیقن ان لن نضیق علیه رزقه یعنی نقدر از قدرت ماخوذ نیست
بلکه مشتق از قدر بمعنی ضیق و تنگیست چنانچه نقدر در آیه کریمه الله یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر ازان مشتقست یعنی حضرت عزت پهن میکند و وسیع
میگرداند روزی را از برای کسیکه میخواهد و توسعه روزی و تعلق میکند و تنگ
میسازد روزی را برکسی که خواهد در معرض امتحان خود و را آورده ما ماده او از آنست
زیاده و بران نباشد و مراد اینجا والله اعلم آنست که یونس معتقد بود آنست که
ما روزی را او را انکه بر و تنگ میسازیم با و می رسانیم خواه در میان قوم باشد

خواه از ایشان هجرت کند و هیچ شک نیست که حق تفسیر این آیه و توجیه آن بر وجهیکه
منافات بعصمت انبیا نداشته باشد آنست که بر زبان معجز بیان امام جعفر صادق ع گذشت
پس التفات نباید کرد بانچه مفسرین ذکر آن کرده اند که مراد آنست که یونس ع گمان کرد
که تقدیر بر آن نکرده ایم که باو عقوبتی برسانیم چون قبل از نزول وحی از قوم خود هجرت
کرده که تقدیر از قدر بمعنی قضا و قدر ماخوذ باشد یا آنکه مراد تمثیل حال او باشد بحال
کسیکه گمان داشته باشد که ما قدرت بران نداریم یا آنکه مراد وسوسه شیطانی
باشد که در وهم او جا کرده بوده است و بواسطه شدت آن وهم تعبیر از آن
بظن شده و واقعه مذکور قبل از بعثت او بوده چه قبل از پیغمبری تجویز شک کرده
انبیا علیهم السلام را بعضی وساوس شیطانی دست دهد و امثال این تاویلات که بعدم
التفات سزاوارترند و منه قوله تعالی و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه
مترجم گوید ضمیر ابتلیه راجع است بانسان که در اول آیه گذشته و معنی آیه بنا بر انچه مفسرین
ذکر کرده اند والله اعلم آنست که اما چون انسان را بیازماید پروردگار او و کار او بدرویشی
و سختی پس تنگ سازد بر وی روزی او را فیقول ربی اهانن پس گوید آفریدگار
من که اهانت فرموده و خوار کرده مرا و هیچ شک نیست که این از نهایت قصور
نظر و قلت فهم اوست چه آسایش درویشی بسیار و آرامش درویشان افزون از
حد شمار است خواجه عبدالله انصاری گوید درویشی صفت خاکیست که بر وی بیخته
نه پشت پا از او کردی و نه کف پر از زر و درویشی سعدی راست **شعر** ای دل اگر
بر مرغ تحقیق بنگری ٭ درویشی اختیار کنی بر توانگری ٭ سبحانک انی کنت
من الظالمین ترک مثل هذه العبادة التی فرغت بها فی بطن الحوت
سبب نسبت ظلم بخود بر این نوعه که بر زبان حضرت عابدین شده است در صحیفه کامله

تا نسبت بنظر رسیده و دیده نشده و مؤید آنست که آنچه بعضی ارباب کشف و عرفان
گفته اند که مرتبه قربی که یونس ع را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن او را حاصل نبوده و بعضی از آن
نیز حاصل نشد تا آنکه فرو برده شدن بماهی در او معراج او دانسته اند و درین باب حدیثی
از حضرت رسالت ص نقل کرده اند و عارف رومی در مثنوی او را بدین وجه بنظم در آورده است
مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا ٭ آن من بر چرخ و آن او بشیب ٭
زانکه قرب حق برونست از حساب ٭ قرب نه بالا نه پستی رفتنست ٭ قرب حق از حبس هستی رستنست
تنبیه اول جمهور اهل اسلام اتفاق دارند بر آنکه درین نشأه یعنی در دار دنیا
دیدن ذات الهی بدیده ظاهر ممکن نیست و او را تعالی شانه درین دنیا نتوان دیدن و ایشان
خلاف شده است که آیا در آن نشأه یعنی در آخرت رؤیة او بر وجه مذکور ممکن است
یا نه اشاعره بران رفته اند که حکمت و خواص مؤمنین در بهشت بسعادت لقای الهی
بدیده ظاهر و چشم سر فائز خواهند شد و لیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد
یا در یکی از جهات سته قرار گرفته یا مکانی محل او واقع شود چه امور مذکوره از لوازم
دیدن درین دنیاست و در آخرت شاید او بر وجهی میسر خواهد بود که باین امور
احتیاج نباشد و معتزله میگویند ممکن نیست زیرا که چنانچه دیدن درین نشأه نیز
همچنین است چه عقل حاکمست بآنکه دیدن بچشم سر بدون امور مذکوره معقول نیست
خواه درین نشأه و خواه در آن نشأه و لقای مؤمنین در آن نشأه که در قرآن و حدیث
وارد است بمعنی انکشاف تام و ظهور قلبیست چه آنچه از معارف و علوم درین نشأه
منکشف میشود بدلیل و حجت حاصل میشود و در آن نشأه بدیهی خواهد بود و بر وجهی علم او بآن
اعلا خواهد داشت که گویا معاینه می بیند و مشاهده است قال امیر المؤمنین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق

الایات یعنی دیدن ظاهر را اگرچه بینی عجائب ملقی ادراک او نیست ولیکن چون آن چشم نور
ایمان و عمل صالح بینا شد اگر جمال او را نظر خواهد بود شعر بچشم دل جمال مه‌وشان دید که چشم
سر را محرم نباشد و قال فی الحمد لله الذی لا یدرکه الشواهد و لا تحویه المشا
هد و لا یراه النواظر و لا یحجبه السواتر یعنی ستایش خدای را که مشاهدن
بندگان بی پایان ادراک او نمیتوانند کرد و دیده نظر کنندگان او را نمیتواند دید و هیچ ستری حاجب
او نیست و هیچ پرده حائل نشده و اشاعره در اثبات مذهب خود متمسک شده اند
بآیتی که در سوال اول از سوالها حدیث یاد داده است از دو وجه اول آنکه معلق گردانید
ساخته است خدای تعالی رویت موسی را در آیه مذکور بر قرار گرفتن و آرام یافتن جبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی و قرار گرفتن و آرام یافتن جبل امریست فی نفسه
ممکن و هرچه معلق مشروط بامر ممکن باشد فی نفسه ممکن است پس رؤیت الهی ممکن باشد و معتزله جواب
آن میگویند آنچه رؤیت موسی در آیه مذکور معلق و مشروط بآن شده قرار گرفتن
و آرام یافتن جبل مطلق نیست زیرا که در وقت تعلق مذکور هیچ شک نیست که
جبل آرام داشت و رؤیت حاصل نبود و بالفعل نیز جبل مذکور برقرار است و رؤیت حاصل
نیست بلکه قرار گرفتن و آرامش جبل است در حال ظهور تجلی نور الهی بران و قرار گرفتن
و آرامش جبل در حال مذکور را تسلیم که ممکن باشد بلکه محالست زیرا که خدای تعالی رؤیت
موسی را معلق و مشروط ساخت بآن بعد از آن که خبر داده بود بآنکه رؤیت او
وقوع نخواهد یافت که قال لن ترانی و هیچ شک نیست که وقوع رؤیت بعد از اخبار
الهی بعدم وقوع آن محالست پس ممکن نیست قرار گرفتن و آرامش جبل که رؤیت موسی
معلق و مشروط شده است بآن محال باشد و کلام مذکور از قبیل تعلیق امر معلوم الامتناع
باشد بامری که صریح باشد در امتناع مثل آنکه گفته شود در جواب کسی که مجادله و نزاع

در امر معلوم الصدق باشد که اگر آن کلام که میگوئی حق است فشریک الباری موجود و مراد او
باین کلام حق بودن کلام او چنانچه وجود شریک باری ممتنع است و با آنکه معلق و مشروط
شده درین کلام وجود شریک باری بامری که فی نفسه ممکن است از قول مذکور اعتراف
بامکان وجود شریک باری که کفر است لازم نمی‌آید و قائل آن منسوب بکفر نمیشود و بواسطه
معلوم بودن کذب کلام او نزد قائل فقد بر وجه دوم آنکه اگر رؤیت محال باشد چنانچه
معتزله میگویند هر آینه موسی طلب آن از پروردگار خود نمیکرد زیرا که طلب المحال
از طور عقل دور است و محل اختیار در انجام نمیشود پس طلب موسی آن از پروردگار
خود دلالت داشته باشد بر آنکه موسی اعتقاد امکان آن داشته باشد جواب چنانچه
میگوئیم پس آنچه معتزله بران رفته اند تقاضای آن داشته باشد که مثل موسی پیغمبر
را از اعاظم اولوالعزمست و بزیور کلیم اللهی متحلی نماند که بر خدای تعالی چه چیز رواست
و چه چیز ناروا و معتزله جمعیکه بهره از علم کلام یافته اند دانند و هیچ شک نیست که
این طریقت معوج و راهیست کج که هیچ عاقل اختیار سلوک آن نمی نماید و معتزله نیز
در اثبات مدعای خود که امتناع رؤیت است متمسک شده اند بهمین آیه بر نوعی
که اگر رؤیت ممکن باشد و روا باشد که مردم بدین ظاهر خدای را ببینند چنانچه اشاعره
میگویند پس طلب موسی نموده باشد امر ممکن را پس چه سبب در معرض خطاب عتاب
الهی در آمده و امر مذکور را او باین مرتبه بزرگ نمود که اطلاق ظلم بران شده و بسبب آن
کوه را هم از هم ریزانیدند و صاعقه غضب الهی بر ایشان رسید چنانچه همه را هلاک
ساخت چنانچه از آن خدای تعالی خبر میدهد که فقد سئلوا موسی اکبر من
ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و اشاعره جواب
ایشان میگویند که سبب بزرگ داشتن سوال مذکور این بود که موسی در دنیا طلب آن

آن کرده بوده باشیم با آنکه در دنیا رؤیت الهی ممکن نیست چرا که رؤیت در دنیا چنانچه
گذشت موقوفست بر مقابله و جهه و مکان و امثال آن و امور مذکوره بر خدا روا نیست
و معجز را امیر سد که بگویند انیمعنی نیز تقاضای آن میکند که موسی جاهل باشد از آنکه جواز
چه چیز رواست و چه چیز روا نیست ولهذا اشاعره و جمعیکه بهره از علم کلام دارند قائلند
با آنچه شما در مقام تشنیع بر ما ذکر کردید و نسبت آن بما دادید والله الهادی **بحث دوم**
اکثر نحاة بر آن رفته اند که تقدیم شرط بر اجزاء جایز نیست بواسطه آنکه معنی شرط مقتضی صدر
کلام است بیان این اجمال آنکه چون کلامی ترکیب یابد از دو کلام ناقص که مضمون از آن
محقق مضمون دیگری باشد جزء سببی شرطی نامند و بواسطه افاده سببیت مذکور
یکی از ادات شرط که ان و لو باشد بر او درمی آورند و جزو دیگر را که مترتب است
و مترتب بر آن جزای آن و گاه فای جزای بر سر آن درمی آورند و گاه بی فا ذکر
میکنند مثل ان تکرمنی اکرمک و ان تکرمنی فانا مکرمک یعنی اگر گرامی داری مرا من نیز
گرامی میدارم ترا که گرامی داشتن مخاطب متکلم را سبب گرامی داشتن متکلم شده است
مر مخاطب را درین قسم ماده اکثر علمای نحو بر آن رفته اند که واجبست که شرط بر جزا
مقدم باشد و مقدم داشتن جزا بر شرط جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود
بر چنان نماید که جزا تقدم یافته است آنرا جزا نباید دانست و جزاء دیگر بعد از شرط
تقدیر باید کرد که آنچه مذکور است مفسر آن باشد مثلا در مثل این کلام که انا ظالم ان
فعلت کذا که بحسب ظاهر جزا مقدم شده است بر شرط انا ظالم و انا ظالم اول مفسر آن
باشد و دلالت کند بر تقدیر آن در کلام و بعضی دیگر بر آن رفته اند که تقدم جزا
بر شرط جایز است پس در مثال مذکور همان انا ظالم مذکور جزا خواهد بود و احتیاج بتقدیر جزای دیگر
در کلام نخواهد شد و هیچ شک نیست که کلام امام علیه السلام در حدیث در جواب سؤال

دوم که تغییر کرده اند قوله تعالی وهم بها لولا ان رای برهان ربه ذکر ازین قبیل است
بولا ان رای برهان ربه و هم بها نفس هیچکدام ازینهمین نیست و چنانچه میتواند بود که غرض
حضرت این باشد که هم بها در کلام مقدر است و تقدیر کلام بر نحو جواب است میتواند بود که غرض
این باشد که و هم بها مذکور جزا است و چون مرتبه آن تأخر است معنی کلام با این آل میشود
نهایتش حضرت جزا او را با لام ابتدائی ذکر کرده اند و هم بها که در کلام مذکور است
بی لام است ظاهرا از این احتمال آنست پس دعوی میتوان کرد که کلام حضرت مؤید مذهب
بعضی محققین از ارباب تفسیر است که گفته اند که و هم بها جواب لولا نیست چرا که لولا اگر چه
از ادات شرط نیست اما در حکم ادات شرط است درین که جواب آن جایز نیست
که بر آن مقدم واقع شود چنانچه جزا بر شرط مقدم نمیشود بلکه جواب لولا محذوف است
و آنچه مذکور است دال است بر آن و مفسر آن است و تقدیر کلام آنست که لولا
ان رای برهان ربه لهم بها اما آنچه صاحب کشاف و اکثر مفسرین ذکر کرده اند که تقدیر
کلام در آیه اینست که لولا ان رای برهان ربه لهم بها یعنی اگر یوسف علیه السلام برهان
پروردگار را نمیدید و نور عظمت و لمعه نبوت را مشاهده نمینمود بصحبت زلیخا
و مخالطت او قیام مینمود از جمله اموریست که سزاوار آنست که بآن التفات ننمایند
و از معرض اعتبارش ساقط دانند زیرا که توجیه مذکور بحسب ظاهر اشعار بآن دارد
که از یوسف علیه السلام قصد و عزم معصیت واقع شده است و بواسطه رفع این احتمال احتیاج
میافتند بارتکاب مجاز در تأویل کلام از قبیل آن بی آنکه باین احتیاج باشد چنانچه
گفته شود که مراد اینست که در نفس یوسف بواسطه اقتضای قوت شهوانی که در طبیعت
انسان مرکوز است میل آن بهم رسیده بود و چون میل مذکور از غایت شدت
شبیه بود بعزم و قصد تعبیر از آن بهم شده است که بمعنی قصدست بطریق استعاره اگر

اطلاق هم بر میل مذکور بمشاکله و جهت تعبیر آنکه دیگری که فعل نجاست یا آنکه از قبیل تسمیه مشرف
بر شیء است باسم آن شیء مثل قتل قتیلاً که اطلاق مقتول است قتیل را بمعنی که مشرف است بر کشته
مشرف بر قتل است و امثال این تأویلات که موجب گردانیدن کلام است از حقیقت خود یا
اگر هر دو راتی با آن واضحی باشد یا امری که آن باعث و بواسطهٔ آنکه تقدیر وسیع است
و هر که ره را آن داشته هر کس را میرسد که آنچه خواهد تقدیر کند **نمایش سوم** بباید دانست
که مراد و برهان پروردگار رغالی شانه که یوسف علی نبینا و علیه السلام بسبب دیدن
آن پیرامون قصد مذکور نگشت لطف و دلائل عقلیه و شواهد نقلیه است بر وجوب بازماندن
از محرمات و دوری کردن از معاصی و منهیات که از جانب حضرت عزت تعالی شأنه
العزیز وقوع یافته است و از کلام امام که المعصوم لا یهم بذنب ولا یأتیه
دلالت دارد و برا آنکه قصد معصیت نیز منافی عصمت مستفاد میشود که قصد معصیت
از جملهٔ معاصی است و مباشرت آن منسوجب عقاب و سخط الهی بکر آنکه بگوییم که از معاصی
بودن امر مذکور یعنی قصد معصیت و عدم جواز وقوع آن از معصوم لا نسلم که لازم آید که معصیت
باشد اگرچه میتواند بود که از قبیل سهو و نسیان بوده باشد که باعتقاد علماء اعلام
رضوان الله علیهم وقوع آن نسبت بمعصوم روا نیست و منافی عصمت و حال آنکه باتفاق
معصیت نیست و جمعیکه تجویز کرده اند که از انبیاء ارتکاب بمعاصی واقع میشود و ایشان را
معصوم نمیدانند هم یوسف را باین تفسیر کرده اند که یوسف مباشرت بکشودن بند
زیر جامهٔ خود نمود و در محلی از زلیخا نشست که ارباب مجامعت هنگام ارادهٔ آن کار آنجا
می نشینند و برهان رب اینکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ای آنکه
یعنی بر تو باد ای یوسف که پیرامون مباشرت زلیخا نگردی و او متنبه نشد و آنچنان
بر قصد خود اصرار داشت تا آنکه مرتبهٔ دیگر آواز مذکور را شنید و متنبه نشد و بعد از آن

مرتبهٔ سیم شنید یا این عبارت یافت که اعرض عنها یعنی دوری کن از او و زلیخا و بر او مبادرت
منمای و او همچنان بر آن راسخ داشت تا آنکه یعقوب در برابر او آمد و انگشت حیرت بدندان
گرفته که خود را بر او جلوه داد و بعضی گفته اند آوازی شنید که یا یوسف لا تکن کالطائر
کان له ریش فلما زنی قعد لا ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند آن مرغی که بر بدنش پر بود
که با آن پرواز میکرد و تا که اراده زنا کرد و چون آن فعل اقدام نمود بال و پرش ریخت
و از بالا بلندی در افتاد و از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند دستی پدید شد میان او
و زلیخا که بقلم قدرت بر آن نوشته شده بود که وان علیکم لحافظین
کراماً کاتبین یعنی بدرستیکه بر شما یعنی بر کردار و گفتار شما نگهبانانند از ملائکه
کرام که نویسنده‌اند افعال و اقوال شما را و آنچه میکنید و میگویید میدانند و از روی
راستی در نامهٔ اعمال شما می نویسند با وجود آن از آن اراده باز نایستاد تا باز در آن
نوشته دیگر که ولا تقربوا الزنی انه کان فاحشة وساء سبیلا یعنی نزدیکی
مکنید بزنا کاری بدرستیکه زنا خصلتیست بزرگ و اقدام نمودن بر آن بسیار
بد و ناخوش کردن راهیست و در آن ثبت دیگر که واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله
یعنی بترسید و بپرهیزید از روزی که بسوی خدا باز گردانیده شوید و روزی که رجوع و بازگشت شما
در آن روز بسوی وی خواهد بود و کار رخصت و تنبه نشد می بایستی مرتبهٔ تنبه و همان بر سر اقدام آن فعل
بود تا آنکه خطاب الهی رسید بجبرئیل که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة یعنی
دریاب بندهٔ مرا پیش از آنکه از خطائی در وجود آید پس جبرئیل بر صورت یعقوب
نازل شد و گفت یا یوسف تعمل عمل السفهاء وانت مکتوب فی دیوان
الانبیاء یعنی ای یوسف مباشر میشوی عمل سفیهان و نادانان و ناقصان عقل را و حال آنکه
نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است و میگویم حضرت عزت بآتش غضب

خود نموده‌اند جمیع را که عصمت و آلایش معاصی انبیا خطا دارند با هر مرتبه که با وجود ملاحظه
این امور و مشاهده امثال این تنبیهات جلیه خود را از آن باز ندارند و در موضع تربیت
ورزیده بیان امر را نمایند و چه خوب واقع شده تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر
خود بعد از نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و الحق داد انصاف داده
چه بعد از نقل کلام ایشان و بیان آنچه منظور ایشان است از آن عبارتی ایراد کرده است
که ترجمه‌اش نسبت این امور و آنچه مثل این است از اموریست که ارباب حشو و جبر که دین
ایشان مبتنی است بر بهتان و افترا بر خدای تعالی و پیغمبران او که ایراد آن کنند تا
در نقیض صدق آن سعی نمایند و اما ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات و مقالات
ایشان را راه این حرف نیست و هرگز راضی به نسبت امثال این امور به جمعیکه مرتبه
نبوت و هدایت خلق فائز نشوند و اگر احیانا از یوسف ادنی زلتی واقع
شده هر آینه در معرض تشنیع و ملامت در می‌آمد و توبه و انابتی که از او واقع میشد
در کلام مجید مذکور است و همچنین آنچه از داود و نوح و ایوب و یونس علی نبینا
و علیهم السلام واقع شده و توبه که بعد از آن کرده‌اند و استغفاری که از ایشان
واقع شده همه در قرآنست و چون تواند بود که از یوسف مبادرت به امثال
این امور واقع شود و حال آنکه حضرت عزت در کلام مجید او را ستایش کرده است به تخلیص
و تمجید و قال الله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا و قال تعالی
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ پس یقین باید دانست که پای عفت آن جناب در چنان
مقام لغزیده نهایت قرار و ثبات داشته بر وجهی با نفس خود جهاد کرده که
ارباب قوت و عزم را بر او حسد می‌بایستی نمود و در محل نظر بصیرت بر دلائل
وضوح وجه قبح آن داشته تا آنکه به سبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است

ایشان

ر شناخت ستایش او در کتابهای آسمانی که قبل از نزول قرآن بر انبیاء سابق نازل شده
واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید که حجت الهیت بر باقی کتابها و آنچه در آن
مذکور است از آیات و بینات مصداق آنهاست بر ثنا و ستایش آن حضرت که از ثبت آن
واگذاشته است الا باستیفای قصه او و بیان تمام واقعه او را در ضمن سوره کامله
علیحده تا به زبان صدق و راستی تقریر کند حکایات او را بر جمعیکه بعد از او باشند
تا آخر الزمان چنانچه نسبت به جد بزرگوار او ابراهیم خلیل الله عمل آمده و تا اقتدا کنند
باو و پیروی او نمایند در عفت و پرهیزکاری و پاکی ازار و ثبات ورزیدن در
مواضعیکه محل لغزش پای کردارست و مقام در افتادن باعمال دور از کار پس بهره
گرداند حضرت عزت ایشان را از رحمت بی نهایت بسیار و ایشان را امر که
منجر شود و به حکم ازل شناختن الهی سوره را در کلام مجید که هی احسن القصص آیت
در شان آن بواسطه آن باشد که اقتدا کنند مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا در شکستن
پای زنان زنا کننده و کشودن بند ازار او با اراده مباشرت بر وجه حرام و دیگر
نمی کند پروردگار او او را از آن کار سه مرتبه و سه دفعه در ضمن آیات قرآنی
باواز بلند که بگوش او رسانند و سرزنش و ملامتهای عظیم نماید او را بواسطه اراده
آن کار و در مقام تهدید و وعید او در آید تا حدیکه تشبیه کند او را به مرغیکه پر او
ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا تزلزل نیابد و تقبیح
آن عمل متنبه نشود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل امین را بفرستد که او را از آن عمل
باز دارد و حال آنکه اگر حریص‌ترین مردم در زناکاری و دلیرترین و بی‌شرم‌ترین
ایشان در انکار ادنی مراتب آنچه ایشان به پیغمبر خدای نسبت دیدن آن داده
مشاهده نماید هیچکس نیست که زود ترک او و حرکت ننماید و در اعضای او فتور و قوت

ولیکن جای تعجب ایشان را از اختیار مذهبی که اخفش از آن منصور نیست و از دور افتادن
بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از آن روشن تر و ظاهر تر نه تمام شد ترجمه کلام صاحب کشاف
جزاه خیر ده حضرت عزت او را از جانب پیغمبران خود و فخر رازی در تفسیر کبیر درین آیت
کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست چون مناسب مقامست بر وجه سمت
گذارش می یابد بدانکه نیست که جمیع آنکسان را که اطلاع برین واقعه بوده و در میان بوده اند
زیاده بر هفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام که روی سخن همه با اوست دوم زلیخا
سوم عزیز شوهر آن چهارم زنان دیگر زلیخا ایشان را طلب کرده بودند تا بر حال
او اطلاع یابند پنجم گواهان یوسف علیه السلام بر صدق دعوی خود آورده بودند که
وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا ششم حضرت عزت تعالی شانه که عالم السر و الخفیات است
هفتم ابلیس لعین که محرک سلسله فساد و افساد است و این هفت کس همه اعتراف کرده اند
بر پاکی دامان یوسف در این واقعه از مباشرت گناه و ارتکاب معصیت پس توقف
در آن باب نیست هیچ مسلمان را سزاوار نباشد اما اعتراف یوسف علیه السلام آنجا که
گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یعنی زلیخا درخواست مرا از نفس من که کام
خود را از من برآورد و من تن با او در ندادم و از وی گریختم و جای دیگر گفت
رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی ای خدا زندان را دوست تر
میدارم از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند یعنی مباشرت بزنا و اما اعتراف زلیخا
زلیخا آنجا که گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ یعنی تحقیق که
درخواستم یوسف علیه السلام را از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت او خود را
و تن آن در نداد و همچنین بعد از آنکه زنانی طلبیده بودم که بر حقیقت حال اطلاع یابند
اطلاع یافتند اعتراف کردند نزد عزیز به پاکی یوسف علیه السلام و زلیخا گفت الآن

حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ یعنی اکنون ظاهر شد آنچه حق و درست بود من خواستم
یوسف علیه السلام را از نفس او و آرزوی وصل او نمودم و اما اعتراف شوهر او عزیز آنکه بعد از آنکه
دید پیراهن یوسف از عقب دریده شده است روی بزن خود کرده گفت إِنَّهُ مِنْ
كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ یعنی بدرستیکه این کار از مکر و حیله شماست و تحقیق که
کید و مکر شما بزرگست و زود در نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف زنان جایی که گفتند
امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ در کشاف آورده که پنج زن بودند از آن پنج نفر از خواص عزیز با هم در شهر
مصر نشسته غیبت زلیخا میگرفتند و گفتند زن عزیز یعنی زلیخا طلب کرده است غلام
خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام او را بر آورد بدرستیکه شگافت
غلاف دل او را دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف بدرون دل او در آمده تحقیق
بدرستیکه ما می بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای ظاهر پیدا که با وجود شوهری
مثل عزیز شهر مصر شیفته درم خرید کرده و جای دیگر گفتند حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ
مِنْ سُوءٍ یعنی پاکست خدای تعالی عاجز آید از آفریدن مردی چنین پرهیزکار پاکیزه روزگار
مانند یوسف علیه السلام ندانستیم ما بر وی امری که بدو نا سزاوار باشد و اما اعتراف شهود و آن گواهی
وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ
وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
الصَّادِقِينَ فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ چون یوسف علیه السلام نسبت این اراده را بزلیخا داد و دامان
عفت خود را از آلایش آن پاک داشت و عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر
شود و همچنین غیر از شما ازین واقعه خبر دار نیست یوسف علیه السلام گفت در آنجا کودکی بود که

چه داند که عزیز گفت کودک درین سن چه داند و چه گونه سخن گوید یوسف گفت خدای من
قادرست بر آنکه او را بسخن در آورد نقلست که عزیز آن کودک را پرسید که تو چه میگوئی
بقدرت ربانی بسخن در آمد گفت راست میگوید و خدای تعالی ازین قصه خبر میدهد که
وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا یعنی گواهی داد گواهی دهنده از کسان زلیخا و گفته اند
او پسر عم زلیخا بود از روی حکمت گفت اگر گریبان یوسف از پیش پاره شده باشد
زلیخا در دعوی خود صادقست و او کاذب و اگر از عقب پاره شده باشد او
صادقست و زلیخا کاذب چون بجا فرا آوردند گریبان یوسف از عقب پاره بوده
و صدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد اما شهادت حضرت عزت بر عصمت و بیگناهی
یوسف قوله تعالی كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِينَ بعد از آنکه خبر داد از آنکه زلیخا قصد مباشرت یوسف کرد و اگر
نه بودی دیگر یوسف مشاهده برهان پروردگار خود می نمود هر آینه قصد بدی
میکرد یعنی چون مشاهده برهان ما کرد قصد او نکرد میفرماید که همچنین او را ثابت
داشتیم در ملاحظت حق و برهان خود در آبا و نمودیم تا بگردانیم از و بدی و اعمال
ناشایست یعنی زناکاری بدرستیکه او از بندگان خالص ماست یعنی پاک کرده
شده از همه ناشایست والله اعلم اما اقرار ابلیس آن جائی که میگوید فَبِعِزَّتِكَ
لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی بعزت و بزرگی تو
ای پروردگار عالمیان قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان آدم در خواهم آمد
الا جمعی از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان دست تسلط نخواهم داشت
و دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بود پس گوئیم جمعیکه نسبت ارتکاب این عمل
بیوسف میدهند اگر از اتباع حقند شهادت حق جل و علا را بطهارت دامن او از

آلایش

آلایش آن عمل قبول کنند و اگر از اتباع شیطانند باقرار و اعتراف او عمل نمایند تا اینجا بود
ترجمه کلام امام فخر رازی که در ترجمه آیاتیکه ایراد کرده است و الحق این کلامیست در غایت
لطافت و بیانیست مقرون بکمال حسن و ظرافت والله الهادی انجام کلام بعضی از
مجوزین نسبت خطا به پیغمبران علیهم السلام کرده اند و ایشان را از گناهان کبیره و صغیره معصوم
میدانند در تفسیر آیه ثانی فی هدایت که در سوال چهارم مامون اشتمال دارد یعنی قوله تعالی
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ چون نسبت ثبوت بصدور گناه
از حضرت مقدس مصطفوی در زمان گذشته و آینده مضطرب و مختلفات بچند وجه
در مقام توجیه و تأویل او در آمده اند و حق درین باب آنست که بر زبان معجز بیان امام
جاری شده است و بعد از صحت رسیدن نقل این حدیث جای شک نیست و در کتب
بعضی از ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مشرکان قبل از آنکه فتح شود میگفتند
اگر محمد در خانه خدا متمکن شود و حکم او در حرم الهی جریان یابد معلوم ما خواهد شد که او علیه
الصلوة والسلام پیغمبر بر حقست و دعوی که ما را بر ترک عبادت اصنام و پرستش اوثان
میکند مقرون بصوابست و چون مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بر دست آنحضرت
مفتوح شد اقوام مشرکین همراه آن بحقیت دین پیغمبر نمودند و فوج فوج بشرف اسلام
و دین الله عبارت از آنست در آمده اذعان بنبوت حضرت محمد کردند چنانچه سوره
کریمه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ
فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا بآن ناطقست و انکاری که از حضرت داشتند بآنکه ایشانرا
بترک پرستش اصنام دعوت می نمود زائل گردید و گناهی که بحضرت منسوب داشتند
بسبب دعوت مذکور باعتقاد ایشان مغفور و آمرزیده گشت چنانچه در حدیث
امام بتصریح بآن واقعست و اگر باین تأویل قائل نشویم و عمل کنیم ذنبی که در آیه واقعست

بر ظاهر چنانچه اکثر مفسرین منهم اند تعلیل فتح مکه بآمرزش گناهان مقدم و مؤخر صحیح نخواهد
بود زیرا که مفتوح ساختن الهی مکه را بجهة حضرت صلاحیت آن ندارد که سبب غفران گناهان
او میشود مگر آنکه مرتکب بعضی از تأویلات بعیده باید شد مثل آنکه گفته شود که چون فتح الهی مکه را
بدست آنحضرت مشتمل جهاد آنحضرت بود با کفار و جهاد با کفار عبادتست و عبادت
بمقتضی إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ باعث غفران گناه پس فتح سبب آمرزش
گناهان بوده باشد و امثال این توجیهات دور از کار و اما بنا بر آنچه امام فرموده است
سبب بودن فتح مکه مر آمرزش گناه حضرت را ظاهرتر از آنست که احتیاج به بیان داشته
باشد و گنجایش شک و ریب در آن نیست و عجبست از اکثر علماء امامیه و مفسرین
ایشان رضوان الله علیهم اجمعین مثل شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی و امین الاسلام
شیخ ابو علی الطبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان و سید مرتضی علم الهدی که با وجود
تصانیف بسیار که در تفسیر و حدیث و علم کلام دارند و در هیچ یک از کتب خود
متوجه ذکر این جواب از سؤال مذکور نشده اند و وجهی چند درین باب ذکر کرده اند که
نهایت ضعف و تکلف با آنهاست با آنکه این حدیث در بعضی مصنفات علی بن بابویه
مثل عیون اخبار الرضا و غیر آن مذکورست و زمان ابن بابویه بر زمان ایشان مقدمست
تا جمعیکه تجویز صدور گناه از انبیاء کرده اند و ایشانرا معصوم نمیدانند بعضی تجویز صدور
صغیره و کبیره هر دو کرده اند گناه را در آیه بر معنی ظاهر حمل کرده اند و گفته اند
که مراد با تقدم و ما تأخر گناهانی است که پیش از نبوت یا بعد از آن رسیده یا آنچه
پیش از فتح مکه و بعد از آن بعمل آمده یا آنچه تا حال که زمان نزول آیه است واقع شده
و آنچه بعد از این خواهد شد یا گناهان پدر و مادر او که پیشتر بوده اند یعنی آدم و حوا
و گناهان امت او که بعد از او خواهند بود و بعضی که تجویز صغیره تنها کرده اند و دامان عصمت

ایشانرا

ایشانرا از آلایش کبایر پاک میدانند گناه را در آیه بر گناه صغیره حمل کرده اند و توجیه
ما تقدم و ما تأخر بر وجوهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه چنانچه مخفی نیست مخالف است
در آنکه صحیح تعلیل فتح مکه بآمرزش گناهان حضرت نیست مگر بتأویل بعید و بنا بر آنست
که بنا بر تفسیر امام حمل ما تقدم و ما تأخر بر گناهی که پیش از نبوت و بعد از آن بعمل آمده ممکن
نیست زیرا که دعوت مشرکین بدین حق و ترک پرستش اصنام که باعتقاد ایشان گناه بوده
پیش از نبوت واقع نبوده است و همچنین نمیتوان بر پیش از فتح مکه و بعد از آن حمل کرد
بواسطه آنکه بعد از فتح اعتقاد ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند و همه مسلمان شدند مگر
آنکه بگوئیم ما تأخر نظر بجمعیتی که خبر فتح تا مدتی بایشان نرسید و تا آن وقت بر آن
اعتقاد باقی بودند و اگر حمل شود بر آنکه قبل از هجرت و بعد از هجرت آنحضرت
واقع شده چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد کلامه حدیث چهاردهم روایت
شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار امین الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از
جمعی از اصحاب حدیث که عبارتست از علی بن ابراهیم بن هاشم قمی ثقه صحیح المذهب
و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسن باسناد از احمد بن
محمد بن خالد البرقی که احوال او در صدر حدیث چهارم سبق ذکر یافت از سیف
بن سابق تغلیسی که اصل او از کوفه بوده است و چون از آنجا بتغلیس نقل کرده است مشهور
بتغلیسی یافته و اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته اند اما گفته اند که صاحب اصل بوده
و کتابی در حدیث تصنیف کرده از فضل بن قره تمیمی سمندی که اصل او از آذر
بایجانست از منیه نقل کرده و علماء رجال ضعیفش دانسته اند از امام بحق ناطق امام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قالت الحواریون لعیسی علیه السلام یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم

حدیث چهاردهم

روئیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الاخرة عمله شرح کلام معجز
نظام در ضمن دو بینش بینش اول گفت رسول خدا که گفتند حواریان بعیسی علی نبینا
وعلیه السلام که ای روح الله با که مجالست و همنشینی نمائیم عیسی فرمودند با کسیکه دیدن او
خدا را بیاد شما دهد و سخن کردن او علم شما را زیاده کرداند و علم او باعث رغبت شما
شود باخرت بینش دوم قالت الحواریون حواریون جمع حواری است و حواری بمعنی
یاری دهنده بمعنی آنست یاری دهنده پیغمبران و مراد اینجا جمعی اند از اصحاب عیسی
که سمت اختصاص بآنحضرت داشتند و انصار او بودند و گفته اند ایشان را باین سبب حواریان
میگفتند که حرفت ایشان کازری بود و جامها را از اوساخ ظاهری پاک ساخته
سفید می کردند زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا بمعنی خالص قال فی القاموس
حورته ای غسلته وبیضته و بعضی علما گفته اند که ایشان در واقع کازر و اهل انجوق بودند
و اطلاق این اسم بر ایشان کنایه از آنست که بزلال مواعظ و نصایح مردم را از اوساخ
اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک میکردند و بعالم نور که موقف قرب و عالی
حق است رسانیده از ظلمات جهل و نادانی میرهانیدند من یذکرکم الله
روئیته توصیف کرده است حضرت عیسی درین حدیث کسی که تجویز مجالست و همنشینی
او فرموده اند بسه صفت اول آنکه دیدن او باعث بیاد آمدن خدا باشد چنانچه از
دیدن ارباب زهد و عبادت و مشاهده اصحاب کشف و ریاضت این معنی مشاهده
میشود والله اعلم دوم آنکه کلام او موجب زیادتی علم همنشینان باشد و باعث خلاصی
ایشان از ظلمت جهل و نادانی سوم آنکه عمل او باعث رغبت بآخرت شود یعنی دیدن
اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل خاطر باشد بقیام باعمال آخروی و بازداشتن نفس
از اشغال دنیوی میباید دانست مراد بمجالست و همنشینی درین حدیث هر امری که متضمن الفت

دنیاوی

دنیاوی مخالطت و مصاحبت بوده باشد و این معنی اشعار بآن دارد که کسیکه متصف باین صفات
نباشد نباید با او مجالست و مخالطت نمود و ترک مصاحبت او باید کرد چنانچه شاعر گوید
رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرهید زحمت آب و گلت * زنهار ز صحبتش
گریزان می باش * ورنه نکند روح عزیزان بحلت * چه جای کسیکه بضد این صفات متصف
باشد مثل اکثر ابنای این زمان که دیدن ایشان باعث دور شدن از یاد خدا است و کلام ایشان
باعث دلیری و در افتادن باعمال بد و کردار ناشایست پیش شما حال کسیکه توقع
کمان کرفتن از ایشان نیز باشد و شیوه عزلت و انزوا دور است و الفت
بخدای تعالی میگیرد قصه چه باشد که مخالطت و مصاحبت ایشان منجر بامانت قلب
و فساد اعتقاد شود و منتهی بحصول صفات و اخلاقیکه متضمن هلاک نفس و زیان ...
دنیا و آخرت است نعوذ بالله من ذلک در حدیث وارد است که فر من الناس فرارک
من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر درنده میگریزی و از معروف کرخی رضی الله
عنه نقلست که با امام جعفر صادق صلوات الله علیه گفت وصیتی کن مرا که از آن منتفع شوم حضرت
فرمودند اقلل من معارفک یعنی منکر شو کسی که با او آشنا شده یعنی ترک آشنائی
کن و بجا آر و از روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ احمد بن فهد حلی در کتاب
تحصین که از مصنفات اوست از ابن مسعود که گفت رسول خدا فرمودند یاتی علی
الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق و من
جحر الی جحر کالثعلب باشباله قالوا و متی ذلک الزمان قال اذا لم تنل المعیشة
الا بمعاصی الله فعند ذلک حلت العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج
قال بلی ولکن اذا کان ذلک الزمان فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم
یکن ابوان فعلی یدی زوجته و اولاده و ان لم یکن زوجة ولا ولد

نعلی یدی قرابته وجیرانه قالوا وکیف ذلک یا رسول الله صلی الله علیه وآله
قال یعیرونه بضیق المعیشة ویکلفونه ما لا یطیق حتی یوردوه موارد الهلکة
یعنی هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانی که هیچ صاحب دینی بسلامت نماند الا کسی که بگریزد
از سر کوهی بسر کوهی و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچه‌های خود جمعی که حاضر بودند
گفتند کی خواهد آمد آن زمان ای رسول خدا حضرت فرمودند که وقتی که مردم تحصیل معیشت نتوانند
کرد مگر بارتکاب معاصی خدا و دست زدن در اموری که ارتکاب آن برایشان جایز
نیست پس در آن هنگام عزب بودن حلال خواهد بود و مردم را بترک کدخدائی حرجی
نخواهد بود گفتند ای رسول خدای صلی الله تو ما را امر کرده بکدخدائی و زن گرفتن
حضرت فرمودند بلی چنین است ولیکن چون آن زمان برسد هلاک مرد در دست پدر و مادر
او خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته باشد در دست زن و فرزندان او و اگر فرزند
و زن نداشته باشد در دست قرابتان و همسایگان او گفتند چون خواهد بود ای
رسول خدای سرزنش و ملامت او خواهند کرد بر تنگی معیشت و ناداری و تکلیف او
خواهند نمود بامور که طاقت او بآن نرسد تا اگر برسانند او را بمهلکات
ارتکاب معاصی و هلاک دین او باشد پس همان بهتر که از صحبت خلق بصحبت حق اشتغال
نمائی و عزت دنیا و آخرت خود را در عزلت دانی و از ما سوی او منقطع گردی
مثنوی رو بعزلت آر ای فرزانه مرد ؛ وز جمیع ما سوی الله شو فرد ؛ هر کرا توفیق حق آمد
دلیل ؛ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ؛ عزت اندر عزلت آمد ای فلان ؛ تو چه خواهی زاختلاط
این و آن ؛ گر تو خواهی عزت دنیا و دین ؛ عزلتی از مردم عالم گزین ؛ چون شب قدر از همه
مستور شد ؛ لاجرم از پایها تا سر نور شد ؛ اسم اعظم چون کسی نشناسدش ؛ سروری بر کل
اسما باشدش ؛ گر تو هم از خلق پنهانی همی ؛ لیلة القدری و اسم اعظمی حدیث نوزدهم روایت

حدیث نوزدهم

شده است

شده است بسند یک منقبت شیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن بابویه از حسین بن ادریس از پدر
او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز از موسی بن اسمعیل المروزی از اسمعیل
پدر او که در صدر حدیث یازدهم احوال ایشان گذشت از امام موسی کاظم صلوات الله علیه
از آبای بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین و امام المتقین علیه وعلیهم سلام الله الملک الامین علیهم السلام
که گفت ان یهودیا کان له علی رسول الله صلی الله علیه وآله دنانیر فتقاضاه فقال له
یا یهودی ما عندی ما اعطیک قال فانی لا افارقک یا محمد صلی الله علیه وآله
حتی تقضینی فقال اذا اجلس معک فجلس معه حتی صلی فی ذلک الموضع
الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وکان اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وآله یتهددونه ویتواعدونه فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله الیهم
فقال ما الذی تصنعون به فقالوا یا رسول الله یهودی یحبسک فقال لم یبعثنی
ربی عز وجل بان اظلم معاهدا ولا غیره فلما علا النهار قال الیهودی
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وشطر مالی فی
سبیل الله اما والله ما فعلت بک الذی فعلت الا لانظر الی نعتک فی التوریة
فانی قرأت نعتک فی التوریة محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة
لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب ولا متزین بالفحش ولا قول الخنا وانا اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما انزل الله
وکان الیهودی کثیر المال ثم قال علی کان فراش رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم عباءة وکانت مرفقته ادم حشوها لیف فثنیت له
ذات لیلة فلما اصبح قال لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة فامر ان
یجعل بطاق واحد شرح کلام بلاغت نظام آنحضرت آنکه آفرینش درضمن دو بینش است اول

خلاصهٔ کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین ع آنکه مردی یهودی را بر رسول خدا ص دیناری
چند بود وقتی تقاضا می‌نمود جواب از حضرت می‌نمود حضرت فرمودند ای یهودی نزد من چیزی
نیست که بتو دهم گفت یا محمد چند روز صبر کن که چیزی بهم رسد یهودی گفت مرا دیستیکه
مفارقت نمیجویم از تو ای محمد تا حق مرا ادا کنی حضرت فرمودند اینک با تو می‌نشینم
که تو رضای بآن داشته باشی و نزد او نشستند تا وقتیکه در همان موضع نماز ظهر و عصر
و مغرب و عشا و صبح را گزاردند اصحاب آنحال مشاهده کردند در مقام تهدید و وعید
یهودی در آمدند پس نظر حضرت ص بر ایشان افتاد فرمودند چه دارید با این یهودی
و باو چه میخواهید گفتند ای رسول خدا یهودی در مقام حبس تو شده است چون
توانیم این را گذارید حضرت فرمودند خدای من که عزیز است و بزرگ مرا از برای آن
بر خلقان خود نفرستاده که بر هر کسیکه در امان من در آمده باشد و با ایشان عهد کرده‌ام
که در امان من بایستند ستم نمایم و نه بر غیر ایشان پس چون آفتاب بلند شد حضرت ص
همچنان در آن مقام ثبات داشت یهودی زبان بکلمهٔ اسلام گشود و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اینک شطر مال من بمند در راه حق است بخدا قسم که من مرتکب
این عمل نشدم و در مقام حبس تو در نیامدم مگر بواسطه آنکه بخاطر آوردم و به بینم وصف ترا که در تورات
ابدالام آنچنان است یا نه و یقین من بر حقیقت تو حاصل شود چرا که من نعت و ستایش ترا در تورات
بر اینوجه خوانده‌ام که محمد پسر عبد الله مولد او بمکهٔ معظمه خواهد بود و نه سنگین دل و نه درشتگو
و نه بلند آواز و در مقام ایذای کسی بدشنام و سخنان ناخوش نخواهد و اینک من گواهی
میدهم که خداوندی سزای پرستش نیست بجز معبود بحق و آنکه تو رسول خدائی بحق
و اینست مال من حکم کن بآن آنچه خدا فرموده است و یهودی مذکور جمعیت تمام داشت
بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که فراش یعنی جامه خواب حضرت

معقد شد نبوی صلوات الله علیه و آله عبای آنحضرت بود و بالشی که بود دیگری میفرمودند که پوست
بود حشو آن لیف خرما شبی از شبها بر سبیل اتفاق عبای مذکور را دولا کرده فرش
حضرت ساخته بودند چون صباح شد و از خواب بیدار شدند بزبان مبارک آوردند
که امشب آسایش جامهٔ خواب مانع آمد مرا از قیام نماز شب پس امر کرد که دیگر آنچنان یکتنه
و همان ایضاً یکلا اکتفا نمائید **بخش دوم** بان لظلم معاهداً معاهد اسم مفعول است
از عهد بمعنی امان داده شده یا از عهد بمعنی ذمه یعنی کافر ذمی شطر مالی فی سبیل الله
شطر بمعنی نصف و بمعنی جزء هم آمده خواه نصف باشد و خواه نه و اینجا هر دو محتمل است معنیش
قول یهودی بعد از این کلام که فاحکم بما انزل الله گویا ناظر بر آنست با احتمال دوم
چرا که تعیین جزو کردن بحکم خدا نیز احتیاج دارد که نصف امریست معین الا لانظر الی
نعتك فی التورية یعنی تا دانم که نعت و ستایش تو که در تورات است نعت و ستایش
تست یا نه و اختصار شده است در کلام بواسطه دلالت مقام بر مقصود و تکلم مولده بمکة
مکه بمعنی نقص و هلاک گشت قال فی القاموس مکّه اهلکه و نقصه و اینکه مکه را مکه نامیده‌اند بواسطه
آنست که محل نقص و کشتن کسی است و یا فانی و منقطع کردن آنست یا بواسطه آنکه هر کس
قصد آنشهر کند از روی ظلم و عدوان هلاک میکند و چنانچه ثابت است باصحاب فیل واقع شد
مهاجره بطیبه مهاجر بفتح جیم موضع هجرت است و هجرت بکسر هاء و ضم آن هر دو آمده
بمعنی بیرون آمدن از ملکی بملکی دیگر و طیبه بفتح طاء و سکون یاء مدینهٔ رسول است لیس بفظ
و لا غلیظ و لا سخاب فظ و غلیظ در معنی نزدیک بهمند یعنی بدخلق و سنگین دل و درشتگو
و سخاب بسین بی نقطه و خاء مشدده قبل از الف و بای یکنقطه صیغهٔ مبالغه است از سخب بتحریک
خاء که بمعنی شدت صوت و فریاد کردن است عرب میگوید تساخب القوم یعنی تصایحوا و تضاربوا
بر یکدیگر فریاد کردند و یکدیگر را زدند و لا مترزن بالفحش و لا قول الخنا مترزن از ری

بی نقطه و دو نون از رنه بفتح را و تشدید نون خوانده شده بمعنی آواز است قال فی القاموس
الرنة الصوت رن یرن رنا صاح وخنا بفتح خای نقطه دار و تعبیر از ان مراد فحش است
یعنی هر دو یک معنیند و تفنن در عبارت واقع شده است کان فراش رسول الله
عباءة ای عبا بسته اند بود که ضمیر غایب باشد راجع بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
میتواند بود که تای اصل کلمه باشد که وحدت وقف ها میشود و چه عبا و عباءة هر دو در لغت آمده است
قال فی القاموس العباء کساء معروف کالعباءة و کانت مرفقته ادم حشوها لیف یعنی
بالش است و ادم بفتح همزه و دال جمع ادیم است که بمعنی پوست است یعنی بالش حضرت
پوستی چند بود که باهم تعبیه کرده بودند لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة
یعنی چون فراش من امشب دو لاشی بود و لینت و نرمی که از ان محسوس من میشد
مانع آمد نفس مرا از قیام بنماز و نفس من اقبال بآن نکرد که از ان مفارقت جویم و بنماز
شب برخیزم و گویا حضرت از نماز در ینمقام بعض نماز شب را خواسته باشد چه علمای ما
رضوان الله علیهم بر آنند که برپا داشتن بعضی شب و قیام بنماز و ترا از واجبات
مختص بآن حضرت بود و ترک آن بر ایشان جائز نبود والله اعلم حدیث پنجم روایت
شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب که در حدیث
سیم هم بیان ایشان شده از احمد بن محمد بن خالد البرقی که احوال او در صدر حدیث چهارم
سبقت ذکر یافته است از منصور بن عباس از ابو الحسین الرازی که ازهنکه بغداد است
و کتاب بزرگی در نوادر منسوب باوست از سعید بن جناح که جلیل القدر است و ثقه بوده
و خدمت امام علی النقی هم کرده از عثمان بن سعید العمری که کنیتش ابو عمرو بوده و ثقه
و جلیل القدر است و از اصحاب امام علی النقی صلوات الله علیه از عبد الحمید الکوفی از مهاجر بن
یزید الاسدی که هر دو از اصحاب صادق اند از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه الصلوة

حدیث پنجم

که آنحضرت فرموده اند مر عیسی بن مریم علی قریة قد مات اهلها وطیرها ودوابها
فقال اما انهم لم یموتوا الا بسخطة ولو ماتوا متفرقین لتدافنوا فقال
الحواریون یا روح الله وکلمته ادع الله ان یحییهم لنا فیخبرونا ما کانت
اعمالهم فنجتنبها فدعی عیسی ربه فنودی من الجو ان نادهم فقام عیسی باللیل
علی شرف من الارض فقال یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب لبیک یا
روح الله وکلمته فقال ویحکم ما کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت
وحب الدنیا مع خوف قلیل وامل بعید وغفلة فی لهو ولعب فقال
کیف کان حبکم للدنیا قال کحب الصبی لامه اذا اقبلت علینا فرحنا
وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال کیف کان عبادتکم
للطاغوت قال الطاعة لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة
امرکم قال بتنا لیلة فی عافیة واصبحنا فی الهاویة فقال وما الهاویة
قال سجین قال وما سجین قال جبال من جمر توقد علینا الی یوم القیمة قال فما قلتم
وما قیل لکم قال قلنا ردنا الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا کذبتم
فقال ویحک کیف لم یکلمنی غیرک من بینهم قال یا روح الله انهم
ملجمون بلجم من نار بایدی ملئکة غلاظ شداد وانا کنت فیهم ولم
اکن منهم فلما نزل العذاب عمنی معهم وانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم
لا ادری اکبکب فیها ام انجو منها فالتفت عیسی الی الحواریین وقال
یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة
الدنیا والآخرة شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز دو و تمهیدش انجام آغاز مشتمل بر دو
بینش بینش اول حاصل کلام امام علیه السلام آنکه فرموده که عیسی مریم بدهی رسید که

اهل آن دیه همه بر جای خود مرده‌اند و کسی مباشر دفن ایشان نشده و از مرغان و سایر حیوانات
هم و چون آن نیز اثری نمانده رو باصحاب خود کرد و گفت بدرستیکه اینجماعت مرده‌اند بغضب
الهی و بسبب گناهی که از ایشان در وجود آمد ایشانرا فرا گرفت چه اگر متفرق جدا جدا
فوت میشدند یکدیگر را دفن میکردند پس حواریان که صفت ایشان از پیش رفت گفتند
ای روح الله وای کلمة الله دعا کن بدرگاه الهی که ایشانرا زنده کند و اندر برابر ما خبر
دهند تا که اعمال ایشان چه بوده و بچه عمل مستوجب این عقوبت شده‌اند تا ما پیرامون آن عمل
نگردیم و از آن مجتنب باشیم پس عیسی ملتمس ایشانرا در معرض انجاح در آورده دعا کرد
بدرگاه احدیت و احیای ایشانرا از خدای تعالی درخواست نمود و پس دعای او را
در معرض اجابت در آورده ندا در دادند که طلب کن یا عیسی ایشانرا اگر جواب دهند
پس حضرت عیسی در اثنای شب و وقت تصفیهٔ هوا از کدورت انفاس خلایق بر مکانی
و بر جای بلندی از زمین بر آمد و گفت ای اهل این دیه شخصی از ایشان مرا در جواب
او بود و گفت لبیک یا روح الله و کلمته عیسی گفت رحمت خدای بر شما باد خبر دهید
مرا که اعمال شما در دار دنیا چه بوده است و بچه سبب مستوجب این عقوبت شدید آن شخص
گفت عمل ما عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس اندک و امید بسیار و
غفلت در گرفتاری لهو و لعب عیسی فرمود دوستی شما بدنیا چون بود گفت
مانند دوستی طفل با مادر خود که هر گاه روی بما در می آورد خوشحال و فرحناک می شدیم و هر گاه
روی از ما بر می تافت می گریستیم و غمگین میشدیم عیسی گفت عبادت شما مر طاغوت را
چون بود گفت طاعت می کردیم ارباب معاصی را و آنچه ما را بدان میفرمودند عمل می
آوردیم عیسی گفت آخر کار شما چون شد گفت خوابیدیم شبی با عافیت بدون آفت
حال و صباحش خود را در هاویه دیدیم پرسید که هاویه چه چیز است گفت سجین پرسید که

سجین که است گفت کوههای آتشین که جهت سوختن بر می افروزد و شعله میکشد از برای
سوختن ما تا روز قیامت عیسی گفت شما در آنوقت چه گفتید و شما را چه گفتند گفت گفتیم
ما را باز فرستید بدنیا تا ما زهد و پرهیزکاری پیش گیریم تمام نمائیم و تلافی تقصیری که از ما در وجود آمده
بکنیم ما را گفتند دروغ میگوئید چون بدنیا باز گردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی گفت
چونست که غیر از تو از اینها کسی دیگر با من سخن در نیامد و این امر بتو اختصاص یافت گفت ای
روح الله ایشانرا بر زیر لجامهای آتشین در آورده‌اند و سر آنرا بدست ملائکه غلاظ داده
و من اگر چه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان از من واقع نشده بود
پس چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت پس مرا بموئی از آن جهنم
بر کناره دوزخ باز داشته مشرف بر افتادن در آن چنانچه نمیدانستم که بروی در جهنم
افتاده در آتش ابدی رهائی از آن خواهم یافت پس حضرت عیسی روی مبارک بجانب حواریان
کرد و گفت ای دوستان خدا طعام خوردن بنان خشک و نمک نیم کوفته و خوابیدن
بر مزبلها حالت بسیار خوب کاهی که با عافیت دنیا و آخرت باشد بیت دوم اَمَا الم
بتخفیف میم حرف استفتاح است که در اول جمله در می آید بواسطه تنبیه و آگاه کردن
مخاطب بر شنیدن آن و گوش انداختن بآن و گفته‌اند تمام گفته نشود و گاه است که الفش را
حذف میکنند مثل ام والله زید قایم که در اصل اما والله بود و لا یموتوا الا سخط
سخط بفتح سین و خا و ضم سین و سکون خا هر دو آمده بمعنی غضب و قوما توا موتی
لشد ما اتفقوا ظاهر است که اتفقوا در فقره بمعنی و فقوا استعمال یافته باشد مثل توافق
که در لغت عرب بمعنی باتی مستعمل است و حکمت که بر همان معنی هو که مشارکت دو کس
یا زیاده در فعل باتی باشد نفی تفرقه بی تکلف چنانچه مشارکت مجهول شود در مشارکت
اقوام و قبائل ایشان با یکدیگر چه مشارکت اشخاص چنانچه ظاهر است مضمون بیت یا روح الله

وکلمت منه گویند و اختصاص عیسی باین دو اسم اول بسیارست و درین کتاب بذکر قول
از اقوال اثر برای هر یک اقتصار میرود و اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه باعث
حیات عیسی علیه السلام باحیای اموات و احیای قلوب و احیای دین قیام می نمود و چون
آن نبود مگر بامر الله او را روح الله نامیده اند دوم آنکه او را روحی بود که بدست صنع الهی
صورت بسته بود نه بواسطه مس بشری سوم آنکه روح بمعنی نفخ است یعنی بادی که او را بدامان
دمیده شد و عیسی بنفخ جبرئیل در پیراهن مریم در وجود آمده بود و وجه اضافه بالله آنکه نبود
مگر بامر الله و اما در تسمیه او بکلمة الله قول اول آنکه بکلمه کن موجود شده بود نه بواسطه پدر
دوم آنکه در گهواره بامر خدا تکلم نمود باین کلمه که انی عبد الله آتانی الکتاب سوم آنکه
مردم باو هدایت می یافتند چنانچه بقرآن که کلام الله است هدایت می یابند فنودی فی الجو
جو بفتح جیم و تشدید واو فضای مابین آسمان و زمین است علی شرف مراد شرف مکان
بلندست و گفته اند که از ینجاست که شریف را شریف نامیده اند چه تشبیه کرده اند بلندی
و رفعت مرتبه را ببلندی و رفعت مکانی فقال ویحکم ویح اسم فعلست بمعنی ترحم
همچنانچه ویل بمعنی عذابست و بعضی از ارباب لغت هر یک را در مکان دیگری استعمال
میکنند یعنی گاه در مقام ترحم ویل میگویند و در مقام عذاب ویح و گاه برعکس عبادة
الطاغوت طاغوت بر وزن فاعول است از طغیان بمعنی در گذشتن از حد و اندازه
و در اصل طغیوت بوده که لام الفعل او را برخلاف قاعده و قیاس بر عین الفعل مقدم
داشته اند بعد از آن قلب کرده اند یا را بواسطه تحقیق الف و طاغوت بر چند اطلاق
میکنند بمعنی کاهن و شیطان و اصنام و هر کسی که بزرگ و رئیس اهل ضلال باشد و هر کس
منع آید کسی را از عبادت خدای تعالی و هر که عبادت کند کسی را غیر خدای تعالی و گاه
در کلام مفرد مستعمل میشود چنانچه در آیه کریمه یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت

وقد

وقد امروا ان یکفروا به یعنی میخواهند منافقان که با وجود دعوی ایمان مرافعه خود را بسوی
طاغوتی برند که میان ایشان محاکمه نماید و حال آنکه مامور بترک آنند و سبب نزول این آیه آن
بود که یهودی را با منافقی محاکمه افتاد و بحاکمی محتاج شدند که پیش او مرافعه مهم خود کنند یهودی
منافق را بمحکمه نبوت کشید و بحکم حضرت مقدسه نبوی راضی شد و منافق بحکومت کعب
بن الاشرف که از جمله منافقان بود میل نمود و بحکم حضرت رضا نداد پس حضرت عزت
این آیه را فرستاد و گاه جمع استعمال می یابد چنانچه در آیه کریمه والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات که صفت جمع واقع شده یعنی
آنانی که کافر شده اند و حق را پوشیده اند دوستان ایشان و متولی امور ایشان طاغوتند
که این معاندان و بتان و دیوان که طاغوت درینمقام عبارت از ایشانست بیرون می
آورند ایشانرا از نور که عبارت از میثاق است بسوی ظلمات که عبارت از کفر
و زندقه است وغفلة فی لهو ولعب استعمال لفظ فی درینمقام از روی مجازست
چنانچه در النجاة فی الصدق گفته اند زیرا که لهو و لعب بحسب حقیقت ظرف غفلت
نیست بلکه تشبیه شده بمعیتی که با غفلت دارد بمعیتی که مظروف با ظرفیت و بعلاقه
تشبیه مذکور لفظ فی استعمال شده و میتواند بود که فی اینجا بمعنی مع باشد چنانچه
در آیه کریمه ادخلوا فی امم گفته اند که بمعنی مع است یا از برای سببیت باشد مثل قول
فذلکن الذی لمتننی فیه یعنی لمتننی بسببیت اذا اقبلت علینا فرحنا
و سررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا هر دو شرطیه در موقع مفعول جمله سابقه
واقعند که حب الصبی لامه باشد یعنی بیان میکند که حب صبی با در بر چه وجه است
دو وجه شباهت جست فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم که نزدیک است که من
در افتادن بران و میتواند بود که معنی صریح آن اراده شده باشد در وقوع اذا

بموی معلق داشته باشند و شغر یعنی جانب و کنارست اکبکب فیها الکبکب بضمه
متکلم مجهول است یعنی برو در انداخته میشوم دران الملح الجریش یعنی نمک نیم کوفته
قال فی القاموس جرش الشیء فهو جریش لم ینعم دقه نمایش اول بدان ای عزیز که آنچه
رمز شده بعینه تقریر کرد از احوال اهل آن قریه و مضایقه نمود که ایشان
بوده اند از خوف کم و امل بسیار و گرفتاری بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن
بسیار از ادبار آن بعینه احوال اصحاف ابنای این زمانست بلکه اگر نیک در نگری
حال بلکه اکثر ایشان بخوف کم نیز متصف نیستند و خود را بکلی از ترس عذاب الهی فارغ
دارند نعوذ بالله من الغفلة و سوء الخاتمة و چه نیکو واقعست آنچه نقل کرده است آنرا
شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب کمال الدین از بعضی حکما در بیان حال
انسان و شره و میل او بدنیا و زخارف آن و در افتادن او بلذات فانیه اش
که بانواع کدورات و کثافات ممزوجست و غفلت او از مرگ و آنچه از ان در پیش است
بحال شخصی که ریسمان در کمر او بسته باشند و او را در چاهی آویخته و در ته آنچاه
مار بزرگی دهن گشاده منتظر آن باشد که چون بیفتد لقمه خودش سازد و در بالای
چاه دو موش یکی سفید و یکی سیاه بآن ریسمان در آویخته اندک اندک از ان می
بریده باشند چنانچه لمحه از ان عمل باز نیایند و دیوار آنچاه آلوده باندک عسل باشد
که بخاک دیوار آنچاه ممزوج باشد و زنبورهای بسیار بران هجوم آورده و آن شخص
با کمال آثار را در زیر خود میدیده باشد و مشاهده آن موشان و عملیکه بآن مشغولند
می کرده باشد اصلا التفات بایشان و تامل بکار خود نکند و همگی همت خود را مصروف
بلیسیدن دیوار و التذاذ و کام گرفتن از ان عسل بخاک مخلوط دارد و بعداوت
و دشمنی آن زنبوران قیام داشته باشد که چرا استیفای حظ او را مانع می آیند و او

دران

دران امر مشارکت دارند پس چاه چاه دنیاست و ریسمان عمر فانی و مار بزرگ دهان گشاده
مرگ و موشان روز و شب که اندک اندک از ان کم میکنند و لمحه از ان کوتاهی نمینمایند
و عسل ممزوج بخاک لذتهای فانیه دنیاست که بانواع کدورات و آلام ممزوجست و زنبوران
ابنای زمانند که بر سر جیفه دنیا ازدحام دارند و شب و روز با یکدیگر در مخاصمه و مجادله اند
والحق تمثیل این مناسبت و مثالی با تمثیل این مطابقت بنظر آمده و نسئل الله النصرة والهدایة
نمایش دوم بدانکه شاید که گمان برده باشی که اطلاق عبادت بر اطاعت و تبعیت اهل
عصیان که در این حدیث بعمل آمده بر سبیل مجاز باشد نه حقیقت و حال آنکه نه چنین است
بلکه بحسب حقیقت و عبادت در حقیقت امری نیست سوای خضوع و خوار داشتن نفس و مقام
اطاعت و انقیاد و از ین جهت که حضرت عزت در کلام مجید تبعیت هوای نفس را عبادت او
نامیده است قال تعالی أرأیت من اتخذ الهه هواه یعنی آیا دیدی ای محمد صلی الله
علیه و آله کسی را که خدا و معبود خود هوای نفس خود را دانسته و پیوسته بعبادت او قیام دارد
و در جای دیگر اطاعت شیطان را عبادت او گفته است چنانچه میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان و تفسیر آن بابسط کلام در باب مذکور در شرح حدیث
یازدهم سبق ذکر یافت و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی
در باب زنی و تحمل از کتاب خود که بکافی موسومست و بکلینی مشهورست از امام [illegible]
و انف بر امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده اند من اصغی الی ناطق فقد
عبده فان کان الناطق یؤدی عن الله فقد عبد الله و ان کان یؤدی
عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی هر که گوش اندازد بگوینده بتحقیق عبادت
او کرده است پس اگر گوینده مذکور از خدا گوید بدرستیکه بعبادت خدا قیام نموده خواهد
بود و اگر از شیطان گوید بعبادت شیطان و نیز روایت کرده است در کتاب مذکور

در آخر باب شرک از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که آنحضرت فرمودند که من اطاع رجلا
فی معصیة فقد عبده یعنی کسی که اطاعت نماید مردی را در معصیتی پس بتحقیق بعبادت او
قیام نموده است و همچنین در کتاب علم از کتاب مذکور روایت کرده است از ابی بصیر که گفت
گفتم بامام جعفر صادق علیه السلام و پرسیدم از حقیقت تفسیر قول الهی در قرآن مجید که اتخذوا
احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله یعنی که گرفتن علما و پیران خود را که اطاعت
و انقیاد ایشان میکنند خدایان و معبودان خود دانسته اند پس گفت الله تعالی حضرت در جواب
والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا لهم
حراما وحرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون یعنی بخدا قسم که
علما و پیران ایشان ایشان را بعبادت نفس خود نخوانده اند و اگر بآن میخواندند اجابت
دعوت ایشان نمیکردند و لیکن حلال ساختند برایشان حرامی چند را و حرام کردند برایشان
حلالی چند را ایشان بآن گرویدند و بعبادت ایشان قیام نمودند یعنی طاعت ایشان
در اینها کردند بر وجهی که شعور بآن نداشتند یعنی نمیدانستند که آنچه بآن قیام دارند
در واقع عبادت ایشانست و هم در باب مذکور روایت کرده است بطریق دیگر از
امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام که در جواب سوال از آیه مذکوره فرمودند والله
ما صلوا لهم ولا صاموا لهم ولکن احلوا لهم حراما وحرموا علیهم حلالا
فاتبعوهم یعنی بخدا قسم که از برای ایشان نماز نکردند و روزه نداشتند
ولیکن حلال کردند بجهه ایشان حرامی را و حرام ساختند برایشان حلالی را و آنها
تبعیت نمودند ایشان را در آن و هرگاه چنانچه دانسته شد تبعیت غیر و انقیاد اوامر
و نواهی او در حقیقت عبادت او باشد پس اگر ابنای این زمان بتحقیق در عبادت
هوای نفس دنی و شهوت بهیمی و سبعی که بانواع متعدده و اجناس مختلفه میکنند و اوقات

داشته باشند و آنها در معنی بتان ایشان باشند که همیشه پرستش ایشان میکنند و سرگردانی
که از غیر خدا بعبادت ایشان قیام دارند و ایشان را بدان شعور نیست و شرک خفی عبارت
ازین حالت نسئل الله سبحانه العصمة والتوفیق و چه خوب واقع است کلام رابعه عدویه رضی الله
عنها در نظم لک الف معبود مطاع امره دون الاله وتدعی التوحید یعنی ترا هزار
معبود است که در اطاعت ایشان نهایت اهتمام داری غیر از خدای تعالی که معبود بر حقست
و میزنی دم از توحید میزنی انجام بودن اهل بدیه در کوههای آتشین که بواسطه سوختن
ایشان افروخته است تا روز قیامت چنانچه احادیث بآن ناطق است و بحیث
و آنکه در مدت برزخ که عبارتست از بین موت و قیامت عاصیان را عذابی خواهد بود
و بر همین اجماعی منعقد شده است و احادیث نبوی نیز بآن ناطق است و آیات قرآنی
بران شاهد و علما و اکثر مذاهب اسلام اگر چه در حقیقت و کیفیت آن خلاف کرده اند
اما بر اصل وقوع آن اتفاق دارند و آنچه بر ما واجبست تصدیق بوقوع عذابست بعد از
موت و قبل از حشر و اما کیفیت و تفصیل آن که بر چه وجه و کیفیت خواهد بود و کدام
وقت تحقق پیدا خواهد آمد بدانستن آن مکلف نیستیم بلکه اکثر آن از قبیلیست که عقول
انسانی بدرک آن نمیتوانند رسید و فهم کیفیت و چگونگی آن نمیتوانند نمود پس از بیان
تفاصیل آن و بحث از چگونگی و کیفیتش ساکت باید بود و معظم اوقات خود را صرف
باید کرد در امری که اهم از انست یعنی در تدبیری که ما را از آن بهر کیفیتی و هر نوع
باشد برهاند و استحقاق آنرا از ما دفع کند و آن نیست مگر مواظبت و مداومت
بطاعات الهی و اجتناب و دوری کردن از منهیات او تا اگر حال ما در اشتغال
بحث از آن و تفحص از کیفیت و حقیقت آن و فارغ بودن از فکر امور یکی مارا از آن
نجات دهد و مثل حال شخصی نباشد که سلطان وقت او را مقید در آورده باشد

و مقرر داشته که چون فرد شود دست او را بازای گناهی که از و صادر شده باشد
قطع نمایند و گوش و بینی او را ببرند و اصلاً در تدبیر آن نباشد که حیله انگیزد و کاری کند که
دست او بسلامت باشد و گوش و بینی او از آفت قطع برهد و همیشه فکر آن داشته باشد
که پای دست و اعضای مذکور را بکار دو خواهند برید یا بشمشیر و قطع آن زید خواهد بود و ادعم
و بعضی احادیث که درین باب از ائمه اهل البیت علیهم السلام وارد شده است در آخر کتاب
ان شاء الله تعالی تفصیل ایراد خواهد شد و درین وقت بذکر یکحدیث از انجمله اقتصار میرود
که روایت کرده است آنرا شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله بسندی که میرساند
آنرا بامام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که گفت ان بین الدنیا والاخرة الف عقبة
اهونها وایسرها الموت یعنی ما بین دنیا و آخرت که عبارت از موت و حیات
هزار عقبه در پیش است که از همه سهلتر و آسانتر موت است و گویا اگر بدین بصیرت ملاحظه
شود در مقام این حدیث کافی باشد والله الهادی و پوشیده نماند که آنچه آنمرد
تقریر کرده است که خود در میان ایشان بوده است و از ایشان نبوده و چون
عذاب الهی نازل شده او را نیز با ایشان فرا گرفته است اشعار بآن دارد که از
اهل معاصی و جمعیکه مرتکب آن شوند کناره باید کرد و از ایشان عزلت باید گزید و اگر
بودن در میان ایشان باعث آنست که باتش ایشان باید سوخت و در عذاب ایشان
شریک باید بود و اگر چه در اقوال و افعال شرکت با ایشان واقع نشده باشد و صورت
تمام باین معنی دارد کلام معجز نظام الهی ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی
انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا
الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأویهم جهنم وساءت
مصیرا در اخبار آمده که چون جماعتی از مسلمانان مثل قیس بن فاکه و قیس بن الولید و امثال

ایشان

ایشان با وجود قدرت ترک مکه نمودند و بمدینه هجرت نکردند و چون رؤسای قریش بجانب بدر
می آمدند همراه کافران بجنگ بدر حاضر گشتند و بشمشیر مسلمانان کشته شدند خدای عزت
در شان ایشان این آیه فرستاد که بدرستیکه آنکسانیکه یعنی ملک الموت و اعوان او قبض
روح ایشان مینمودند در حالتیکه ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بواسطه ترک
هجرت مکه با وجود قدرت بر آن گفتند ملائکه مذکور با ایشان از روی سرزنش
که در چه کار مشغول بودید از امور دینی و با کدام قوم اختلاط داشتید با مشرکان
یا موحدان ایشان گفتند بودیم ما ضعیفان و عاجزان در روی زمین و کفار
بر ما غالب بودند و فرشتگان در مقام تکذیب ایشان در آمده گفتند آیا زمین خدا فراخ
و فراخ نبود تا شما هجرت کنید از جای خود بطرف دیگر از آن چنانچه مهاجران حبشه
و مدینه طیبه کردند پس آن گروه که ترک کردند هجرت جای ایشان دوزخ و بد بازگشتی است
دوزخ ایشان را و حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی
در باب مجالست اهل معاصی از کتاب کافی از امام موسی کاظم ع که آنحضرت نهی فرمودند
بعضی از اصحاب خود را از مجالست و همنشینی مردی از اهل ضلالت و فکر ای آنحضرت گفت
برای که چه چیز لازم آید هرگاه آنچه او میگوید نگویم و بر اعتقاد خود ثابت و راسخ باشم
امام ع فرمودند اما تخاف ان تنزل به نقمة فیصیبکم جمیعاً یعنی نمیترسی که
از زشتی عقیده و کردار او بلائی بر او نازل شود و آتش او تر و خشک را در معرض
هلاک در آورده همه شما را فرا گیرد و فی الجمله اگر بر انزوا و عزلت از مردم سوای این
فایده مترتب نباشد همین فایده کفایت وحال آنکه فوائد و منافع آن از تعداد
حد و شمار بیرون است نمکن نا توفیق در آن روزی باد بمنه و کرمه حدیث پنجم
روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن یعقوب به

کلینی از علی بن ابراهیم از پدرا و ابراهیم از حماد بن عیسی که ذکر احوالش در پیش رفت از ابراهیم
بن عمر الیمانی که اگر چه اکثر تضعیفش کرده اند اما نجاشی حکم بتوثیقش کرده و بسند از ابان بن
ابی عیاش که از راویان علی بن حسین است از سلیم بن قیس الهلالی که از حضرات امیر المؤمنین
و حسنین و علی بن الحسین علیهم السلام هر چهار حدیث روایت کرده است که گفت قلت
لامیر المؤمنین علی علیه السلام انی سمعت من سلمان والمقداد وابی ذر شیئا
فی تفسیر القرآن واحادیث عن نبی الله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت
منك تصدیق ما سمعته منهم ورایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة
من تفسیر القرآن ومن الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه واله انتم تخالفونهم
فیها وتزعمون ان ذلك کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله
متعمدین ویفسرون القرآن بارائهم قال فاقبل علیّ فقال قد سئلت فافهم
الجواب ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا ومنسوخا
وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما وقد کذب علی رسول الله
فی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت علیّ الکذابة فمن کذب
علیّ متعمدا فلیتبوا مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده وانما اتاکم
الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق یظهر الایمان متصنع بالاسلام
لا یتأثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله متعمدا فلو علم الناس انه
منافق کذاب لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم قالوا هذا صحب
رسول الله صلی الله علیه واله وراه وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا
یعرفون حاله وقد اخبر الله عن المنافقین ما اخبره ووصفهم بما وصفهم
فقال عز وجل وَاِذا رَاَیتَهُم تُعجِبُكَ اَجسامُهُم وَاِن یَقُولُوا تَسمَع لِقَولِهِم

ثم

ثم بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والکذب
والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما
الناس مع الملوك والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل
سمع من رسول الله صلی الله علیه واله شیئا لم یحفظه علی وجهه ووهم
فیه فلم یتعمد کذبا فهو فی یده یقوله ویعمل به ویرویه ویقول انا سمعته
من رسول الله فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه
ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه واله شیئا امر به
ثم نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به وهو لا یعلم
فحفظ منسوخه ولم یحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه
ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه واخر رابع لم
یکذب علی رسول الله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسوله
صلی الله علیه واله لم ینسه بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به
کما سمع لم یزد فیه ولم ینقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ
فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ فان امر النبی مثل القرآن ناسخ ومنسوخ
وخاص وعام ومحکم ومتشابه وقد کان یکون من رسول الله الکلام
له وجهان وکلام عام وکلام خاص مثل القرآن وقال الله عز وجل
فی کتابه ما آتیکُمُ الرَّسُولُ فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فیشتبه
علی من لا یعرف ولم یدر ما عنی الله به ورسوله صلی الله علیه واله ولیس
کل اصحاب رسول الله کان یسئله عن الشیء فیفهم وکان منهم من یسئله
ولا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی الطاری

فیسئل رسول الله حتی یسمعوا وقد کنت ادخل علی رسول الله کل یوم دخلة
وکل لیلة دخلة فیخلینی فیها ادور معه حیث دار وعلم اصحاب
رسول الله صلی الله علیه انه لم یصنع ذلك باحد من الناس غیری وربما کان
یاتینی رسول الله اکثر ذلك فی بیتی وکنت اذا دخلت علیه بعض منازله
اخلانی واقام عنی نساءه فلا یبقی عنده غیری واذا اتانی للخلوة معی فی
منزلی لم یقم عنی فاطمة علیها السلام ولا احد من ابنی وکنت اذا سألته
اجابنی واذا سکت عنه وفنیت مسائلی ابتدأنی فما نزلت علی رسول الله
صلی الله آیة من القرآن الا اقرانیها واملاها علی فکتبتها بخطی وعلمنی
تأویلها وتفسیرها وناسخها ومنسوخها ومحکمها ومتشابهها وخاصها
وعامها ودعا الله ان یعطینی فهمها وحفظها فما نسیت آیة من کتاب الله
عز وجل ولا علما املاه علی وکتبته منذ دعا لی بما دعا وما ترك شیئا
علمه الله من حلال ولا حرام وامر ولا نهی او شیء کان او یکون ولا کتاب
منزل علی احد قبله من طاعة او معصیة الا علمنیه وحفظته فلم انس
حرفا واحدا ثم وضع یده علی صدری ودعا الله لی ان یملأ قلبی علما وحکما
ونورا فقلت یا نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی منذ
دعوت الله بما دعوت لم انس شیئا ولم یفتنی شیء لم اکتبه افتتخوف
علی النسیان فیما بعد فقال لا لست اتخوف علیك النسیان والجهل شرح
کلام هدایت نظام در ضمن آغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول راوی گوید
که گفتم با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدرستیکه من شنیده ام از سلمان فارسی
و مقداد اسود و ابی ذر غفاری چیزها از تفسیر قرآن و احادیث که از پیغمبر خدای روایت کرده اند

غیر آنچه در دست مردم است و شنیده ام از تو تصدیق آنچه از ایشان شنیده بودم و دیده ام
در دست مردم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و احادیث مصطفوی که شما مخالفت میکنید آن چیزها
را و انها و زعم شما آنست که همه آنها باطل و کذبست آیا می بینید که مردم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
دروغ می بسته باشند از روی دانستگی و عمد و تفسیر میکرده باشند کلام خدای را از پیش
بی آنکه از کسی شنیده باشند راوی گوید که بعد از این سوال حضرت امیر المؤمنین رو بمن
آورد و فرمود سوال کردی جواب آنرا بفهم بدرستیکه در دست مردم حق هست
و باطل هست و راست هست و دروغ هست ناسخ هست که رفع حکم از آیه و حدیث دیگر
کرده و منسوخ هست که حکم آن بآیه دیگر یا حدیث دیگر باطل شده است عام هست که
شامل چند چیز است و خاص هست که ببعض افراد اختصاص یافته است و محکم هست که معنی مراد
از آن واضحست بر جمعیکه عارف لغت باشند ظاهر و متشابه هست که بر خلاف آنست
محفوظ هست که آنچنانچه هست بیاد مانده و موهوم هست که توهم آن کرده اند و در واقع
نه چنانست و بتحقیق که دروغ بستند مردم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در عهد
آنحضرت تا آنکه برخاست روزی بپای و خطبه خواند و گفت در آن خطبه که ای
گروه مردم بدرستیکه بسیار شده است دروغ گوی بر من پس کسی که بر من از
روی عمد و دانستگی دروغ بندد هر آینه قرار یابد منزل و نشیمنگاه او در آتش
و همچنین دروغ بستند مردم بر آنحضرت بعد از وی بدرستیکه حدیث از چهار کس بشما
میرسد که ایشان را پنجمی نه اول مردی که ببلای نفاق مبتلاست بظاهر خود را مؤمن
وامی نماید و اسلام ساختگی بر خود بسته و در باطن بر کفر خود باقیست و متوجب گناه
نمیداند و حرجی بر آن اعتقاد ندارد که از روی عمد و دانستگی بر رسول خدای
دروغ بندد و اگر مردم بدانند که او منافق و دروغ گویست سخن او را در موضع قبول

درمی آورند و آنچه او نقل نماید درست میدانند و لیکن میگویند که اینمرد از اصحاب رسول خداست
و بشرف رؤیة آنحضرت مستسعد شده است و حدیث از آنحضرت استماع نموده و از و حدیث
فرا میگیرند و ایشان را بر حقیقت حال و نفاق او معرفتی حاصل نیست و حال آنکه خبر داده است
حضرت عزت از ارباب نفاق آنچه خبر داده است و وصف کرده است ایشانرا بآنچه
وصف ایشان کرده است پس گفته است در حق ایشان که وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُكَ
اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ آورده اند
که ابن اُبی مردی جسیم بود و خوشروی و شیرین زبان و جمعی دیگر از منافقان نزدیک
بهمین صورت بودند چون بمجلس پیغمبر می آمدند مشاهده ایشان باعث تعجب آنحضرت
میشد حضرت عزت این آیه فرستاد یعنی چون می بینی منافقانرا بشگفت می آورد
ترا جسمهای ایشان از فربهی و تری و تازگی و اگر سخن میگویند گوش میکنی مر سخن ایشانرا
و حال آنکه در عدم عقل و فقد تفکر ند گویا ایشان چوبهای خشک شده بدیوار باز
نهاده یعنی شبحی چندند خالی از علم و فطرت پس باز ماندند بعد از آن حضرت صلوات الله
علیه و تقرب و نزدیکی جستند بائمه ضلال و جمعیکه مردم را باتش دوزخ میخوانند
بسبب دروغ و بهتانیکه می بستند پس ایشانرا متولی امور ساختند و در رقاب مردم را
در ربقه اطاعت نهادند و خوردند بسبب ایشان دنیا را و بدرستیکه مردم تابع
پادشاهان دنیا اند مگر کسیکه حضرت عزت نگاه داشته باشد او را و در پناه
خود داشته است یکی از چهار کس که مذکور شد دوم مردی که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
شنیده است چیزی را و آنچه شنیده است حفظ نکرده است و در وهم افتاده پس اگر چه
از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نبسته اما آنرا که اعتقاد دارد که از پیغمبر
شنیده است و در واقع چنان نیست در دست گرفته بر مردم میگوید و عمل بمضمون آن

می نماید و بهر کسی روایت آن میکند من از رسول خدا این چنین شنیده ام و اگر مسلمانان
بدانند که او در آن وهم کرده است و آنچه میبایست حفظ نکرده است در معرض قبولش
در نمی آورند و عمل بمضمونش نمیکنند و اگر خود نیز بداند که وهم کرده است هر آینه ترک آن
می نماید سیم مردی که از رسول خدا شنیده است چیزی را که آنحضرت امر بآن کرده است
و بعد از آن نهی از آن کرده و او نمیداند آنرا پس حفظ کرده است منسوخ حدیث را نه آنکه
علم بناسخ باشد و اگر بداند که آن منسوخ شده است هر آینه ترک میکند آنرا و اگر بدانند مسلمانان
و فهمیده از وی می شنوند که آن منسوخ است هر آینه در مقام ترک میشوند چهارم کسیکه
هرگز دروغ بر رسول خدا صلوات الله علیه و آله نبسته است و دشمن میدارد دروغ را
بسبب ترسی که از خدای تعالی دارد و بجهة تعظیمی که درباره رسول خدا رعایت میکند
و فراموش نکرده است بلکه آنچه شنیده است چنانچه میبایست حفظ کرده است و چنانچه
شنیده است نقل آن میکند نه آنکه چیزی را بر آن زیاده کند یا از آن کم نماید و میداند که
ناسخ کدامست و منسوخ کدام و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک میدهد چرا که امر پیغمبر
مثل قرآن ناسخ باشد و منسوخ می باشد و خاص می باشد و عام می باشد و محکم می باشد
و متشابه می باشد و لیکن این بود که از رسول خدا صلوات الله علیه و آله کلامی صادر
میشد که آنرا دو روی بود و کلامی صادر می شد که عام بود و کلامی سر میزد که خاص
بود مثل قرآن و حضرت عزت در کلام مجید فرموده است مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هر آنچه امر کند رسول خدا آنرا فرا گیرید
و فرمان برید و هر چه نهی کند شما را ترک آن کنید که هر که مرتکب امر او شود نجات یابد
و هر که از نهی او اجتناب نماید و در ورطه هلاک افتد پس مشتبه میشود بر کسیکه معرفت
بآن ندارد و نمیداند که حق سبحانه و تعالی و رسول او از آن چه معنی خواسته اند

دانست انچنان که هر یک از اصحاب رسول خدای آنچه سوال میکردند از انحضرت جواب آنرا
میفهمیدند چه بودند بعضی از ایشان که سوال میکردند و جواب آنرا خوب نمیفهمیدند
چنانچه دوست میداشتند که اعرابی تازه بیاید و مسئله از رسول خدای پرسید تا ایشان
بشنوند آنرا و بدرستیکه بودم که داخل میشدم بر رسول خدای هر روز دخلة و هر شب دخلة
پس خلوت می کردند با من در آن داخل شدنها و من با انحضرت میگشتم هر جا که میگردید چنانچه
اصحاب رسول خدای همه میدانستند که بکسی دیگر غیر از من حضرت بر آن وجه سلوک نمیداشتند
و آن سلوک مخصوص من بود و بسیار بود که رسول خدای بخانه من می آمدند و هرگاه که من
داخل میشدم بخدمت انحضرت از جهة خلوت با من در می آمدند و در منزل من نه فاطمه علیها السلام
از پیش من بر میخیزانیدند و نه کسی را از فرزندان من بواسطه محرمیت آنحضرت با ایشان
یا محرمیت ایشان با اسرار الهی انحضرت بر خلاف ازواج طاهره و هرگاه سوال میکردم
از انحضرت جواب من میفرمودند و چون خاموش می شدم و سوالهای من تمام می شد خود
ابتدا بکلام می کردند و نازل نشد بر رسول خدای آیتی از قرآن مجید مگر آنکه خوانیدند آن
آن دانسته و بر من خواندند آنرا پس نوشتم آنرا بخط خود و تعلیم کردند بمن تاویل آنرا
و تفسیر آنرا و ظاهر ساختند که ناسخ است یا منسوخ محکم است یا متشابه خاص است یا عام و دعا
کردند بحضرت حق سبحانه و تعالی که توفیق فهمیدن و یاد گرفتن آنرا بمن کرامت نماید
پس من ببرکت آن دعا فراموش نکردم آیتی را از کتاب خدای عز و جل و در کتی
و از یاد ندادم علمی را که املای آن بمن کرده و من آنرا نوشتم از وقتیکه دعا کرد بجهة
من آنچه دعا کرد و فرو نگذاشت چیزی را که حضرت عزت او را تعلیم داده بود و نه
از حلال و نه از حرام و نه امر و نه نهی و نه چیزی که قبل از این بوده و نه چیزی که بعد از این خواهد بود
و نه کتابی را که از انبیای سابق نازل بوده قبل از او و در اطاعت یا معصیت مگر آنکه تعلیم کردند

و من آنرا یاد گرفتم و حفظ کردم آنرا و فراموش نکردم حرفی را از آن بعد از آن و دست مبارک
بر سینه من گذاشتند و دعا کردند بخدای تعالی که پر گرداند دل مرا از علم و حکمت و نور و فهم
پس گفتم ای رسول خدای پدر و مادر من فدای تو باد از وقتی که دعا کردی خدای تعالی را
با آنچه دعا کردی چیزی را فراموش نکردم و چیزی از من فوت نشده که ننوشته باشم آیا
می ترسی بر من که بعد از این چیزی را فراموش کنم حضرت فرمودند که نمی ترسم بر تو که چیزی را
فراموش کنی یا جهل بچیزی داشته باشی **بیت دوم** محکما و متشابها المحکم در لغت بمعنی
مضبوط و استوار است و در اصطلاح اطلاق میکنند بر کلامی که معنی آن واضح و مقصود از آن
بر کسیکه عارف بلغت باشد ظاهر و بر کلامیکه از نسخ یا تخصیص یا از هر دو محفوظ باشد و آنچه
در مقابل آن سوای که وجه نمیخندد و هر یک از معانی مذکوره متشابه در مقابل آنست یعنی در معنی
اول متشابه آنست که معنی آن واضح نداشته باشد و مقصود از آن ظاهر نباشد و در معنی
ثانی آنکه نسخ یا تخصیص یا هر دو در آن راه یافته باشد و بر بعضی از انبیا از محکم و متشابه
هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند بود والله اعلم قد کثرت علی الکذابة
کذابه بفتح کاف و تشدید دال بر وزن ستاره صیغه مبالغه است و جار و مجرور که
علی است میتواند بود که بامتعلق باشد یعنی بسیار شده است دروغ گوی بر من و میتواند
بود که متعلق بکثرت باشد بتضمین معنی اجتمعت و مانند آن یعنی بسیار شده اند در حالیکه
مجتمعند بر من ارباب کذب و دروغ فلیتبوأ مقعده من النار یعنی تنزل بنماید
هر کسیکه فرود آید در منزل خود که از آتش مهیا شده کنایه از دوزخ است و حدیث
من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار از احادیث متواتره
شمرده اند و حکم بتواتر آن کرده متصنع بالاسلام یعنی بزور خود را باسلام آراسته
و از روی تلبیس خود را مسلمانان وانمود میکند در لفظ اهل اسلام باشد و لا یتاثم

ولا تتحرج عطف لا تحرج بر آن تفسیر است یعنی نفس خود را آثم و گناهکار منید از ندبه در روی سخن
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره مراد آنست
که منافقان ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام و شیرین گوی بودند و سخنان دروغ
اند و داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود و آن باعث تصدیق مردم ایشان را از آنچه
نقل میکردند از رسول خدا از احادیث و مرشد با آنست کلام که حضرت عزت پیغمبر خود را
در معرض خطاب آن در آورده است وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ یعنی چون
بینی ایشان را یعنی منافقان را بشگفت می آورد ترا اجسام ایشان از زینت صباحت
و حسن منظر که ظاهر ایشان بآن آراسته است وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و چون سخن
در می آیند گوش می اندازی بر آن بواسطه طلاقت لسان و حسن بیان که ایشان را
بالزور و الكذب متعلق بتقربوا یعنی تقرب و نزدیکی ایشان بائمه ضلال که مردم را
بآتش دوزخ میخوانند بسبب زور و کذبست و عطف کذب بر زور عطف تفسیری زور
یعنی کذبست ناسخ و منسوخ خبر ثانی است و خبر اولش مثل القرآن است
و میتواند بود که خبر مبتداء محذوف باشد یعنی بعضه ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل باشد
از مثل و ممکن نیست که مجرور خوانده شود که بدل از قرآن باشد و کسی نگوید که چون
تواند بود که بدل از قرآن باشد و حال آنکه نمیتواند قائم مقام آن شد چه مثل اگر بر او
درآید معنی فاسد میشود زیرا که نزد اکثر محققین لازم نیست که بدل قائم مقام مبدل منه
واقع تواند شد چنانچه صاحب کشاف الجن را در آیه کریمه وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ
الْجِنَّ بدل شرکاء داشته و حال آنکه در آیه مذکوره قائم مقام شرکاء نمیتواند شد چنانچه
ظاهر است و قد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه و آله اسم کان در فقره
ضمیر شانست مستتر در کان و ضمیر شان عبارت از ضمیریست که قبل از جمله می آورند

بمرجع یا راجع بموضوع جمله شرط هو در کریمه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ که بمذهب بعضی بمعنی شأن و قصه
و مرجع ندارد و بمذهب بعضی راجعست بالله و یکون از افعال ناقصه است که بخبر احتیاج دارد
و او یا اسمش که الکلام خبر کان است و لا وجهان صفت الکلام است چه الکلام اگرچه معرف
بالف لامست و صفت آن نمی باید واقع شود مگر معرف بالف لام که او یوصف ذو اللام الا
بمثله اما اینجا در حکم نکره است بواسطه عمومیکه از آن اراده شده است و میتواند بود که
یکون تامه باشد که بخبر محتاج نیست و برین تقدیر لا وجهان خبر او خواهد بود فیشتبه
فا فای تفریعست و جمله متفرعست بر ما قبل آیه که لا وجهان خاص و عام باشد ولم یدر
ما عنی الله به ما ی موصوله مفعول یدرست و محتملست که فاعل یشتبه باشد و مفعول
لم یعرف و لم یدر در کلام مقدر باشد که تقدیر کلام چنین باشد که یشتبه ما عنی الله به علی
من لم یعرف و لم یدر ان لا وجهان فیخلینی فیها ادور معه یخلینی یا از خلوت
مأخوذست یا از تخلیه و حاصل معنی آنکه میگذاشت مرا که با او دوران کنم هر جا که میگشت
و ظاهرست که مراد دوران بجسم نیست بلکه مراد دوران بمعقلت یعنی حضرت پیغمبر
مطلع میساخت مرا بر اسراری که از دیگران آنرا مخفی میداشت و میگذاشت مرا که جولان کنم
با او در معارف الهی و علوم ملکوتی که مرتبه اش بلندتر است از آنکه هر کسی بی
بآن تواند برد یا زیاده از یک کس بر آن مطلع میتواند بود و علمنی تأویلها
و تفسیرها تأویل عبارتست از برگردانیدن و منصرف ساختن کلامست از معنی
ظاهری بمعنی که از آن مخفی تر باشد و آنرا از آل یؤل گرفته اند بمعنی رجع یرجع و مقرر
شده است که هر آیتی را ظاهری و بطنی هست و مراد اینجا آنست که حضرت پیغمبر مطلع ساخت
او را بر بطن هر آیه که بر هر کس ظاهر نیست و تعلیم کرد اسراری را که بر هیچکس منکشف نبود
و تفسیر در لغت بمعنی کشف و هویدا ساختن معنی لفظ است مأخوذ از فسرست که قلب سفرست

بمعنی کشفت عرب میگوید اسفرت المرأة عن وجهها اذا کشفته و اسفر الصبح اذا اظهر و در اصطلاح
عملیست که بحث کنند در آن از کلام حق تعالی که بقصد اعجاز نازل شده از حیثیت دلالت آن
آن بر معنی که مراد خدا است از آن و قید قصد اعجاز بواسطهٔ بیرون رفتن بحث از حدیث
قدسی است که عبارت از کلامیست که از جانب حضرت عزت نازل شده باشد و بقصد
اعجاز نباشد من طاعة او معصیة یعنی از امری که موجب طاعت خدای باشد یا
معصیت او از بیان قلبی علما و حکما یعنی حِکمة جمع حکم بضم حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز
آمده است و دور نیست که حِکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود که جمع
حکمت باشد مانیش هیچ شک نیست در آنکه بنا بر بعضی اغراض فاسده و مطالب باطله
مثل قرب ملوک و رواج و نشستن آرای زائفه باطله دروغ بسیار بر رسول خدای ص
بسته شده است و اکثر بعضی دعوی کرده اند که صرف مقلوب از آن شده است
وکسی از کثیر اراده آن نداده ظاهر البطلانست و نقل او می در تحدیث از پیغمبر ص
که قد کثرت علی الکذابة دلیلست بر وقوع آن زیرا که کلام مذکور خالی از آن نیست که
کلام پیغمبر ص هست یا نه و بر هر تقدیر مطلوب حاصل است و دلیل دیگر بر مطلوب که وجود
بعضی احادیث که معانی ایشان منافی یکدیگر است چنانچه جمع بهیچوجه میان ایشان
ممکن نیست و یقین معلومست که بعضی از آن هیچ نقصی نیستند و اظهار وضع احادیث بواسطهٔ
قرب ملوک که حضرت امیرالمؤمنین ع در حدیث اشاره بآن کرده است بسیار و در تفسیر شده
از آنجمله حکایت کرده اند که غیاث بن ابراهیم مجلس مهدی عباسی داخل شد و چون
مهدی را محبت بسیار بلعب کبوتر بود بواسطهٔ خوش آمد او گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرموده است لا سبق الا فی خفٍّ او حافرٍ او نصلٍ او جناح
و حال آنکه چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت او جناح داخل حدیث نیست

مهدی را

مهدی را الحاق او خوش آمد و فرمود که ده هزار درهم و جامه تمام او بر سانند چون از
مجلس گذرگه رخصت انصراف یافت بر آمد مهدی بنوبت در یافت که حال چیست گفت اشهد
ان قفاه قفا کذاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی گواهی میدهم که قفای او قفای
کسیست که بر رسول خدای دروغ بسته است بر که پیغمبر نگفته است که او جناح نقلش
بغیر از خواست که جانب دلی کند و خوش آمدی در که رها کرد و در حال امر فرمود که کبوتران
ذبح کردند و گفت من او را برین عمل واداشتم یعنی میلی که از من بلعب کبوتران فهمید او را برین
الحاق داشت و بعضی از زنادقه حدیث بسیار وضع کرده اند و همچنین غلات و خوارج
چنانچه از بعضی از ایشان روایت کرده اند که بعد از آن که از گمراهی و نفاق خود برگشته
بود و توبه یافته گفته بر دم که نظر کنید باین احادیث و بخاطر آورید که از کجا میگیرید زیرا
که ما چنین بودیم که هرگاه رای می پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیار نقل
میکردیم که مطابق واقع نبود و بعضی علما مثل حسن بن محمد صغانی که در علم لغت امام وقت
بوده و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب در بیان احادیث
موضوعه ترتیب داده اند و از آنجمله این احادیث را شمرده اند که السعید من وعظ
بغیره و سعادتمند کسیست که بغیر خود پند یاب شده باشد و از مشاهده احوال و اخلاق او
پند خود حاصل کرده باشد یعنی که آنچه از اقوال و نظر عقلش خوش آمده باشد خود را بآن متعلق
و متصف ساخته باشد و آنچه خوش نیامده باشد اجتناب و احتراز لازم شناخته
مترجم گوید اگر اندک تاملی باشد مشاهیر خود و نیز درین باب کفایت و احتیاج بغیر خود نیست
چنانچه از آن خبر میدهد حدیثی که منسوبست بامیرالمؤمنین علیه السلام که انظر وجهک فی المرآة
فان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا فلا تجمع بین
القبیحین در آینه اگر روی تو نیکو باشد بعمل آر آنچه مناسب روی نکوست و اگر زشت

نامیدیان و درشتی کردی درشت و فعل بد باشد جمع کن و درشتی را و دمی را یکسو کن
کردار مجبور رسا زالشقی من شقی فی بطن امه بدبخت و نیکبخت کسیست که در شکم
مادر بدبخت و نیکبخت باشد کنایه از آنکه کسیکه بدبخت و نیکبخت است در ازل خلقت
او بر آن وجه مقدر است و از ابتدای خلقت آثار آن ظهور میرسد الجنة دار الاسخیاء
بهشت خانه ارباب سخاوتست و کرم کنایه از آنکه سخاوت و کرم و بذل اموال بوجوه خیر
بیشتر از اعمال حسنه دیگر باعث دخول بهشت میشود طاعة النساء ندامة پیروی و اطاعت
زنان در کارها باعث مذمت و پشیمانی و رنگاریست کنایه از آنکه درباب ایشان می‌باید
مصداق حدیث شاوروهن وخالفوهن عمل آید آشنائی دست نهید دفن
البنات من المکرمات دفن کردن دختران و در خاک کردن ایشان از جمله
خود از امور گرامی داشته شده است زده عقل اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
طلب کنید و بجوئید خیر و نیکی را نزد خوبرویان که گفته‌اند روی نیکو دلیل خلق نیکوست
لا همّ الا همّ الدین ولا وجع الا وجع العین نیست اندوهی که اندوه دین و نیست
دردی سوای درد چشم مرتبه کمال اندوه و درد همین دو چیز است هیچ نمی‌باید الموت
کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمان را یعنی کسیکه بزیور اسلام
متحلی است هر چه برو هر گناه نوشته باشد کلام مردن و که او را از آن گریز نیست
کفارت گناهان او خواهد شد ان التجار هم الفجار بدرستیکه آن مردم تاجران فاجر
یعنی مالدار و دروغگوی هر دو آمده است و هر دو معنی مناسب مقامست معاش
شاید معنی ثانی انسب باشد والله اعلم و صغانی مذکور که از فحول لغویان که دعوی بزرگ کرده
از ولایت ماوراءالنهر در کتاب در الملتقط که از مصنفات اوست ذکر کرده که از جمله
احادیث موضوعه احادیثست که بعضی گمان برده‌اند که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در شأن

ابی بکر آمده که گفته است ان الله یتجلی للخلق یوم القیمة عامة ویتجلی لابی بکر
خاصة یعنی بدرستیکه حضرت عزت جلوه میدهد خود را روز قیامت بر جمیع خلایق عموما
و جلوه میکند برای ابابکر بخصوصه و حدثنی جبرئیل ان الله تعالی لما خلق الارواح
اختار روح ابی بکر من بین الارواح یعنی جبرئیل مرا گفت بدرستیکه چون حضرت
عزت خلق ارواح میکرد روح ابی بکر را از میان ارواح برگزید و امثال این احادیث
بسیار که دوستان ابی بکر علیه اللعنة نقل کرده‌اند بعد از آن صغانی میگوید که من با آنکه نسبت
مادام که عمر وارث نسل اویم میگویم درباب او آنچه حقیقت بواسطه آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده‌اند که قولوا الحق ولو علی انفسکم والوالدین والاقربین یعنی بگوئید راست
و حق را پنهان مکنید اگرچه ضرر آن بنفسهای شما و پدر و مادر شما و اقارب شما عاید
گردد پس میگویم که از جمله موضوعات آنست که روایت کرده‌اند از حضرت پیغمبر صلی الله
که آنحضرت فرموده‌اند اول من یعطی کتابه بیمینه عمر بن الخطاب وله شعاع
کشعاع الشمس قیل فاین ابوبکر قال سرقته الملائکة یعنی اول کسیکه روز
قیامت نامه اعمال او بدست راستش داده شود عمر بن خطاب خواهد بود و او را درخشندگی
خواهد بود و دراز روز مثل آفتاب گفتند ابابکر کجا خواهد بود فرمودند ملائکه او را
دزدیده خواهند بود از غایت میل خاطر که باو داشته باشند و از جمله موضوعات
آنست که من سبّ ابابکر و عمر قتل و من سبّ عثمان و علیا جلد یعنی کسیکه
دشنام دهد و ناسزا گوید ابابکر و عمر را مستوجب قتلست و کسیکه دشنام دهد و ناسزا
گوید عثمان و علی را مستوجب جلد است و امثال این احادیث بسیار که درباب عمر وضع و از
جمله موضوعاتست زر غبّا تزدد حبّا یعنی زیارت کنید و ببینید یکدیگر را گاه گاه تا
در میان کر زیارت بر توجه باعث ازدیاد محبت کنایه از آنکه هر روز نباید دید

النظرة الخضرة یزید فی البصرة یعنی دیدن سبزه زیاده میکند نور چشم را من قاد
اعمی اربعین خطوة غفر الله له یعنی هرکس چهل قدم کوری را ببرد بیامرزد
خدای تعالی او را العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان که عبارت از فقه
وتفسیر وحدیث وکلام باشد وعلم ابدان که مراد از وعلم طبّست عملاً وعلماً وتا اینجا جز
کلام صغانی بود بطریق انتخاب نقلست که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال
از هجرت پیغمبر مردی پیدا شده بود نام او بابا رتن ودعوی کرد که من از اصحاب
رسولم تا امروز مانده ام وجمعی از باطل هند تصدیق دعوی او کرده بودند واو
احادیث بسیار وضع کرده است ومیگفته است که من اینها را از پیغمبر شنیده ام وصاحب
قاموس که محمد بن یعقوب فیروزآبادی باشد میگوید من آن احادیث را از اصحاب او
شنیده ام وذهبی کتابی تصنیف کرده است در اثبات کذب احادیث مذکور
وآن را کسر وثن بابا رتن نام نهاده وبالجمله احادیث موضوعه زیاده برآنست که
زبان بیان از عهدهٔ تعداد آن بر تواند آمد انجام باید دانست که آنچه از احادیث
متضمن آنست که پیغمبر تعلیم کردند حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را آنچه شده است
وآنچه خواهد شد ممکن است که محمول شود بر احکام شرعی در مسائلی که واقع خواهد شد
وتواند بود که محمول بر بعضی علوم غیب شود که حضرت عزت جل ذکره رسول
خود را صلی الله علیه وآله بر آن اطلاع داده بود چه بدرستیکه اصحاب سیر وتواریخ از سنی
وشیعه نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام از اکثر مغیبات خبر
میدادند مثل آنکه وقتیکه طلحه وزبیر علیهما اللعنة از آنحضرت صلوات الله علیه اذن
خواستند که بقصد عمره آوردن متوجه حرم الهی شوند فرمودند که والله ما یریدان
العمرة ولکن یریدان البصرة وان الله تعالی سیرد کیدهما ویظفرنی بهما

والصح
کسر وثن بابا رتن

یعنی

یعنی بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند بلکه اراده دارند که ببصره روند ودر مقام فتنه انگیزی
وفساد شوند بدرستیکه حضرت عزت تعالی شانه عنقریب رد خواهد کرد کید ومکر
ایشان را از ایشان وظفر خواهد داد مرا بر ایشان ومثل اخبار آنحضرت بر عدم عبور خوارج
نهروان از نهر که فرموده اند کیف یعبرونه وقد اخبرنی رسول الله صلی الله علیه
وآله ان مصرعهم دونه یعنی چون توانند بود که عبور کرده باشند از نهر وحال آنکه
حضرت مقدس مصطفوی خبر داده است مرا که محل افتادن ایشان بر خاک فنا که کنایه
از مکان کشته شدن ایشان باشد این جانب نهروان خواهد بود ومثل خبر دادن آنحضرت
بکشته شدن خود قبل از وقوع آن بسه شب چنانچه در آن سه شب زیاده بر مقداری
که بسد رمق تواند کرد غذا تناول نکردند ومیگفتند القی الله خمیصا یعنی ملاقات
میکنم با خدای خود در حالتیکه گرسنه ام ومثل اخبار آنحضرت کمیل زیاد را که حجاج بن
یوسف علیه اللعنة قصد او خواهد کرد وآخر چنان شد ومثل خبر دادن ایشان وقتیکه
بجانب صفین متوجه بودند چون بزمین کربلا رسیدند بشهادت امام حسین ع در آن زمین ومثل
خبر دادن آنحضرت بزوال دولت بنی عباس بر دست ترکان ودیگر اینها از آنچه
در کتب سیر وتواریخ مذکور است ودر السنه وافواه مشهور ودیگر بسیاری از اخبار وارد است
که حضرت پیغمبر املا میکردند وتقریر میفرمودند وحضرت امیر المؤمنین می نوشتند
کتاب جفر وکتاب جامعه را که علم آنچه گذشته وآنچه خواهد آمد تا روز قیامت در آن ثبت
بود وشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق ع احادیث
بسیار نقل کرده است مشعر بر آنکه کتابهای مذکور نزد آنحضرت بوده وبعد از وی علیه السلام
بیکیک از اولاد امجاد ایشان که بمرتبه عصمت فائز بوده اند انتقال یافته وآنگاه که
بمیراث میرسیده تا بصاحب الامر صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین رسید ومیرسید شریف

جفر وجامعه

در شرح مواقف در مبحث تعلق علم واحد به دو معلوم کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش این است
جفر و جامعه دو کتابند منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام که بطریق علم حروف جمیع
حوادث را در آن ذکر کرده تا انقراض عالم بر آنجا ثبت است و امامان معروف از اولاد آنحضرت
بعلم آنها عالم بوده اند و از روی آنها حکم میکرده اند و از وقایع آینده خبر میداده اند
و در کتاب قبول عهدی که امام رضا علیه الصلوة والسلام بمأمون عباسی نوشته است
مذکور است که انك قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤك فقبلت عهدك
منك الا ان الجفر والجامعة يدلان على انه لا يتم يعنی در سیکه تو ای مأمون
دانسته از حقوق ما آنچه ما راست بر مردم که حق امامت و ریاست باشد آنرا که پدران تو
ندانسته بودند پس قبول کردم من عهد ترا که بمن در میان داده ای ولیکن جفر و جامعه
دلالت دارند بر خلاف آن و خبر میدهند از آنکه این عهد باتمام نخواهد رسید و در
بمعرض نقص در خواهد آمد و بعضی از مشایخ مغرب زمین را نیز از علم حروف نسبت که
بود و آن خبر از بعضی وقایع عالم کون و فساد میدهند و نسبت میدهند خود را
در آن باب بیت پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و من نظمی دیده ام در شام که
متضمن رمزی چند بود و از احوال پادشاهان مصر و شنیده ام که او در اخبار جفر و جامعه استخراج
کرده بود والله اعلم تا اینجا ترجمه کلام میر سید شریف بود در شرح مواقف والله الموفق

حدیث بیست و دوم روایت شده است بسندیکه متصلست بشیخ بزرگوار شیخ الطائفه
محمد بن الحسن الطوسی که او گفت روایت کرده است بمن شیخ محمد بن محمد بن نعمان المفید
در اثنای ماه مبارک رمضان سال چهارصد و ده از هجرت که روایت کرده است
بمن محمد بن علی الصیرفی معروف بابن الزیات که روایت کرده است بمن ابو علی
همام البغدادی الاسکافی که از ثقات رجال و جلیل القدر است و ابو محمد هرون

بن موسی از و نقل کرده است که پدرم امام حسن العسکری نوشت که فرزند من صحیح مانده
و در یوقت مرا حملی بهم رسیده دعا کن بدرگاه احدیت که فرزند من در حمل پسر باشد
و صحیح باشد امام در صدر رقعه بخط مبارک بمن نوشت که دعا کردم و حضرت عزت
فرزند نرینه صحیحی بتو کرامت کرد و بعد از آن در وجود آمدم و کتاب الانوار فی تاریخ
ائمه الاطهار از مصنفات وست که روایت کرده است بمن جعفر بن محمد بن مالک که
اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته اند و بعضی نسبت وضع حدیث باو داده اند اما شیخ طوسی
در رجال خود ثقه اش دانسته و حکم بتوثیقش کرده والله اعلم که روایت کرده است
بمن احمد بن سلامه غنوی که روایت کرده است بمن محمد بن حسن بن مدنی که روایت کرده است
بمن ابو معمر از ابی بکر بن عیاش از فجیع العقیلی که گفت حدیث کرد مرا امام حسین بن علی علیهما السلام
لما حضرت ابی الوفاة اقبل يوصي فقال هذا ما اوصى به علي بن ابي
طالب اخو محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمه وصاحبه
اول وصيتي اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله اختاره بعلمه
وارتضاه بخيرته وان الله باعث من في القبور وسائل الناس عن اعمالهم
عالم بما في الصدور ثم اني اوصيك يا حسين عليه السلام وكفى بك
وصيا بما اوصاني به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاذا كان
ذلك يا بني فالزم بيتك وابك على خطيئتك ولا تكن الدنيا اكبر همتك
واوصيك يا بني بالصلوة عند وقتها والزكوة في اهلها عند محلها
والصمت عند الشبهة والعدل في الرضا والغضب وحسن الجوار
واكرام الضيف ورحمة المجهود واصحاب البلاء وصلة الرحم
وحب المساكين ومجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة وقصر

الامل واذکر الموت وازهد فانك رهين موت وغرض بلاء وطريح سقم و صيك
بخشية الله في سر امرك وعلانيتك وانهاك عن التسرع في القول والفعل
واذا عرض شيء من امر الاخرة فابدأ به واذا عرض شيء من امر الدنيا فتأنه
حتى تصيب رشدك فيه واياك ومواطن التهمة والمجلس المظنون به
السوء فان قرين السوء يغر جليسه وكن لله يا بني عاملا وعن الخنا زجورا
وبالمعروف امرا وعن المنكر ناهيا وواخ الاخوان في الله واحبب
الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دينك وابغضه بقلبك وزايله باعمالك
لئلا تكون مثله واياك والجلوس في الطرقات ودع المماراة ومجا
راة من لا عقل له ولا علم واقتصد يا بني في معيشتك واقتصد
في عبادتك وعليك فيها بالامر الدائم الذي تطيقه والزم الصمت
تسلم وقدم لنفسك تغنم وتعلم الخير تعلم وكن لله ذاكرا على كل
حال وارحم من اهلك الصغير ووقر منهم الكبير ولا تأكلن طعاما حتى
تصدق منه قبل اكله وعليك بالصوم فانه زكوة البدن وجنة لاهله وجاهد
نفسك واحذر جليسك واجتنب عدوك وعليك بمجالس الذكر واكثر
من الدعاء فاني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك **شرح** کلام بلاغت
نظام درنظم آغاز وانجام **آغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول** خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه
چون پدر مرا اوان وفات نزدیک رسید روی بمن آورده در مقام وصیت
پس گفت اینست آنچه وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر رسول خدای و پسر عم
و مصاحب آنسرور اول وصیت من آنست بدرستیکه گواهی میدهم باینکه نیست خدای
سزای پرستش و معبود بحق سوای یکتای بیهمتا و باینکه حضرت محمد رسول و فرستادهٔ

اوست

دوست از میان مردم بسبب دانش و آگاهی ما و اگر خدای تعالی برانگیزانند جمعیت که در قبرها
آسوده اند و سوال کنند هر دوستان از اعمال ایشان داناست بآنچه در سینهاء گورست
و در خاطرها منقوش پس بدرستیکه وصیت میکنم ترا ای حسین علیه السلام و کفایت میکند مرا شاهد و
وصیی بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدای صلی الله علیه و آله پس چون آنچه واقع
شدنیست واقع شود و قضای من در رسد ای فرزند من ملازم خانهٔ خود باش و بر گریهای که
از تو در وجود آمده بگری و باید که بزرگترین غمهای تو غم دنیا نباشد و وصیت میکنم
ترا ای فرزند برپای داشتن نماز در رسیدن وقت آن و باداکردن زکوة
بجمعیکه مستحق آنند چون وقت آن در رسد و باختیار صمت و خاموشی جاییکه شبهه بوده
باشد یعنی راست بدروغ و حق بباطل مشتبه باشد و رعایت کردن عدل و انصاف
در حالت رضا و حال غضب و حسن سلوک همسایگان و گرامی داشتن مهمانان و رحم
آوردن بر ارباب تعب و مشقت و جمعیکه ببلا و محنتی گرفتار باشند و رعایت
صلهٔ رحم و نیکی با خویشان و دوست داشتن فقرا و مساکین و همنشینی ایشان و الفت گرفتن
بسیار با ایشان زیرا که تواضع و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست
و کوتاه کردن امل و امید و بیاد آوردن مرگ و ترک دادن دنیا که بدرستیکه
نفس مرهون مرگ و نشانهٔ تیر ملامت واقع شده و دوار شدهٔ امراض و بیماریها
و همچنین وصیت میکنم ترا بترس الهی در سر و علانیه و پنهان و آشکارا و نهی میکنم ترا از شتاب
کردن در قول و فعل و باید که چون امری از امور آخرت ترا پیش آید در فعل آن زود بآن
مبادرت نمائی و بوقت دیگر نیندازی و چون بکاری از کارهای دنیا مبادرت
باید نمود در نمودن بر سر آن نروی و صبر کنی تا رشد خود را در آن بیابی و دانی که اقدام
بآن متضمن ضرر دنیا و آخرت نیست و بر تو باد که از مواطن تهمت و مجالسیکه بدی در آن

مظنون تو باشد احتراز نمائی که همنشینی به همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن تو کوشد
خود است و چنین باش ای فرزند که عمل تو خاص از برای خدا باشد و از فحش و سخنان قبیح
و هزل پرهیز باش و مردم را بمعروف و کردار نیک امر کننده باش و از منکر و امور بد باز دارنده
و صله و رحم کن با برادران خدائی و دوست دار مردم صلاح را و همه ارکان کسی که از
دین تو بیگانه باشد و در دل با او دشمن باش و در اعمال و کردار با او مباین و مشاکل او
نباشی و بر تو باد که در میان راهها و محل عبور مردم منشینی و واگذار مجادله و ستیزه
کردن را و مکالمه بسیار منمای با کسی که از حلیهٔ عقل و علم عاری باشد و میانه گزین باش در
معیشت یعنی چنان کن که از امساک و تنگ گیری بگذری و بحد اسراف و تبذیر نرسد
برانداز کن برا اندازه خویش که باشد میانه اندک و بیش نه بذلیکه طوفان برآرد
زمان نه بر خشکی سختی و ازدحال و میانه گزین باش در عبادت یعنی در تقلیل آن بقدر
مکوش که در آن کاهلی نمائی و در اکثار و بسیاری آن نقدر اهتمام مداشته باش
که طبع تو از آن ملال گیرد و رغبت تو با آن زوال پذیرد و بر تو باد در عبادت چیزی
که همیشه طاقت آن داشته باشی و لازم ساز بر خود خاموشی را تا از هر خطری
سلامت یابی و از پیش فرست چیزی را از برای نفس خود و غنیمت یابی و تعلیم گیر خیر را تا عالم
باشی و در خدای را یاد آورنده باش در هر حال و رحم آر از اهل و عشیرهٔ خود بر کوچکان
و خردان و بزرگ و گرامی دار پیران ایشان را و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن آن
چیزی تصدق کنی و بر تو باد که بروزه داشتن مبادرت نمائی که روزه زکوة بدن است
و سپر است مباشر خود را از آتش دوزخ و با نفس خود جهاد کنی و از همنشین خود و بر حذر باش
و از اختلاط دشمن خود احتراز و اجتناب نمائی و بر تو باد که بمجالس ذکر حاضر شده باشی
و بدعا بسیار اقدام نمائی و بدرستیکه من باز نداشتم از تو نصیحت را اینست حال ای

بیان

بیان و توضیح دوم وَ اَنْفِقْ مِمّا رَزَقْناهُ بِحُجَّتِهِ و خرج کابی نقطه دار مشهود و ابی مضبوط تا کنی
مراد از علم است و بهره و بکیفیتی انه و بجمله بعبز از آن که حمله قبلت فَاِذا کانَ زَوالُکَ زکوة
در مقام اشارتست بطول اجل و دقت وصول صحت آنحضرت و کلام زکوة مدتست که این خبر
تمامست عِنْدَ تَعَجُّلِهِمْ بحرکات و بغیر مجرود و اجبست بزکوة یعنی زر و نقره رسیدن
وقت زکوة مراد با آن انقضای سالست در زر و نقره و حیوانات و سال زکوة آنچه
برده ده است و نیز که تعجیل کند پیش از آنکه دوازده ماه تمام بر مالک بودن قدر نصاب جاری
گردد و شروع در ماه دوازدهم زکوة آن واجب میشود وَ حَسَنُ الْجِوارِ از پیغمبر
مرویست که ما زالَ جَبْرَئیلُ یُوصِینی بِالْجارِ وصیت میکرد و مراد در باب همسایه
و سلوک با او تا بکمالی که گمان بردم که عنقریب وارث او وارث مال من خواهد ساخت و در این باب
احادیث بسیار وارد است و بنا بر مدانست که حسن سلوک با همسایه آنست که در سلام بر او
پیشی گیرند و در بیماری بعیادت و پرسش او اقدام نمایند و چون او را مصیبتی پیش آید
تعزیه دهند و چون فرح و مسرتی روی نماید تهنیت گویند و اگر از آن تقصیری اختلاط
داشته باشند بآنها از جانب او واقع شود در گذرانند و در مقام اطلاع بر معایب و عیوب
او نباشند و در بعضی چیزها که او را با آن احتیاج افتد با او معاونه نمایند مثل اگر خواهد
هر چوبی بر دیوار خانه همسایه کوبد او را منع نکنند و بوی طعام خود را بخانه همسایه نرساند مگر آنکه بفرستد از آن
نزد وی چیزی بخانه او نباشد وَ اَکْرِمِ الضَّیْفَ در حدیث از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت شده است که مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ
فَلْیُکْرِمْ ضَیْفَهُ یعنی کسیکه ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت باید گرامی
دارد مهمان خود را و امثال این در این باب احادیث بسیار وارد است و از جمله امور
که گرامی داشتن مهمان در ضمن آن متحقق است زود حاضر ساختن طعامست که انتظار

بسیار نخورند و نگفته روی و نشست نمودن با او اگر طعام دیگر از میزبان بخواهد خود
نماید و سخنان نیکو گفتن با او در وقت طعام خوردن و مشایعت و همراهی نمودن با او تا سر کوچه
رفتن تا در دروازه خانه و رعایت امثال این امور که مبنی بر تواضع و تعظیم باشد و از جمله
اموری که از این باب شمرده‌اند حاضر ساختن میوه است نزد او قبل از طعام بواسطه اکرام طعام
و احضرت و از نظر دور تر چنانچه گفته‌اند حضرت عزت بواسطه تنبیه باین معنی در کلام
مجید فاکهه را بر طعام مقدم داشته است که وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ
مِمَّا يَشْتَهُونَ ورحمة المجهود رحمت بمعنی مهربانی کردن و اول مضموم است و جهد بفتح
جیم و ضم جیم بمعنی مشقت و تعب قال فی القاموس الجهد الطاقة والمشقة یعنی مهربانی کردن و رحم
آوردن بر کسیکه بتعب و مشقت گرفتار باشد و حب المساكين ومجالستهم دوست
شده است از امام الحسن العلی امام حسن که روزی در مدینه طیبه براهی سواره عبور میفرمود
دید که جماعتی از مساکین نشسته‌اند و نان خشک پیش نهاده و بخوردن آن مشغول‌اند
پس بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند ای رسول خدای خوش باشد فرود آیی
اگر با ما غذایی تناول کنی پس امام علیه السلام فرود آمده و با ایشان بر روی زمین
نشست و در خوردن آن نان خشک با ایشان رفاقت نمود تا از اکل آن فارغ
شدند پس برخاست و سوار شد و همچنین مرویست که آنحضرت مرور کرد در روزی
و جماعتی که بمرض جذام گرفتار بودند با هم نشسته بودند که اکلی در میان داشتند
و ایشان گفتند غذای حاضر است اگر شما را رغبت آن میشود حضرت فرمودند
که من روزه دارم بار خاطر مبارک آورد و نمیدانند که مبادا حرف نکوی باعث شکست
خاطر ایشان باشد و بر بخیل کنند که حضرت از ایشان مجتنب فرمودند که امشب مهمان
منید بیایید با شما افطار نمایم همچنین ایشان وقت شام بخدمت امام علیه السلام رفتند

و حضرت

و حضرت با ایشان بر کشیده طعام تناول کردند بنا بر جبر خاطر ایشان و بمعنی اینمعنی را از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده‌اند والتذاهم وقصر الامل و در حدیث وارد است که
فاذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدث نفسك
بالصباح وخذ من حيوتك لموتك ومن صحتك لسقمك فانك لا تدري ما اسمك غدا
یعنی چون صباح بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام مکن و چون شام کنی در فکر صباح مباش
و در حال حیات بواسطه بعد موت خود ذخیره دار و در وقت صحت فکر مرض کن که تو نمیدانی که فردا
چه نام خواهی داشت یعنی در سلک زنده‌ها انتظام خواهی داشت یا در شمار مرده‌ها و خواهی
ترا تندرست خواهند گفت یا بیمار خواهند نامید و میتواند بود که مراد بغدا فردای قیامت
باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کردار نیک ترا مرتبه قبول داده ترا سعید خواهند
نامید یا بثبت افعال زشت و بد کرداری در حرکت اشقیا در آمده ترا شقی نام خواهند
کرد و نیست وارد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه والسلام نقلست که آنحضرت فرموده
انما اخاف عليكم اثنين اتباع الهوى وطول الامل اما اتباع الهوى فانه يصد
عن الحق واما طول الامل فانه ينسي الآخرة یعنی بدرستیکه بر شما نمیترسم مگر از
دو چیز متابعت هوای نفس که فرمان بردار آن باشد در افعال و اعمال طول امل که عبارتست از آرزو
و امیدهای دراز متابعت هوای نفس باطل اگر تابع آن میشوید شما را از متابعت و فرمان
برداری حق بر کنار میسازد و اما طول امل بجهت آنکه فراموش میسازد از خاطر
شما آخرت را و فکر آنرا از یاد شما می‌برد و روایت شده است از اسامة بن زید که
کنیزی خرید بصد دینار بوعده یک ماه و چون آن خبر بسمع شریف مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله رسید فرمودند که الا تعجبون من اسامة المشتري الى شهر ان اسامة
لطويل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از فعل اسامه که بوعده یکماه چیزی میخرد و بدرستیکه

امتداد طول امل که مذکور است و بباید دانست که سبب طول امل فرط محبت و دوستی دنیا و
زخارف و لذات آن زیرا که چون انسان مأنوس و الفت بدنیا و لذات او هم
رسیده مفارقت و جدائی آن بر وی گران می‌آید و همچنین آن در نظر او شیرین
میشود لهذا پیوسته خود را از فکر مرگ و خیال کردن که سبب جدائی او است از دنیا دور میدارد
بجهت آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری را که سبب زوال آنست
بخاطر راه نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دوام دنیا است و همگی اوقات او صرف
آرزوی بهم رسیدن محتاج زندگانی میشود مثل اهل و مال و اسباب و ادوات
و آنچه ازین قبیل باشد چنانچه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او نمیرسد
مرگ است و اگر برسبیل ندرت بخاطر او خطور کند که می‌باید مرد و توبه و انابت پیش باید
گرفت و بعضی اعمال آخرت نیز مشغول می‌باید شد چون قرار بقا و دوام بخود
داده است بتاخیر می‌اندازد و آنرا از روزی بروزی و از ماهی بماهی و از
سالی بسالی و میگوید که چون اوان جوانی بگذرد و بسن کهولت برسم بآن مقام
خواهم شد و چون توفیق وصول آن سن یافت میگوید چون بسن شیخوخت و اواخر عمر
برسد و چون بآن نیز رسید میگوید چون فلان عمارت تمام رسد و چون
آن نیز شد میگوید تا فلان فرزند خود را داماد کنم و از فلان سفر راجعت نمایم
و همچنین توبه و تدارک ما فات را از ماهی بماهی می‌اندازد و از سالی بسالی حواله
می‌نماید و هرگاه از شغلی که باعتقاد او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش می‌آید
بلکه شغلها تا آنکه بیکبار می‌بیند که رایت اجل در رسیده و می‌باید مرد و فرصت
هیچ کاری نمانده و او را ازین معنی غافل بوده و اصلا استعدادی از برای آن
نکرده که بسهولت تن بآن تواند در داد و چیزی که زاد او میماند حسرت و ندامت

بیاد رفته است مر آخرت که چرا بر او توجه و سلوک داشته است وَذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ
خود را بتقدیم فانّک رهین موتک رهین بمعنی مرهونست یعنی مرهون کنایه از آنکه چنانچه
مرهون مال راهنست که چند روزی بتصرف مرتهن داده است و چون حلول اجل
شده و مدت رهن بسر رسید باز بتصرف او در می‌آید انسان نیز مال مرگ است چند
روزی که در او مرهون حیات مستعار ساخته است و عنقریب اجل موعود و مدتی که برو
مقرر شده منقضی خواهد شد و ذلک رهن است مذکور شده باز بتصرف او در خواهد
آمد غرض بلاء عرض بعین و ضاد نقطه دار بمعنی هدف و نشانه تیر است که غرض
بلاء یعنی هدف و نشانه سهام بلا باشد و طریح سقم طریح نیز فعیل بمعنی مفعولست
که بمعنی مطروح باشد کنایه از آنکه چنانچه مطروح و افتاده شده کسی خوار و ذلیل ازوی
باشد چنانچه نهایت قدرت و تمکن خود را بروی می‌باید انسان نیز خوار و ذلیل سقم
و بیماریست که هر نحو تصرفی که میخواهد در مملکت بدن او میکند زیرا که بدن انسان مرکب
یافته است از اجزای که ضد یکدیگرند و قابل جدا شدن از هم دارند و مستعد درد
و اسقام و آلام است و سقم بفتح سین و قاف و بضم سین و سکون قاف هر دو
آمده است مانند حُزن و حَزن و اوصیک بخشیة الله خواجه نصیر طوسی
قدس سره العزیز در بعضی از مؤلفات خود کلامی ایراد کرده است که حاصل ترجمه‌اش
آنست که خوف و خشیت اگرچه در لغت هر دو بیکمعنا اند اما صوفیه و ارباب قلوب
میان ایشان فرق کرده‌اند و ایشان را غیر هم میدانند و گفته‌اند که خوف عبارت
از متألم شدن نفس است از عقاب بکرده‌هائی که آن داشته باشد بسبب گناهان که
کرده میدانند ازو در وجود آمده است و تقصیری که در قیام طاعات و عبادات
ازو واقع شده است و آن اکثر حالت اگرچه نسبت بهر کس واقع است آن متفاوت

ونهایت اختلاف دارد واعلا مرتبهٔ آن مرتبه‌ایست که جمعی قلیل از خشیت عبادت از
حالیست که نزد دریافت عظمت وکبریای الهی وادراک هیبت او دل خاطر ترس بسیار
از وقوع امری که مانع لقای او باشد بنفس ایشان میرسد وانفعالیست مر کسی را که اطلاع
یافته باشد بر مرتبهٔ جلال وعظمت ولذت قرب ورضای او را چشیده باشد واین
جهتیست که حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ پس خشیت خوف خاص باشد نه مطلق خوف وگاه هست که اطلاق خوف نیز
بران میکنند انتهی ترجمه کلامه ومراد بخشیت بر علامتیکه در حدیث وارد است ظاهر شدن
آثار وعلامات آنست در افعال وصفات خود مثل بسیاری گریه وسوزش وگداز
همیشه ومداومت طاعات وعبادات وقطع وقمع شهوات ولذات از صفحهٔ خاطر بلکه
جمیع آنها مکروه طبیعت کرده چنانچه طعم عسل بر مذاق کسیکه داند زهر در آن ممزوج است
مکروه میشود وهرگاه جمیع شهوات ولذات بآتش خوف الهی سوخته باشد بالضرورة دل
ذلت وخشوع وانکساری که مطلوبست بهم میرسد وصفات مذمومه مثل حقد وحسد وکبر وامثال
آن زائل میشود وهمگی همت او مصروف مکر خطره وعاقبت دل میشود وپیش او نمیدهد بخاطر
خود غیر حق را وشغل وکار او منحصر در مراقبه با حق ومحاسبه با نفس وجهاد کردن با او
چنانچه از پیش رفت واحتراز واجتناب تام از ضایع گذشتن انفاس عمر واوقات
زندگانی واما خوفیکه هیچیک از آثار مذکوره بران مترتب نباشد واین علامات
از آن بظهور نرسد صلاحیت آن ندارد که اسم خوف بران اطلاق توان کنند بلکه
آن نیست مگر حدیث نفس وحکایت دل واز نیجه است که بعضی از ارباب عرفان
گفته اند إذا قيل لك هل تخاف الله فاسكت عن الجواب فانك ان قلت
لا كفرت وان قلت نعم كذبت یعنی چون از تو پرسند که از خدای میترسی کت

شو اگر گوئی نه کافر میشوی واگر گوئی آری کاذب خواهد بود والهاك عن التسرع في
القول والفعل مراد بتسرع در قول وفعل شتاب کردن وزود بر سر آن رفتن
بی آنکه تأمل وتدبر دران واقع شود واذا عرض شيء من امر الدنيا فتأنه هاء
های سکتست که در وقت انقطاع کلام در آخر کلمه در می آورند ومیتواند بود که از باب
حذف وایصال باشد وکلام درین تقدیر باشد که فتأن فیه که فی جر را حذف کرده
باشند ؛ وابغض مواطن التهمة تهمت بحرکت تاء وسکون هاء قال في القاموس التهمة
كهمزة ادخل عليه التهمة كهمزة ای ما يتهم عليه ودراصل وهم بوده که واو قلب بتا شده است با
بعد جلیسه یعنی مشتق است از غر بمعنی خدعه وفریب ودر انداختن بباطل قال
في القاموس غره غرا فهو مغرور خدعه واطمعه بالباطل حاصل معنی ومضمون پیش اول نیکوترست
ولكن لله بانی عاملاً تقدیم ظرف در فقره بواسطهٔ افاده حصرست یعنی می باید عمل
تو نباشد مگر از برای خدای وتحصیل رضای وبی شائبه غرض دیگر حتی آنکه فائز شدن
بثواب وخلاصی از عذاب نیز در آن منظور نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات میفرماید ما عبدتك خوفاً ولا طمعاً في
جنتك ولكن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك یعنی بخدا قسم که من عبادت نکردم
ترا بواسطهٔ ترسی که از دوزخ تو داشتم ونه بواسطهٔ طمعیکه در بهشت تو آوردم ولیکن
ترا اهل آن یافتم که عبادت تو کنند پس بعبادت تو قیام نمودم واین مرتبه ایست
بلند وپایه ایست بس رفیع واینکه کلام را برین معنی حمل کردیم بواسطهٔ آنست که باقی مراتب
اخلاص ظاهر تر از آنست که احتیاج بوضوح آن باشد ودرین باب بیش ازین شنیده
خواهد شد در شرح حدیث سی ودوم انشاء الله وعن الخنا زجوراً خنا بمعنی
فحش وبیهوده گوئیست وزجوراً صیغهٔ مفعولست بمعنی فاعل یعنی باید که زاجر باشی از

فحش و از گفتن آن نوع آنی خود را و غیر خود را و وارخ الاخوان فی الله تعالی بجای محفوظ
نگاهدار از مراخات یعنی نرمی و ملایمت کردن در مقابل تندی و سخت گیری و زایله
باعمالك مزایله یعنی مباینت یعنی باید که اعمال تو مباین و مخالف باشد با اعمال او و دع
المماراة و مجاراة من لا عقل له ممارات یعنی خصومت و ستیزه کردن
و مجارات با کسی سخن راندن واقتصد یا بنی فی معیشتك واقتصد فی عبادتك
اقتصاد یعنی میانه گزینی و توسط میان افراط و تفریط است و مراد باقتصاد در معیشت
در این فقره مقتضی امر است توسط میان اسراف و تبذیر و تنگ گیری و تقتیر باشد و قدر
من قال قطعه فراخ دستی از اندازه مگذران چندان ؛ که افتاب محبت بدل شود بنشیب
تنگ نیز در پای مساک او با بالین بش ؛ چنانکه در من سمت کمی زدست رها ؛ چو هر دو قسم نکوهیده
خصلتی باشد ؛ بر بصیرت ارباب عقل صدق و صفا ؛ پس اختیار توسط میان امور ؛ بدان
دلیل که خیر الامور اوسطها ؛ و مراد باقتصاد در عبادات اتیان آنست بر وجهیکه بدر آن مشقت
و تعب زیاده دست ندهد تا باعث تنفر و عدم رغبت طبع با آن واقع شود و در روایت
کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین
علیه السلام ان هذا الدین متین فاوغل فیه برفق لا تبغض الی نفسك
عبادة ربك ان المنبت یعنی المفرط فی السیر لا ظهرا ابقی و لا ارضا
قطع فاعمل عمل من یرجو ان یموت هرما واحذر حذر من یتخوف ان یموت
غدا یعنی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
که ای علی بدرستیکه این دینی که من با آن مبعوث شده ام دینی است متین و محکم
پس در آی در آن بنرمی و سهولت و دشمن مساز بر نفس خود عبادت خدای خود را

بدرستیکه

بدرستیکه در سیر سرعت می نماید نه مرکبی را باقی گذارد که بکار برگشتن آید و نه زمینی را قطع نموده
که بدان منزل که خواهد قطع شود و مسافتی را طی نماید می باید که شتاب در سیر نکند و نرمی و آهستگی
با او راه رود پس باید که قیام تو بعبادات و اعمال مثل قیام کسی باشد که امید آن داشته باشد
که بعد از آنکه بمرتبه پیری رسد خواهد مرد یعنی شتاب و غلوی زیاده در بسیاری آن
مکن چنانچه کسی که امید آن دارد بثبات و آهستگی آن قیام مینماید و باید که ترس تو از بدی
خود مثل ترس کسی باشد که گمان داشته باشد که فردا خواهد مرد یعنی باید که بعد از آن
توبه و تدارک خواهی کرد مرتکب مناهی نشوی و تعویق و تسویف در عبادات موقت
منمای که بر عمر اعتماد نیست والزم الصمت تسلم یعنی خاموشی را بر خود لازم
ساز تا سلامت یابی از آفات زبان و کن دل که از زبان ناشی میشود و آن بسیار است
زیرا که نیست هیچ موجودی و معدومی خالقی و مخلوقی و معلومی و موهومی که زبان او را
در نیابد و متعرض او نشود بنفی یا اثبات و این خاصیت هیچ عضو دیگر از اعضای انسان را
حاصل نیست بواسطه آنکه ادراک چشم نمیرسد مگر بالوان و اشکال و گوش نمیرسد مگر بآواز
و اصوات و دست نمیرسد مگر باجسام و زبان را میدان فراخست و او را در خیر
و شر تمام دخل است چنانچه روایت شده است از معاذ جبل که گفت گفتم ای رسول خدای
آیا بآنچه میگوییم روز قیامت مواخذه خواهیم بود و مارا بسخنی که از ما صادر شود عقاب خواهند
کرد حضرت فرمودند که ثکلتك امك وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم
الا حصاید السنتهم یعنی مادر برای تو گریه کند و آیا مردم را برو در میاندازد
بآتش دوزخ سوای آنچه از زبان ایشان در وجود می آید و نیز روایت شده است
از آنحضرت که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت
یعنی هر کس ایمان آورده است بخدای تعالی و روز قیامت باید که بگوید آنچه

متضمن عزت یا سلامت شود کنایه از آنکه غیر از آنچه متضمن خیر او و دیگران باشد تکلم نماید که
و از تکلم خطرهاست و دیگر احادیث درین باب بسیار وارد است که ذکر آن موجب تطویل است
فانه زکوة البدن وجنة ای وقایة من النار فانی لم آلک یا بنی نصحا الو
اصل یعنی تقصیرست ولیکن بسیارست که تضمین معنی منع در و میشود و بآن اعتبار متعدی
میشود بدو مفعول چنانچه درین مقام شده زیرا که لم آلک اینجا بهمین معنی است که لم امنعک
و ما درین مقام ببعضی علما بحثیست که در شرحی که بر حاشیه خطائی نوشته ایم ایراد آن
شده کسیکه اراده آن داشته باشد بکتاب مذکور رجوع نماید وهذا فراق
بینی وبینک میتواند بود که بطریق اضافه مصدر بظرف خوانده شود چه ظرف
توسعا آن هست و میتواند بود که فراق بتنوین خوانده شود که ظرف صفت واقع باشد
و برین دو وجه خوانده شده است قوله تعالی قال هذا فراق بینی وبینک ای تم
بباید دانست که آنچه صدر این حدیث متضمن آنست یعنی قول حضرت ع که واک علی خطیئتک
بحسب ظاهر موافقت ندارد بقواعد مذهب امامیه که قائل بعصمت ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم اجمعین و مثل این عبارات که فی الجمله ایشان مخالفت در بعضی ادعیه نیز که از
از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نقل آن بصحت رسیده بسیار واقع است چنانچه روایت
شده است از امام موسی کاظم ع که در سجده شکر میفرمودند که رب عصیتک
بلسانی ولو شئت وعزتک لاخرستنی وعصیتک ببصری ولو شئت
وعزتک لاکمهتنی وعصیتک بسمعی ولو شئت وعزتک لاصممتنی یعنی خداوندا
عصیان تو کرده ام بزبان خود و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو که هر آینه مرا گنگ میکردی
و عصیان تو نموده ام بچشم خود و اگر خواست تو بآن تعلق میگرفت بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه
مرا کور میکردی و عصیان تو نموده ام بگوش خود یعنی اموری که نبایست شنید شنیده ام

بعزت

بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کر میکردی که هیچ چیز نتوانم شنید و در صحیفه کامله
که منسوبست بامام الموحدین امام زین العابدین علیه السلام ازین قبیل فقرات بسیار واقع است
که اشعار بر صدور عصیان از ایشان صلوات الله علیهم دارد و بلکه حضرت مقدسه
نبوی صلی الله علیه و آله نیز روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب
استغفار از کتاب کافی از امام جعفر صادق ع که ان رسول الله صلی الله علیه
واله کان یتوب الی الله عز وجل کل یوم سبعین مرة یعنی بدرستیکه رسول
خدای صلی الله علیه و آله رجوع می نمود از معاصی و کردار ناشایست بسوی خدای که
عزیزست و بزرگ هر روز هفتاد مرتبه و اهل سنت نیز در کتب حدیث خود
روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که انی لاستغفر الله
واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة یعنی بدرستیکه من زیاده از هفتاد
مرتبه و امثال این عبارات در روایات در طریق سنی و شیعه بسیار وارد است
و بهتر جوابیکه رفع این شبهه تواند کرد آنست که بهاء الدین علی ابن عیسی اربلی
جامع کتاب کشف الغمة در کتاب مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیا
و ائمه علیهم الصلوة والسلام بر وجهی سلوک میداشته اند که جمیع اوقات عمر ایشان
مستغرق یاد خدا بوده است چنانچه لمحه دلهای خود را از آن فارغ نمیداشته اند
و خاطرهای ایشان متعلق بملأ اعلی بوده باشد و ایشان همیشه حق را در نظر بصیرت
خود داشته در مراقبه و مواصلت او بسر می برده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده اند اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی عبادت
خدای قیام نمای چنانکه او را می بینی چه اگر تو او را نمی بینی بدرستیکه او ترا می بیند
و ایشان دائم متوجه جناب الهی بوده اند و اقبال بجناب او کلیه می نموده اند پس چون

از مرتبهٔ رفیعه فرود می‌آمد مشغول بکار دیگر میشد مانند امور یکه لازمهٔ زندگانیست
مثل خوردن غذا و آشامیدن آب و مباشرت حلال و مثل آن امرها از امور مباحه آنرا
پیش خود گناه میشمرده و خطای عظیمی میدانسته‌اند و در حال در مقام استغفار ازان در می
آمدند آمرزش آنرا از خدای خود میخواسته‌اند نمی‌بینی که بعضی خدم و بندگان ارباب دنیا
هر وقتیکه نظر صاحب ایشان باشد و دانند که صاحب ایشان ایشانرا می‌بیند لحظهٔ باکل و شرب
یا جماع مشغول شوند در نظر مردم گناهکار و مستحق ملامت می‌نمایند پس چگونه مداری
گاهی که این امر نسبت بصاحب مرد جان و مالک حسیب که از ایشان وقوع یابد و باین اشارتست
کلام حضرت صلعم که انّه لیغان علی قلبی وانّی لاستغفر الله فی الیوم مأة مرّة
و قول و مرد که حسنات الابرار سیّئات المقرّبین این بود خلاصهٔ کلام صاحب کشف الغمّه
رحمة الله علیه و قاضی بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل در کتاب مصابیح که هم از مصنّفات
اوست جائیکه شرح حدیث پیغمبر که انّه لیغان علی قلبی وانّی لاستغفر الله
فی الیوم مأة مرّة مینماید گفته است که غین در لغت بمعنی غیم و ابر است و غان یغین
علی کذا بمعنی غطا علیه است یعنی پوشید بر و ابو عبیده که از ائمهٔ لغتست بر نوجه
این حدیث را معنی گفته است بدرستیکه دل من چیز را که بپوشید او را و از اصمعی
بمن رسیده که از معنی این حدیث ازو سوال کردند در جواب آن سایل گفت
درباب دل که روایت شده است این حدیث گفت درباب دل پیغمبر صلی الله
علیه و آله اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر می‌بود در مقام تفسیر آن از برای تو در می آمدم
قاضی گوید خدای خیر دهد اصمعی را که درینمقام سلوک طریق ادب نموده و در مقام تعظیم
و بزرگ داشتن دل شده است که حضرت عزّت جلّ ذکره آنرا موقع وحی و منزل تنزیل
خود ساخته و بدرستیکه دریافت این معنی را مرتبه ایست که راه رسیدن آن بر ارباب بیان

واهل

و اصحاب قال مسدود است و طریق وصول آن بر اهل حقیقت و ارباب حال مفتوح و توضیح
دادن و بیان درآوردن آن میسر نیست مگر حق مشایخ صوفیه که رازداران انجمن قرب
و آشنایان اسرار حق اند و غبار نوری که از مشکوة هدایت ایشان مقتبس است برآورده
میگوئیم که چون دل مبارک آنحضرت که مستغرق دریای عرفان بوده و در صفا و ضیا
بر جمیع دلها زیادتی داشته است و آنحضرت باعمال تعیین شده بود که قواعد شرع و حکمت
و بنای دین و سنت را تجدید دهد بر وجهی که متضمّن سهولت و آسانی باشد از عزلت اشکال
ناچار بود او را که از مرتبهٔ قرب و اتّصال بجانب بعضی رخصتهای الهی نزول نموده و بعضی
حظوظ نفسانی التفات نماید با آنچه که از جانب خدای در معرض امتحان بآن در آمده
بود مکلّف بآن شده بود کلها بیکه لازم شریعتست پس هرگاه که مرتکب چیزی ازان
می شده بود غباری ازان بر آئینهٔ دل ایشان می نشست بواسطهٔ نهایت صفا و نورانیت
که داشت ازان متأثر میشد زیرا که هر چند رقّت و صفای اشیا بیشترست تأثیر
کدورات دران زود و ظاهر میشود و آنحضرت صلعم هرگاه احساس بچیزی ازان
میکردند آنرا از نقص خود گناه بزرگ میشمرده‌اند و در مقام استغفار و طلب آمرزش
ازان در می آمدند تا اینجا بود خلاصهٔ کلام قاضی بیضاوی در کتاب مصابیح و در شرح
الاربعین شیخ جمال الدین عبدالرزاق کاشی را درینمقام کلامیست بغایت لطیف
که بواسطهٔ خوف تطویل انجامیدن کلام درینمقام ذکر آن نشده والله الهادی ٥
حدیث بیست و دوم روایت شده است بشیخ صدوق محمد بن بابویه از جعفر بن علی بن الحسن
الکوفی از جدّ او حسن بن علی بن عبدالله الکوفی که از ثقات رجالست و کتابی از نوادر
حدیث او نسبت داده‌اند از جدّ او عبدالله بن المغیره البجلی که ثقه جلیل القدر و مصنّف سی جلد
کتابست و از امام موسی کاظم علیه السلام بیواسطه حدیث روایت کرده و او نقل است که در

حدیث بیست و دوم

اوّل حال واقفی بودم یعنی باین اعتقاد بودم که بعد از امام موسی کاظم صلوات الله علیه امامی
نیست وقتی در اثنای حج در ملتزم آویختم از خدای خود درخواست کردم که مرا بحق و مذهب
صحیح هدایت کند دعای من مرتبهٔ اجابت یافته در خاطر من افتاد که بملازمت امام رضا علیه
السلام باید یافت و هر راه که هدایت کند مذهب خود باید ساخت در روز متوجه
مدینهٔ طیبه شدم و بخدمت آنحضرت شتافتم چون بر در منزل رسیدم بی آنکه خبر آمدن
من بامام علیه السلام رسد ندائی از درون منزل برآمد که ادخل یا عبد الله بن المغیرة
پس چون داخل شدم و نظر آنحضرت بر من افتاد بزبان مبارک بمن خطاب کرده فرمودند
قد اجاب الله دعوتك هداك لدينك یعنی بدرستیکه حضرت عزت تعالی شانه دعای
ترا مستجاب ساخت و ترا بدین حق هدایت کرد در حال اعتراف بامامت آنحضرت
کرده گفتم اشهد انك حجة الله و امينه على خلقه از اسمعیل بن مسلم که از
راویان امام جعفر صادق است و در کتاب رجال جرح و تعدیل ونشده از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب علیهم سلام الله
الملک القیوم از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب امام المشارق و المغارب علی بن
ابی طالب علیه السلام که فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عجبت لمن يحتمي عن الطعام مخافة الداء كيف لا يحتمي من الذنوب
مخافة النار یعنی عجب دارم از کسیکه پرهیز میکند از طعام از ترس آنکه مبادا مرضی
یا دردی باو عاید شود چگونه پرهیز نمینماید از گناهان از ترس آتش دوزخ و مخفی نماند
که اطلاق حمیت بمعنی پرهیز کردن است و اجتناب از گناهان مجازیست از باب مشاکله
بقرینهٔ سابق که حمیت در آن در معنی حقیقی استعمال یافته است حدیث بیست و چهارم روایت
شده است بسندیکه اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از بعضی از اصحاب ما از

حدیث بیست و چهارم

احمد

احمد بن محمد بن خالد البرقی که در صدر حدیث پنجم احوال ایشان مذکور شد از عثمان بن
عیسی عامری کلابی که مکنی با بو عمرو است و از وکلای معتمد علیه امام موسی کاظم صلوات الله علیه
و اگر چه در مذهب واقفی بوده اما کسیکه از علمای رجال ثبت احتمال این داده که
او از جملهٔ جماعتی باشد که علما اتفاق دارند در آنکه آنچه روایت کرده شده است
از ایشان و بصحت رسد صحیحست و نقلست که در کوفه منزل داشت شبی در خواب
دید که در حایر امام حسین میمیرد و چون بیدار شد احرام حایر بسته آنجا مقام داشت
تا فوت شد و چند جلد کتاب در علم فقه و حدیث باو نسبت یافته است از عمر بن
محمد بن عبد الرحمن بن اذینه که شیخ اصحاب حدیث بصره بوده و ثقه و جلیل القدر است
و مصنف چند جلد کتاب و بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام
استسعاد یافته است و از ایشان حدیث روایت کرده از ابان بن ابی عیاش که تابعی
است و بخدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده است
و علمای رجال تضعیف او نموده اند از سلیم بن قیس الهلالی که مکنی بابا صادق است و کتابی
در حدیث تصنیف دارد و از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بوده و بخدمت
امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر صلوات الله علیهم استسعاد
یافته است از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ان الله حرم الجنة على كل فحاش بذي قليل الحياء لا يبالي
بما قال ولا ما قيل له فانك ان فتشته لم تجده الا لغية او شرك شيطان
قيل يا رسول الله و في الناس شرك شيطان فقال اما تقرأ قول الله عز و جل
و شاركهم في الاموال و الاولاد الحديث شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و انجام
آغاز مشتمل بر دو معنیست معنی اول گفت رسول خدای که بدرستیکه حضرت عزت

حرام ساخته است دخول بهشت بر هر فحش گوی بی‌حیائی که از هیچ پروا نکند در آنچه میگوید و در آنچه
باو میگویند پس هر کسی که اگر در مقام تفتیش و تفحص احوال او در آئی او را خواهی یافت
که او را اخته شده یعنی متولد شده از زنا یا شریک شیطان گفتند ای رسول خدا آیا هست در میان
بنی آدم شریک شیطان فرمود آری حضرت فرموده‌اند در قرآن نخوانده‌اید قول خدای تعالی را
وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ یعنی شریک شو ای شیطان بنی آدم در اموال
و اولاد که ترا ابر بنده کان حق لعن ما دشت نخواهد بود ان الله حرم الجنة که باید مراد
حضرت بحرام ساختن خدای تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن دائمی زیرا که اگر مراد
حرام دائمی باشد پس معنی همه مسلمانان است اجابت که بر نبود ایمان محلی اند مشکل میشود چه تقاضی
رجوع ایشان به بهشت خواهد بود و اگر چه مکث ایشان در دوزخ بطول کشد بذی
بذی با ذال نقطه مفتوحه و ذال مکسوره و یای مشدده فعیلت بمعنی فاعل از بذاء بفتح
باء و مد الف که بمعنی فحش گفت است قال فی القاموس البذی کرضی رجل الفاحش من البذاء
وهو الکلام القبیح قلیل الحیاء مراد از آن با معنی ظاهر است که بی‌حیا باشد چنانچه در
پیش اول مذکور شد یا مراد بی‌حیا است که با این عبارت ادا شده چنانچه میگویند فلان
کم‌جرئت است و از آن چیز اراده میکنند لم تجده اللغیة میتواند بود که بضم لام و سکون
غین نقطه دار و فتح یای دو نقطه تحتانی بوده باشد بمعنی ملغی یعنی انداخته شده و کنایه از نکو
ارزنا مخلوق شده باشد چنانچه گذشت و میتواند بود که بضم لام و فتح عین بی
نقطه مفتوحه یا ساکنه و نون مفتوحه بوده باشد از لعن بمعنی که عادت او آن باشد
که لعن مردم میکرده باشد یا که مردم لعن او میکرده باشند از خباثت ذات که
داشته باشد و در کتاب ادب الکاتب آورده است که فعل بضم فا و سکون عین از صفات
فاعل مثل همزه و همزه که بسکون میم بمعنی من یهمزه است و بفتح میم بمعنی من یهمز الناس

و همچنین لغزه و لغزه بفتح عین و سکون عین انتهی ترجمه کلامه مترجم گوید اگر چه در این مقام احتمال دیگر
نیز هست که مصنف دام ظله ذکر آن نکرده و آن کسر لام و فتح یا یا کسر غین نقطه دار و تشدید
یاست که کلام جار و مجروری باشد متعلق بتجده و چه غیه در لغت بمعنی زنیه آمده است قال
فی القاموس لدغیة بکسر ای زنیه و از بعضی اذکیا شنیده شد که شمس الفضلاء و المحدثین
میرزا محمد استرابادی مجاور خیر البلاد خلد ظلاله که اجتهاد و تدرب او در فن حدیث
و رجال در میان اعیان فضلاء عصر است این حدیث را از کلینی بر این نحو تصحیح کرده است
و هیچ شک نیست که بر این تقدیر عطف او و شریک بر آن بمعنی ظاهری خود صحیح خواهد بود
و بتاویلی که مذکور خواهد شد احتیاج نخواهد داشت اما در متن حدیث وثوق و اعتماد
بر تصحیح و مشایخ سلف و نقل از ایشان است نه مساعدت کلام صاحب صحاح و قاموس
و غیر ایشان از ائمه لغت و از مصنف دام ظله بالمشافهه شنیده شد که نسخه مصححه
این لفظ در این حدیث زیاده بر آنچه در اصل مذکور شده است از مشایخ نرسیده است
و این نسخ اگر چه بنا بر آنچه از کلام ارباب لغت ظاهر میشود صحت آن در معنی احتمالست
اما چون منقول نشده مذکور نشد و الله اعلم بحقیقة الحال او شرک شیطان مصدر بمعنی
اسم فاعل است یا بمعنی اسم مفعول یعنی شریک باشد در آن با شیطان یا شیطان در آن با او
شریک باشد انجام مفسرین در تفسیر کریمه وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفته‌اند
که شریک شدن شیطان با ایشان در اموال آنست که ایشان را بر تحصیل و جمع آن از وجوه
حرام بدارد و بر صرف آن در جائی که جایز نیست ترغیب نماید و دور دارد ایشان را
از رعایت اعتدال در انفاق آن بر نحوی که به حد اسراف و تبذیر رساند که زیاده
از آنچه باید خرج کند یا بخیل و تنگ گیری اندازد که آنچه باید کرد نکند و امثال این امور
مشارکت او با ایشان در پیدا کردن اولاد با اسباب حرام مثل زنا و امثال آن تحریص

نماید یا برین دارد که اولاد خود را نامهای بد گذارند مثل عبد العزی و عبد اللات و امثال
آن یا گمراه کند اولاد ایشان را زاید برانکه خلق ایشان بد است علاوه از ارتکاب افعال قبیحه
و امور ناشایست و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره العزیز روایت کرده است که از ان
معنی یکی از برای مشارکت او در اولاد فهم میشود و آن آنست که در کتاب تهذیب
حدیث در باب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است از ابی بصیر که
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام خطاب بمن کرده فرمودند که اذا تزوج احدکم
کیف تصنع یعنی چون یکی از شما کدخدا شود چه کند گفتم نمیدانم جان من فدای تو باد
فرمودند قال فاذا هم بذلك فلیصل رکعتین ویحمد الله ویقول اللهم
انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء اعفهن فرجا واحفظهن
لی فی نفسها وفی مالی واوسعهن رزقا واعظمهن برکة واقدر لی
منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیوتی وبعد موتی فاذا
دخلت علیه فلیضع یده علی ناصیتها ویقول اللهم علی کتابك
تزوجتها وفی امانتك اخذتها وبکلماتك استحللت فرجها فان قضیت
فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرك شیطان یعنی چون
قصد کند که کدخدائی نماید باید که دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن شکر الهی بجای آورد
و این دعا بخواند که اللهم انی ارید ان اتزوج تا آخر دعائی که گذشت و خلاصه معنیش
آنست که بار خدایا بدرستی که اراده دارم که کدخدا شوم پس روزی کن مرا از
زنان کسی را در امر ناموس از همه پرهیزگارتر باشد و در محافظت نفس خود بواسطه
من و نگاهبانی مال من از همه در پیش باشد و از همه فراخ روزی تر و بزرگ برکت تر باشد
و روزی کن از برای من از او فرزندی نیکو و گردان او را خلف صالح در حیات من

و بعد از من پس چون زن بخلوت او درآید دست خود را بر پیشانی او نهاده بگوید اللهم علی
کتابك تزوجتها تا آخر دعائی که در حدیث گذشت یعنی بار خدایا بر موافقت کتاب
تو خواستم او را و بامانت تو گرفتم او را و بکلام تو بر خود حلال ساختم مباشرت او را
پس اگر تقدیر کرده باشی که در رحم او نطفه از من بهم رسد بگردان او را مسلمان مستوی
الخلقه و مگردان او را شریک شیطان راوی گوید که گفتم چگونه می باشد شرک شیطان
حضرت فرمودند ان الرجل اذا دنی من المرأة وجلس مجلسه حضره الشیطان فان هو
ذکر اسم الله تنحی الشیطان عنه وان فعل ولم یسم ادخل الشیطان ذکره فکان العمل
منهما جمیعا والنطفة واحدة یعنی بدرستیکه چون مرد نزدیکی کند بزن خود و باراده
او بنشیند حاضر میشود او را شیطان پس اگر نام خدای بر زبان آورد شیطان از او
دور میشود و آسیبی از او باو نمیرسد و اگر بنام خدای توسل نجوید با او در ان عمل
مشارکت می نماید و چنان میشود که عمل از هر دو واقع شده باشد و نطفه یکی باشد
گفتم بچه چیز اینمعنی بر ما ظاهر شود ای فرزند رسول خدا حضرت فرمودند که
بحبنا و بغضنا یعنی بدوستی و یا بدشمنی ما کنایه از انکه شیطان در مجامعت پدر او
با ما در شراکت نموده باشد دشمنی ما را اختیار میکند و این معاضد قول جمعیت
که شیاطین را اجسام شفافه لطیفه میدانند که قادرند برانکه در شکم حیوانات
داخل شوند و ممکن است ایشان را که بهر شکلی که خواهند در آیند و موجب ضعف مذهب
جمعیت از حکماء و فلاسفه که میگویند ایشان نفوس ارضیه اند که تدبیر عالم عناصر
میکنند و امور آنرا اصلاح و فساد می آورند یا نفوس ناطقه انسانیه اند که بواسطه
شرارتی که داشتند چون از بدنها جدا شده اند ایشان از نوع الفت نفسانی
بنفوس شریری که متعلق ببعضی ابدانند بهم رسیده پس ممد و معاون آنها میشوند

حدیث بیست و پنجم

در احداث شرف داد والله اعلم بحقیقة الحال حدیث بیست و پنجم روایت شده است بسند که
متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم که در صدر
حدیث پنجم احوال ایشان سبق ذکر یافته از ابن ابی عمیر از حماد بن عثمان الناب که
از مشاهیر رجالست و ثقه و جلیل القدر بوده و از جماعتی است که اجماع علما نقل شده
در آنکه آنچه روایت آن از و بصحت رسیده باشد صحیح است و کتابی در علم دین
نسبت و یافته است از محمد بن علی بن ابی شعبه حلبی مکنی با بوجعفر است و از وجوه اصحاب
حدیث شیعه است و ثقه و معتمد علیه است و کتابی در تفسیر قرآن تصنیف کرده از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام قال ان بریرة کانت عند زوج لها
وهی مملوکة فاشترتها عائشة فاعتقتها فخیرها رسول الله صلی الله علیه و آله
وقال ان شاءت ان تقر عند زوجها وان شاءت فارقته وکان
موالیها الذین باعوها اشترطوا علی عائشة ان لهم ولاءها فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله الولاء لمن اعتق وتصدق علی بریرة بلحم فاهدته
الی رسول الله فعلقته عائشة وقالت ان رسول الله لا یأکل لحم الصدقة
فجاء رسول الله صلی الله علیه وآله واللحم معلق فقال ما شأن
هذا اللحم لم یطبخ فقالت یا رسول الله صدق به علی بریرة وانت لا تأکل الصدقة
ولنا هدیة ثم امر بطبخه فجاء فیها ثلث من السنن شرح کلام بدیع نظام
در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول امام علیه السلام
فرمودند بدرستیکه بریره نزد شوهری که او را بود قرار داشت و او کنیزی
بود در رقبه بندگی پس عایشه او را خرید و آزاد کرد و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر آن مطلع شد او را اختیار داد میان آنکه اگر خواهد نزد شوهر خود برقرار باشد

و اگر خواهد از و مفارقت نماید و جمعیکه آن کنیز را بعایشه فروخته بودند شرط کرده بودند
بر عایشه که ولایت میراث ایشان را بوده باشد یعنی چون آزاد شود و بمیرد میراث
او از ایشان باشد چون این سخن بسمع مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسید فرمودند
ولایت میراث مر کسی راست که او را آزاد کرده است نه آنکه ایشان او را فروخته اند
ایشان را ولایت میراث نیست و شرط مذکور باطلست و در روزی چند از گوشت بریره
مذکور بصدقه داده بودند و او گوشت مذکور را برسم هدیه بخدمت مقدسه مصطفوی
آورد و عایشه آن را گرفت و در جایی آویخت و گفت بدرستیکه رسول خدا گوشت
صدقه را نمی خورد پس رسول خدا بخانه درآمد و گوشت آویخته بود فرمود
که این گوشت را چه واقع است که پخته نشده است و همچنین آویخته عایشه گفت گوشتی است
که بر بریره بصدقه داده اند و چون صدقه بر شما حرامست در مقام طبخ آن بواسطه شما
نشده ام حضرت رسالت فرمودند که آن بر وی صدقه است و بر ما هدیه بعد از آن
بطبخ آن فرمان دادند پس در باب بریره حکم از شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمنصه ظهور رسید بینش دوم ان بریرة کانت عند زوج لها بریره بباء
یکنقطه مفتوحه و یای بدو نقطه زیرین که در میان دو راء بی نقطه مفتوحه و بعد است
و در آخر آن هاء تصغیر و بریره نام کنیزیست و نام شوهرش مغیث بوده بضم میم
و کسر غین نقطه دار و سکون یای بدو نقطه زیرین و ثای سه نقطه و خلافست
در آنکه او بنده بوده است یا آزاد و از جمله چیزهاست که فقها خلاف کرده اند در آنکه
هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد شود و آیا او را اختیار هست در فسخ نکاح یا نه ان
شاءت ان تقر عند زوجها تقر بفتح قاف مفتوحه بمعنی تمکث و بکسر قاف نیز
جایز است و عرب میگوید قررت بالمکان اقر بکسر را در ماضی و فتح قاف در

مستقبل و فتح تا و قرا بفتح را و کسر قاف برعکس از الهمه و لاء هاء و لا بفتح واو است
و در اصل بمعنی دنو و نزدیکیست و در اصطلاح اهل شرع علاقه حکمیست از اسباب علاقه میان دو
شخص که باعث آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد و غیر علاقه نسبت و علاقه
زنا و شوهری و مراد اینجا علاقه ایست که بر آزادی مترتب است لایاکل الصدقة
و صدقه آنچیزیست که بجهت آن بقصد قربت که بدهند بنا شد پس بنا بر این تعریف داخلست
در آن زکوة واجب و نذر و کفارات و امثال آن و بعضی فقها بر این وجه تعریف کرده اند
که صدقه عطائیست که از روی تبرع یعنی بخشش بعوض کسی بدهند که بقصد قربت باشد
بی الله تعالی داشته باشد و برین تعریف شامل مذکورین نیست فجاء فیها ثلث
من السنن این کلام امام علیه السلام است نه کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و السلام اوّل
مخیر بودن کنیزیست که آزاد شود و در تحت شوهری که آزاد باشد یا بنده علی الخلاف میان فسخ
نکاح خود و باقی گذاشتن آن دوم ثبوت ولایت میراث مر آزاد کننده را و عدم آن مر
فروشنده را اگر شرط آن کرده باشد سیم آنکه صدقه که بر بنی هاشم حرامست هرگاه مستحق
که آزاد بعد گرفته باشد و بجهة هاشمی هدیه آورد گرفتن آن بر هاشمی حرام نیست بیانش
اوّل بباید دانست که در مخیر بودن کنیز شوهرداری که آزاد شود میان فسخ نکاح
و برقرار گذاشتن آن که این حدیث متضمن آنست کسی خلاف نکرده است که هرگاه
شوهر او بنده باشد امّا اگر شوهر او آزاد باشد اکثر علما حکم بثبوت خیار او
کرده اند و ابوحنیفه نیز با ایشان موافق است بواسطه آنکه در بعضی روایات وارد است
که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار او کرده اند آزاد بوده است و بواسطه
حدیث صحیحی که از ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق نقل کرده است آن است
ایما امراة اعتقت بیدها ان شاءت اقامت و ان شاءت فارقت یعنی هر کنیزی

که آزاد شود امر او بدست اوست که خواهد برقرار باشد و اگر خواهد جدائی کند چه ثابت است
بظاهر خود که عمومیت شامل هر دو قسم است و بعضی علما بعدم ثبوت خیار مذکور رفته اند
و مالک و حنبل با ایشان موافقند بواسطه آنکه از ابن عباس روایت شده است
ان زوج بریرة کان عبدا اسود و کانی انظر الیه یطوف خلفها فی
سکک المدینة یبکی و دموعه یسیل علی لحیته یعنی در وقتیکه شوهر بریره
غلامی بود سیاه و گویا که من میدیدم او را در وقتیکه بریره از او جدا شده بود که
در عقب او در کوچهای مدینه میگردید و گریه میکرد و اشک بر اطراف محاسن او سیلان
میشد و بباید دانست که آنچه متضمن آنست که عایشه بریره را آزاد کرده بود
ظاهر در آنست که تمام او را آزاد کرده باشد نه بعضی را و همچنین ظاهر حدیث صحیحیکه
از ابی الصباح کنانی روایت کرده است پس امر متبعضه یعنی کنیزی را که بعضی او
آزاد شده باشد مشتبه باشد آنچه مذکور است چه هرگاه نص خلاف اصل
باشد بر مورد نص ظاهر از آن محمول میشود و اصل اینجا بقای نکاحست و عدم ثبوت
خیار پس نصی که بر خلاف آن وارد است بر مورد نص ظاهرش حمل باید کرد و بباید دانست
که از بعضی احادیث و اخبار مستفاد میشود که آزادی بریره بعد از دخول بوده است
چه روایت شده است که مغیث شوهر او بواسطه محبت بسیار بحضرت رسالت صلعم التماس کرد
حضرت بواسطه خاطر او ببریره گفت لو راجعته فانه ابو ولدک یعنی چه شود اگر
بشوهر خود باز گردی و او را بشوهری خود اختیار کنی چرا که او پدر فرزند تست
بریره گفت ای رسول خدا صلعم مرا امر میکنی با آن حضرت فرمودند لا انما اشفع
یعنی نه امر میکنم و خیار تو باقیست ولیکن شفاعت میکنم بجهت او بریره گفت مرا با او حاجت
نیست و او را نمیخواهم و متاخرین علمای ما رضوان الله علیهم خیار مذکور ثابت دانسته اند خواه

مذکور قبل از دخول باشد و خواه بعد از دخول بنا بر عمومیکه از صحیح ابی الصباح فهم میشود و کواه آنکه
پس اگر قبل از دخول بوده باشد و فسخ کند مهر او ساقط میشود و اگر بعد از دخول بوده باشد
ساقط نمیشود و صاحب او را میرسد که طلب مهر نماید طراز استثنا کرده اند فقها از صور
تخییر امة معتقه یکصورت را و آن صورت اینست که مهر کنیز مساوی ثمن او و ثلث مال معتق باشد
و بهای او مساوی ثلث دیگر مثل آنکه مهر ده دینار باشد و بهای او ده دینار و مال معتق
منحصر در ده دینار که مجموع سی دینار باشد و صاحب او وصیت کرده باشد که بعد از فوت
او از مال او آزاد کنند و آزادی مذکور پیش از دخول شوهر او واقع شده باشد
زیرا که درین صورت اگر خیار داشته باشد و فسخ نکاح چون فرض اینست که پیش
از دخول است مهر او ساقط میشود و هرگاه مهر ساقط شد آزادی در تمام او میسر
نخواهد گردید چرا که وصیت از ثلث مال معتبرست و برین تقدیر بهای او ثلث از کم
بود بلکه آنچه از و بازای آنست که بر فرض مذکور بیست دینارست آزاد خواهد شد
و باقی بر رقیت خود باقی خواهد بود و از پیش رفت که هرگاه تمام او آزاد نشود
او را در فسخ و ابقاء اختیار نیست پس خیار او مستلزم رفع خیار او باشد پس
درین صورت خیار متحقق نشود مترجم گوید اگرچه ظاهر عبارت مصنف و اهل فقه در منتهی که
واستثنی الفقها من صور تخییر الامة المعتقة صورة واحدة توهم اینست
که صورت مستثنی منحصر درین صورت باشد که تصور یافته است و صورت دیگر نداشته
باشد اما بعد از تامل ظاهر میشود که دیگر صور نیز متصورست چون درین مقصد گذشت
ظاهر اینست که همین حکم داشته باشد مثل آنکه در ماده مذکور فرض کنیم که قیمت کنیز نصف
مهر باشد و باقی مال صاحب او مساوی مجموع قیمت و مهر مثل مهر ده دینار باشد و قیمت
بیست دینار و باقی مال سی دینار چنانچه مجموع شصت دینار باشد پس درین صورت یکی

مهر سا

مهر ساقط شد آنچه از کنیز بازای ثلث باقی مالست که برین فرض پنجاه خواهد بود آزاد
خواهد شد و باقی بر رقیت باقی خواهد ماند پس خیار مذکور که موقوفست بر آزادی کل متحقق
نخواهد بود و برین قیاس نمایش دوم بباید دانست که تقریر حضرت مقدسه نبوی صلوات الله
علیه و آله مر قول عایشه را که انت لا تأکل الصدقه و نفی آن نکردن چنانچه در حدیث دلالت
دارد بران بحسب ظاهر اشعار دارد برآنکه مطلق صدقه بر آنحضرت حرام بوده خواه صدقه
واجب بوده باشد و خواه سنت زیرا که الف لام در الصدقه یا الف لام جنس است یا الف
و لام استغراق و بهر تقدیر بحسب ظاهر عهدی در میان نبوده که الف لام عهد تواند بود و بر هر تقدیر
عموم مذکور فهم میشود و همچنین دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده است که حضرت
امام حسن علیه السلام در اوان صغر خرمائی که از صدقه بود برداشتند که تناول نمایند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با و خطاب کرده گفتند کخ کخ بینداز و فرمودند
که ما شعرت انا لا نأکل الصدقه یعنی شعور نیافته که ما صدقه نمیخوریم و تناول
آن بر ما حرام است و بالجمله خلاف نشده است میان اهل اسلام در آنکه صدقه وجوبی
بر آنحضرت حرام بوده است خلاف در سنتی است که آیا بر ایشان حرام بوده یا نه
علامه در کتاب تذکرة الفقها حکم بحرمت آن بر آنحضرت کرده است بواسطه علو
شان و رفعت مرتبه آنحضرت و عدم لیاقت آن بمرتبه نبوت و منزلت رسالت
او چه هیچ شکی نیست که قبول آن متضمن ذلت و خواریست نسبت با دهنده و تسلط و تفوق
صدقه دهنده بر و و منصب نبوت و مرتبه رسالت بلندترست از تحمل آن و این
از دو قول شافعیست در مسئله و اما ائمه علیهم السلام که در حقیقت پارهای جگر او یند علیه
و علیهم الصلوة و السلام ظاهر آنست که در حکم با آنحضرت شریک باشند و بر ایشان نیز
قبول صدقه سنتی حرام باشد چنانچه بعضی حرمت و علامه نیز در کتاب مختلف رجحان

بقبول داده است وحکم بر حرمت آن بر ایشان کرده و اما آنچه اهل سنت از امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که آنحضرت از سقاخانهای که در میان مکه و مدینه واقعند آب می
آشامید روزی بآنحضرت گفتند از روی تعجب و انکار که آب صدقه می آشامید حضرت
در جواب فرمودند که انما حرم علینا الصدقة المفروضة یعنی بر ما حرام شده است
همین صدقات واجبی از اموریست که اهل سنت در روایت آن متفرد اند و در طریق
آن سخن تمام است اما باقی بنی هاشم و سادات جمیع علمای ما اتفاق دارند بر آنکه
صدقه سنتی بر ایشان حرام نیست و قبول آن بر ایشان جایز است خواه از مثل خود
باشد و خواه از غیر و شافعی را در جواز آن دو قولست در بعضی تصنیفات خود جایز
داشته و در بعضی حکم بحرمت کرده و در حرمت صدقه واجبی بر ایشان نیز خلاف
کرده اند در آنکه حرمت مذکور مخصوص زکوة است یا شامل دیگر صدقات واجبی نیز هست
مثل نذر و کفارات و امثال آن ظاهر اکثر علمای ما عموم است و در بعضی روایات احادیث
اشعاری بر تخصیص آن بزکوة هست و علامه رحمه الله که قائل بتخصیص مذکور شده جایز
داشته است که نذور و کفارات را بر ایشان دهند انتهی و در رساله مذکور نیز
و همچنین خلاف کرده است در آنکه بنی هاشم را اخذ زکوة و دیگر صدقات واجبی از
هاشمی مثل خود جایز است اما آیا حکم مذکور مخصوص است باعدای پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
اطهار علیهم السلام که در حکم مختلف بوده یا شامل ایشان نیز هست که بر ایشان نیز جایز است
که از بنی هاشم قبول صدقه نمایند از علما تصریحی درین باب بنظر نرسیده مختارش
صاحب علو شان در رفعت مرتبۀ ایشان آنست که مطلق صدقه بر ایشان حرام باشد
خواه صدقه واجبی و خواه سنتی و خواه از هاشمی باشد و خواه از غیر هاشمی والله اعلم انجام
بعضی اصحاب حال و ارباب کمال که عبارت از مولانا جلال الدین محمد دوانی است

در حاشیه

در حاشیه شرح هیاکل در تحقیق آنکه آل پیغمبر صلعم که صدقات بر ایشان حرامست کیانند گفته اند ایراد
کرده است که چون ذکر آن مناسب معرفت بار درست آن واقع میشود حاصل آن آنست که
آل پیغمبر صلعم عبارت از کسی است که بآنحضرت صلعم اول شود و رجوع آن بآنحضرت شود و آن بر دو قسمت
اول جمعی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع صوری جسمانیست مثل اولاد آنحضرت صلعم و جمعی که
در مرتبۀ اولاد اند از اقارب و عشایر که در شریعت طاهره زکوة بر ایشان حرام شده
دوم جمعی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی روحانیست و ایشان اولاد روحانی اند
از علمای اعلام که در علم رسوخ تمام دارند و اولیای کرام که بمرتبۀ کمال رسیده اند
و حکمای عالی مقام که در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکوة انوار آنحضرت صلعم
اقتباس نور تحقیق نموده خواه در زمان آنحضرت صلعم سبقت یافته باشند و خواه بعد از آن
حضرت صلعم باو ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ شکی نیست که نسبت طبقۀ دوم نیز
و تمام تر است از نسبت طبقۀ اول و اگر هر دو نسبت در یک کس جمع شده باشد نور
علی نور خواهد بود مثل ائمۀ معصومین از عترت طاهرۀ آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین
پس همچنانچه بر اولاد صوری صدقۀ صوری حرامست چنانکه گذشت بر اولاد معنوی نیز
صدقۀ معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم و معارف و کسب کمالات حرامست
تا در نتیجه بود و خلاف کلام او والحق سر انوار آنست که بآب جلا برده گشته و دیده کوته
شود نه بعد او بر اوراق نم کشیده و اقتفا الهادی حدیث بیست و ششم روایت
شده است بسند متصل از ثقة الاسلام شیخ ابو جعفر طوسی از شیخ مفید
عبد الجبار از عمر بن محمد از علی بن مهرویه القزوینی که گفت با دست آفریدگار قبول
او در کتب رجال مذکور نیست از داود بن سلیمان بن جعفر ابو احمد القزوینی که گفت
از امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا روایت کرده و شیخ مفید در کتاب ارشاد

حدیث بیست و ششم

خود اُو را از خواص امام موسی کاظم علیه السلام شمرده‌اند و از کتاب مذکور ظاهر میشود
که ثقه و باورع و از اهل علم فقه بوده والله اعلم از امام الورى ابو الحسن علی بن موسی الرضا
از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از امیر المؤمنین علی
علیه السلام که آنحضرت فرموده‌اند قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال الله عز وجل یا بنی ادم کلکم ضال الا من هدیت وکلکم عائل الا من
اغنیت وکلکم هالک الا من انجیت فاسئلونی اکفکم واهدکم سبیل
رشدکم وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو اغنیته لافسده
ذلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی ولو افقرته لافسده ذلک
وان من عبادی من لا یصلحه الا الصحة ولو امرضته لافسده ذلک وان
من عبادی من لا یصلحه الا المرض ولو اصححت جسمه لافسده ذلک وان
من عبادی لمن یجتهد فی عبادتی وقیام اللیل فالقی علیه النعاس نظرا منی
الیه فیرقد حتی یصبح ویقوم حین یقوم وهو ماقت لنفسه زار علیها ولو
خلیت بینه وبین ما یرید لدخله العجب بعمله ثم کان هلاکه فی عجبه
ورضاه عن نفسه فیظن انه قد فاق العابدین وجاز باجتهاده حد
المقصرین فیتباعد بذلک منی وهو یظن انه یتقرب الی الا فلا یتکل العا
ملون علی اعمالهم وان حسنت ولا ییئس المذنبون من مغفرتی لذنو
بهم وان کثرت لکن برحمتی فلیثقوا وبفضلی فلیفرحوا والی حسن
نظری فلیطمئنوا وذلک انی ادبر عبادی بما یصلحهم وانا بهم لطیف
خبیر شرح کلام انحلاصه آویزش در مضمون ویش حدیث اول گفت رسول خدا صلی الله
علیه واله که حضرت عزت جل ذکره العزیز فرموده است که ای فرزندان آدم شما همه

گمراهید و راه بحق نمی برید مگر کسی که من هدایت کرده‌ام اُو را و بحق رسانیده‌ام و شما
همه فقیر و محتاجید مگر کسیکه من غنی ساخته‌ام اُو را و شما همه در معرض هلاک و فنا شید
مگر کسیکه من نجات داده‌ام او را پس سوال کنید و طلبید مرا که بازمیدارم شما را از اعمال
دیگران شماتت و هدایت میکنم شما را براهی که رشد شما در سلوک آنست و بدرستیکه
از بندگان من کسی هست که بصلاح نمی آرد حال او را مگر فقر و بیچیزی پس اگر غنی سازم
او را هر آینه در فساد می اندازد غنا اُو را و از بندگان من کسی هست که حال او را بصلاح
نمی آرد مگر غنا و مالداری پس اگر فقیر و محتاج سازم او را هر آینه بفساد میکشاند فقر
و بیچیزی کار اُو را و از بندگان من کسی هست که او را بصلاح نمی آرد مگر صحت مزاج و سلامتی
از جمیع امراض پس اگر بیمار سازم او را هر آینه بفساد می اندازد بیماری او را و از
بندگان من کسی هست که صلاح او در بیماریست پس اگر صحیح و سالم دارم اُو را بفساد
می آورد صحت حال او را و بدرستیکه از بندگان من کسی هست که نهایت جد و جهد
در عبادت و بر پای داشتن شبها بکار می برد پس چنگی را بر وی غالب میسازم بواسطه
نظر عنایتی که مرا با اُو هست پس بخواب آسایش میرود تا صباح شود و از خواب برمیخیزد
در حینیکه از برای برخاستن او مقرر است و دشمنست در انحال مر نفس خود را و عتاب میکند
با او که چرا وقت را بخواب گذرانیده است و اگر واگذارم او را میان خود و آنچه
اراده میکند یعنی بگذارم که عبادت کند تا ره عبادت و را مگر مدلست زمان آید هر آینه عمل کرد
باعث عجب و نخوة او خواهد شد و بعد از ان هلاک او در ان عجب خواهد بود و در رضا
که از نفس خود دارد اُو را بسبب عبادت بهم خواهد رسید و گمان خواهد کرد که بسبب آن عمل
بر جمیع ارباب عبادت فائق آمده است و بر همه زیادتی کرده است و بآن
عمل از حد تقصیر در گذشته است و کاری کرد او را مرحلیت کرد کرده است پس دور

خواهد شد بسبب آن از مرتبهٔ قرب من و او را امکان خواهد بود که بمن نزدیک شده بهشت
می باید که ارباب عمل بعمل خود اعتماد ننمایند و اگرچه در نظر ایشان نیکو نماید و گناهکاران
از رحمت من نا امید نشوند و اگرچه گناه ایشان بزرگ باشد بلکه باید که برحمت من توثق و اعتماد
کنند و بفضل من امیدوار باشند و با آنکه نظر نیکوئی من بسوی ایشانست مطلق خاطر و مطمئن باشند
چه بدرستیکه من میدارم بندگان خود را بآنچه صلاح حال ایشان در آنست و من با ایشان بر
علم و از احوال ایشان خبردار کلکم ضال الا من هدیت لفظ کل هرگاه مضاف شود بضمیر
جمع چنانچه در فقره واقعست چون لفظاً مفردست و در معنی جمع جائزست که جانب لفظ
او رعایت شود و ضمیری که راجع باشد با و یا صفتی که محمول شود بر و مفرد آورده شود
و جائزست که جانب معنی رعایت شود و ضمیر یا صفت مذکور بصیغهٔ جمع ادا شود و بگویند
کلهم قائم و کلهم قائمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه در کریمهٔ و کلهم
آتیه یوم القیمة فردا همچنان بعمل آمده و خلاصهٔ معنیش والله اعلم آنست که جمیع
افراد انسان روز محشر فرد و تنها بعرصه گاه قیامت در خواهند آمد و هدایت بمعنی
دلالت ملطفت یعنی دلالتیکه متلبس بلطف باشد یعنی نزدیک کرداننده باشد بطاعت
و دور کرداننده باشد از معصیت خواه در ضمن دلالت موصل بمطلوب متحقق باشد مثل قوله
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که در شرح حدیث پانزدهم تفسیر
آن گذشت و قوله تعالی والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم
سیهدیهم و یصلح بالهم یعنی آنانکه کشته شده اند در راه خدا و ضایع نکند ثواب
اعمال خود را از و باشد که هدایت کند خدای تعالی ایشان را و بصلاح آید حال ایشان
و خواه در ضمن دلالت علی ما یوصل الی المطلوب و ارائه طریق مثل قوله تعالی و اما
ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و قوله انا هدیناه السبیل

انا

اما شاکرا و اما کفورا که تفسیرش در شرح حدیث یازدهم از پیش رفت و قوله تعالی و هدیناه
النجدین که چنانچه گذشت عبارتست از راه خیر و راه شر است و مراد نمودن آنست نه رسانیدن
بآن زیرا که آیه در معرض امتنان نازلست ظاهرست که در ضمن رسانیدن براه شر امتنانی نیست
و از این تحقیق ظاهر شد که تفصیلیکه متاخرین علما داده اند و گفته اند که اگر هدایت مفعول ثانی
بنفس متعدی شود مراد از آن دلالت علی ما یوصل الی المطلوب است ضعیف مترجم گوید
بیان این اجمال آنست که بعضی از متقدمین هدایت را تفسیر کرده اند بمعنی دلالت موصله بمطلوب
که عبارتست از رسانیدن بمطلوب و بعضی دیگر دلالت علی ما یوصل الی المطلوب که
بمعنی ارائه طریق و نمودن راهست و بر تفسیر اول اعتراض کرده اند که منتقض است
بآیه کریمه و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی زیرا که معنی آیه
والله اعلم آنست که اما ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را پس ما هدایت کردیم ایشانرا پس
ایشان اختیار کردند کوری و ضلالت را بر هدایت یقین و هدایت نیافتند و اگر
معنی هدایت این باشد معنی چنین خواهد بود که ما ایشانرا بمطلوب که دین حقست رسانیدیم پس
ایشان اختیار ضلالت بر آن کردند و ظاهرست که بعد از رسیدن بمطلوب و در آمدن
بدین حق دیگر اختیار گمراهی و ضلالت بر آن متصور نیست پس معنی هدایت آن نباشد و بر تفسیر
ثانی وارد و لازم آید که منتقض است بآیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله
یهدی من یشاء یعنی بدرستیکه تو ای محمد هدایت نمیکنی هر کسی را که دوست میداری
و میخواهی که هدایت یابد و لیکن حضرت عزت هر کسی را که مشیت آن قرار گرفته
هدایت میکند زیرا که اگر معنی هدایت ارائه طریق و نمودن راه باشد نفی آن از پیغمبر
صلوات الله علیه و آله مناسب نخواهد بود زیرا که آنحضرت بواسطهٔ آن مبعوث
بود که راه حق را بهمه کس نماید و هیچکس را از آن محروم نگذارد و متاخرین علما بواسطهٔ

بعضی آن اعتراضات مذکوره آن تفصیل شده اند و گفته اند هدایت دو مفعولیست و تعدیهٔ آن
بمفعول ثانی گاه بنفس است و گاه بالی مثل قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم
و قوله تعالی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس هرگاه بمفعول ثانی بنفس
متعدی شده باشد مراد از آن دلالت علی ما یوصل اگر مفعول ثانی در کلام مذکور باشد
باید دید که مقام تقاضای آن دارد که کدام معنی مناسب مقامست و موافق آن تقدیر
باید کرد مثل در آیه شود چون بر تفسیر اول معنی فاسد میشود و لازم الی تقدیر باید کرد
و باید گفت تقدیر آیه آنست که اما ثمود فهدیناهم الحق او الی الحق و در آیه من احببت
باید گفت تقدیر آنست که انک لا تهدی الحق من احببت تا معنی کلام باستقامت آید
و اعتراض مندفع شود و چون این تفصیل نیز متعلق است بآیه کریمه و هدیناه النجدین که با آنکه
در آیه مذکوره هدایت بمفعول ثانی که نجدین است بنفس متعدی میتواند بود که از آن دلالت
موصله مراد باشد زیرا که آیه مذکوره در معرض امتنانست و مراد بنجدین چنانچه از پیش
رفت راه خیر و شر است و اگر مراد از هدایت دلالت موصله باشد معنی چنین خواهد
بود که ما رسانیدیم ایشانرا براه خیر و راه شر و ظاهر است که در ضمن رسانیدن
براه شر امتنان متحقق نیست پس ناچار باید که هدایت بر این معنی محمول شود و همچنین است
آیه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا که در آن متعدی بنفس است
اگر بر معنی ایصال الی المطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفران در آن صورت متحقق
نخواهد بود و لهذا مصنف علامه از آن عدول کرده هدایت را بدلالت مطلقه
تفسیر کرده است که مشترک معنوی باشد میان هر دو معنی و مستند او کلام قاضی بیضاوی است
در تفسیر خود حیث قال عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم و الهدایة
دلالة بلطف و مراد بلطف مراعاتیست که نزدیک گرداننده بطاعت باشد و دور سازنده

از معصیت و این معنی چنانچه گذشت اعم است از ایصال بمطلوب و از ارائه طریق و نمودن راه
حق پس هر چه مقام اقتضا کند بر آن محمول باید ساخت خواه متعدی بنفس باشد و خواه بحرف جر
و کذلک هائل الامر اغنیت هائل یعنی محتاج قال فی القاموس عال العیل عیلا و عیلة
و عیولا افتقر و اهدکم سبیل الرشد که مراد بهدایت اینجا دلالت موصله است زیرا که
دلالت علی ما یوصل از ارائه طریق بی آنکه سوال کنند حاصل است پس آنرا بسوال ایشان مرتبط
ساختن چنانچه میگوید فاسئلونی اکفکم و اهدکم یعنی سوال کنید از من تا شما را هدایت
کنم وجهی نداشته باشد و بباید دانست که هدایت خدای تعالی مر بنده را چنانچه از
کلام بعضی اعلام فهم میشود بر پنج نوعست اول عطا کردن قوتی چند که ایشان از اسباب آن
استعداد هدایة یافتن بهم رسد مثل قوت عقلیه که عبارتست از قوت دراکه است و حواس
پنجگانه ظاهری که عبارتست از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و مدارک
پنجگانه باطنی که عبارتست از حس مشترک و خیال و واهمه و متخیله و حافظه دوم نصب دلائل
عقلیه که جدا میکنند در نظر بصیرت ایشان حق را از باطل و صلاح را از فساد چنانچه قوله
تعالی و هدیناه النجدین اشارت بآنست سیم ارسال پیغمبران و انزال کتب
و آیات چنانچه میفرماید ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم آنکه منکشف سازد
بر دلهای ایشان آنچه مخفی و مستورست و بنماید بایشان اشیائی را که باعث هدایت
ایشان شود مثل خوابهای راست و الهام و وحی و امثال آن چنانچه میفرماید و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پنجم آنکه دور کند از ایشان ظلمت بدنهای
ایشانرا و نفس ایشانرا از گرفتاری تدبیر و تصرف آن فارغ سازد و پرده تعلق
باز از پیش نظر ایشان بردارد که تجلیات الهی را بالمعاینه مشاهده توانند نمود و سبب
آن کوههای انانیت و خودپرستی که سنگ راه ایشان شده از هم پاشیده شود

وخود را بهباء منثورا دیده همه او شوند و آنچه غیر او ست همه را در معرض هلاک و فنا آورند
وپرده تعلق ما سوی را که در پیش نظر دارند از هم دریده بگویند لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار. ثم کان هلاککم فی عجبه ورضاه عن نفسه یعنی شک
نیست که کسی که مبادرت باعمال صالحه و کردار نیک مینماید مثل روزه و نماز و برپای داشتن
شب بعبادت و امثال آن نفس او را ابتهاج و سرور حاصل میشود پس اگر آن از آن
حیثیت باشد که توفیق بآن عطیه ایست که از جانب حضرت عزت باو کرامت شده
ونعمتیست که از جانب حق باو رسیده و با آن خائف و هراسان باشد که مبادا عمل او را از
ناقص و ناتمام بعمل آمده باشد و در معرض قبول الهی در نیامده و ترس تمام از زوال
آن داشته باشد که مبادا دیگر توفیق آن نیابد و همیشه از خدای تعالی طلب نماید
بود دیگر باعث نجات و رستگاری او خواهد بود و اگر والعیاذ بالله از جهت آنکه
کار ری از و بعمل آمده است و متصف بصفتی شده که او را در ضمن آن بجائی حاصل شده
و مرتبه بزرگی یافته و خود را بسبب آن از ناجیه و تقصیر برکنار داند و چنان پندارد
که بسبب آن منتی بر خدای دارد که بواسطه او کاری کرده است همین عجب خواهد بود
و او را از آن بزرگتر گناهی نخواهد بود چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرموده اند لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب
یعنی اگر از شما گناهی در وجود نیاید می ترسم بر شما از امری که بزرگتر است از گناه
و آن عجبست عجب و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که سیئة تسوءک خیر من
حسنة تعجبک یعنی گناهی که ترا بعذر آورد بهتر است از حسنه که ترا بعجب آورد و الاتکال
یتکل العاملون علی اعمالهم و ارخصت یعنی باید که اعتماد نکنند ارباب
عمل صالح در دخول بهشت بعض اعمال صالحه که از ایشان در وجود می آید و اگر چه بر جه

نیکو بعمل آمده باشد و رعایت جمیع ارکان و شرائط آن نموده باشند زیرا که اعمال صالحه
بسیار است که آفت آن بسیار است که آنرا از قبول باز داشته است و کم عملیست که از آن خالی باشد چنانچه
مؤید آنست حدیثی که روایت کرده است شیخ عارف جمال الدین احمد بن فهد حلی
در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ان الله تعالی خلق
سبع املاک قبل ان یخلق السموات فجعل فی کل سماء ملکا قد جللها
بعظمته وجعل علی کل باب من ابواب السموات ملکا بوابا فتکتب
الحفظة عمل العبد من حین یصبح الی حین یمسی ثم ترفع الحفظة
بعمله وله نور کنور الشمس حتی اذا بلغ سماء الدنیا وتزکیه
وتکثره فیقول قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک
الغیبة فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری امرنی بذلک ربی
ثم یجیئ الحفظة من الغد ومعهم عمل صالح فتمر به فتزکیه وتکثره حتی
تبلغ السماء الثانیة فیقول الملک الذی فی السماء الثانیة قفوا
واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما اراد بهذا عرض الدنیا انا صاحب
الدنیا لا ادع عمله لا یجاوزنی الی غیری قال ثم تصعد الحفظة
بعمل العبد مبتهجا بصدقة وصلوة فتعجب به الحفظة ویجاوز الی
السماء الثالثة فیقول الملک الذی فی السماء الثالثة قفوا واضربوا بهذا العمل
وجه صاحبه وظهره انا صاحب الکبر انه عمل وتکبر علی الناس فی مجالسهم
امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال تصعد الحفظة بعمل العبد
یزهر کالکوکب الدری فی السماء له دوی بالتسبیح والصوم والحج فتمر به
الی السماء الرابعة فیقول لهم الملک قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه

وبطنه انا ملك الحجاب انه كان يعجب بنفسه وانه عمل وادخل نفسه
العجب امرني ربي ان لا ادع عمله يتجاوزني الى غيري قال وتصعد الحفظة
بعمل العبد كالعروس المزفوفة الى بعلها فتمر به الى ملك السماء الخامسة
بالجهاد والصدقة ما بين الصلوتين ولذلك العمل ضوء كضوء الشمس
فيقول الملك قفوا انا ملك الحسد اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واحملوه
على عاتقه انه كان يحسد من يتعلم ويعمل لله بطاعته واذا رأى لاحد
فضلا في العمل والعبادة حسده ووقع فيه فيحمله على عاتقه
ويلعنه عمله قال وتصعد الحفظة بعمل العبد فيجاوز السماء السادسة
فيقول الملك قفوا انا صاحب الرحمة اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه
واطمسوا عينيه ان صاحبه لا يرحم شيئا اذا اصاب عبد من عباد الله
ذنبا للآخرة او ضرا في الدنيا شمت به امرني ربي ان لا ادع عمله يجا
وزني قال وتصعد الحفظة بعمل العبد بفقه واجتهاد وورع
وله صوت كالرعد وضوء كضوء البرق ومعه ثلثة الاف
ملك فتمر بهم الى ملك السماء السابعة فيقول الملك قفوا واضربوا
بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب كل عمل ليس لله
انه اراد رفعة عند القواد وذكرا في المجالس وصيتا
في المدائن امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري ما لم يكن لله
خالصا قال وتصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا به من صلوة
وزكوة وصيام وحج وعمرة وخلق حسن وصمت وذكر كثير
تشيعه ملائكة السموات والملائكة السبعة بجماعتهم

فيطون

فيطوّن الحجب كلها حتى يقوموا بين يديه سبحانه فيشهدوا له بعمل
ودعاء فيقول انتم حفظة عمل عبدي وانا رقيب على ما في نفسه
انه لم يردني بهذا العمل عليه لعنتي فيقول الملائكة عليه لعنتك
ولعنتنا الحديث یعنی در سیکه حضرت عزت جل ذکره بدست قدرت عظمت خود
آفریده است قبل از آنکه آسمانها بیافریند وکذاشته است در هر آسمانی فرشته را از
ملائکه سبع که احاطه کرده است و فرا کرفته است آن آسمان را بزرکی خود و در هر آسمانی
فرشته را دربان کرده است پس حفظه که کاتبان اعمال اند می نویسند عمل بعض مومنان را
از وقتیکه صباح میشود تا وقتیکه شام میشود و بعد از آن بالا می برند آن عمل را که بر وفق
غرض ساخته در موقعیکه مر آن عمل را از غایت نیکوئی نوری درخشنده مانند
نور آفتاب است آنکه به آسمان دنیا که آسمان اولست می رسند و عمل مذکور را بپاکی و بسیاری
می ستایند پس کوید بایشان فرشته که موکل آن آسمانست بایستید و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش که من فرشته غیبتم و کسیکه مرتکب غیبت شده نمیگذارم
که عمل او از من در گذرد و پروردگار من مرا باینکار واداشته است حضرت
فرموده اند بعد از آن روز دیکر فرشتکان بیایند و با ایشان عمل صالحی باشد
که از صاحب آن در از دور غیبت واقع نشده باشد پس آن عمل را از آسمان اول
بگذرانند تا آنکه برسند به آسمان دوم پس فرشته که در آسمان دوم است کوید
بایشان که بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که او باین غرض دنیا
اراده کرده است و من صاحب دنیا ام نمیگذارم که عمل او از من در گذرد و بدیگری
برسد حضرت فرموده اند که بعد از آن فرشتکان مذکور عمل بشر را بدست آورند
که از غرض دنیا پاک باشد و آن عمل عروج نمایند تا به آسمان سیم رسند پس کوید بایشان

فرشته که در آن مقام دارد بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر تن او که من
فرشته کبرم و بدرستیکه او این عمل را بجا آورده است و بر مردم در مجالس ایشان تکبر
نموده و پروردگار مرا فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بدیگری برسد
حضرت صلعم فرمودند که بعد از آن فرشتگان عمل بنده را بالا برند که میدرخشیده باشد
مانند ستارهٔ درخشنده در آسمان و در آن آوازی باشد تسبیح و روزه و حج
یعنی می‌سرایند باشد که از این اعمال و حال آنکه صاحب او در عمل مذکور غرض دنیا
نداشته باشد و مرتکب غیبت و تکبر در مجالس نشده باشد پس صعود کنند تا بآسمان
چهارم رسند پس گوید با ایشان فرشته که جای او آنجاست بایستید و بزنید
این عمل را بر روی و بر شکم صاحبش که من ملک عجبم بدرستیکه او از سبب این عمل
در نفس خود عجبی بهم رسیده داشت امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عمل او
از من درگذرد حضرت صلعم فرمودند بعد از آن صعود کنند کاتبان اعمال عمل بندهٔ از
بندگان که مانند عروس آرایش کرده باشد که بسوی دامادش می‌برده باشند
پس بسبب پاکی صاحبان از ذمائم مذکوره و عروج نمایند تا بآسمان پنجم رسند
و آن عمل متضمن جهاد و صدقه ما بین الصلوتین بوده باشد و بوده باشد مر آنرا روشنی
مانند روشنی آفتاب پس گوید با ایشان فرشته آسمان پنجم که بایستید که من ملک
حسدم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بار کنید او را بر کتفش بدرستیکه حسد میبرد
بر کسیکه علم آموخته است و بر کسیکه عبادت خدای خود کرده است و هر گاه بر
کسی زیادتی در عمل و عبادت دیده بر وحسد برده است و باو در افتاده و در مقام
بدی او شده است پس فرشتگان مذکور عمل مذکور را بر رو تاوان کرده بر کتف
او بار کنند و آن عمل بر او لعنت میکرده باشد حضرت صلعم فرمودند که باز صعود کنند

کاتبان اعمال عمل بندهٔ که از این ذمیمه نیز بری باشد پس بگذرند تا بآسمان ششم رسند پس فرشته
آسمان ششم باو میگوید بایستید که من فرشتهٔ رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و بپوشانید بآن بصیرت چشمهای او را بدرستیکه صاحب این عمل اصلا رحم بر کسی نمیکند چون
بندهٔ از بندگان خدا اراده کند که کاری نماید که در آخرت باعث عقاب او باشد یا ضرری
در دنیا باو عاید میشود شماتت مینماید او را بآن و از آن فرحناک میشود امر
کرده است مرا پروردگار من که نگذارم که عمل او از من درگذرد حضرت صلعم فرمودند
بعد از آن حفظه بالا روند بعمل بنده که از روی دانائی و اجتهاد نهایت پرهیزکاری
بفعل آمده باشد و مر او را آوازی بوده باشد در شدت و صلابت مانند آواز رعد
و روشنی بوده باشد مثل روشنی برق و با آن سه هزار فرشته همراه باشند
تا بآسمان هفتم برسد پس بگوید با ایشان فرشته که موکل آسمان هفتم است بایستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش که من فرشتهٔ حجابم حاجب می‌آیم هر عملی را که محض از برای خدا
نباشد بدرستیکه او اراده کرده است باین عمل بلندی مرتبهٔ خود را نزد ارباب حکم و مذکور
شدن خود را در مجالس و محافل و صیت و آوازهٔ خود را در شهرها و ولایتها امر کرده است
مرا پروردگار من که نگذارم عمل او از من درگذرد و بدیگری رسد مادام که خالص لوجه الله
نباشد حضرت صلعم فرمودند بعد از آن صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده از بندگان
و حال آنکه عمل مشتمل باشد بر نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر
بسیار و مشایعت آن نموده باشند ملائکه جمیع آسمانها و فرشتگان هفتگانهٔ مذکوره
با جمیعهم پس طی کنند جمیع مرتبها و حجابها را تا بموقف قرب الهی برسند و در برابر پروردگار
خود ایستاده و شهادت دهند از برای او بنیکوئی عمل مذکور و دعا کنند که از جناب
او مرتبهٔ قبول یابد پس خطاب الهی در رسد با ایشان که شما نگاهبانان عمل بندهٔ من بودید و من

مقلعم بانچه در باطن اوست بدرستیکه او باین عمل مرا اراده نکرده است که لعنت من بر او
باد و پس ایشان در مقابل گویند لعنت تو بر او باد و لعنت ما هم که بر سرائر او اطلاع
نداشتیم و این حدیثی است بزرگ که ما بقدر احتیاج از آن ذکر کردیم و ترا آگاه ساختیم
بر آنکه عملیکه از شوائب نفع خالص باشد بغایت کمیاب است نسئل الله العصمة والتوفیق ولا
ییئس المذنبون من مغفرة ذنوبهم و ان کثرت یعنی باید که مایوس و نا امید
نشوند گناهکاران از مغفرت و آمرزش من و اگرچه گناه ایشان بسیار باشد حضرت
عزت در کلام مجید میفرماید ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه
پروردگار تو ای محمد صلی الله علیه و آله آمرزنده است مردم را بر ظلمیکه از ایشان
بر نفس خود واقع میاید بسبب ارتکاب معاصی و اقدام مناهی و نیز میفرماید که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که ای بندگان که ظلم کرده اید
بر نفسهای خود بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بمناهی نا امید مشوید از رحمت
خدای تعالی بدرستیکه خدای تعالی می آمرزد گناهان را تمام بدرستیکه او است آمرزنده
و مهربان بر بندگان خود مترجم گوید در روضة الاحباب آورده است که در بعضی کتب
سیر اسلام وحشی که قاتل حمزة بن عبد المطلب است و در روز حرب احد مسلمانان
هر جا تمام تقتل داده اشتند و در روز فتح مکه زادها الله شرفا و تکریما بگریخت
بالطریق منقول شده است و نقل آن از ابن عباس بصحت پیوسته که گفت وحشی
نزد حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
الهی را بشنوم که شاید باعث هدایت من شود حضرت فرمودند دوست میداشتم
که چشم من بر تو افتادی الا که طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم

تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا و دیگر
مناهی اشتغال نموده ام آیا با این حالات توانند بود که حضرت عزت توبه مرا در معرض قبول
آورد و رسول صلی الله علیه و آله چنانچه عادت ایشان بود لمحه خاموش شدند و منتظر وحی الهی
گشتند که این آیه نازل شد الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة و یخلد فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل
عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما
یعنی عباد الرحمن آنانند که نخوانند و نپرستند با خدای تعالی خدای دیگر و نکشند نفسی را که
حرام کرده است خدای تعالی کشتن او را مگر بحق یعنی بموجبات قتل مثل ردت و زنا
و خون ناحق و امثال آن و زنا نکنند و هر که بکند این سه گناه را که از امهات معاصی است
ببیند جزای بدکرداری خود را در دوزخ آماده و دو چندان شود عذاب گناهکاران
این اعمال روز قیامت و جاوید بمانند در عذاب در حالیکه خوار و بی اعتبار باشند
مگر کسیکه توبه کند از شرک و ایمان آورد و مرتکب شود عمل صالح و کردار شایسته را
پس آن گروه بدل میکند خدای تعالی گناهان ایشان را بحسنات یعنی سوابق ایشان را از
معاصی محو کند و لواحق طاعات بجای آن ثبت نماید و هست خدای تعالی آمرزنده
گناهکاران بتوبه و مهربان بایشان بتوفیق توبه حضرت این آیه را بر وحشی خواند وحشی
گفت در این آیه شرط کرده است که آمرزش گناهان مرکسی را حاصل میشود که او بعد توبه
عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم و بهتر
از این مرا امید بهره رسد آنگاه این آیه نازل شد که الآیه ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستیکه حضرت عزت نمی آمرزد

ابتدا که شرک آورد یعنی کفر را می آمرزد و آنچه کمتر از شرک و کفر باشد بهر کس که مشیت الهی
بآمرزش و تعلق گیرد حضرت او را طلبیده و بر وی خواند گفت شاید که من از جمله باشم که مشیت
خداوند بغفران من تعلق نگیرد و در جوار تو آرام، آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نباشد
بعد از آن این آیه نازل شد که قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، باز جبرئیل مکرر شد و حشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نیست
و مسلمان شد و در حدیث وارد است از پیغمبر که لیغفرن الله تعالی یوم القیمة
مغفرة ما خطرت قط علی قلب حتی ان ابلیس لیتطاول لها رجاء ان
تصیبه یعنی هر آینه می آمرزد گناهان را خدای تعالی روز قیامت آمرزیدنی که
هرگز بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان را امیدواری تمام دست دهد که باو
نیز بهره از آن خواهد رسید و روایت شده است در کتاب کافی از پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده اند لولا انکم تذنبون و تستغفرون الله لخلق الله خلقا
حتی یذنبوا ثم یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی اگر نبود آنکه شما گناه میکنید و طلب
آمرزش از او کنند تا بیافریند ایشان را و آثار مغفرت و رحمت خود را ظاهر سازد
و نقل کرده است غزالی در کتاب احیاء علوم از امام محمد باقر که میفرموده است بجمعی
که انتم اهل العراق تقولون ارجی آیة فی کتاب الله عز و جل قوله تعالی
قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ و نحن اهل
البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله قوله سبحانه وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ
فترضی یعنی اهل عراق عرب میگویند امیدمندترین آیتی که در کتاب الهی است این آیت است
قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ و ما که اهل بیت
پیغمبریم میگوئیم که امیدمندترین آیت این آیت است که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ

فترضی

فترضی یعنی هر آینه ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آنقدر که تو راضی شوی
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیکند که کسی از امتش او در آتش باشد راضی نخواهد بود و در رضای
او وقتی حاصل خواهد بود که جمیع امتش آمرزیده شود و بالجمله احادیثی که در باب شمول مغفرت
و آمرزش الهی رسیده که از حد و حصر بیرون است و بر ایشان وارد است بسیار است و لیکن باید
کسی را که امید رحمت دارد و داور درچشم آن است که گناهان او آمرزیده شود از اقدام بعض اعمال
صالحه که مورث استعداد حصول آن است و فرو رفتن در گناه و معاصی که باعث زوال استعداد
مذکور است چنانچه جمیع امت معروف آن باشد که کلی دهقان و مرد فلان شود و چه بدون
آن منفعتی بر امید و رجا مترتب نیست و بجز یأس و ناامیدی ثمره از آن حاصل نمیشود مثلا کسیکه
تخمی بیفشاند که زمین و در وقت خود آب دهد و از ریگ و خاشاک پاک سازد و گیاههای
بیگانه را که باعث فساد زراعت است از آن دور کند و بعد از آن بنشیند و انتظار برد در کرم
الهی و لطف او را در این خود و امید داشته باشد که وقت تحصیل غله مثل او را حاصل
خواهد شد این امید را ارباب عقل ممدوح میدانند و خوب میشمرند فاما کسیکه فراغت را
شعار خود سازد و مطلقا متحمل مشقت زراعت و تعب آن نشود و تمام آن سال همیشه
همت بر آسایش و راحت خود بگمارد و تمامی اوقات خود را صرف هوا و هوس و لهو
و لعب نموده باشد پس بنشیند و انتظار می برده باشد که خدای تعالی از برای او
زرعی خواهد رویانید و بواسطه آن غله حاصل خواهد ساخت و بی آنکه سعی کردی
در آن نموده باشد طمع آن داشته باشد که مثل آنکه از برای آن کس که شب و روز
سعی و تعب کشیده تمام کرده اند است حاصل شده باشد از برای او نیز این غله حاصل
شود هیچ شک نیست که ناشی از حماقت و فریب دادن خود محسوب خواهد شد
نه بر رجا و امیدی که ممدوح است پس و نیاز از حکماء آخرت که الدُّنیا مزرعة الآخرة

و دل مؤمن زینت و تجمّل و از آن کاشته میشود ایمان و طاعات و عبادات بمنزلهٔ آبیست که
بآن داده میشود و پاک ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه و باز داشتن آن از معاصی
و امور ناشایست بمنزلهٔ دور کردن سنگریزه و خاشاک از آن زمین و کندن گیاهای
بیگانه که باعث فساد زراعتست و روز قیامت وقت درو است پس برحذر باش از آنکه
شیطان ترا فریب دهد و بمحض رجا و امیدی که تعریف آن را شنیدی تسلّی نموده از عبادت
باعمال صالحه و کردار پسندیده باز ایستاده و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و متّقین که با وجود
طاعات و صرف عمر در عبادات متحمّل شده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نمیگذاشتند
با ایشان رجا و امیدی که ما را برحمت و مغفرت خدای تعالی حاصلست حاصل بوده نمی
توانسته که بآن اکتفا نموده متحمّل اینقدر رتب و مشقت نشوند بلی بلکه بمراتب شمول رحمت او
مر بندگان عاصی را و عموم آمرزش او از تو و امثال تو عالمتر بوده اند خاشیش چون میل از آنکه
که امید برحمت و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح محض غرور و سفاهتست با وجود دنیا امید و رجا
جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکرده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نمیگذاشته اند
نسئل الله العصمة والتوفیق والهدایة ونعوذ بالله من الزلل والغوایة **حدیث بیست و هفتم** روایت
شده است بسندی که متّصلست بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه از شیخ مفید رحمه الله
و از ابی القاسم جعفر بن محمد از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
بن هاشم از پدرش ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر که احوال ایشان در صدر حدیث سابقه
سبق ذکر یافته از منصور بن حازم که از ثقات راویان امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم علیهما السلام است که فقیه و مصنف کتب بوده از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام روایت کرده است قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا یمین لولد مع والده ولا للمملوک
مع مولاه ولا للمرأة مع زوجها ولا نذر فی معصیة ولا یمین فی قطیعة

حدیث بیست و هفتم

شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و انجامش **آغاز** مشتمل بر دو مبحث **مبحث اول** خلاصهٔ کلام
امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای صلی الله علیه وآله که نیست سوگندی مر فرزند را
با وجود پدر و نه مر بنده را با وجود خداوند و نه مر زن را با وجود شوهر یعنی سوگند فرزند
بی اذن پدر که یکی پدر در حیات باشد و سوگند زن شوهردار بی اذن شوهر و سوگند بنده
بی اذن خداوند منعقد نیست یا منعقد است و عمل بآن لازم نیست و با اذن ایشان موقوف
علی اختلاف المذهبین و روایت نذر کردن در معصیت و بر امری که متضمّن عصیان خدا باشد
نذر نباید کرد و اگر واقع شود منعقد نیست و بر قطع صلهٔ رحم و رفع رابطهٔ خویشان سوگند
نباید یاد کرد و اگر کنند عمل بآن لازم نیست **مبحث دوم** لا یمین یمین اینجا بمعنی سوگندست
و در مأخذ اشتقاق آن سه قولست **اول** آنکه از یمین بمعنی قوت مأخوذست زیرا که
بسوگند قوت می یابد بر فعل آنچه سوگند یاد میکنند **دوم** آنکه مشتق از یمن بمعنی میمنت
و برکت بواسطهٔ حصول میمنت و برکت بذکر نام خدا که در ضمن آن مخصوص است **سوم** آنکه از
یمین بمعنی دست راست مأخوذست بواسطهٔ آنکه در زمان پیش که سوگند میخوردند دست
راست خود را بدست راست کسی که بر دعوی او سوگند میخوردند میدادند و این
سه قول را شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بمجمع البیانست ذکر کرده است
لولد مع والده ولد اینجا اعم از آنست که پسر باشد یا دختر و والد اعم از آنکه آزاد
باشد یا بنده اما اگر کافر باشد آیا حکم او در نیامده حکم مسلمست نقلی از
علمای امامیه درین باب بنظر نرسیده و عموم حدیث اگرچه شامل کافر هست ولکن
ممکن است که کافر را بر رفع سبیل بیرون رفته باشند و آن این آیه است لن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی نگردانیده است خدای تعالی مر کافران را بر
مؤمنان سبیلی ولا للمملوک مع مولاه یعنی مملوک بنده است خواه غلام باشد

وخواه کنیز و مولا خداوند او خواه یکی باشد وخواه متعدد باشند و ظاهر آنست که مملوک نیز
اعم باشد از آنکه کل او بنده باشد یا بعضی والله اعلم وَلَا لِلْمَرْأَةِ مَعَ زَوْجِهَا یا سوگند
با زن در حکم سوگند ولد است و او نیز والدیست که با اذن ممتنع قسم یاد کند یا این حکم مخصوص
زن دائمیست و آیا شرط است که شوهر بالغ باشد یا نه از اصحاب کلامی درین باب دیده
نشده نهایتش ظاهر حدیث مشعر بتعمیم است و در مسئله دوم و در تعمیم مذکور محل بحث است و باید
دانست که مطلقه رجعیه در ایام عده که شوهر او را رجوع باو میرسد نیز درین حکم حکم زن دارد
وَلَا نَذْرَ فِي مَعْصِيَةٍ نذر در لغت بمعنی وعده است و در عرف اهل شرع لازم ساختن
فعلیست یا ترک فعلی بر خود بگفتن لله علی مثلا با فعل ماضی آن آن مفتوح العین است و در
مضارعش ضم عین و کسر عین هر دو جائز است وَلَا فِي قَطِيعَةِ رَحِمٍ مراد بقطیعه قطع صله رحم است
و مراد از نفی آن نفی صحت آن یعنی سوگند بر قطع صله رحم صحیح نیست و منعقد نمیشود
مثل آنکه کسی سوگند خورد که با پدر خود سخن نگوید یا با او معاشرت ننماید و میتواند بود
که اراده کرده باشد حضرت صلی الله علیه و آله بقطیعه رحم آنچه شامل برادران و دیگران
نیز باشد که در قطع از ایشان نیز سوگند صحیح نباشد والله اعلم تنبیه بباید دانست
که نفی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درین حدیث فرموده اند سوگند فرزند را
با وجود پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود شوهر میتواند بود که
بر نفی صحت محمول شود و اراده کرده باشند حضرت باین معنی را که سوگند
مذکور از ایشان صحیح نیست و در اصل منعقد نمیشود و هر یک از پدر و مولی و شوهر را
رسد که رفع آن کنند یعنی اگر تفویض آن کنند عمل بمقتضای آن واجب باشد و اگر تفویض
نکنند و باین احتمال اکثر علماء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین مثل شیخ ابو القاسم مصنف
شرائع الاسلام و غیر آن فتوی داده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در کتاب قواعد

الاحکام

الاحکام مائل بآن شده و این قول را رجحان داده و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بعموم آیه
که دلالت بر وجوب وفای سوگند دارد مثل قوله تعالی وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ یعنی هرگاه
در امری سوگند یاد کنید نقض آن مکنید و بر مقتضای آن عمل نمائید چه ظاهر آیه عموم وجوب عمل
بمقتضای سوگندست مگر جائی که دلیل اخراج آن نماید و دلیلی نیست مگر در ماده که پدر
یا مالک یا شوهر تفویض آن کنند پس در غیر آن منعقد باشد و نفیی که در حدیث فهم میشود
چنانچه مذکور شد همچنانچه احتمال نفی صحت دارد احتمال نفی لزوم نیز دارد و پس بران
استدلال بر نفی صحت نتوان کرد و درین استدلال نیز نظر است و بعضی متأخرین
مذهب اول را که عدم انعقاد سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بحدیث
زیرا که معنی حقیقی نفی یمین که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمین است و در اصول مقررست
که هرگاه بر معنی حقیقی محمول نتواند شد بر معنی مجازی حمل باید کرد که اقرب باشد بحقیقت
و اقرب بنفی حقیقت یمین نفی صحت آنست پس نفی یمین را که این حدیث دال است بران
بر نفی صحت حمل باید کرد نه بر نفی لزوم که از آن ابعد است و اگرچه قول ثانی مشهورست
اما این قول از دلیل ظاهر ترست والله اعلم و باید دانست که خلاف مذکور
در غیر سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام است اما در سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام اینچنین
در لزوم آن بحثی نیست و در آنکه هیچیک از پدر و مولی و شوهر را ولایت آن نیست
که رفع آن کنند شکی نه و مخفی نماند که نفیی که در باب ولایت اولیاء ثلثه در تفویض و عدم
تفویض مذکور وارد است در ماده یمین است و بس و در ماده نذر نصی وارد نیست
و بعضی از متأخرین علمای امامیه نذر را نیز بر یمین حمل کرده اند و گفته اند که نذر اتباع
نیز بی اذن ایشان منعقد نیست یا منعقدست و لازم نه علی اختلاف القولین و دلیل ایشان
بر این حکم چندان وضوحی ندارد بلی روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب

حدیث از حسن بن وشاء که گفت گفتم با امام موسی کاظم علیه السلام که انّی جاریة حلفت منها
بیمین فقلت لله علیّ ان لا ابیعها ابداً فقال فِ لله بنذرک یعنی در بستگی وکنیزت
رسوگند یاد کرده ام وگفته ام که خدای راست بر من که او را هرگز نفروشم امام علیه السلام
فرمود که وفا کن مر خدا را بوعده که با او کرده و بنده رحمه علمای و شیخ شهید رحمهما الله
در کتاب دروس بعد از آن که این حدیث را نقل کرده است گفته که در این حدیث دقیقت
وارد کرده است آن اینست قیقه را که دلالت دارد بر آنکه نذر را نیز یمین می نامند پس
از آن استنباط توان کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز موقوف بر اذن پدر و مولا
و شوهر است بنا بر نصی که در باب توقف یمین ایشان بر اذن آن جماعت وارد شده
و این تسمیه اگرچه از کلام راوی فهم نشد اما تقریر امام آنرا در قوت لفظ امام است
بآن و تو میدانی که تقریر امام هم بر تسمیه مذکوره بر تقدیر تسلیم آن دلالت ندارد
بر آنکه تسمیه مذکوره از روی حقیقت باشد چه جایز است که راوی طریق مجاز استعمال
کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت آن باشد نه بر حقیقت بودن بلکه از ظاهر کلام
حضرت که فِ لله بنذرک و تعبیر از آن چه راوی یمین نامیده است در کلام خود بنذر
آنست که تنبیه در آن باشد نه تقریر آن و ظاهرا امثال این دلایل ضعیفه را صلاحیت
آن نیست که اثبات احکام شرعی بآن توان نمود پس اولی آنست که بر آنچه نص بر
اقتضای آن وارد است اقتصار شود والله اعلم بحقائق الامور **نمایش دوم** باید دانست
که نذر که تعریف شرعی ذکر یافت بر دو قسمت مطلق و معلق **نذر مطلق** آنست که بشرطی
موقوف نباشد مثل آنکه روزه فردا را نذر کند که لله علیّ ان اصوم غداً یعنی خدا راست
بر من فردا روزه دارم یا آنکه بشفای بیماری یا آمدن مسافری مشروط سازد
و بگوید ان شفی مریضی یا ان قدم فلان من سفره فلله علیّ کذا **نذر معلق** آنکه با مری

این

این نذر بامری موقوف باشد مثل ان شفی مریضی او ان قدم مسافری فلله علیّ ان اصوم یوما یعنی اگر بیمار
من شفا یابد یا فلان مسافر من بیاید پس خدا را بر ذمت که یک روز روزه دارم و کلام حضرت
در سالت که این نذر فی معصیة شامل هر دو قسم است چه نذر معصیت چنانچه در ضمن نذر مطلق
میتواند بود و محقق شده باشد مثل لله علیّ ان اتزوّج خامسة یعنی خدا راست بر من که با آنکه
چهار زن دارم زن دیگر که پنجم است بخواهم در ضمن نذر معلق نیز می تواند متحقق شد خواه
معصیت مذکور شرط باشد و نذر جزا مثل ان شربت خمراً فلله علیّ ان اصلّی رکعتین یعنی اگر
میسر شود مرا که شراب خورم پس خدا را بر ذمت که دو رکعت نماز بگزارم که هرگاه که غرض زجر
نفس از آن نباشد چرا که اگر غرض آن باشد نذر مذکور منعقد است بلا خلاف فی خلاف
آن موجب کفاره است و خواه معصیت جزا باشد و نذر شرط مثل ان شفی مریضی فلله
علیّ ان اصوم یوم العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا راست بر من که روز عید را
که روزه اش حرامست روزه دارم و سید مرتضی علیه الرحمه نذر مطلق را مطلقا صحیح
نمیدانند و حکم به بطلان آن کرده است خواه معصیت باشد و خواه طاعت و گفته است که عرب
نذر نمیفهمد مگر چیزی را که معلق بشرطی باشد چنانچه ثعلب که از ائمه لغت است تصریح بآن کرده است
و قرآن و سنت بر زبان ایشان وارد است پس نذری که از قرآن و حدیث حکم بصحت
آن شده می باید که بر این معنی محمول باشد و آنکه از معنی لغوی بمعنی دیگر نقل شده باشد خلاف
اصلست پس تا آنکه دلیلی بر آن دلالت کند اعتبار آن نباید کرد و اکثر علمای امامیه
رضوان الله علیهم اجمعین در این مسئله با او خلاف کرده اند و حکم کرده اند بآنکه نذر مطلق نیز
صحیح است بچند دلیل **اول** اجماع علما بر صحت آن چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی نقل آن کرده **دوم**
آنکه نذر در قرآن مجید مطلق واقع شده و تقیید بشرطی نیافته مثل قوله تعالی انّی نذرت
للرحمن صوماً و بعد از آن که عیسی از مریم در وجود آمد و او را داشته در حریر پیچیده و گذارده

گذشتند و این ندا رسید که یعنی ای مریم از آدمیان کسی را و از تو پرسند که این
فرزند از کجاست بگوی بدرستیکه من نذر کرده‌ام از برای خدای روزه را یعنی خاموشی را
پس روزه در شریعت ایشان ترک کلام بوده است و قوله تعالی اِنّی نَذَرتُ لَکَ
مَا فی بَطنی مُحَرَّراً و قوله تعالی یُوفُونَ بِالنَّذرِ وَ یَخافُونَ و اگر تقیید آن بشرطی
لازم میبود در قرآن مطلق واقع نمیشد سوم آنکه مطلق واقعشدن در کلام مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله اینکه فرموده است مَن نَذَرَ اَن یُطیعَ الله فَلیُطِعهُ وَ مَن نَذَرَ اَن
یَعصِیَهُ فَلا یَعصِهِ یعنی کسیکه نذر کرده باشد که اطاعت خدای تعالی بدو در امری بکند باید که وفا بنذر
خود کند و آن اطاعت را بجای آورد و کسیکه نذر کرده باشد که عصیان خدا کند باید
که آن عصیان از او واقع نشود و اگر نذر مخصوص میبود بمشروط چنانچه مذهب سید مرتضی است
امر باطاعت مذکور بمجرد نذر مناسب نمیبود بلکه میبایست که گفته شود که فلیطع اذا حصل الشرط
المعلق علیه یعنی باید که وفا بآن بکند هنگامی که بشرطی که نذر بآن معلق ساخته بحصول رسد
چهارم ظاهر حدیث صحیح ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت
کرده است و گفته است که سؤال کردم از آنحضرت علیه السلام از مردی که گفته باشد علیّ نذر
یعنی بر منست نذری آیا بر او باین گفتن امری واجب میشود حضرت فرمودند که لیس النذر
بشیء حتی یسمّی شیئاً لله صیاماً او صدقةً او هدیاً او حجّاً یعنی بنذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی
از برای خدا نبرد مثل روزه یا صدقه یا حجی چه امام علیه السلام صحیح نذر بمجرد نام بردن
روزه یا صدقه یا حجی را ساخته‌اند و اگر شرط نیز از جملهٔ مصححات می‌بود آنرا ذکر می
کردند اینست خلاصهٔ آنچه در استدلال بر مطلب ذکر کرده‌اند و بخاطر میرسد که هیچیک
از دلایل مذکوره امری نیست که بر سید مرتضی حجت تواند بود و مخالفت مذهبی که
اختیار کرده داشته باشد اما اجماعیکه شیخ نقل کرده است چه او اجماع را قبول نموده

دلالت دارد اما آیات پس بواسطهٔ آنکه زیاده برین دلالت ندارد که نذر روزه در شرع
و آزادی ما فی البطن و وفای بآن وقوع یافته و هیچ شک نیست که سید مرتضی علم الهدی حمل
خواهد کرد آنرا بر آنکه مشروط بوده زیرا که ما عدای نذر مشروط پیش او نذر نیست و در آیات
مذکوره تصریح نیست بآنکه نذر مذکور از ایشان بی شرط واقع شده اما آیهٔ اول بواسطهٔ
آنکه با آنکه حکایتست از آنچه در شریعت پیغمبر دیگر و زیاده برین دلالت ندارد که مریم
علیها السلام مامور شد بآنکه خبر دهد مردم را بآنکه نذر کرده است که روزه بدارد
یعنی خاموشی اختیار کند و این که در این خبر ذکر شرط نکرده باشد تقاضای آن نمیکند
که در نذر خود نیز ذکر نکرده باشد و ثابت نشده است که صیغهٔ نذر او همین کلام
بوده تا آنکه توان گفت که چون خالی از شرط مذکور شده ظاهر آنست که شرطی
در میان نباشد بلکه در بعضی تفاسیر مذکور است که کلام مذکور خبریست که او
خبر از نذر خود داده است که پیشتر از او واقع شده و اگر گویند که نذر مذکور
از او بر خاموشی و عدم تکلم واقع شده بوده است پس اگر این کلام صیغهٔ نذر نباشد
و پیشتر از آن مذکور واقع شده باشد لازم می آید که مریم علیها السلام باین کلام
مخالفت نذر کرده که لایق مرتبهٔ او نیست لازم نیاید جوابش آنست که میتواند بود که
در وقتیکه نذر کرده باشد که سخن نکند اخبار بنذر خود را استثنا کرده باشد یا آنکه
بگوئیم که او را از تکلم باین کلام ضرور شده بود تا رفع تهمت از او بشود و قوم او باو گمان
بد نبرند بآنکه او سخن با ایشان نکرده و جواب ایشان نداده از روی عناد بوده یا از غایت
شرمندگی و خجلت بوده که از ایشان داشت بواسطهٔ کار بدی که ایشان باو گمان
برده بودند و بعضی مفسرین را اعتقاد آنست که اخبار مذکور از او بایما و اشاره
واقع شده بوده است و اطلاق قول بآن که در قرآن واقع شده از روی مجاز است

و شیخ ابو علی الطبرسی در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است که مریم بعد از نذر مذکور اذن
یافت از جانب حضرت عزت تعالی شانه با تقدیر کلام بواسطه رفع گمان قوم در حق او
و بعد از ان خاموش شد و دیگر سخن نکرد و این صریحست در انکه کلام مذکور بصیغه نذر نبوده
بلکه اخبار از نذر سابق بوده چنانچه گذشت واما آیه دوم اگرچه احتمال دارد که ان کلام
که از زن عمران صادر شده صیغه نذر باشد لیکن کلام مفسران صریحست در انکه
صدور کلام مذکور از او بعد از نذر بوده چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت است
که زن عمران عقیم بود یعنی اورا فرزند نمیشد تا انکه پیر شد و از ان گذشت که دیگر
احتمال حمل بفرزند او گنجد وقتی در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید که بچه خود را
چینه میخوراند اورا این حال خوش آمده نفس او مائل بفرزند شد در مقام دعا در آمده گفت
اللهم ان لك علی نذرا شکرا ان رزقتنی ولدا ان اتصدق به علی
بیت المقدس فیکون من سدنته وخدمه یعنی بار خدایا بدرستیکه
نذریست بر من از روی شکر اگر روزی من کنی فرزندی که تصدق کنم او را بر بیت المقدس
که جای عبادت ایشان بود تا انجا از جمله مجاوران و خدمتکاران آنمکان شریف باشد
پس دعای او در معرض اجابت در آمده بمریم علیها السلام حامله شد تا اینجا
بود ترجمه کلام صاحب کشاف اگر گویند شیخ ابو علی الطبرسی علیه الرحمه نیز روایت
کرده است در کتاب مجمع البیان حالی که تفسیر این آیه میکند از ابی عبد الله جعفر بن
محمد الصادق که آنحضرت فرموده اند ان الله عز و جل اوحی الی عمران انی واهب
لك ذکرا یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله وجاعله
رسولا الی بنی اسرائیل فحدث امراته بذلك وهی ام مریم فلما حملت بها
قالت رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا یعنی بدرستیکه حضرت عزت جل ذکره

وحی فرستاد بعمران پدر مریم که بدرستیکه من بخشیده ام مر ترا فرزندی که بینا کرده باشد
بمعجزه نبوت نابینای مادرزاد را از علت کوری و پاک ساخته باشد بدن مبروص را از
داغ پیسی و زنده میکرده باشد مردگان را بفرمان خدای تعالی و گردانیده ام اورا
رسول از جانب خود بسوی بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب چه اسرائیل نام یعقوب است
پس عمران این سخن را بزن خود که مادر مریم بوده نقل کرد پس چون حمل گرفت مریم
گفت پروردگارا بدرستیکه من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم منست آزاد کرده
شود از قید متعلقات دنیا و خالص از برای تو بوده باشد و خدمت مسجد تو کند که بیت
المقدس است و در آن زمان خدمت مسجد قدس بسیار بزرگ میداشتند چنانچه درین
زمان خدمت خانه کعبه را و فرزندان خودرا برای آن کار نذر میکرده اند و در شریعت
ایشان بر فرزندان انقیاد والدین در امثال این نذرها واجب بوده و این حدیث
مشعرست باینکه این قول از مریم صیغه نذر بوده و نذر دیگر از پیش نبوده
و نبوده است چنانچه صاحب کشاف میگوید بعد از اخبار الهی بخشیدن فرزند را تعالی
او آنرا بنذر که مفاد و مضمون که باو نسبت داده معنی ندارد و جواب آنست که درین
آیه اشعاری بر نفی چه حدیث زیاده برین دلالت نکند که ابن قول از مادر مریم
بعد از حمل بمریم واقع بوده و ازین فهم نمیشود که قبل از حمل او این نذر واقع
نشده بوده است و اخبار خدای تعالی عمران را بخشیدن فرزند با او منافاتی
بنذر مذکور که از زن او واقع شده باشد ندارد چه اخبار مذکور با آن نبود که
فرزند مذکور ازین زن حاصل خواهد شد و بر تقدیر علم زن او بآنکه فرزند او
در وجود خواهد آمد میتواند بود که نذر مذکور از و پیش از اخبار مذکور واقع شده باشد
و بالجمله درین آیه هیچ وجه دلالت نیست بر امری که منافات داشته باشد بمذهب

سید مرتضی علیه الرحمه انما آیه سیم ذکر آن در مقام استدلال بر مطلب مذکور بغایت عجیب
مینماید زیرا که آیه دلالت ندارد مگر بر مدح وفای بنذر و حال آنکه نذری که سبب نزول
این آیه بوده است مشروط بشرط بوده است باتفاق جمیع امت و وجه آن مشهور تر است
از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد ولیکن بواسطه تبرک جستن باسامی جمعی که آیه مذکوره بجهة
سور برای این آیه در آن سوره است و در شان ایشان نازل است ذکر آن میکنیم قاضی بیضاوی
در تفسیر خود از ابن عباس نقل کرده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند
و رسول خدای صلی الله علیه و آله بعیادت ایشان آمدند و در میان جمعی پس ایشان روی
بامیر المومنین آوردند و گفتند یا ابا الحسن چه میشود که نذری بواسطه به شدن فرزندان
خود بکنی پس حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام و فضه کنیز ایشان نذر کردند که اگر ایشان
ازین بیماری شفا یابند هر کدام سه روز روزه بدارند و هیچ چیز با ایشان نبود که
قوت ایشان تواند شد پس امیر از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام
صاعی را از آن بدست مبارک آرد کرد و پنج قرص نان پخت پس چون وقت افطار شد
نانهای مذکور را پیش خود گذاشتند که بآن افطار نمایند که مسکینی بر ایشان وارد شد
و از ایشان دریوزه قوتی کرد پس طعام او را بر خود اختیار کردند و آن پنج
قرص نان را بسائل دادند و آن شب را الا که در آن سوای دمی آب چیزی نشناول کرده
باشند بروز آوردند و روز دیگر باز بروزه رفتند چون شام شد و طعامیکه
بدستور روز گذشته ترتیب داده بودند پیش خود گذاشتند که بآن افطار نمایند
یتیمی آمد و طعام از ایشان خواست همه را باو دادند و خود همچنان بدمی آب اکتفا نمودند و تا
روز دیگر شد و ایشان بر همان نسبت بروزه آن قیام نمودند که باز اسیری بر در ایستاد
و چیزی طلب نمود و ایشان بر همان منوال روزهای گذشته سلوک داشتند پس جبرئیل نازل شد

و این سوره را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آورد و تا اینجا بود ترجمه کلام قاضی بیضاوی در تفسیر خود
و اما استدلال بحدیث من نذر ان یطیع الله فلیطعه اگر با آنکه در انطباق آن بر مدعی مذکور شد
تمام شود و هر آینه دلالت خواهد کرد بر آنکه نذر مشروط مشروع نباشد چنانچه بعد از این
حادق ظاهر میشود و شما بآن قائل نیستید پس آنچه جواب شما شود از آن جواب ما نیز میتواند شد
با آنکه سید مرتضی علیه الرحمه چنانچه سبق ذکر یافت در حجیت خبر آحاد حجت نمیداند
و بمدلول آن عمل نمیکند پس امثال این اخبار بر او حجت نمیتواند شد و حدیثی که ابی الصباح
کنانی روایت کرده و سید مرتضی نیز بجملگی که از آن مستفاد میشود دلالت چه زیاده
برین از آن فهم نشده که نذر بدون عبادتی که متعلق نذر است از جمله صیغ نذر است چنانچه
حتی که از برای انعقاد آن ماهیت اشعار بآن دارد و از آن معلوم نشد که چیز دیگر مصحح
نذر نیست پس میتواند بود که نذر بدون عبادت مصحح آن باشد و دیگر مصححی نیز داشته
باشد مثل تعلیق بشرط و غیر آن و بنا باشد که استدلال کند بر مطلب مذکور که صحت نذر
مطلق است بحدیثی که روایت کرده است آن را شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از منصور بن حازم
از امام جعفر صادق ع اذا قال الرجل علی المشی الی بیت الله و هو محرم بحجة او علی
هدی کذا و کذا فلیس بشیء حتی یقول لله علی المشی الی بیته او یقول لله
علی هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و کذا یعنی اگر بگوید شخصی که بر من است
پیاده رفتن بخانه خدای تعالی بجای آوردن حج یا بر من است که این و این هدیه با خود بحرم
برم و از قول مذکور چیزی لازم نیست تا آنکه بگوید خدا را است بر من پیاده رفتن بخانه او
و یا بگوید خدا را بر من است این هدیه و این هدیه اگر بفعل نیاورم این را و این را
بواسطه آنکه حضرت ع درین حدیث بیان کرده است نذر مطلق را با آنکه بگوید لله علی
المشی الی بیته و نذر معلق را با آنکه بگوید لله علی هدی کذا و کذا ان لم ابرح و قسیم

صحیح باشد و نمی تواند بود و کر همچنانچه این حدیث احتمال یمینی دارد که مذکور شد احتمال معنی دیگر
نیز دارد و آن آنست که قول حضرت که ان لم افعل کذا و کذا قید مجموع هر دو نذر باشد
با هم و بنذر آخر اختصاص نداشته باشد و مع قیام الاحتمال بطل الاستدلال **انجام** باید
دانست که متعلق یمین یعنی امری که سوگند بران میخورند خواه فعل باشد و خواه ترک می باید
در وقت سوگند خوردن رجحان و بهتری داشته باشد بحسب آخرت مثل غسل جمعه
و روزه عرفه و ترک خوردن بدست چپ و خوابیدن بعد از نماز صبح و امثال
آن از افعال مستحبه و مکروهه یا بحسب دنیا مثل پوشیدن ثیاب فاخره و خوردن طعام لذیذ
و ترک مباشرت مجامعت زوجه جایز و آنچه مانند آن باشد یا آنکه مساوی الطرفین
باشد یعنی فعل و ترک آن در مرتبه مساوی باشد و هیچکدام بر دیگری رجحان نداشته
باشد مثل افعال مباحه که فعل و ترک او بحسب دنیا مساوی باشد و سوگند بر امر مرجوح یعنی بر
فعلیکه ترکش بهتر و رجحان داشته باشد مثل افعال مکروهه یا بر ترکی که فعلش ارجح باشد
مثل امور مستحبه منعقد نیست و اگر امور مذکور در وقت سوگند رجحان اخروی یا دنیوی
داشته باشد یا مساوی الطرفین باشد و بعد از آن مرجوح شود نزد علمای امامیه رضوان
الله علیهم اجمعین در حین مرجوحیت مخالفت سوگند جایز است و اگر باز مرجوحیت
مذکوره زایل شود در حکم سوگند رفتن واجب و بر قیاس چون مرجوحیت عود نماید
جایز و چون زایل شود واجب و اما متعلق نذر آیا همان حکم دارد یا نه مشهور میان علمای
اصحاب ما آنست که در نذر لازمست که متعلق آن رجحان و بهتری بحسب آخرت داشته باشد
خواه فعل باشد مثل سنت و خواه ترک باشد مثل مکروه پس نذر مباح صحیح نباشد
مگر نزد بعضی که نذر را نیز درین حکم مثل یمین دانسته اند کسی بگوید که کسی که نذر کند صدقه
بعدد دیناری شلا واجب میشود بر تصدق بخصوص همان دینار و حال آنکه خصوصیت

مذکور را رجحانی نیست نه در دین و نه در دنیا پس رجحان در نذر نیز شرط نباشد جواب
آنکه منذور درین فرض صدقه بدینار خاص است نه نفس تخصیص پس هیچ شک نیست که تصدق
بدینار خاص قبل از نذر رجحان داشته است بر ترک آن یا آنکه تبدیل آن بدیناری دیگر
و اگر فرض کنیم که کسی نفس تخصیص را نذر کرده باشد مثل آنکه دیناری بر او واجب باشد
که تصدق کند نذر کند که این واجب مذکور را در ضمن فلان دینار خاص بعمل آورد باز
صحیح خواهد بود و بهمین معنی زیرا که صادق است بر آنکه فعلش بر ترک فی الجمله رجحان
دارد و آن ترک مطلق است یعنی آنکه بابدال باشد فتدبر **مترجم گوید** مصنف دام ظله وجه
تدبر را در حاشیه بر این نوجه ادا کرده است که جواب مذکور چنانچه مخفی نیست تمامست
و گویا سبب این باشد که جمعیکه قائل بلزوم رجحان متعلق نذر شده اند رجحان آن را بر
ترک مطلق میخواسته اند و در مادهٔ مذکوره فعل منذور قبل از نذر بر ترک مطلق
رجحان ندارد و بلکه بر ترک لا الی بدل رجحان دارد پس نقض مذکور بمذهب ایشان
وارد باشد یا این باشد که رجحان مذکور من حیث الخصوصیت در غیر معینه چه خصوصیت
در رجحان مذکور بر تقدیر تسلیم هیچ دخلی نیست و بملاحظه آن نیز ثابت نه در مادهٔ
مذکور من حیث الخصوصیه متعلق نذر واقع نشده است پس نقض وارد نیست والله اعلم **حدیث**
بیست و هشتم روایت شده است بسندیکه متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی
از محمد بن یحیی از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم از ابن محبوب که احوال ایشان در صدر حدیث
سیزدهم مذکور شد از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت شنیدم از ابی لیلی که با اصحاب خود
حکایت میکرد و میگفت قضی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
بین رجلین اصطحبا فی سفر فلما اراد الغذا اخرج احدهما من زاده
خمسة ارغفة واخرج الاخر ثلثة ارغفة فمرّ بهما عابر سبیل فدعواه

حدیث بیست و هشتم

الی طعامهما فاکل الرجل معهما حتی لم یبق شیء فلما فرغوا اعطاهما العابر
بهما ثمانیة دراهم ثواب ما اکل من طعامهما فقال صاحب الثلثة
ارغفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها نصفین بینی وبینک وقال
صاحب الخمسة لا بل یأخذ کل واحد منا من الدراهم علی عدد ما اخرج
من الزاد قال فاتیا امیر المؤمنین علی ع فی ذلک فلما سمع مقالتهما قال
لهما اصطلحا فان قضیتکما دنیة فقالا اقض بیننا بالحق قال فاعطی
صاحب الخمسة ارغفة درهما وقال لهما الیس اخرج احدکما
من زاده خمسة ارغفة واخرج الاخر ثلثة قالا نعم قال الیس اکل
کل واحد منکم ثلثة ارغفة غیر ثلث قالا نعم قال الیس اکلت
انت یا صاحب الثلثة ثلثة ارغفة غیر ثلث واکلت انت یا صاحب
الخمسة ثلثة ارغفة غیر ثلث واکل الضیف ثلثة ارغفة غیر ثلث
الیس بقی لک یا صاحب الثلثة ثلث رغیف من زادک فابقی لک یا صاحب
الخمسة رغیفان وثلث واکلت ثلثة ارغفة غیر ثلث واعطاکما
لکل ثلث رغیف درهما واعطی صاحب الرغیفین وثلث سبعة دراهم
واعطی صاحب الثلثة ارغفة درهما یعنی حکم نمود روزی امیر المؤمنین علیه السلام
میان دو مرد که در سفری با هم رفیق بودند و چون اراده خوردن غذائی هم
نمودند یکی از ایشان پنج قرص نان از توشه خود برآورده و دیگری سه قرص نان پس از آن
راهگذری وارد شد و ایشان او را بسفره خود دعوت کردند و او دعوت ایشان را
اجابت کرده با ایشان بنان خوردن مشغول شد تا چیزی از نان مذکور باقی نماند
پس چون از نان خوردن فارغ شدند آن مرد راهگذر بازای آنچه از نان ایشان خورده

بود هشت درهم برآورده بایشان داد پس رفیقی که صاحب سه قرص نان بود گفت برفیق خود که
پنج قرص نان برآورده بود که این وجه را دو قسم برابر کن میان خود و صاحب پنج قرص نان
گفت نه بلکه هر کدام بعدد نانی که از توشه خود برآورده ایم زر میگیریم یعنی من پنج درهم بر میدارم
و تو سه درهم بر دار راوی گوید که چون میان ایشان بر سر این تقسیم نزاع شد هر دو مرافعه
خود را پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند که میان ایشان براستی حکم نماید پس
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله چون این سخن از هر دو را شنید و بر حقیقت قضیه
ایشان اطلاع یافت بایشان گفت با هم صلح کنید که قضیه شما پست و دنیست و از نزاع
نمودن ایشان قبول نکردند و گفتند حکم کن براستی میان ما که بغیر از آن راضی نمیشویم
راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع چون دید که میان ایشان سازگاری نمیشود در مقام
تقسیم آن بر ایشان درآمده هفت درهم از آنجمله بصاحب پنج قرص نان دادند و یک درهم
بصاحب سه قرص داد و چون ایشان از این تقسیم تعجب یافتند فرمودند بایشان که نه یکی از
شما پنج قرص نان برآورده بوده و دیگری سه قرص نان گفتند بلی حضرت امیر
فرمودند که مهمان شما مثل آنچه هر یک از شما خورده و آیا شما خورده گفتند بلی
گفت نه هر یک از شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی گفتند بلی گفت نه تو ای صاحب
سه قرص نان سه قرص نان خورده الا ثلثی و نه تو ای صاحب پنج قرص نان سه قرص نان
خورده الا ثلثی و نه مهمان شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی و نه باقی ماند از برای تو
ای صاحب سه قرص از آنچه از توشه خود برآورده ثلث قرصی و از برای تو ای صاحب
پنج قرص نان دو قرص و ثلثی پس او داد بشما در عوض آنچه از نان شما خورده بود
بازاء هر ثلث قرصی یک درهم پس بصاحب پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان او
خورده است که عبارت از هفت ثلث باشد هفت درهم داده باشد و بصاحب سه قرص نان

برفت قرصی را از و خورده بود و بگیدرسم جامع این احادیث گوید که امثال این قضایای
غریب و احکام عجیب که از حضرت امیرالمؤمنین ع واقع شده بسیار است و کتاب تهذیب
الاحکام و کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه بر بیان آن اشتمال دارد و بعضی علما کتاب
بزرگی درین باب نوشته اند که نهایت بسط دارد و من آن کتاب را در خراسان دیدم
در تاریخ هشتصد و هفتاد و دو از هجرت حدیث بیست و نهم روایت شده است

حدیث بیست و نهم

بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب از احمد بن محمد بن
خالد از عثمن بن عیسی که احوال ایشان در سبق ذکر یافت از کسیکه او ذکر کرده از امام بحق ناطق
امام جعفر بن محمد الصادق ع که گفت جاء رجل موسر الی رسول الله صلی الله علیه
واله نقی الثوب فجلس الی رسول الله ص فجاء رجل معسر درن فجلس
الی جنب الموسر فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له رسول الله
خفت ان یمسک من فقره شیء قال لا قال فخفت ان یوسخ ثیابك
قال لا قال فما حملك علی ما صنعت فقال یا رسول الله صلی الله علیه
واله ان لی قرینا یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن وقد
جعلت له نصف مالی فقال رسول الله للمعسر اتقبل قال لا فقال له الرجل
ولم قال اخاف ان یدخلنی ما دخلك شرح کلام بلاغت روش درین حدیث
بخش اول خلاصهٔ کلام امام اکرم ع آنست که مالداری پیش رسول آمد که رخت پاکیزه پوشیده بود
و نزد آنحضرت نشست پس مرد مفلسی که رختها چرکن بود آمد و در پهلوی او قرار گرفت
چون مرد مالدار ازان مطلع شد رخت خود را جمع کرده بزیر رانهای خود در آورد
که برختها نخورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از روی ملامت با او خطاب نمود و
فرمود که مگر ترسیدی که چیزی از فقر و بیچیزی او دامن گیر تو شود گفت نه فرمود که

ترسیدی

ترسیدی که از غنا و ثروت تو چیزی باو عاید گردد گفت نه فرمود که ترسیدی که رخت
تو چرکن شود گفت نه فرمود پس چه چیز ترا برین داشت که خاطر او را آزرده کردی
گفت ای رسول خدا بدرستیکه مرا همراهی هست که در نظر من هر قبیحی را زینت میدهد
و خوب وا می نماید و هر خوبی را قبیح میسازد و بد وا مینماید و من برای این قباحتی که با خود
روا از من سرزده نصف مال خود را باو دادم پس رسول خدا ص با آن مرد مفلس گفتند قبول
میکنی از و آنچه بازای کسر خاطری که از و بتو رسیده بتو میدهد گفت نه آنمرد مالدار گفت چرا
گفت میترسم که آنچه در نفس تو در آمده است که باعث اقدام باین عمل شده در نفس من در آید بخش دوم
فجلس الی رسول الله ای درین فقره بمعنی مع است چنانچه در آیه کریمه من انصاری
الی الله بنابر آنچه بعضی مفسرین گفته اند برانوجه استعمال شده یا بمعنی عند است چنانچه درین
بیت که شعر یکی از فصحای عرب است و نعت شعر ام لا سبیل الی الشباب و ذکره اشهی الی
من الرحیق السلسل یعنی آیا راهی بجوانی هست که بدست توانم آورد و آنرا هر آینه
یاد آن خوشتر است نزد من از شراب نیکوی خوشگوار و میتواند بود که بمعان
در معنی خود مستعمل باشد بتضمین معنی توجه در جلس یعنی فجلس متوجها الی رسول الله درن
الثوب درن بفتح دال و کسر را صفت مشبه است از درن بفتح دال که بمعنی
وسخ و چرکست فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه ضمیر فخذیه میتواند بود
که راجع بموسر باشد یعنی موسر جمع کرد رخت خود را و در زیر رانهای خود در آورد
تا رخت معسر ملاصق نشود و میتواند بود که راجع بمعسر باشد یعنی موسر رخت خود را
که در رخت نشستن معسر بزیر رانهای او در آمده بود از زیر رانهای او بر آورده جمع
نمود تا چرکن نشود و من در من تحت فخذیه بر تقدیر اول بمعنی فی است یا من زائد
بمعنی خود و چنانچه ظاهرست موافقت با آن محل ندارد و بر تقدیر ثانی از برای ابتدای غایت

و در معنی خود مستقل لیکن ظاهر آنست که ضمیر مذکور راجع باشد بسوی حرص چنانچه مرشد بآنست قول
حضرت ع که گفت ان یوسخ ثیابک چه که غرض ازین کلام ملامت شدید است مر حرص را
و تنبیه آن بر آن که حرص مذکور گنجایش ندارد و ظاهر است که اگر رخت مو سر در زیر
را تنها می معرو در آن بوده است گنجایش زرین مذکور بوده است پس ملامت مذکور مناسب باشد
ان لی قرینا یزین لی کل قبیح مراد بقرین شیطانست یعنی بدرستیکه مرا شیطانیست
که فراموش میکند و بد را در نظر من خوب می نماید تا بعمل آوردم و مستوجب ملامت شوم و خوب را
در کسوت بد در می آورد تا از آن اجتناب نمایم و از اجر آن محروم مانم و این فعل شنیع که
از من در حضرت تو سر زد از جهت اغوا و داد و ید بدی او بود فقد جعلت له نصف
مالی یعنی در مقابل اینچه از من نسبت با او صادر شده نصف مال خود را باو دادم تا تدارک
شکست خاطر او بوده باشد و نفس مرا زجری بوده باشد که دیگر اقدام بر عمل از و سر نزند
قال اخاف ان یدخلنی ما دخلک یعنی می ترسم که آنچه از کبر و غرور و بزرگی
جستن بر مردم و حقیر دانستن فقرا و سائر اخلاق ذمیمه که از لوازم تمول و مالداریست
و در تو بسبب آن جمع است در نفس من در آید و من نیز با آنها متصف شوم والله اعلم

حدیث مناهی روایت شده است بسندیکه متصلست بشیخ بزرگوار صدوق ثقة الاسلام
محمد بن بابویه قمی از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب ع که گفت روایت کرده است مرا ابو عبد الله عبد العزیز بن محمد بن
عیسی ابهری که گفت مرا ابو عبد الله محمد بن زکریا جوهری بصری که گفت مرا شعیب
بن واقد که گفت روایت کرده است مرا حسین بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام از آبای بزرگوار خود صلوات الله علیهم اماما عن امام از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام که قال نهی رسول الله صلی الله علیه و اله عن الاکل

علی

على الجنابة فانه يورث الفقر ونهى عن تقليم الاظفار بالاسنان وقال لا تجعلوا
المساجد طرقا حتى تصلوا فيها ركعتين ونهى ان يبول احد تحت شجرة
مثمرة او على قارعة الطريق ونهى ان يبول الرجل وفرجه باد للشمس او
للقمر وقال اذا دخلتم الغائط فتجنبوا القبلة ونهى ان يدخل الرجل
فى سوم اخيه المؤمن ونهى ان يكثر الكلام عند المجامعة وقال منه يكون
خرس الولد ونهى ان تتكلم المراة عند زوجها وغير ذى محرم منها اكثر
من خمسة كلمات مما لا بد لها منه ونهى عن الشرب فى آنية الذهب والفضة
ونهى عن لبس الحرير والديباج والقز للرجال واما النساء فلا بأس وقال
لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقيها وبايعها
ومشتريها واكل ثمنها وحاملها والمحمولة اليه وقال من شربها
لم يقبل له صلوة اربعين يوما وان مات وفى بطنه شئ منها
كان حقا على الله ان يسقيه من طينة خبال وهو صديد اهل النار
وما يخرج من فروج الزناة فيجتمع ذلك فى قدور جهنم فيشربه اهل
النار فيصهر به ما فى بطونهم والجلود ونهى عن ضرب وجوه البهائم
ونهى ان يقول الرجل للرجل لا وحيوتك وحيوة فلان ونهى عن الكلام
يوم الجمعة والامام يخطب ونهى ان يستعمل اجيرا حتى يعلم ما اجرته
ونهى ان يختال الرجل فى مشيته وقال النبى من عرضت له فاحشة
او شهوة فاجتنبها من مخافة الله عز وجل حرم الله عليه النار وآمنه
من الفزع الاكبر وانجز له ما وعده فى كتابه فى قوله تعالى ولمن خاف مقام
ربه جنتان ومن ملأ عينه من حرام ملأ الله عينه يوم القيمة من النار

الا ان یتوب و یرجع وهو عن الغیبة وقال من اغتاب امرأة مسلما بطل
صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة
انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف وقال صلی الله علیه واله
من ذرفت عیناه من خشیة الله کان له بکل قطرة قطرت من دموعه
قصراً فی الجنة مکلل بالدر والجواهر فیه ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر وقال صلی الله علیه واله لا تحقروا شیئا من
الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا الخیر وان کثر فی اعینکم
وقال لا کبیرة مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار شرح کلام معجز نظام
در ضمن آغاز و شش بینش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام امام آنکه
نهی کرده است رسول خدا از خوردن چیزی در حال جنابت بواسطه آنکه مورث
فقر است و درویشی می آورد و نهی کرده است از گرفتن ناخنها بدندان و فرموده است
که داخل مسجدها را راه خود مکنید مگر آنکه بگزارید در آن دو رکعت نماز و نهی کرده است
از آنکه بول کنند زیر درختان میوه دار یا در میان جاده‌های راه که محل عبور مردم است
و نهی کرده است از آنکه بول کند شخصی و عورت او پیدا باشد بجانب قرص آفتاب یا ماه
و فرموده است که هرگاه داخل طهارت خانه شوید باید که از جهة قبله یکجانب بگردید چنان
نکنید که روی بقبله باشید یا پشت بقبله و نهی کرده است از آنکه داخل شود شخصی در سوم
برادر مؤمن خود بر سودا که اراده نماید خریدن چیزی را که دیگری در مقام خریدن او
در آمده است یا فروختن چیزی بمشتری که قرار خریدن آن چیز از شخص دیگر کرده است
و نهی کرده است از سخن کردن بسیار هنگام مجامعت و فرموده است که لالی فرزندان
از آن بهم میرسد و نهی کرده است از آنکه زنی نزد غیر شوهر خود یا کسیکه محرم او باشد

سخن زیاده بر پنج کلمه که چاره باشد او در تکلم با آن کند و نهی کرده است از خوردن و آشامیدن
در ظروف طلا و نقره و نهی کرده است مردان را از پوشیدن حریر و دیباج و اما
زنان را حرجی نیست از پوشیدن آنها و فرموده است پیغمبر لعنت کرده است و از
رحمت خود دور داشته است حضرت عزت شراب را و کسی که شراب می افشرد و کسی که
درخت انگور بقصد شراب میکارد و کسی را که مباشر شرب آن میشود و ساقی آنرا و فروشنده
آنرا و کسی که آنرا میخرد و کسی که بهای آنرا صرف خورش خود مینماید و بردارنده آنرا
و کسی که بجهة او بر میدارند و فرموده است که کسیکه مباشر شرب آن میشود قبول
نمیشود نماز او چهل روز و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم
میشود که بخوراند او را در روز قیامت شربت فساد را که عبارت از ریم تن دوزخیان
و آنچه از فرج زنان زانیه بر می آید و جمع مینماید آنرا در دیگهای دوزخ که چون اهل
دوزخ تشنه شوند آنرا بجای آب بیاشامند و گداخته شود بسبب آن جمیع آنچه در شکمهای
ایشانست و پوستهای بدن ایشان و نهی کرده است از زدن روی چهار پایان
و نهی کرده است از آنکه بگوید شخصی بشخصی که لا و حیوتک و حیوة فلان یعنی قسم خورد
بر نفی چیزی باین وجه که بگوید که چنین است بزندگی تو یا بزندگی فلان و نهی کرده است
از سخن کردن در روز آدینه وقتیکه خطیب بخواندن خطبه قیام داشته باشد و نهی
کرده است از آنکه مزدور را بکار فرمایند تا بداند که مزدوری او چند است یعنی قول
قرار مزدوری او باید داد و بعد از آن باید که کار فرمود و نهی کرده است از آنکه تکبر
نمایند در رفتار خود و بطریق ارباب تکبر راه روند و فرموده است پیغمبر صلی الله
علیه و آله که کسی که کار بدی او را پیش آید که از جانب شرع تجویز آن نشده باشد شهوتی
دست دهد او را و بواسطه ترس خدای تعالی از آن اجتناب نماید حرام میگرداند خدای تعالی

بر او آتش دوزخ را و ابن عباس داود را از فزع اکبر که عبارتست از وقت عرض اعمال و وقت
انقطاع آجالست دور میکند بدو آنچه او را وعده کرده است در کتاب خود و جای دیگر فرموده است
ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی از برای کسیکه بترسد از موقف پروردگار خود
که بندگان را آنجا در برابر او وا میدارند یا ایستادن نزد پروردگار خود دیگر را
خود در العرض رسانند علی اختلاف التفسیرین دو بهشت آماده است بهشت عدن و بهشت
نعیم که یکی را بسبب ایمان و عقاید درست مستحق میشود و دیگری را بسبب قیام باعمال
صالحه و گروهی گفته اند یکی را بسبب اعمال صالحه و دیگری را بسبب اجتناب معاصی و ترک معاصی یکی را
در مقابل عمل او میدهند و دیگری را بمحض تفضل و موهبت یا یکی را بجهة الشفا و دفع او
مقرر میدارند و دیگری را بواسطه آتش جهنم که عبارتست از جنت روحانی و جنت جسمانی
باشد علی اختلاف التفاسیر و کسیکه پر کند چشمهای خود را از حرام و بر چیزی که دیدن
او او را نیست نظر کند و پر میکند خدای تعالی روز قیامت چشم او را از آتش
مگر اینکه توبه کند و از آن رجوع نماید و نهی کرده است از غیبت کردن و فرموده است
هر کسیکه غیبت نماید مسلمانی را هر آینه باطل میشود روزه او و وضوی او میشکند و در می آید
بعرصه گاه قیامت با بوئی زشت تر از گند مرده بیرون آید و که اهل عرصات از آن
نهایت ایذا داشته باشند و فرموده است صلی الله علیه و آله که کسیکه اشک بریزد
از چشمهای او از ترس خدای تعالی هر آینه بوده باشد او را بهر قطره که از اشک او
حاصل میشود قصری در بهشت مرصع بدر و جواهر که چشم هیچ بیننده بمثل آن ندیده باشد
و گوش هیچ شنونده مانند آن نشنیده و او را که هیچ بشری پا آن نرسیده و فرموده است
که حقیر مدارید شر را اگرچه در چشم شما خرد و کم نماید و بسیار مدانید خیر را اگرچه در چشم
شما بسیار نماید و فرموده است که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با اصرار یعنی هر گناه

که بعد از ارتکاب آن توبه و استغفار نماید مغفور و آمرزیده است و هر صغیره که بر آن اصرار
نمایند و مکرر بعمل آورند کبیره میشود و بحث دوم حتی تغتسلوا رکعتین حتی
از برای انتهای غایتست یعنی تعیین نهایت فعل یا بمعنی الی از برای استثنا و سوای کردن
ما بعد خود است از ما قبل بمعنی الا و آمدن حتی چنانچه بمعنی الی شایعست بمعنی الا نیز در عرب
مشهور است و بسیار استعمال نموده چنانچه شاعر گوید شعر لیس العطاء من الفضول سماحة
حتی تجود وما لدیک قلیل بیت نیست بخشش دلیل جود کسی مگر آنکه کند بوقت نادارئی
و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی باشد آنست که راه ساختن مساجد بر شما کرده است
تا وقتیکه دو رکعت نماز در انضمام بجای آورید و بعد از آن کراهت آن زایل میشود و در
تقدیر ثانی آنکه راه ساختن مساجد مکروه است مگر آنکه دو رکعت نماز کنید در آن هر دو معنی
اگرچه نزدیک بهم است اما اندک تفرقه در میان ایشان هست چنانچه بعد از تأمل ظهور میرسد
مترجم گوید مراد مصنف دام ظله به تفرقه مذکور غالبا آنست که بر تقدیر دوم اگر کسی قصد
گذاردن دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد و راه ساختن مذکور از بر وجه کراهت
بعمل نمی آید پیش از ادای نماز و نه بعد از آن و بر تقدیر اول تا نگذارد دو فعل مذکور از
بر وجه مکروه بعمل می آید و چون نماز گذارد بر وجه مباح لا کراهت اما اگر قصد آن نکند بر
تقدیر اول خصوصیتی بجهت بعد از نماز نیست چنانچه بعد از رجوع معلوم کرده و که لا یثبت بر گردد
بجانب نه صورت و منع مینماید اذا دخلتم الغائط غائط بکسر یا بفتح غین از غوط
بمعنی زمین دور که غائط بمعنی زمین عمیق و گود باشد که سکان بادیه و صحرانشینان
در وقت قضای حاجت بآنجا میروند و مراد اینجا چیست اطلاقست بهر موضعی که باشد
فهو ما اخیه مضاف شده میان علما در آنکه نفی از دخول در سوم باد در مومن کرد در بحث
واقع شده یعنی که در بحث اول مذکور شده از برای تحریمست و دلالت بر حرام بودن

آن دارد یا نهی تنزیهی است و مفاد آن کراهت و علی ای حال کراهت دخول مذکور که نهی است که
دخول مذکور را از روی التماس واقع نشود اما اگر کسی در حمام داخل میشود و التماس غایط کرد
سریع باشد تا مردمان بگذرد و باو کذار هیچکس خلاف نکرده است در آنکه خلاف نیست
و فایده آنست که مکروه نیز نباشد والله اعلم ان یکثر الکلام عند المجامعة
نهی اینجا باتفاق علما محمول بر کراهت چه هیچکس بر حرام بودن سخن کردن بسیار در وقت
مجامعت قایل نشده و لفظ یکثر میتواند بود که بصیغه مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد
که نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنکه سخن کردن وقت بسیار شود و اعم از آنکه
از فاعل واقع شود یا از مفعول و امر مذکور بر هر دو مکروه باشد و معاضد آنست
کلام امام جعفر صادق ع که اتقوا الکلام عند التقاء الختانین یعنی پرهیز کنید
از سخن کردن نزد بهم رسیدن ختانین که عبارت از محل ختنه زن و مرد است و میتواند
بود که بصیغه معلوم خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است از آنکه وقت مجامعت
بسیار سخن کند و برین تقدیر ظاهر آنست که ضمیر فاعل راجع باشد برجل که در فقره
پیشتر است و کراهت کلام مخصوص باشد بمرد و موید آنست کلام حضرت رسول که یا علی
لا تتکلم عند الجماع کثیرا و لیکن بحث منفی آنست که مراد برجل در فقره پیشتر که
و نهی ان یدخل الرجل فی سوم اخیه است شخص است اعم از آنکه مرد باشد یا زن
چنانچه در فقره پیشتر از ان که و نهی ان یبول الرجل و فرجه باد للشمس بیان کرده است
چه مکروه بودن دخول در سوم و بول کردن برا تو چه اختصاص بمرد ندارد دیگر چنانچه
بر مرد مکروه است بر زن نیز مکروه است طینة خبال طینة بمعنی سرشت است
و خبال بفتح خاء و نقطه دار و بای یک نقطه در اصل لغت بمعنی فساد و مراد اینجا چنانچه
در بیش اول مذکور شد ریم بدن دوزخیانست فیصهر به ما فی بطونهم یصهر ای یذاب

بی نقطه

بی نقطه تا و خا دار صهر بمعنی گداختن است قال فی الصحاح صهرت الشیء فانصهر ای اذبته فذاب
و مراد اینجا آنست که بگداز از آن اندازه حرارتی که دارد احشای درون و پوست بیرون
همین [illegible] بحکم ایشان در میآید و نهی ان یختال الرجل فی مشیة مراد باختیال تبختر
و [illegible] براه رفتن است چنانچه عادت متکبران از ارباب تجربت و نهی در این فقره در
فقراتی که پیش از نیست باتفاق علما محمول بر کراهت است زیرا که حرمت اینها از ادله
دیگر ظاهر نشده است سوای سخن کردن در وقت خطبه که در حرام بودن آن خلاف است
و لمن خاف مقام ربه جنتان مقام اینجا یا اسم مکانست و مراد بآن والله اعلم
موقفیست که خدای تعالی بندگان خود را آنجا وا میدارد تا از عهده حساب بیرون آیند
یا مصدر میمیست بمعنی قیام بر احوال بندگان و مراقبت ایشان و یا کلام درین تقدیر است
که مقام الخائف عند ربه یعنی مقام کسیکه نزد پروردگار خود ترس داشته باشد
ذرفت عیناه ذرف بفتح ذال نقطه دار و سکون را بمعنی سیلان اشک است قال فی الصحاح
ذرف الدمع یذرف ذرفا و ذرفانا ای سال یقال ذرفت عینه اذا سال دمعها
در بیش اول تفسیر کرده اند بعضی درخت میوه دار را که این حدیث متضمن نهی از بول
کردن در زیر آنست بهر درختی که از شان آن باشد که میوه بار آورد و اگرچه در زمان
آینده باشد و نباشد و اند کلام خود را بر قاعده که در علم اصول مقرر شده که تعلیق
معنی مشتق منه در صدق مشتق از روی حقیقت شرط نیست و این بیان نیست بغایت
عجیب زیرا که آنچه در اصول مقرر شده بر تقدیری که تمام باشد تقاضای زیاده ازین
نمیکند که چنانچه بول کردن در زیر درختیکه بالفعل میوه داشته باشد مکروه است
در زیر درختیکه که وقتی میوه دار بوده نیز مکروه باشد اگرچه بالفعل میوه نداشته
باشد نه درختیکه از شان آن باشد که در زمان آینده میوه بار آورد و اگرچه هرگز میوه

بر زمان ورود باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد از زمان تلبس بمعنی مشتق منقضی شده باشد اتفاق
مجاز است خلاف در آنست که اطلاق مشتق بر آنچه وقتی بمعنی مشتق منه اتصاف داشته است
و بعد از آن اتصاف مذکور زائل شده حقیقت است یا مجاز **نمایش دوم** ظاهر آنست که مراد بما لا
بدّ منه در نهی زن از تکلم زیاده بر پنج کلمه که حدیث متضمن آنست کلامی باشد که تکلم بآن
بحسب شرع ضرور باشد مثل اقرار کردن بر چیزی که در ذمهٔ اوست که اگر نکند ذمهٔ او از
حق مذکور بری نشود و ادای شهادت گاهی که از جانب حاکم شرع بآن مکلف شده باشد
و امثال آن پس برین تقدیر تحدید آن به پنج کلمه وجهی نخواهد داشت زیرا که حد آن
کلام بر تقدیر مذکور قدر ضرورتست باجماع علما چنانچه اگر بکمتر از پنج کلمه رفع ضرورت
شده باشد زیاده جایز نخواهد بود و اگر به پنج کلمه نیز رفع نشود بیشتر جایز خواهد بود
و بعضی حمل کرده اند ضرورت را بضرورت عرفی و عادت که آن احتیاج باشد بی آنکه
ضرورت شرعی تقاضای آن نماید مثل پرسیدن احوال غائب از اجنبی که از سفر آمده باشد که
اگر نپرسد او را علم باحوال او بهم نرسد و استفسار بیمار از طبیب یا کسیکه از عیادت او
آمده باشد و امثال آن و باین حمل اگر چه رفع اشکال مذکور میشود و لیکن در جواز تکلم به پنج کلمه
و کمتر نیز در مثل این موضع جای بحث و گفتگوست که توان گفت که بعضی علما قائل شده اند
بآنکه شنیدن آواز زن اجنبی گاهی حرامست که شائبهٔ شهوتی و بیم در افتادن بفعل حرامی بوده
باشد و بدون آن حرام نیست چنانچه شیخ جمال الدین مطهر در کتاب تذکرة الفقها این مذهب را
اختیار کرده پس این حدیث محمولست بر آنکه جائیکه از آن قبیل نباشد که شائبهٔ شهوتی یا بیم
در افتادن بفعل حرامی بوده باشد تکلم زیاده بر پنج کلمه مکروه است و همچنین کمتر از پنج
کلمه گاهی که بحسب عرف و عادت آن احتیاج نباشد و ممکنست که عدد پنج کنایه از قلت
و کمی باشد چنانچه عدد هفتاد در کریمهٔ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً بنا بر آنچه شرح

حدیث

حدیث نهم سبق ذکر یافت کنایه از کثرت و بسیاریست و خصوص پنج را در کراهت و عدم آن
دخلی نباشد تا مثل بحثی که مذکور شد چنانچه مخفی نیست برین تقدیر نیز وارد است **نمایش سوم**
گویا مراد بعدم قبول نماز کسی که شراب خورده باشد تا چهل روز آنست که نمازهای او را
در مدت مذکور ثوابی مترتب نیست نه آنکه نماز او در مدت مجزی نیست و او را بعد از آن
قضای آن نمازها باید کرد زیرا که باتفاق علما نماز او مجزیست و قضای نمازها بر او لازم نیست
و این معنی مؤید آنست که از کلام سید مرتضی علم الهدی مستفاد میشود که قبول عبادت
امریست مغایر مجزی بودن آن زیرا که عبادت مجزی آنست که ادای آن متضمن برائت
ذمهٔ مکلف از آن باشد یعنی مکلف چون او را بجا آورد ذمهٔ او بری میشود و از عقابیکه
از جانب شرع بر ترک آن مقرر شده خلاص یابد و عبادت مقبول آنکه بر فعل او ثواب
مترتب باشد و ادای آن چنانچه رفع عقاب مذکور نماید مورث ثواب نیز باشد و میان
این دو معنی تلازم نیست و هر دو چنانچه بعضی گمان برده اند بیک معنی نیست بر پنج دلیل **اول**
کلام خدای تعالی در قرآن مجید جائیکه میفرماید إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ
یعنی خدای تعالی قبول نمیکند مگر عبادت پرهیزکاران را با آنکه عبادت غیر پرهیزکاران
نیز مجزیست باجماع علما **دوم** کلام اوست جل و علا که حکایت میکند از ابراهیم و اسمعیل صلی علی نبینا
و علیهما السلام که گفته اند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا یعنی ای خدایا در معرض قبول خود آر ما را
با آنکه ظاهر است که از ایشان عبادت غیر مجزی بعمل نمی آمده **سوم** هم کلام او تعالی شانه
جائیکه میفرماید فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی خدای تعالی قبول کرد
قربان یکی از ایشان را که هابیل و قابیل فرزندان آدم علیه السلام باشند و از دیگری
قبول نکرد با آنکه هر دو بآنچه مامور بودند عمل کرده و از عهدهٔ تکلیف آن برآمده بنقلست
که چون آدم مامور شد بآنکه دختر هر بطنی از فرزندان خود را به پسر بطن دیگر دهد توامان هابیل

که لیوذا نام داشت و چنان شکلی داشت بهابیل داده و توامان قابیل که اقلیما نام داشت و در
نهایت حسن بوده بهابیل نامزد کرده قابیل از حکم ابا نموده گفت خواهر من شکیل است و بمن
در رحم بوده او بمن اولیست آدم گفت حکم خدای تعالی برینوجه صدور یافته و او درین حکم
بنت قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبروی است
باو میدهی آدم گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یک از شما قربانی کنید بآنچه توانید قربانی هر کدام
را قبول کرد اقلیما از آن او باشد هابیل که گوسفندوار بود گوسفند فربهی را که بغایت
دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول کرده
شد اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع
نهاد و با خود گفت اگر این قربانی من قبول شود و اگر نشود من دست از خواهر خود باز ندارم
فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ پس قربان یکی از ایشان که هابیل باشد در معرض
قبول در آمد برینوجه که آتش سفیدی پیدا و از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد
و آن دیگری که قابیل باشد قبول نشد و آتش از قربانی او درگذشت و بخوردن او مشغول
نشد قابیل را آتش خشم باشتعال در آمده و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را کور ساخت
تا که برادر را بکشت و جزای آن دید آنچه یافت چنانچه در محل خود بتفصیل مذکور است
چهارم حدیث پیغمبرست صلی الله علیه و آله إِنَّ مِنَ الصَّلَوٰةِ لَمَا يُقْبَلُ نِصْفُهَا وَثُلُثُهَا
وَرُبُعُهَا وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا تُلَفُّ كَمَا يُلَفُّ الثَّوْبُ الْخَلَقُ فَيُضْرَبُ بِهَا وَجْهُ
صَاحِبِهَا یعنی بدرستیکه از جملهٔ نمازها نمازیست که قبول میشود نصف آن و ثلث آن
و ربع آن و بدرستیکه از جملهٔ نمازها نمازیست که در هم نوردیده میشود چنانچه جامهٔ کهنه در هم
نوردیده میشود و زده میشود بآن روی صاحبش یعنی آنرا بر روی صاحبش میزنند
و بر وجه هر معنی آن قیام نموده چه ظاهرست که مراد بنماز در حدیث مذکور نماز مجزیست

نیز را که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست پنجم آنکه مردم همیشه در هر عصری و هر شهری که عمل عبادتی مینمایند
و بعد از فراغ از آن قبول آنرا از خدای خود درخواست میکنند و اگر قبول و اجزا یکی
می‌بود دعای مذکور نیکو نمی‌نمود و کم بیش از قیام بآن عمل زیرا که آنچه بر وجه غیر مجزی بعمل آید
بدعا چنانچه نمیخواست مجزی نمیشود و بعضی که قائل بعدم فرق شده‌اند قبول و اجزا را
یکمعنی میدانند از دلیل اول برینوجه جواب گفته‌اند که تقوی و پرهیزکاری را سه مرتبه است
اول بری شدن از شرک چنانچه در تفسیر باین استعمال شده است قوله تعالی وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ که
جمعی مفسرین گفته‌اند که مراد بکلمهٔ تقوی درین آیه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است که گفتن آن از ظلمات
کفر نجات میدهد دوم اجتناب از معاصی و منهیات سوم بری شدن از آنچه انسان را از
حق باز دارد و بسا باشد که مراد بمتقین درین آیهٔ مذکور اصحاب مرتبهٔ اول باشند یعنی جمعیکه
خود را از شرک و کفر بری ساخته‌اند و هیچ شک نیست که عبادت ایشان مجزی نیست
چه اسلام باتفاق در مجزی بودن عبادت شرط است و عبادت ارباب شرک و نفاق
مجزی نیست و اینکه بعد از اسلام قضای عبادت بر ایشان واجب نیست بواسطهٔ آنست که
اسلام باعث اسقاط اعمال ما قبل میشود و از دلیل دوم برین وجه که گاه هست ارادهٔ
طلب امری که حاصلست ورا واقع میشود و مقصود بواسطهٔ کلام و همین سخن است
بمحبوب خود و معرض احتیاج و افتقار او در آوردن چنانچه در تفسیر آیهٔ کریمه
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی ای پروردگار ما مگیر ما را اگر
فراموش کنیم یا خطائی از ما بعمل آمده باشد از وجوهی که بواسطهٔ درخواست کردن
امر واقع که عدم مواخذه بر نسیانست ذکر کرده‌اند زینوجه است و از دلیل سوم
برینوجه که تعبیر شده است در آیهٔ مذکوره از عدم اجزا بعدم قبول یعنی مراد بعدم
قبول در قوله تعالی وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ عدم اجزاست که معنی آیه چنین باشد

کر عمل یکی از ایشان مجزی و صحیح بود و عمل دیکری غیر مجزی و فاسد کویا بواسطه خللی که در
یکی از واجبات و شروط آن بود و از دلیل چهارم آنکه مراد بعدم قبول نماز در حدیث
مذکور عدم ترتب ثواب مطلق نیست بلکه مراد کمشدن ثواب و فوت شدن معظم آنست
و از دلیل پنجم آنکه بسا باشد که دعا بیکی بعد از فراغ عمل بواسطه قبول آن از مردم واقع
میشود بواسطه طلب زیادتی ثواب و عدم تحقیق آن باشد و درین جوابها بحثی چند بخاطر
میرسد که ذکر آن موجب اطناب و درازی سخن است و آنچه در جواب از دلیل چهارم
مذکور شد مجمولست بعدم قبول نماز شارب خمر تا چهل روز و غیر آن یعنی عدم
ترتب معظم ثواب باشد و الله اعلم **تنبیه چهارم** باید دانست که نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله
از غیبت بعین مجمول بر تحریمست و معاذ آن باجماع علما حرام بودن غیبت در غیر
مواضعیکه تجویز شده و حکم حضرت ص بباطل شدن روزه و وضو که حدیث مقتضی آنست
مبنی بر نهایت مبالغه است در کمشدن ثواب آنها چنانچه کویا باطل شده است و از
قبیلست حدیثی که روایت کرده است آنرا شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در کتاب تهذیب
الاخبار از امام جعفر صادق صلوات الله علیه که سمع رسول الله صلی الله علیه و آله
امراة تساب جارية لها وهي صائمة فدعا رسول الله بطعام فقال لها
كلي فقالت اني صائمة فقال كيف تكونين صائمة وقد سببت جاريتك
ان الصوم ليس من الطعام والشراب یعنی شنید رسول خدا ص که زنی دشنام میداد
کنیزی که در ربقهٔ بندکی او بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر فرمود که طعامی
حاضر سازند و چون حاضر ساختند خطاب بآن زن کرده فرمودند که ازین طعام بخور آن زن
کفت من روزه دارم حضرت ص فرمودند که چون میتواند بود که روزه دار باشی
و حال آنکه دشنام دهی کنیز خود را بدرستیکه روزه همین باز داشتن نفس از خوردن

طعام و شراب نیست کنایه از آنکه کسی که روزه میدارد می باید که از جمیع مناهی مجتنب باشد و باید
دانست که غیبت را بعضی برین وجه تعریف کرده اند که آگاه ساختن کسی است در غایب
انسان معین باشد بامری که در و حاصل باشد و نسبت آن باو مکروه طبیعت او باشد و در
عرف نسبت امر مذکور را باو نقص و عیب میدانند و خواه آگاه سازیدن مذکور بطریق گفتن
باشد و خواه بطریق اشاره و ایما و خواه بکنایه ادا شود و خواه بصریح و قید انسان
معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود چه آن جایز است باتفاق
مثل آنکه کویند یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد ایشان محصور نباشد
فلان عیب دارد و مراد از کسیکه در حکم انسان معین است جماعتی که عدد ایشان محصور باشد
مثل آنکه کویند یکی از قاضیان شهر فاسق است و قتیکه معلوم باشد که چند قاضی
در آن شهر است چه ظاهر آنست که آن نیز غیبتست و اگر چه بعضی از علما متعرض آن نشده اند
و تقیید بامری که در و حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت
بیرون رود زیرا که آن نیز اگر چه حرامست اما غیبت نیست و فایده قیود دیگر که
نسبت آن باو مکروه طبع او باشد و در عرف عادت نسبت آن باو نقص و عیب باشد
ظاهر است و باید دانست که غیبت را در ده موضع جایز دانسته اند **اول** کواهی که
نزد حاکم شرع کواهی باید داد که از و فلان عمل واقع شده است مثل آنکه کسی شراب خورده باشد
و حاکم خواهد که بر و اقامت حد نماید و از کسی که مطلع باو باشد کواهی طلب نماید یا خونی
کرده باشد بر خلاف حق و وارث مقتول نزد حاکم شرع از کسیکه بران مطلع باشد
کواهی طلبد تا قصاص خون او تواند کرد و که درین دو حالت نسبت فعل مذکور باو جایز است
و بلکه واجب **دوم** جائیکه خواهد نهی منکر کند و باید که جمعی را با خود معاون ساخت از عهده
آن بر آید **سوم** کاهی که خواهد از کسیکه بر و ظلمی کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم مذکور

ازو نشود چهارم گاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان معامله نمایم یا همسفر شوم یا معامله نمایم آنچه
مانند این باشد چه در خیال آنکه ساختن مستشیر بر صفات ذمیمه که ازو دیده شده تجویز شده
پنجم جرح گواه و نسبت دادن فسق باو در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل
او باتفاق جایز نیست و همچنین جرح و تعلیق راوی حدیث که علما همه تجویز کرده اند
ششم تفضیل بعضی علما و هنرمندان بر بعضی مثل آنکه بگویند فلان عالم افضل از فلان عالم است
یا فلانی از فلانی بهتر می نویسد و امثال آن گاهی که متضمن اهانت و تخفیف او نباشد هفتم
کسیکه متظاهر بفسق باشد یعنی بر علانیه فسق میکرده باشد و از نسبت او با و استنکاف
نداشته باشد بنابر قول مشهور هشتم یاد کردن کسی بصفت بدی که بآن صفت مشهور شده باشد
چنانچه او را بآن شناسند مثل فلان اعور یا فلان لنگ و امثال آن گاهی که قصد احتقار
و خفت او نباشد نهم یاد کردن عیب کسی پیش جمعی که بران مطلع باشند بشرطیکه کسیکه
بران مطلع نباشند نشنیده باشد بنابر قولی دهم تنبیه بر خطای کسی در مسئله از مسائل
علمی که حکم بران کرده باشد یا بر کذب او در خبری که داده و آنچه مثل آن باشد بقصد آنکه
دیگری در آن مسئله تابع او نشود و در ضلالت او نیفتد و کسی این خبر را راست نداند والله اعلم
تابش پنجم از کلام حضرت صلی الله علیه و آله در آخر این حدیث که لا صغیرة مع الاصرار
فهم میشود که گناه صغیره گاهی که بران مصر باشد کبیره میشود مثل آنکه اگر مردی جامه
ابریشمی پوشیده باشد و بران اصرار نماید هر آینه پوشیدن مذکور با آنکه در اصل آن را
از صغائر شمرده اند کبیره خواهد بود و مشهور میان علما آنست که نفس اصرار بر صغیره
کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار کبیره میشود دیگر آنکه ایشان این حدیث را که بحسب ظاهر دلالت
بر خلاف مقصود ایشان دارد بر معنی خلاف ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت که
معنی حدیث آنست که بر اصل صغیره با اصرار عقابی مترتب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتب

کنایه از آنکه عقابیکه بر صغیره مترتب در جنب عقابیکه بر اصرار مترتب میشود قدر محسوسی ندارد
و بمنزله هیچ است و اصرار در اصل خود از مترتب که معنی شد پس است و آنچه است که
میان ایشان را مشهور است بگویند چه موضوعست از برای آنکه در آن زمان بند نمایا آنرا و دیگر بندند و بعد از آن
اطلاق شده است بر ثبات ورزیدن بر گناه یا آنکه بعد از صدور آن در مقام استغفار
از آن در نیاید چنانچه او را بر گناه یا بر ثبات بران است و اینمعنی ماخوذ است از بعضی
مفسران نزد تفسیر آیه کریمه و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون و بعضی علما تقسیم
کرده اند اصرار کننده را بر فعلی و حکمی و گفته اند اصرار فعلی آنست که بر فعل واحد از معاصی دوام
ورزند یا آنکه توبه در میان آید یا آنکه در مقام اکثار و بسیاری جنس صغایر در می آیند
بی توبه و اگر چه صغیره را بعد از آنکه بعمل بیاورند و اصرار حکمی آنکه عزم بر اعاده صغیره داشته
باشند بعد از فراغ از آن تا آنکه اگر مرتکب صغیره بعمل آید و بعد از آن بخاطر رسد که توبه از آن
نماید کرده و عزم بر اعاده آن نیز نباشد ظاهر آنست که او را مصر بران نگویند انتهی
ترجمه کلامه و مخفی نماند که تخصیص اصرار حکمی بعزم بر اعاده آن صغیره بعد از فراغ از آن
بر صغیره دیگر غیر آن صغیره اصرار بر صغیره است و تقیید بعد از فراغ از آن نیز که در کلام
او واقعست محتاج به تفاوتی آنی میکند که کسی طول سال عازم پوشیدن جامه
ابریشمی باشد مثلا و بواسطه عدم قدرت بران بعمل نیاورده باشد او را مصر
نگویند و در حکم نیز محل نظر است تابش ششم در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره میان
اکابر علما اختلاف بسیار است جمعی از ایشان گفته اند کبیره هر گناهیست که خدای تعالی
در قرآن مجید عقاب بر آن را وعده کرده است و بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع
از برای آن حدی قرار داده یا تصریح بوعید دران کرده و بعضی گفته اند بران فرموده اند
هر معصیتست که اقدام بآن یا دلالت کند بر کم پروائی فاعل به در امور دینی وی

این قول را اختیار کرده اند که هر گناهی که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و برخی
این قول را که هر گناهی که در قرآن یا حدیث وعید عقاب شدیدی بران شده باشد
و از ابن مسعود نقلست که گفته است از اول سوره نسا تا این آیه بخوانید که ان تجتنبوا کبائر
ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم آنچه این سوره متضمن نهی از آن باشد کبیره است
و باقی صغیره و جماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه درین معنی شریکند که در ضمن
آن مخالفت امر الهی بفعل می آید و آنکه اطلاق کبیره و صغیره بران میکنند بطریق اضافه بما
فوق و ما تحت است یعنی گناهی که عقابی بران مترتب بیشتر از عقاب گناه دیگر است نسبت
بآن کبیره است و نسبت بآن چه عقاب آن کمتر است از آن صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است و نسبت
بنظر و لمس کبیره و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان بعد از آنکه نقل این قول کرده است
کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست این قول مذهب علمای ماست رضوان الله علیهم زیرا که
ایشان گفته اند گناهان همه کبیره اند نهایتش آنکه بعضی از بعضی اکبرند و صغیره در میان گناهان نیست
و اینکه بعضی را صغیره میگویند قیاس بگناهیست که از آن بزرگتر و مستحق عقاب بفعل آن بیشتر
هم میرسد انتهی ترجمه کلامه و بعضی گفته اند که گناهان کبیره هفت اند شرک بخدای تعالی و قتل نفسی که خدای تعالی
حرام کرده است آنرا و قذف محصنه و خوردن مال یتیم و زنا و گریختن از جنگ کفار و عقوق والدین
مترجم گوید بیان این اجمال آنکه بعضی علما بران رفته اند که گناهان کبیره که آیه مذکوره متضمن
آنست منحصرند در هفت گناه اول شرک بالله تعالی یعنی شریک گرفتن از برای خدای تعالی
در پرستش عبادت و او را یکتا ندانستن حق تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به
یعنی بدرستیکه حضرت عزت نمی آمرزد گناهی را که متضمن شرک با او باشد و قال تعالی و من یشرک
بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماویه النار یعنی هر کس شرک آورد بخدای و او را
در پرستش عبادت شریک قرار دهد و او را یکتا نداند بتحقیق که حرام میشود بر وی بهشت جا

بمقام او جهنم در دوزخ خواهد بود دوم خون ناحق یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب
شرع اقدس رخصت آن حاصل باشد که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها یعنی هر کس بکشد از روی قصد و عمد مؤمنی را که عالم باشد بایمان او و داند که کشتن حرامست
پاداش عمل او دوزخست که جاوید در آن مقام کند سوم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان
شوهردار که ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا
والآخرة ولهم عذاب عظیم یعنی آنکه نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بزیور
عفت و ایمان آراسته باشند لعنت کرده شده اند و در موضع سخط و غضب الهی در آمده اند در دنیا
و آخرت و ایشانرا خواهد بود عذاب بزرگ و عقاب شدید و در حدیث وارد است که من بهت
محصنا او محصنة احبط الله عمله و یسلط علیه یوم القیمة الف ملک من بین یدیه
و من خلفه ینهشون لحمه ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس دشنام زنا دهد مردی که
زن داشته باشد یا زنی را که شوهردار باشد هرگز قبول نکند خدای تعالی عمل او را و هرگز مسلط
سازد بر او روز بازپسین هزار فرشته را که از پیش و پس او در آیند و گوشت بدن او را
بدرانیده باشند بعد از آن فرمان دهد که او را بدوزخ برند چهارم تصرف در مال یتیم بر خلاف
حق ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون
سعیرا یعنی بدرستیکه آنانکه میخورند مال یتیم را و انتفاع می برند از آن از روی ستم و بیدادیست
و جز این نیست که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشد که درگذر شوند بآتش دوزخ و بباید
دانست که مراد بخوردن مال یتیم درین آیه مجرد خوردن که عبارتست از مضغ و ابتلاع نیست
بلکه مراد مطلق نفع یافتن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن بخوردن
بواسطه آنست که ظاهرترین منافع آن خوردنست و تقیید بظلم بواسطه آنست که اگر نفع بردن
از آن بر وجه حق باشد مثل آنکه در عوض اجرت عملی که بجهت ایشان کرده باشند گرفته

باشد یا انکه بعد از رعایت حفظ یتیم بعنوان قرض از یافت آن کرده باشد حرام نخواهد بود
و عقاب مذکور بران ترتب نخواهد داشت اگر گویند هرگاه گرفتن آن بعنوان اجرت عمل یا بر سبیل
قرض باشد هر آینه انتفاع ازان انتفاع از مال خود خواهد بود نه از مال یتیم پس بعد از افنای مال یتیم
بجهة اخراج آن احتیاط و تقیید ظلما نباشد جوابش آنست که مسلم نمیداریم که انتفاع مذکور را در عرف
انتفاع بمال یتیم نگویند بلکه انتفاع بمال یتیم متعارفست نه تعیش بر وجه غیر مشروع زیرا که در صدق
معنی مشتق چنانکه سبق بقای معنی مشتق منه لازم نیست و بر تقدیر تسلیم آن میتواند بود که
تقیید بظلم بواسطهٔ زیادتی تاکید و مبالغه باشد تنبیه بر انکه تصرف در مال یتیم [illegible] نفس
ظلم و ستمکاری و در تفسیر کبیر آورده است که روز قیامت خورندگان مال یتیم بعرصهٔ
قیامت در آیند در حالیکه آتشی که اندرون ایشان ازان پر باشد زبانه می کشیده باشد
و بر دهان و بینی و گوش و چشم ایشان ظاهر می شده باشد و اهل عرصات ایشان را بدین
علامات می شناخته باشند که ایشانند در دار دنیا مبادرت بخوردن مال یتیم نموده‌اند
همچنانکه زنا توفیقی در کشتن زنان روزی باد **پنجم** زنا کردن و بر خلاف قانون شریعت
غرا پیرامون مباشرت زنان شدن که وَمَن یَفعَل ذٰلِکَ یَلقَ اَثاماً یُضاعَف
لَهُ العَذابُ یَومَ القِیٰمَةِ وَیَخلُد فیهِ مُهاناً یعنی هر کسیکه بفعل آورد
شرک بخدا و خون ناحق و زنا باید جزای بدکرداری خود را و دو چندان شود مر او را
عذاب روز بازپسین جاوید بماند دران عذاب در حالیکه خوار و بی اعتبار باشد
از عبدالله مسعود روایت شده است که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسیدم
که گناه بزرگتر است و عقاب آن از دیگر گناهان بیشتر فرمودند اگر با خدای خود دیگری را
در عبادت شریک سازی و او را یکتای بی همتا ندانی نعوذ بالله گفتم گفتم بعد ازین کدام
گناه فرمودند اگر فرزند خود را بکشی از ترس آنکه مبادا در تغذیه از طعام تو با تو بخورد گفتم بعد ازان

کدام گناه

کدام گناه فرمودند اگر زنا کنی با زن همسایهٔ خود بعد ازان بواسطهٔ تصدیق کلام آنحضرت
این آیه نازل شد و اول آیه اینست وَالَّذینَ لا یَدعونَ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ وَلا یَقتُلونَ
النَّفسَ الَّتی حَرَّمَ اللهُ اِلّا بِالحَقِّ وَلا یَزنونَ و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق
روایت شده که آنحضرت از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده‌اند که
للزانی ست خصال ثلث فی الدنیا وثلث فی الآخرة اما اللواتی فی الدنیا
فانه یذهب بنور الوجه ویورث الفقر ویعجل الفناء واما اللواتی
فی الآخرة فسخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود فی النار یعنی مر زنا
کننده را شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت **اما** آن سه که در دنیاست **اول** آنست
که نور روی را می برد **دوم** آنست که درویشی می آورد **سوم** آنست که فنا و زوال حیات
نزدیک می آورد و **اما** آن سه که در آخرت **اول** سخط و غضب پروردگار عز و جل است که
روز قیامت او را فرو خواهد گرفت **دوم** ناخوشی و صعوبت حساب که از دادن آن گریزی
نیست **سوم** جاوید بودن در آتش دوزخ که جزای مرتکبان و کافرانست **ششم** گریختن از
جنگ کفار که گناهی معلوم بوده باشد قال تعالی یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِذا لَقیتُمُ
الَّذینَ کَفَروا زَحفاً فَلا تُوَلّوهُمُ الاَدبارَ وَمَن یُوَلِّهِم یَومَئِذٍ دُبُرَهُ اِلّا
مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ اَو مُتَحَیِّزاً اِلیٰ فِئَةٍ فَقَد باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَبِئسَ المَصیرُ
یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید و گرویده اید به پیغمبر خدای چون به بینید آنها که کافراند
انبوه شده و در هم پیوسته برای جنگ کردن بر ایشان پشتها را یعنی هزیمت
مکنید و مگریزید و هر کسی که بگرداند بر ایشان در ان روز پشت خود را و بگریزد
مگر آنکه بر گردیدن او بقصد آن باشد که دشمن بجهت دلیر سازد و بس جانب او باز گردد یا
جمعی دیگر و حی از مسلمانان نامرد او شوند همچنین که باز گردد بخشم بزرگی از خدای تعالی گرفتار

مرد دوزخ باشد و بد جایی بازگشت دوزخ والله اعلم بحقیقة الحال هفتم عاق شدن بر
پدر و مادر و عصیان ایشان ورزیدن زیرا که حضرت عزت عاق پدر و مادر را جبار
شقی خوانده است آنجا که فرموده است وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا
و فرموده است که وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ یعنی بر روی پدر و مادر کلمه خشونت آمیز مگوی
و از ایشان بتنگ میای و محبت ایشان را گران مشمر و بگذار ایشان را مرنجان که خوشنودی
خدای تعالی از خوشنودی و رضای ایشان باز بسته است و در حدیث وارد است که
فليعمل العاق ما شاء فلن يدخل الجنة یعنی هر کس عاق پدر و مادر شود گو هر
گناهی که خواهد بعمل آر که هرگز روی بهشت نخواهد دید و درین باب که گناه کبیره منحصرند
درین هفت گناه براسبات معاصی اند و آیات قرآنی بر ذم ایشان نطق حدیثی از پیغمبر روایت
شده است و آن اینست که الكبائر سبع اعظمهن الاشراك بالله وقتل النفس والزنا
واكل مال اليتيم وقذف المحصنة وعقوق الوالدين والفرار من الزحف
نزل لقى الله سبحانه وهو برئ منه كان معى في بحبوحة جنة مصاريعها
من ذهب یعنی گناهان کبیره هفت تا بترتیبی که مذکور شد پس هر کس در موقف لقای حق در آید
و از این گناهان پاک باشد هر آینه بان مقام خواهد داشت در وسط بهشتیکه دروازهای آن
از طلای احمر باشد و بعضی سیزده گناه دیگر را از کبائر شمرده اند که با نگره در اصل الطریق اجمال
مذکور است تفصیل ذکر می باید کرد اول لواطه که عبارت از نزدیکی کردن پسران و مردانست
و آن گناهیست بزرگ و خطابیست عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است
لما عمل قوم لوط ما عملوا بكت الارض الى ربها حتى بلغت دموعها الى
السماء وبكت السماء حتى بلغت دموعها العرش فاوحى الله عز وجل ان
امطرى عليهم الحجارة واوحى الى الارض ان اخسفي بهم یعنی چون لوط پیغمبر علی نبینا

وعليه السلام بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند گریست زمین بعظمت آن گناه بسوی پروردگار خود
تا اشکهای او بآسمان رسید و گریست آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی
فرستاد حضرت عزت بآسمان که بر ایشان سنگ ببارد و وحی فرستاد بزمین که ایشان را
بخود کشد و فرو برد و ایشان اول قومی بودند که این عمل کردند تا رسید بایشان آنچه رسید و نقلست که قبل از قوم
لوط از کسی قدم باین امر واقع نشده بود که ما سبقكم بها من احد من العالمين و در حدیث
وارد است از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که قال رسول الله ان الله تعالى حين
امر ان يهبط آدم وزوجته وهبط ابليس ولا زوجة له وهبطت الحية
ولا زوج لها فكان اول من يلوط بنفسه ابليس فكانت ذريته
من نفسه وكذلك الحية یعنی پیغمبر فرمود که خدای تعالی وقتیکه فرمود آدم فرود آید
بزمین با زن خود و ابلیس فرود آمد و زن با خود نداشت و مار فرود آمد و جفت او
نبود و پس اول کسیکه اقدام بلواطه نمود با نفس خود ابلیس بود و پس ذریه او از و در وجود
آمدند و همچنین مار و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است که کان قوم
لوط افضل قوم خلقهم الله فطلبهم الابليس الطلب الشديد
وكان من فضلهم وخيرهم انهم اذا خرجوا الى العمل خرجوا بجمعهم
ويبقى النساء خلفهم فاتى ابليس عبادتهم وكانوا اذا رجعوا خرب ابليس
ما كانوا يعملون فقال بعضهم لبعض تعالوا نرصد هذا الذي يخرب
متاعنا فرصدوا فاذا هو ابليس كاحسن ما يكون من الغلمان
فقالوا انت الذي تخرب متاعنا فقال نعم مرة فاخذوه واجتمع رأيهم
على ان يقتلوه فبيتوه عند رجل فلما كان الليل صاح فقال الرجل
ما لك فقال كان ابي ينومني على بطنه فقال الرجل فنم على بطني

قال نزل بذلك الرجل حتى علمه ان يعمل بنفسه فالاول عمله ابليس فانه
علمه هو ثم اقبل فنفقر منهم فاصبحوا فجعل الرجل يخبرهم بما يفعل الغلام
ويعجبهم منه شيء لا يعرفونه فوضعوا ايديهم فيه حتى اكتفى الرجال
بعضهم ببعض ثم جعلوا يرصدون مار الطريق فيفعلون بهم حتى
ترك مدينتهم الناس ثم تركوا نساءهم فاقبلوا على الغلمان فلما راى
ابليس لعنه الله قد احكم امره في الرجال دار الى النساء فصير نفسه
امراة ثم قال ان يفعلون بعضهم ببعض فافعلن اثنين فيما بينكن تفعل
وعلى ذلك يعظهم لوط ويوصيهم فلم يقبلوا منه ولم يطيعوا
حتى استغنت الرجال بالرجال والنساء بالنساء فلما تمت عليهم
الحجة بعث الله عز وجل جبرئيل وميكائيل واسرافيل عليهم السلام
في زي غلمان عليهم اقبية فمروا بلوط وهو يحرث فقال اين
تريدون ومارايت اجمل منكم قط قالوا ارسلنا سيدنا الى رب
هذا البلدة قال اولم يبلغ سيدكم ما يفعل اهل هذه المدينة
انهم ياخذون الرجال فيفعلون بهم حتى يخرج الدم فقالوا امر
سيدنا ان نمر وسطها قال فلي اليكم حاجة قالوا وما هي قال
تصبروا ههنا حتى تاتي اختلاط الظلام قال فجلسوا فبعث
ابنته فقال جيئي لهم بخبز وجيئي لهم بعباء يتغطون بها عن البرد
فلما ان ذهبت الى البيت اقبل المطر في الوادي فقال لوط الساعة
يذهب بالصبيان الوادي قال قوموا حتى نمضي فجعل لوط يمشي في اصل
الحائط وجعل جبرئيل وميكائيل واسرافيل يمشون وسط القرية فقال

يا بني ههنا فقالوا امرنا ان نمر في وسطها وكان لوط يغتنم الظلام ومر ابليس
لعنه الله واخذ من حجر امراة صبيا وطرحه في البئر فتصايح اهل المدينة
كلهم على باب لوط فلما نظروا الى الغلمان في منزل لوط فقالوا يا لوط
قد دخلت في عملنا قال ان هؤلاء ضيفي فلا تفضحون قالوا ثلثة خذت
واحدا واعطنا اثنين فادخلهم الحجرة وقال لوط لو ان لي بكم قوة اهل بيت
يمنعوني منكم قال فتدافعوا فكسروا باب لوط فطرحوا لوطا
فقال له جبرئيل انا رسل ربك لن يصلوا اليك واخذ كفا من بطحاء
وضرب بها وجوههم وقال شاهت الوجوه فعمي اهل المدينة كلهم
فقال لهم لوط يا رسل ربي بما امرتم فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر
قال فلي اليكم حاجة قالوا وما حاجتك قال تاخذهم الساعة قالوا يا لوط
ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب لمن يريد ان ياخذ فخذ
انت بناتك وامض ودع امراتك الحديث يعني قوم لوط پیغمبر علیه السلام منکرترین
قوم بودند که حضرت عزت آفریده بود و ایشان را ابلیس طلب کرد و بسوی خود خواند شیطان
ایشان را خواندن از روی شدت وجهد تمام و از جمله فضل ایشان آن بود که چون محل بیرون
می آمدند همه یکبار بر می آمدند و مردان خود را پیش میکردند و زنان در عقب می آمدند پس
شیطان نپسندید آنرا بر ایشان و خود را بر عبادت ایشان زد و چنان بود که چون
بر میگشتند آنچه پیش از رفتن ساخته و پرداخته بودند همه را خراب و ابتر [illegible] یافتند
را آن عمل از کرها در میشود پس همه گفتند باید کمین کنیم و ببینیم که کیست که این متاع
ما را خراب میکند پس چون کمین کردند دیدند که شیطان را بصورت پسر امرد آراسته در کمال حسن
و ملاحت و گفتند توئی که متاع ما را همیشه خراب میکنی گفت بلی من هم گر چند روز این کار کرده ام

پس همه اتفاق کردند و را بجای خود را بران قرار دادند که او را بکشند و او را یکی از مردان
خود سپردند که شب پیش او ببرد و چون صباح شود به برای خود بر سانند چون شب
دست داد آن پسر شروع در فریاد کرد و آمد و از سبب فریاد پرسید گفت هر شب که با پدر خود
میخوابیدم مرغی مرا بر روی سینه خود میخوابانید آمد و از رضاء کی که در دست گفت بیا و بر روی
سینه من بخواب چون آنچنان کرد خود را بر روی میمالید و او را مشغول کار بد میکرد و ان کار دیگر
او را بران داشت و تعلیم آن کرد که با او انکار بکند پس اول کسیکه تعلیم این عمل کرد این لعین بود
دوم آمد که از ابلیس آموخته بود و بعد از آن مشغول این عمل از ایشان دیگران واقف
گشتند آن شب را بصباح آوردند آمدند و باقی قوم را از آنچه شب واقع شده بود خبر دادند خوش
افتاد و ایشان را آن عمل که تا آن وقت ندانسته بودند پس دست در آن کار زنا شدند مردان ایشان
باین کار در آمدند و بعد از آن در سر راهها کمین میکردند و هر کس میگذشت او را میگرفتند
و با او آن عمل میکردند تا مردم ترک آمدن شهر ایشان نمودند و ایشان دست از زنان
باز داشتند و بمباشرت پسران مشغول شدند چون شیطان دید که کار او در مردان
ایشان استحکام یافت و همه رفیقه او شدند متوجه زنان شد و خود را بصورت زنی
بیاراست و در برابر ایشان آمد و گفت مردان شما بعضی با بعضی مشغولند شما نیز در
مقابل ایشان خود را بکاری مشغول سازید تا تلافی آن بکنید و ایشان را بر سحق و طبق
زدن ترغیب نمود و ایشان نیز آن کار در افتادند پس لوط چون آن حال را از قوم خود
ملاحظه نمود در مقام وعظ و نصیحت ایشان در آمد ایشان را وصیت بر ترک آن مینمود و ایشان
قبول نمی کردند و سر باطاعت او در نیاوردند تا آنکه چنان شد که مردان ایشان از
زنان مستغنی شدند و زنان بزنان از مردان غنی حاصل کردند پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل را بر ایشان فرستاد در صورت پسران صاحب جمال با سخاهای نیکو و ایشان بلوط

گذشتند در وقتیکه او بزراعت اشتغال داشت لوط چون ایشان را دید گفت اراده
کجا دارید که من بزیبائی شما هرگز کسی ندیده ام گفتند ما را خواجه ما فرستاده است
نزد بزرگ این شهر لوط گفت مگر خواجه شما نرسیده است که مردم این شهر در چه
کارند بدرستیکه ایشان مردی را اگر بر ایشان وارد میشوند میگیرند و با ایشان مباشرت
مینمایند تا آنکه خون از ایشان روان میشود و ایشان گفتند خواجه ما فرموده است
که ما از میان این شهر بگذریم لوط گفت پس مرا بشما حاجتست که بر آرید آن گفتند
حاجت تو چیست گفت حاجت من اینست که اینجا صبر کنید تا شب دست بهم عالم
تاریک کرد و پس ایشان نزد او نشستند و او دختر خود را فرستاد و گفت از برای
ایشان پیداه نان حاضر کن و از برای ایشان آب بیاره و جائی که خود را بآن بپوشند
و از سرما ایمن کردند چون دختر بخانه رفت باران در رو و خانها سر کرد لوط
بانو گفت ببین ساعت زود خانه طغیان خواهد کرد و پسران خواهد برد و با ایشان
گفت بر خیزید که با شما بشهر رویم چون بشهر آمدند لوط در پناه دیوار راه میرفت و ایشان
در میان شهر میخرامیدند لوط گفت ای پسران من اینجا براه روید که من میروم ایشان
گفتند خواجه ما ما را فرموده است که از میان شهر میگذشته باشیم و ما تخلف حکم
او نتوانیم کرد و لوط ایشان را شب را غنیمت میدانست و بران اعتماد کرده بود که کسی ایشان را
نخواهد دید ایشان را بخانه خود در آورد و پس شیطان حیله بر انگیخت و طفلی از کنار
زنی گرفت و در جایی انداخت شورش در مردم شهر افتاد و هجوم بدر خانه لوط
آوردند و فریاد آغاز نهادند چون بخانه لوط در آمدند آن پسران را در آنجا دیدند
زبان تشنیع بر گشودند که ای لوط تو نیز بعمل ما آمدی و آنچه ما را از آن منع میکردی خود آن
تمام نمودی لوط گفت ای قوم این پسران مهمانان منند نه چنانکه شما فضیحت مکنید و بر ایشان

ایشان مکر دید ایشان گفتند ما از سر اینها نگذریم و دو نفر ایشان را بگذار و خود بگیر آنقدر قوت
نمی راوی گوید پس لوط ایشان را داخل حجره ساخت و گفت چه بوده اگر مرا اهل قوتی
میبود که قوت آن میداشتند که ایشان را از من منع کنند راوی گوید که ایشان در خانهٔ
لوط مبالغه میکردند و حاجت می نمودند تا آنکه در خانهٔ او شکستند و لوط را برکناری
انداختند پس جبرئیل در مقام اظهار حال درآمده گفت ای لوط دغدغه بخاطر خود راه مده
که ما رسولان پروردگار توییم که بواسطهٔ دفع ایشان آمده ایم و ایشان را بر تو دستی
نیست و در حال کفی خاک بر رویهای ایشان زد و گفت شاهت الوجوه در حال جمیع اهل
آن شهر کور شدند و چشمهای ایشان از دیدن افتاد و لوط دانست که ایشان کار آدمی نیستند
گفت ای رسولان پروردگار من از جانب خدای تعالی بچه کار مامور شده اید گفتند
ما مأموریم با آنکه ایشان را بوقت سحر بجزای خود برسانیم لوط گفت مرا بشما حاجت
گفتند چه چیز است گفت حاجت من آنست که در ساعت [illegible] نموده عمل کنید و ایشان را که
ساعت دیگر مهلت مدهید گفتند ای لوط موعد ایشان که صبح است و صبح نزدیکست
از برای هلاک جمیع قوم هلاک ایشان را پس بگیر دست دختران خود را و خود را
بکناری کش و زن خود را بگذار که او نیز بواسطهٔ کفر خود مستوجب عذابست و بجای خود
ترجمهٔ حدیث مذکور و در کلام مجید وارد است که وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ
یعنی از ظالمان امت تو ای محمد بعید نیست که مرتکب عمل قوم لوط شوند که ایشان اگر کسی که
مرتکب آن شود از اهل ظلم و عدوان خواهد بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
فرموده است مَنْ كَانَ مُولَعًا بِوَطْيِ الرِّجَالِ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَدْعُوَا
اِلَی نَفْسِهِ یعنی کسیکه حریص باشد در مباشرت مردان نمیرد تا مردان را بجانب خود
نخواند که با او این عمل بجای آورند و نیز از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایتست که

من نکح امرأة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیمة
انتن من الجیفة یتاذی به الناس حتی یدخل جهنم ولا یقبل الله منه
صرفا ولا عدلا واحبط الله عمله ویدخل فی التابوت مشدود بمسامیر
من حدید ویضرب علیه التابوت بصفایح حتی یتشبک فی تلک المسامیر
ولو وضع عرق من عروقه علی اربعمائة الف امة لماتوا جمیعا وهو اشد
اهل النار عذابا یعنی کسی مباشرت نماید با زنی از راه دیگر یا از دیگری کند با پسری
یا مردی حشر کند خدای تعالی او را روز قیامت بحالی که بدبوی تر باشد بدن او از
مرداری چنانچه در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند خدای
از و صرف کردن مالی را در راه خدای و عدالتی که در احکام بکار برده و عمل او را مرتبه
قبول الغیر باز دارد و در آورد او را در تابوتی که آنرا مسمارهای آهنین در هم آورده
باشند و بر روی او زده شده باشد صفایح آن تابوت از هم نپاشد و ریز
ریز نشود و در آن مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن او را بر بدن چهار صد هزار کس بگذارند
همه هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابهای اهل دوزخ باشد و از حضرت امیر
المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایت شده است که اللواط ما دون الدبر و اما
الدبر و هو الکفر یعنی لواطه که این احادیث در باب عقاب آن وارد است ملاعبه
بر زیر موضع مخصوص است و اما وطی موضع مخصوص کفر است عاذنا الله و ایاکم معاشر المسلمین
من ذلک دوم ربا یعنی سود و ربا خوردن که الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَوا لَا يَقُومُونَ
اِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ یعنی آنکه سود ربا میخورند
بر نمیخیزند از قبرهای خود مگر چنانچه بر میخیزد کسیکه دیوانه باشد او را جن از مس کرده و عرب
این بوده که چون جن مس بدن آدمی نماید و بدن خود را به بدن او رساند عقل او ضایع میشود

وخبط دماغ بهم میرسانند پس کلام الهی بر طبق زعم ایشان نازلست و حاصل کلام آنست که خورندگان
سود در روز قیامت بشکل دیوانها و مجانین محشور شوند و اهل عرصات ایشانرا باین علامات
خواهند شناخت و در مجمع البیان روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که
لما اسری بی الی السماء رایت رجالا بطونهم کالبیوت فیها الحیات
تری من خارج بیوتهم فقلت یا جبرئیل من هؤلاء فقال هؤلاء اکلة الربا
یعنی شبی که مرا بآسمان می بردند گروهی را دیدم که شکمهای ایشان در بزرگی مانند خانها
بود و در ان مارها جا کرده بودند که از بیرون آن خانها دیده میشد گفتم ای جبرئیل
اینها کیانند و چه کرده مستوجب این عقوبت شده اند جبرئیل گفت اینها جمعی اند که
در دنیا سود و ربا خورده اند و مراد بخوردن سود نه گرفتن و نفع بردن از انست
خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از ان بخوردن که در آیه و حدیث از کتاب
شده بنابر انست که بیشتر اینست و بباید دانست که ربا بر دو قسمت اول ربا
در بیع و شری دوم ربا در قرض اما ربای در بیع و شری آنست که جنسی را
بفروشند بان جنس و بعد اندازی بگیرند چیزی زیاده بر ان مقدار و ربای در قرض آنکه
نقدی را یا جنسی را بقرض بدهند بمدت معین و بازای آن مدت چیزی زیاده بر نقد یا جنس
مذکور بگیرند و ربای در بیع و شری باتفاق حرامست مگر در جنسیکه معتاد در بیع و شری
آن در وکیل نباشد یعنی بعد و کشیده فروخته باشد و بکیل و وزن نیامده باشد مثل تخم
مرغ و گردکان و امثال آن که گرد یعنی جایز است مثل آنکه ده تخم مرغ و گردکان و امثال
آنها بفروشند که عوض یکی ده یا دو ده بگیرند و ربای در قرض مطلقا حرامست سیم حق سبحانه
و لقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق یعنی بدرستی که دانسته اند
بتحقیق یهود که هر کس بخرد سحر را یعنی بیاموزد و بکار برد در دنیا او را در آخرت بهره

از یکی

از یکی گوئی چهارم غیبت یعنی کسی ذکر یافت قال تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید که غیبت نکنند بعضی
از شما ای محمد صلی الله بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که خورده باشد گوشت برادر مؤمن
خود را حالیکه مرده شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن آنرا باید که غیبت را نیز
مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست و در حدیث وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل قد یزنی فیتوب
فیتوب الله له و ایاکم و الغیبة فان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی
یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمائید که غیبت از زنا بدتر است
و عقوبت آن از عقوبت زنا سخت تر بدرستیکه مرد گاه است که مرتکب زنا میشود و چون
از ان توبه کرد خدای تعالی توبه او را قبول میکند و او را می آمرزد و بر شما باد
از غیبت [illegible] که غیبت کرده شده
از ان در گذرد و منقول است که خدای تعالی وحی کرد بموسی بن عمران علی نبینا
و علیه السلام که غیبت کننده اگر توبه کند و توبه او قبول شود آخر کسی است که بهشت داخل
شود و اگر توبه نکند اول کسی است که داخل دوزخ شود و او خواهد بود و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که هر که روایت کند بر مؤمنی سخنی و مراد او عیب و قبح در حق
آن مؤمن باشد حضرت عزت او را از ولایت خود اخراج نموده در ولایت شیطان
داخل سازد و پس شیطان نیز او را قبول نکند قال مترجم روح الله روحه در بعضی از
مصنفات خود آورده است که حکمت درینکه موجب این مقدار مبالغه واقع شده در باب
غیبت شده است و آنرا از اکثر معاصی بزرگتر دانسته اند آنست که غیبت اشتمال دارد
بر مفاسد عظیمه که منافات دارد با حکمت بالغه بخلاف مفاسد دیگر که بواسطه آنکه شارع

اهتمام تمام در اجتماع نفوس و مخالطت و معاشرت مردمان با یکدیگر و محبت زیرا که اکثر
اوامر و نواهی شریعت غرا بدون تعاون و توافق میانهٔ بنی نوع بشر نیست و اتفاق
موقوفست بر حصول محبت و الفت و رفع عداوت و نفاق و این حالت صورت پذیر
نیست مگر برفع غیبت و اظهار وداد و شفقت والله اعلم **نهم** سوگند خوردن بدروغ
در حالیکه داند که دروغست إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا
أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه این آیه در شان جمعی نازل شده است از علماء
یهود که بواسطه اندک نفعیکه شاید بایشان عاید شود پنهان کرده اند صفات پیغمبر صلی الله
علیه و آله را که در توریة بود و بدل آن آنچه موافق مدعاء ایشان بود نوشتند و سوگند
یاد کردند بدروغ که از پیش خدای تعالی برانوجه نازل شده تا نباشد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بر ایشان غالب آید و بعضی گفته اند در شان مردی نازلست که سوگند بدروغ
یاد کرده بود در متاعیکه خریده است و تصرف کرده که برآمده است و خلاصهٔ معنی آن
والله اعلم آنست که بدرستیکه آنان که میفروشند و بدل میکنند عهدی را که با خدای تعالی
بسته اند و سوگندان دروغ خود را که در باب مصطفی صلی الله علیه و آله و تغییر آن
بصفات دیگر یاد کرده اند بجای اندک و گفته اند که آن متاعی چند جو بود و گرفتی چند
که از کعب بن الاشرف گرفته بودند و اقدام باین عمل نموده آن گروه
هیچ نصیبی نیست مر ایشانرا در آخرت از ثواب خدای تعالی و سخن نکند خدای تعالی با ایشان
سخنی که بدان خوشدل گردند یا مطلقاً سخن نکند با ایشان و محاسبه و پرسش ایشانرا
بسخن کردن ملائکه با ایشان مفوض سازد علی اختلاف التفسیرین و بنظر رحمت
در ایشان ننگرد در روز قیامت و پاک نسازد ایشانرا از آلایش گناه و مر ایشانرا

باشد

باشد عذابی الیم تا از ایشان انقطاع نیابد و در حدیث امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده است که من حلف يميناً بالله وهو يعلم انه كاذب فقد بارز الله يعني هر کس
سوگند یاد کند بنام خدای تعالی و او داند که آن سوگند دروغست بتحقیق که بجنگ خدای تعالی بیرون
آمده است یعنی مثل آنست که بجنگ خدای تعالی برآمده است و خفا بر آنست که مراد بسوگند اینجا
سوگندی باشد که اهل شرع اعتبار آن کرده اند و آن سوگند بخداست مثل اینکه بگوید
والذی نفسی بیده سوگند بکسی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست والذی فلق الحبة وبرء
النسمة یعنی بکسیکه شکافندهٔ دانه است وقت رویدن گیاه و آفرینندهٔ آنست و امثال
آن یا بنامهای خدای که مخصوص باوست مثل والله و بالله و تالله والرحمن و امثال
آن یا بنامهائی که مخصوص آن نیست نشانش چنانست که اگر مطلق ذکر کنند ذهن منتقل نمیشود
مگر باو تعالی وحده مثل الرب و الخالق و الرزاق و آنچه مانند اینها باشد و اما سوگند
بنامهائی که از ینقبیل باشد بلکه مشترک باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل الموجود
والحی و امثال آن یا سوگند بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسهٔ او مثل سوگند به پیغمبر یا یکی از
ائمه علیهم السلام یا بمصحف یا کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل اینکه بگوید
بجلال الله و بقدرة الله و امثال آن سوگند شرعی نیست و تخلف آن کفاره لازم
نمیشود و همچنین بعضی عبارتها که در وقت ارادهٔ سوگند بعضی عوام الناس بر زبان
می آورند مثل اینکه خدای از او بری باشد یا او از خدای تعالی بری باشد یا دشمنی
به پیغمبر و ائمه کرده باشد یا کافر باشد یا مصحف سوخته باشد یا از دین بیگانه باشد
و آنچه ازین قبیل باشد سوگند شرعی نیست و از معرض اعتبار ساقط است والله
سبحانه اعلم **دهم** گواهی حق که وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ یعنی برپای دارید گواهی
از برای خدای و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که من شهد

شهادة الزور برجل مسلم او ذمی او من کان من الناس علق بلسانه
یوم القیمة وهو مع المنافقین فی الدرک الاسفل من النار یعنی کسیکه
گواهی دهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری که اهل ذمه باشد یعنی کتابی ارکتب آسمانی خدا که
بر پیغمبر او نازل شده ایمان داشته باشد وقبول جزیه از اهل اسلام کرده باشد و بامان
ایشان در آمده باشد هر آینه آویخته خواهد شد روز قیامت بزبان خود و با منافقان خواهد
بود در طبقه پایین تر از طبقات دوزخ موسوم بدرک الاسفل است و از حضرت امام جعفر صادق
نقل است که توبة شهادة الزور ان یودی المال الذی اتلفه بشهادته وان شهد
معه آخر یغرم نصف المال وان کانوا ثلثة یغرمون بالسویة یعنی توبه گواه
دروغ آنست که مالی را که بسبب شهادت او از کسی تلف شده باشد بآن کس ادا کند
واگر با او دیگری در آن گواهی شریک باشد نصفی را از آن وی بدهد ونصفی را از آن دیگر
واگر گواهان زیاده باشند همه برابر قسمت بدهند بر یکدیگر والله اعلم تتمه شراب
خوردن که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی نیست و جز این نیست که شراب و قمار
و بتانی که نصب کرده اند از برای عبادت و تیرهای قداح که بدان فال میگیرند پلیدیست
که دست حیله و تزویر شیطان بعمل آورده است آنرا پس اجتناب کنید و خود را از آن
باز دارید تا باشد که رستگار شوید و فلاح و فیروزی یابید در این آیه شرب خمر را
در مقابل پرستش اصنام یاد کرده است کنایه از آنکه هر دو گناه یکمرتبه دارند و در حدیث
وارد است از امام جعفر صادق که مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب
خمر در حین لقای الهی در می آید مانند عبادت کننده صنم و فرقی در میان ایشان نخواهد
بود و در کتاب عقاب الاعمال که از مصنفات ابن بابویه رحمه الله آورده است از امام جعفر

صادق پرسیدند که خوردن شراب بدتر است یا ترک نماز امام علیه السلام فرمودند
که شرب الخمر یعنی خوردن شراب بعد از آن فرمودند میدانی سبب آن چیست آنشخص گفت
ای فرزند رسول خدا نه فرمودند لانه یصیر فی حال لا یعرف ربه یعنی او را بسبب خوردن
آن حالتی دست میدهد که از شناخت پروردگار خود باز میماند و هم در کتاب مذکور
روایت کرده است از عبدالله عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در ضمن خطبه
آخرین خود با میفرموده اند فرمودند ومن شرب الخمر فی الدنیا سقی الله عز وجل فی الآخرة
من الاشیاء الردیة ومن سم العقارب شربة یتساقط لحم وجهه
فی الاناء قبل ان یشربها ثم یتفسخ لحمه وجلده کالجیفة یتأذی
به اهل الجمع حتی یؤمر به الی النار جهنم وشاربها وعاصرها ومعتصرها
فی النار وبایعها ومبتاعها وحاملها والمحمول الیه واکل
ثمنها سواء فی مرضها واثمها الا ومن سقاها کافراً یهودیاً او نصرانیاً
او صابیاً ومن کان یشربها من الناس فعلیه کوزر من شربها
الا ومن باعها او شراها بغیره لم یقبل الله تعالی منه صلوة ولا
صیاماً ولا حجاً ولا اعتماراً حتی یتوب منهما وان مات قبل ان
یتوب کان حقاً علی الله تعالی ان یسقیه بکل جرعة فی الدنیا شربة من صدید جهنم
یعنی کسیکه شراب بخورد در دنیا بخوراند خدای تعالی او را در آخرت از چیزهای فاسد پلید
و از زهر عقربها شربتیکه بریزد از عفونت و حدت آن تمام گوشت روی او در ظرف
قبل از آنکه بر لب گذارد و پس از آن بپاشد گوشت و پوست او مانند مرداری و آزار
داشته باشند از آن اهل قیامت تا آنکه فرمان دهند که او را بسوی دوزخ برند و خورنده
شراب و فشارنده آن در آتش دوزخ خواهند بود و فروشنده آن و بر دارنده

آن وکسیکه بجهت او برمیدارند وخورند بجای آن مساوینه در احداث مرض وبرابرند درگناه ان
هر آینه هر کس بر دم خوراند آنرا ابیهودی باشد یا نصرانی یا از دین برکشته وهر کسی که بردم
بخوراند آنرا بنویسند بروگناه کسی که خود خورده است وکسیکه بخورد آنرا یا بخوراند
آنرا بغیر خود قبول نمیکند خدای تعالی از و نمازش را و نه روزه را و نه حجی را و نه
عمره را تا آنکه توبه کند از آن واگر بمیرد پیش از آنکه توبه کند بر خدای تعالی لازمست که
بخوراند او را بهر جرعه که از آن در دنیا خورده است شربتی در آخرت از صدید جهنم
که عبارتست از ریم بدن دوزخیانست که در دیگهای دوزخ جمع میکنند تا چون
اهل دوزخ تشنه شوند در رفع تشنگی خود با آن نمایند هشتم استحلال کعبه یعنی حلال
داشتن اموری که در حرم کعبه اقدام بآن حرمت مثل کشتن صید وصید کردن کبوتران
حرم وامثال آن که در محل خود بتفصیل مذکورست قال الله تعالی ومن یرد فیه بالحاد
بظلم نذقه من عذاب الیم یعنی هر کس اراده کند دران کردیدن از راه راست
از روی ظلم وعدوان وستمکاری بچشانیم ما او را عذاب دردناک والحاد در حرم
بقول بعضی مفسرین بر خود حلال ساختن حرمت دران وگفته اند که الحاد در حرم ارتکاب
هر چیزیست که گناه باشد حتی دشنام دادن خادم وخوار داشتن ظلم وامثال آن واکثر
علما بر آنند که اراده گناه در حرم کعبه موجب استحقاق عذابست واگرچه اقدام بآن واقع
نشود بخلاف مواضع دیگر غیر حرم که چون کسی اندیشه گناه نماید وبفعل نیاورد آنرا
مستوجب عذاب نمیشود وبر مجرد اراده آن عقابی مترتب نیست چنانچه در همین
کتاب عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده است
که اگر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی را در حرم بقتل آورد عذاب الیم خواهد چشید وگفته اند
که چنانچه حرم کعبه مخصوصست بتضاعف حسنات وزیاده شدن ثواب عبادات چنانچه نمازی

دران

دران مثلا باچندین نماز در غیر آن برابرست واحادیث بسیار درین باب وارد شده جزای
مساوی وعقابیکه بر ضمای مترتب نیز دران شدیدترست از سائر مواضع نهم دزدی که
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله
یعنی مرد یکه دزدی کند وزنیکه مرتکب دزدی شود ببرید دستهای ایشانرا بجزای
عملیکه مرتکب شده اند قال رسول الله صلی الله علیه وآله اربعة لا یدخل
بیتا الا خرب ولا یعمر بالبرکة الخیانة والسرقة وشرب الخمر والزنا
یعنی چهار چیزند که در هیچ خانه نشوند مگر آنکه خراب کنند آنخانه را چنانچه هرگز عمارت نیابد اول
امانت را خیانت کردن دوم دزدی نمودن سوم مباشر شرب خمر شدن چهارم
زناکاری دهم نقض عهد وشکستن پیمان که با خدای تعالی یا پیغمبر یا ائمه علیهم السلام بسته
شده باشد که اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی آنانکه شکستند عهد را
که با خدای تعالی بسته اند بعد از محکم ساختن آن بقبول واعتراف وبریدند آنچه خدای تعالی
فرموده است که بپیوندند آن باشد که ایمان بپیغمبران وکتابهای اوست وفساد کردند
بسبب آن در زمین مر ایشانراست سخط وغضب الهی ودوری از رحمت او ومر ایشانراست
بدی عاقبت در دنیا وآخرت یازدهم تعرب بعد از هجرت کردن از دیار کفر
بسوی بلاد اسلام فائز شدن باز بدیار کفر نقل کردن وقرار اقامت انجا دادن و
تعرب در مقام تعین ونفس هر دو روایت شده است بمعنی در آمدن بمیان اعراب
بادیه نشین یا مأخوذ از غربت که بمعنی دور افتادن از وطنست ودر نهایه
ابن اثیر بعین این لفظ مذکورست ودر روایت همین لفظ وارد ذکر نشده ودر کلام
بعضی علما مذکورست که تعرب بعد از هجرت درین زمان بعد از اشتغال بتحصیل
علم وبهره وارانی از آن ترک آن دادنست وخود را دران غریب ساختنست والله اعلم دوازدهم

یعنی از خدای تعالی و ناامید شدن از رحمت او که و لا تیأسوا من روح الله انه لا
ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی نا امید مشوید از رحمت خدای تعالی
بدرستیکه ناامید نشوند از رحمت او مگر گروه کافران سیزدهم ایمن بودن از مکر خدای تعالی که
فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی ایمن نشوند از مکر خدای تعالی
مگر گروه زیانکاران که بسبب کفر و نفاق زیان زده هر دو جهان باشند و مکر خدای تعالی
کنایه از بگناه گرفتن وی ناگه آگاهی بآن بهم رسد مواخذه نموده است و بعضی چهارده
گناه دیگر را نیز از کبائر شمرده اند سوای آنچه مذکور شد و آنها نیز با آنکه داخل بر وجه اجمال
مذکور است بتفصیل و دلیل در معرض بیان می آید اول میته خوردن و مراد بمیته مرده هر صنف
از حیوانات و مرغان نیست که نفس سائله داشته باشد یعنی در وقت بریدن
عروق خون او بقوت و دفق بیرون آید و روح او بی تذکیه که عبارتست از ذبح
بر قانون شریعت غرا است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند و مرغ خانگی
و امثال آن و خواه وحشی مثل آهو و کبک و مرغان صحرائی دوم خوردن خون و مراد
بآن خونی است که روان باشد خواه از حیوان ماکول اللحم باشد و خواه از حیوان غیر ماکول اللحم
اما خونی که روان نباشد و مخلوط باشد بگوشت حکم آن گوشت داشته باشد اگر از حیوان
ماکول اللحم است مثل گوسفند و گاو و امثال آن حلالست و اگر از حیوان غیر ماکول اللحم است
مثل شیر و پلنگ مانند آن حرام و همچنین خونیکه شبیه بگوشت شده باشد مانند
جگر مثل آن دارد یعنی تابع گوشت است تابعیش در سپرز خلاف شده است میان
علما بعضی حرام دانسته اند و بعضی مکروه و اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است
سوم خوردن گوشت حیوانیکه در وقت ذبح آن نام خدای تعالی بر زبان آورده نشود
و دلیل بر حرمت این چهار چیز نص قرآنست حرمت علیکم المیتة والدم و لحم

الخنزیر

الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و اجماع علمای اسلام بر حرمت آن منعقد است و احادیث
نبوی هم بر طبق آن وارد پنجم خوردن سحت و تری کثیرا منهم یسارعون
فی الاثم والعدوان و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون یعنی می
بینی ای محمد صلی الله علیه و آله بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند در اقدام بگناه
و ارتکاب ظلم و تعدی بر مسلمانان و خوردن ایشان سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب
آن شده اند ایشان را و بعضی آورده اند سحت و سحت در اصل لغت بمعنی حرامست قال فی الصحاح
السحت الحرام و مراد اینجا بنا بر آنچه بعضی مفسرین گفته اند و الله اعلم رشوه است و این که
رشوه را سحت گفته اند از قبیل اطلاق عام است بر خاص بنا بر زیادتی مبالغه در حرمت
آن چنانچه گویا منحصر است در آن و غیر آن نسبت با آن حرام نیست یا بواسطه آنست که
سحت بمعنی استیصال نیز آمده که عبارتست از بیخ بر کنده شدن و از بنای در آمدن
قال فی الصحاح سحته و اسحته استاصله و رشوه موءدی باستیصال و از بیخ کنده
شدنست یا باعث استیصال اهل کسیکه رشوه را در عمل خود میکنند و مطلق رشوه
دادن و رشوه گرفتن خطیئت بزرگ لعنة الله علی الراشی والمرتشی نهایتش
رشوه دادن گاهی حرامست که آنرا وسیله سازند که مجتهد یا قاضی بر خلاف حق
حکم کنند اما اگر جانب او حق باشد و حاکم چیزی میخواهد تا حکم کند رشوه دادن
تا حق او ضایع نشود جائز است اما رشوه گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرامست خواه
بحق حکم کند و خواه بباطل و بعد از آنکه بگیرد در هر حیث که بصاحبش پس بدهد و اگر عینش
تلف شود ضامنست که عوض آن یا بهای آنرا باو برساند و بعضی گفته اند
که مراد بسحت در این آیه ربا و سود است و الله اعلم ششم قمار بازی که انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان مراد بمیسر قمار است

و مراد بقماری که از جمله کبائر شمرده اند هر لعبیست که دران شرط بر چیزی شده باشد که هر کدام
برند بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و امثال آن که بشرط باخته شود اگرچه
اجماع علماء امامیه بر حرمت آن منعقدست اما قمار نیست و تا اصرار بران نشود
صغیره است و قمار بجمیع اقسامش حرامست الا مسابقت در تیر اندازی و اسپ دوانی
و آنچه ملحق است بآن چنانچه سبق ذکر یافت **هفتم** بخس در کیل و وزن که عبارت از کم
کشیدن و کم کیل کردنست گاهی که چیزی فروشند و همچنین زیاده کشیدن و زیاده
کیل کردنست گاهی که خرند قال تعالی بسم الله الرحمن الرحیم وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ
الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ
يُخْسِرُونَ یعنی وای مر کاهندگان در کیل و ترازو و وزن را آنانکه چون می ستانند
پیمانه از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند
بترازو حق ایشان را کم میکنند و زیان می رسانند در فصول سبعین آورده که هرکه
در کیل و وزن خیانت کند فردای روز قیامت او را بقعر دوزخ در آورند و میان
دو کوه از آتش بنشانند و بگویند کلهما و زنهما یعنی بپیمای و بسنج این دو کوه
آتش را و او اینجا را می پیموده باشد و میسوخته باشد **ب** تو کم دهی و بیش ستانی
بکاه و وزن روزی شود که از کم و بیش خبر کنند **هشتم** اعانت و یاری دادن ارباب
ظلم و کمک بایشان درین باب آنچه در شرح حدیث پانزدهم بتفصیل و بیان سبق ذکر یافت
نهم تاخیر در ادای حق مردم با وجود قدرت بر ادای آن زیرا که در حدیث وارد شده
از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام که من حبس حق المؤمن اقامه الله
یوم القیمة خمسمائة عام علی رجلیه حتی یسیل من عرقه اودیه
و ینادی مناد من عند الله عز و جل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن

حقه

حقه فیوبخ اربعین یوما ثم یؤمر به الی النار یعنی هرکه حبس کند و نگاه دارد و پیش خود
حق مومنی را ایستاده دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصه مواز[ن]ه پانصد سال
و بپا بر پایهای او تا آنکه از رگهای او رودخانهای عرق سیلان آید و منادی ندا کند
از جانب خدای تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مومنی حق او را با وجود قدرت
بر ادای آن و متقدم ادای آن نشده پس چهل روز سرزنش او میکرده باشند و بعد از آن
فرمان حق در رسد که بدوزخش برند و نیز در حدیث واردست که امام مذکور فرمودند
ایما مؤمن حبس مؤمنا عن ماله و هو محتاج الیه لم یذق والله من
طعام الجنة و لا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر آن مومنی که حبس مومنی
را باز از مال خود و او بآن مال محتاج باشد بخدا قسم که هرگز نچشد طعام بهشت و نیاشامد
هرگز از رحیق مختوم که عبارت از شراب اهل بهشت **دهم** اسراف در مال خود یعنی
یعنی زیاده بر آنچه در کار باشد صرف کردن کما قال إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ یعنی بدرستیکه
خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و در کتاب نزهة القلوب آورده که
دو نوبت در روزی خوردن اسرافست و از بعضی مشایخ نقل کرده اند که گفته است که بترین
مردمان آنست که همت او مصرف اکل و شرب باشد **نظم** خواجه را بین که از سحر تا شام
دارد اندیشه شراب و طعام شکم از خوشدلی و خوشحالی گاه پر میکند گهی خالی فارغ از
خلد و ایمن از دوزخ جامه او مزبلست یا مطبخ شیخ الاسلام انصاری که از اعیان
صوفیه است فرموده است که اگر دنیا را لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف
نباشد و اسراف آن بود که آنرا برضای خدای تعالی صرف نمائی و از مجاهد نقل
نقلست که فرموده است اگر برابر کوه احد در وجوه خیر صرف کنند اسراف نباشد
و اگر جوی یک حبه در باطل خرج نمایند اسراف باشد والله اعلم **قطعه** بجوانیکه خبر دارم دارم

بیند میلاد او را بهی در دوزخ که می پسر خزنیت در اسراف، گفت اسراف نیست اندر خیر یازدهم
تبذیر یعنی ضایع کردن مال در جائی که نباید صرف کرد صرف آن کردن ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین یعنی بدرستیکه ضایع کنندگان مال در معنی برادران شیاطینند
و در عمل که پیروی سخن ایشان کرده اند و در دوزخ قرین ایشان خواهند بود دوازدهم
خیانت کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در سخن
خطبه آخرین خود فرموده اند من خان امانة فی الدنیا و لم یردها علی اربابها مات
علی غیر دین الاسلام و لقی الله و هو علیه غضبان فیؤمر به الی النار
فیهوی به فی شفیر جهنم ابد الابدین یعنی هر که خیانت کند بر غیر دین اسلام
خواهد مرد و در معرض لقای حق در خواهد آمد در حالیکه غضبناک باشد خدای تعالی بر وی پس
فرمان دهد که او را بدوزخ برند پس او را ببرد و بر کناره دوزخ بدارند مشرف افتادن
در ان ابد الآباد سیزدهم اشتغال بملاهی که عبارتست از شنیدن و نواختن ساز و غنا است
که باجماع علمای امامیه جمیع اقسام آن حرامست سوای دف بی جلاجل که در عروسیها و در ختنه سوری
نوازند بشرط آنکه آواز ایشان نامحرم نمی شنوده باشد و شعر باطلی که مبنی بر دروغ
و ذکر معایب مردم باشد با آن خوانده نشود چهاردهم اصرار بر صغیره چنانچه از پیش
رفت و این چهارده گناه را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت
امام رضا علیه الف التحیة و الثنا نقل کرده است که آنحضرت از کبایر شمرده اند
و این ده مذهب که مذکور شد در عدد گناهان کبیره بر هر مذهب جمعی از علما رفته اند
تحقیقش دلیلی بر هیچکدام از مذاهب عشره قایم نیست که باعث اطمینان خاطر در ان
باب تواند شد و ممکن که در اخفا و ظاهر نبودن آن بر مردم مصلحتی باشد که عقول ما بآن
نتوانند برد چنانچه در اخفا و عدم ظهور شب قدر و صلوة وسطی که در آیه کریمه حافظوا علی الصلوات

والصلوة

والصلوة الوسطی واقعست و اسم اعظم بران وجه است و از ابن عباس نقل کرده اند
که از او سوال کردند که آیا گناهان کبیره هفت است یا بیشتر گفت عدد آن بهفتصد نزدیکترست
که از هفت طراز بخاطر میرسد که آنچه علمای امامیه رضوان الله علیهم بران رفته اند که گناهان
همه کبیره اند چنانچه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله تصریح کرده است منافات ندارد بانچه
مقرر شده است اجتناب کبیره باعث آمرزش گناهان صغیره است کما قال تعالی
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا
کریما و ترجمه اش سبق ذکر یافت زیرا که امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهی چند باشند
مختص ممتاز از گناهان صغیره تا چون اجتناب نمایند دانند که صغایر ایشان آمرزیده است
و حاصل آنکه آمرزش صغایر با اجتناب از کبایر چنانچه مدلول آیه کریمه است بر تقدیری
که کبایر از صغایر ممتاز باشند و هر کدام گناهی چند باشند علیحده صورت معقول
دارد اما هر گاه گناهان همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی باشد چنانچه
از پیش رفت امر مذکور متصور نیست و معنی آیه را محملی پیدا نه پس جمع این حکم مذکور
صحیح تواند بود و جوابش آنست که مراد بآمرزش صغایر بسبب اجتناب کبایر که مدلول
آیه است بران تقدیر آنست که اگر بر کسی دو امر مثلا واقع شود و از اموری که ارتکاب
آن گناه باشد و نفس او بهر دو رغبت نماید چنانچه خواهند که از هر دو بار آورد
و چون از ارتکاب گناه بزرگتر باز ایستد و خردتر را بعمل آورد و ثوابیکه بر ترک گناه بزرگتر
او را حاصل میشود باعث رفع عقاب ارتکاب گناه خردترست و بسبب آن ترک این
فعل آمرزیده میشود مثل آنکه کسی را نسبت بزنیکه بر او حرام باشد بوسه از روی شهوت
و نظر بحرام میسر شود و نفس او بهر دو رغبت کند اگر نظر را اختیار کند و پیرامون بوسه
نگردد نظر کردن مذکور مغفور خواهد بود و برین وجه ذکر کرده اند در توجیه نظرت

و وجه نظر چنانچه مخفی نیست ظاهر انجام از آنچه در معرض بیان آمد ظاهر میشود که اینکه گفته اند حاصل
آنست که از گناهان کبیره مجتنب باشد و بر صغیره اصرار ننماید می باید مراد از آن این باشد
که هرگاه دو امر بر دو دار دشود که گناه یکی بیشتر از گناه دیگری باشد خود را از ارتکاب گناه
بزرگ باز آورد و بر گناه خرد و ترا اصرار ننماید و همچنین اگرچه میان علما مشهور نیست و در هیچیک
از مصنفات ایشان مذکور نه بلکه مشهور میان ایشان خلاف آنست مخفی نیست بر مذهب مذکور
که جانب گناهان غیر از عفی نمینماید بین آنچه بعض اعلام گفته اند که هرگاه گناهان همه کبیره
باشند و وصف بکبیره و صغیره اضافی باشد لازم می آید که هر گناهی باعث رفع عدالت
باشد وارد نباشد و مخفی نماند که کلام شیخ ابو علی طبرسی چنانچه گذشت صریحست در آنکه این گناهان
همه کبیره اند متفق علیه علمای امامیه است رضوان الله علیهم و مرتبه او میان علما بدانسان است
که کلام او در صدق این دعوی کافی باشد چنانچه گفته اند بیت هر کلامیکه گو بگوید ما زر آنست
که او بگوید ما اما بعضی افاضل متأخرین تصریح کرده اند بآنکه علمای امامیه درین مسئله مختلفند و بعضی
از ایشان بعضی اقوال سابق قائل شده اند و قول مذکور از شیخ مفید و ابن البراج و ابی
الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابو علی طبرسی نسبت داده اند و تحقیق آنچه حق است درین باب
احتیاج ببسط سخنی دارد که مقام گنجایش آن نیست والله الهادی حدیث سی و یکم و ثابت
شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم
بن هاشم از محمد بن ابی عمیر که او روایت از هشام بن سالم که از راویان ثقه امام
جعفر صادق است و از امام موسی کاظم نیز حدیث روایت کرده است از امام جعفر
صادق که آنحضرت فرموده اند من سمع شيئا من الثواب على شيء فصنعه
كان له أجره وإن لم يكن على ما بلغه شرح کلام بلاغت نظام آن نور دیده
آفرینش در ضمن آغاز و انجامش آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصه کلام امام

حدیث سی و یکم

آنکه هر کس بشنود ترتب چیزی از ثواب بر عملی و جود و آن یا مدعی یعنی باو برسد که اقدام بفلان
عمل فلان ثواب دارد و بفعل آورد و آنرا بامید رسیدن آن ثواب بوده باشد مر او را ثواب
آن و اگرچه نبوده باشد آن بر وجهی که باو رسیده باشد بخش دوم من سمع شيئا
من الثواب میتواند بود که مراد شنیدن ثواب اینجا مطلق رسیدن بود باشد خواه بعنوان
شنیدن از راوی بمعنی باشد و خواه بعنوان دیگر مثل آنکه در کتابی از کتب معتبره
ببیند که با نوعی نوشته اند و موئید این تعمیم است آنکه در بعضی احادیث که درین باب
بطریق دیگر منقول است بجای من سمع شيئا من الثواب من بلغه شيء من الثواب واقعست
و سمع تواند بود که مراد شنیدن از زبان راوی بمعنی باشد و از بلوغ که در حدیث
دیگر واقعست نیز بلوغ بطریق سماع اراده شده باشد زیراکه در آن زمان چنانچه
در شرح حدیث اول سمت ذکر یافت بر نحوی شایع بوده و نوشتن احادیث و تدوین
کتب احکام بعد از آن بهم رسیده و اما آنکه محمول شود سماع و بلوغ مذکور بر تحمل آن
بر یکی از وجوه مشتهره که در حدیث مذکور است از اینمعنی نیست اگرچه ممکن است
اما بعید و دورست و چون عبارت مطلق واقع شده است ظاهر آنست که ظن
راست گوئی ناقل در ترتب ثواب مذکور شرط نباشد بلکه اگر احتمال صدق و کذب
او هر دو در نظر سامع یکمرتبه داشته باشد و عمل بقول او کند ثواب مذکور را او در
می یابد و بلی شرطست که ظن دروغ باو نداشته باشد بواسطه قیام بعضی شواهد
و قرائن بر آن و ظاهر آنست که تصریح راوی بخصوص ثواب نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب
نیز در کار نیست و مجرد شنیدن آنکه فلان عمل سنت یا فلان مکروه است در ترتب
ثواب فعل آن و ترک این کافیست کان له أجره ضمیر اجره یا عاید است بشیء یعنی اجر
بود و مر او را ثواب آن یعنی شیء که بعمل آورده یا ترک کرده راجع است بمن موصول یعنی اجر

بود مرا و را ثواب آن یعنی ثوابی که بطمع آن اقدام بفعل آن کرده مذکور شده و ان لم یکن علی ما
بلغه اسم کان در نفیعه ضمیر شانست که در یکن مستترست و میتواند بود که ضمیر مذکور راجع باشد
بشیء یعنی و اگرچه نبوده باشد آن شیء که مستحب بکردن آن شنیده است بر وجهی که شنیده است
بثواب یعنی و اگرچه نبوده باشد ثوابی که ترتب آن بر فعل آن که مذکور شنیده بر وجهی که
بوی رسیده بالمسموع یعنی و اگرچه نبوده باشد آنچه شنیده است بر وجهی که شنیده است
یعنی بر او بوجهی از پیغمبر صلوات الله علیه و آله رسیده باشد و مؤید این حدیث است حدیث
دیگر و ان لم یکن الحدیث کما بلغه **تنبیه اول** باید دانست که طریق این حدیث
حسنست و علما همه درین قبولش را آورده اند و بعضی احادیث دیگر نیز تایید او میکند
مثل حدیثی که روایت کرده است آنرا شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی از
محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد بن سنان از عمران زعفرانی از محمد بن مروان که گفت شنیدم
از امام الباطن والظاهر امام محمد باقر که میفرمودند من بلغه ثواب من الله علی عمل فعمل
ذلک العمل التماس ذلک الثواب اوتیه و ان لم یکن الحدیث کما بلغه
یعنی هر کس رسیده باشد باو ثوابی از جانب حق سبحانه و تعالی بر عملی پس بجای آورد
آن عمل را بطمع آن ثواب می یابد آنرا و اگرچه نبوده باشد آن حدیث چنانچه باو رسیده است
و حدیثی دیگر روایت کرده است محمد بن بابویه در کتاب ثواب الاعمال از پدر خود علی بن
بابویه از علی بن موسی از احمد بن محمد [illegible] از علی بن الحکم از هشام از صفوان از حضرت
امام جعفر صادق ع و آن اینست من بلغه شیء من الثواب علی شیء من الخیر
فعمله کان له ذلک و ان کان رسول الله لم یقله یعنی رسیده باشد باو
ترتب چیزی از ثواب بر چیزی از اعمال خیر پس بعمل آورده باشد آنرا بوده باشد
مر او را اجر آن عمل چنانچه باو رسیده و اگرچه رسول خدا نگفته باشد آنرا و این

سبب که فقهای ما رضوان الله علیهم در بحث دلائل سنت بودن بعضی اعمال مسامحه بسیار کرده اند
و باحادیث بعضی اعمال را سنت دانسته اند و حکم کرده اند بر ترتب ثواب بر آن پیش ایشان
وارد شده که با آنکه متفق علیه جمیع علماست که بحدیث ضعیف اثبات آن کرده اند زیرا که
حکم باستحباب آن اعمال بآن احادیث ضعیف نیست بلکه باین حدیث حسنست که با آنکه مشهور است
معتضد بعضی احادیث دیگر نیز هست چنانچه مذکور شد تا دلیل بر مذهب جمعی که اثبات حکم
شرعی نزد ایشان صحیح نیست مگر باحادیث صحیح و بحدیث حسن و موثق حکم شرعی
ثابت نمیشود و اگرچه مشهور و معتضد باحادیث دیگر باشد این بحث وارد است تنقیح
این مذهب نادرست و جمعی که اختیار آن کرده اند بغایت قلیلند و سبب آنکه در حکم بوجوب
بعضی اعمال که احادیث ضعیفه دلالت بر آن دارد و مستند باین نشده اند و همچنین
مخصوص اعمال سنتی دانسته اند ظاهرست زیرا که این حدیث دلالت ندارد مگر بر ترتب
ثواب بر قیام بعضی اعمال که حدیث ضعیف در باب استحباب آن وارد باشد و همچنین
تقاضای امر بقیام آن عمل میکنند و مستند وجوب امر بقیام عملست **تنبیه دوم** ظاهر شد
که وجه آنکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در اعمال سنتی عمل باحادیث ضعیف را تجویز کرده اند
چه چیزست و در حقیقت دلیل ایشان بر استحباب عمل مذکور این حدیث حسنست نه آن حدیث ضعیف
نهایتش چون بطریق نقل از آن حدیث نقل نشده است بعضی اعلام از علمای ایشان بعد از
نقل این اشکال که قوم تجویز کرده اند بلکه سنت دانسته اند عمل کردن بحدیث ضعیف را
در اعمال سنتی چنانچه نووی که از مشاهیر علمای ایشانست در کتاب اذکار تصریح بآن
کرده است بلکه همه اتفاق دارند بر آنکه احکام شرعی باحادیث ضعیفه ثابت نمیشود
بر نحو جواز آن بیرون شده که تجویز مذکور که از قوم واقع شده معنی دارد که هرگاه
حدیث ضعیفی یافت شود که دلالت بر استحباب عملی از اعمال داشته باشد و آن عمل

زان قبیل باشد که احتمال حرمت یا کراهت دران رود جایز است بلکه سنت است عمل بمدلول آن حدیث
و اقدام بآن بعلت یا بواسطهٔ رعایت جانب احتیاط چه در اقدام بآن کمال حصول نفع و ادراک ثواب
هست و احتمال خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا که عمل مذکور بر ان تقدیر دائر خواهد بود
میان اباحت و استحباب پس احتیاط تقاضای جواز بلکه استحباب آن خواهد کرد و اما اگر دائر
باشد میان حرمت و استحباب مثل اگر حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد که احتمال
حرمت دران رود حکم باستحباب آن وجهی ندارد و احتیاط مقتضی آن نیست و اگر دائر باشد
میان مکروه و مستحب مثل اگر حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد که احتمال کراهت
دران گنجد باید دید که اگر مرتبهٔ استحبابش بر مرتبهٔ کراهت رجحان داشته باشد
مثل اگر ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب باشد زیاده باشد بر ثوابی که بر تقدیر
کراهت بر ترکش مترتب احتیاط مقتضی بعمل آوردن آن خواهد بود و اگر مرتبهٔ کراهت
راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب دارد زیادتی داشته باشد
بر ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب احتیاط تقاضای ترکش خواهد کرد و اقدام
بآن سنت نخواهد بود و اگر هر دو یکمرتبه باشند و مبلغ هر دو ثواب مساوی باشد
یا مرتبهٔ هر یک معلوم نباشد جای توقف است و گمان آنست که در انوقت عمل اولی
باشد زیرا که مباحات بمحض قربت عبادت میشود و ثواب بران مترتب چه جای
مباحی که احتمال استحباب بواسطهٔ ورود حدیث دران رود و لیکن جواز عمل بحدیث
ضعیف در اعمال سنتی مشروط باشد باینکه احتمال حرمت دران نرود و در استحباب
عمل مشروط باینکه احتمال حرمت نباشد و جانب احتمال کراهت رجحان نداشته
باشد بعد ازان که گذشت درین مقام بحثی مانده و آن آنست که هر جا که احتمال حرمت و فعل
رود جواز آن بواسطهٔ حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری که حدیث ضعیف نباشد

نیز اقدام بر آن جایز خواهد بود و نیز آنچه که معروف انتفای احتمال حرمت گفتی گوید که حدیث ضعیف
باعث انتفای احتمال حرمت زیرا که انتفای حرمت نفس اباحت و اباحت حکمیست از احکام
شرعی و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت نمیشود و پس بحدیث ضعیف سبب انتفای
حرمت نتواند شد و بسا باشد که غرض او ذی از ذکر جواز توطیهٔ استحباب باشد و حاصل
جوابا و آن باشد که در مادهٔ مذکور جواز عمل از خارج معلومست بواسطهٔ انکه معروف انتفای
حرمتست و استحباب آن بقاعدهٔ اصولی ثابت میشود که مبنی بر استحباب احتیاط در عمل
دینیست پس هیچکدام از جواز و استحباب مذکور بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد
خلاف متفق علیه ایشان لازم آید بلکه حدیث ضعیف باعث تحقق مادهٔ احتیاط است
و سبب اینکه عمل باحتیاط و استحبابش بدلیل دیگر ثابت شده باید گردانند دخول وقت
از برای نماز که اینجا بود و خلاصهٔ کلام بعض اعلام و درین نظرست زیرا که خوف دخول در آن
بحرام در مادهٔ عملی که حدیث ضعیف دلالت بر استحباب آن دارد مانعست هر وقت عمل
آورد مکلف آنرا بامید اینکه ثواب آن عاید شود و چه حصول ثواب بغیر نیت و اقدام
قصد قربت دران نکنند و فعل آنرا به ترک راجح ندانند زیرا که مدار صحت اعمال بر
نیت است که انما الاعمال بالنیات پس فعل او بر هر تقدیر دائر خواهد بود میان اینکه
چنانچه مفاد حدیث ضعیف سنت باشد و ثواب بران مترتب شود و میان اینکه
بدعت و تشریع در امور دین باشد و ارتکاب آن موجب عقاب و هیچ شک نیست که
ترک سنت اولیست از در افتادن ببدعت و تشریع پس فعل مذکور در هیچ وقت نتواند
بود که دائر باشد میان مباح و سنت و نه مکروه و سنت بلکه همیشه دائرست میان
حرام و سنت و ترک آن یقین معاقب نیست و فعل آنرا استخلاص از عذاب متیقن نه بلکه گر
گفتیم عمل مذکور دائرست میان حرام و سنت از روی مماشات و مراعات خصمست و الا

بتوان دعوی کرد که احتمال غیر حرمت دران نمیگنجد و بر تقدیری که ورود باینحدیث حسن
تر نیم و نگوئیم که استحباب آن باینحدیث ثابت البته فعل مذکور حرام بعمل می آید چه صادق
باقدام بفعل است بقصد قربت که دلیل مثبت احکام شرعی تواند بود و دلالت
بر استحباب آن نکرده است و اقدام بفعل کذائی باتفاق بدعت و تشریع است والله اعلم
و بعضی فضلا برین وجه بیرون شد از اشکال مذکور کرده اند که مراد قوم از انکه گفته اند
در اعمال سنتی عمل بحدیث ضعیف میتوان کرد و در اعمال واجبی و افعال حرام نمیتوان
کرد آنست که هرگاه در باب استحباب عملی حدیث صحیحی وارد باشد و استحباب آن
بآنحدیث ثابت شود و حدیث ضعیفی نیز باشد که دلالت بران کند که ثواب آن فعل
مستحب فلان چیز است جایز نیست عمل کردن بآنحدیث ضعیف و حکم کردن بانکه ثواب
مذکور بران مترتب است و هیچ شک نیست که حکم مذکور از احکام خمسه شرعیه نیست که
بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد و بعضی برنوجه که حکم ایشان بانکه هیچیک از
احکام خمسه بحدیث ضعیف ثابت نمیشود اینمعنی دارد که حدیث ضعیف در اثبات
حکم مذکور مستقل نیست و بانفراده نمیتواند اثبات آن نمود نه انکه مؤید و مؤکد
حدیث دیگر نیز نمیتواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی
اینمعنی دارد که هرگاه دو حدیث در باب استحباب عملی واقع یکی صحیح و یکی ضعیف
مکلف را جایزست که در حال اقدام بآن عمل ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز
بران نماید و مؤید و مؤکد حدیث صحیح داند و فضلی که در این هر دو وجه است مخفی نیست
اما در وجه اول بواسطه انکه تقریر مخالفت دارد با منطوق عبارت قوم
زیرا که کلام ایشان صریحست در جواز اتیان عملی که هیچ حدیث ضعیفی دلالت بر
استحباب آن کند اصلا قابل این تاویل دور از کار نیست و اما وجه ثانی بواسطه انکه

با وجود خوشی و دوری آن تقاضا نمی آن میکند که تخصیص حکم مذکور را باعمال سنتی وجهی
نباشد چه عمل بحدیث ضعیف باینمعنی که مؤید و مؤکد حدیث صحیح سازند مطلقا جایزست
خواه در اعمال سنتی باشد و خواه در اعمال واجب و حرام والله اعلم **حدیث سی و دوم**
روایت شده است بسند معتبر که شیخ صدوق محمد بن بابویه القمی از پدر او علی بن
بابویه که فقیه و عظیم الشان و مصنف کتب و ثقه بوده است و نقل کرده اند که بعد از انکه
در بغداد بملاقات ابوالقاسم حسین بن روح رسیده و ازو استکشاف بعضی مسائل
نمود و برگشت باو نامه نوشته التماس نمود که رقعه که با آن نامه همراه بود بصاحب الامر ع
رسانند و در آن رقعه از آنحضرت التماس دعای فرزند کرده بود و حسین بن روح حاجت او را
برآورده آن رقعه را در عالم باطن بحضرت رسانید پس دیدند که در حاشیه آن رقعه نوشته
شده است بدرکه قد دعونا الله لک فترزق ولدین ذکرین خیرین و بعد از آن ابوجعفر
و ابوعبدالله ازو در وجود آمدند و ابوجعفر رحمه الله بر اقران خود فخر می کرده است بانکه من
بدعای حضرت صاحب الامر بوجود آمده ام و نعم الافتخار و در سال سعید و ثبت و نماز نجم
دعوت حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی پیوست از سعید بن عبدالله
بن ابی الخلف قمی که از محدثین علماء جلالت و بعضی گفته اند که بسعادت ملاقات
امام حسن العسکری رسیده در سنه اثنی و ثلثمائه از دنیا رحلت کرده است از
احمد بن محمد از حسین بن سعید بن حماد بن مهران که ثقه و عظیم الشان و صاحب
تصنیفات بوده و اصل او از کوفه است از انجا باهواز آمده از اهواز بقم منتقل
شده و در قم مدفونست از ابن ابی عمیر که احوالش سبق ذکر یافته از معاویة بن وهب
البجلی که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است و علمای رجال حکم بوثوق
کرده اند از عمر بن نهیک النخعی الکوفی از ضوم المکی که هر دو از راویان امام جعفر صادق ع

حدیث سی و دوم

از امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام که آنحضرت میفرمود که اتی رجل الی النبی صلی الله
علیه واله یقال له شیبة الهذلی فقال یا رسول الله انی شیخ قد کبرت سنی
وضعف قوتی عن عمل کنت عودته نفسی من صلوة وصیام وحج وجهاد
فعلمنی یا رسول الله کلاما ینفعنی الله به وخفف علی یا رسول الله
فقال اعدها فاعادها ثلث مرات فقال رسول الله ما حولک شجرة ولا
مدرة الا قد بکت من رحمتک فاذا صلیت الصبح فقل عشر مرات
سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فان الله
عز وجل یعافیک بذلک من العمی والجنون والجذام والفقر والهرم فقال
یا رسول الله هذا للدنیا فما للاخرة قال تقول فی دبر کل صلوة اللهم اهدنی
من عندک وافض علی من فضلک وانشر علی من رحمتک وانزل علی
من برکاتک قال فقبض علیهن بیده ثم مضی فقال رجل لابن عباس
ما اشد ما قبض علیها خالک فقال النبی صلی الله علیه واله اما انه
ان وافی بها یوم القیمة لم یدعها متعمدا فتحت له ثمانیة ابواب الجنة
یدخل من ایها شاء شرح کلام بلاغت روش متضمن دو بخش بخش اول حاصل کلام
امام م آنکه آمد شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله که او را شیبه هذلی میگفتند و گفت
ای رسول خدای صلی الله من پیر شده ام و سن من بالا رفته است و مرا توانائی
آن نمانده است که عملیکه نفس خود را بآن عادت فرموده بودم از نماز و روزه و حج
بیت الله الحرام و جهاد با کفار بسهولت قیام توانم نمود تعلیم ده مرا ای رسول خدای
کلامی که منتفع سازد مرا خدای تعالی بآن و سبکبار نماید عمل را بر من ای رسول خدای حضرت
فرمودند که اعاده کن این کلمات را و او سه مرتبه اعاده کرد پس حضرت رسول فرمودند

ازین

ریخت در گرد و پیش تو درختی و کلوخی مگر آنکه گریه افتاده است از عجز و رقت قلبی که بکار زاری
پس چون نماز صبح را گزاردی ده مرتبه بگو سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بدرستیکه خدای عز وجل نگاه میدارد ترا بسبب گفتن آن از کوری و دیوانگی
و جذام و ناداری و مشقت و پیری پس گفت ای رسول خدا این از برای دنیا است
از برای آخرت چه باید کرد فرمودند که بگوی در عقب هر نمازی که گزاردی اللهم
اهدنی من عندک وافض علی من فضلک وانشر علی من رحمتک
وانزل علی من برکاتک امام م گفت فراهم آورد یعنی شیبه هذلی این کلمات را
بدست خود یعنی بواسطه شمردن آن انگشتان خود را بهم نهاد و برفت پس گفت شخصی
آنجا حاضر بود با بن عباس که چه از روی شدت فراهم آورد این کلمات را بدست
خود خال تو پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند هر آینه بدرستیکه اگر وفا کند بآنچه
باو گفتم یعنی بعد از هر نماز بگفتن این کلمات قیام نماید و آنرا وا نگذارد
گشوده شود از برای او هشت در بهشت که از هر کدام که خواهد داخل بهشت شود بخش دوم
یقال له شیبة الهذلی شیبه بحروف نقطه دار است و هذل بضم ها و فتح ذال
نقطه دار منسوب بهذیل بضم ها که نام طائفه است از عرب و قیاس تقاضای آن میکند
که منسوب بهذیل هذیلی باید باثبات یای بعد از ذال نه هذلی به حذف یای مذکور مگر نکند
مگر از فعلیه اگر مضاعف نباشد مانند جهنی که بجهینه منسوب است و انجا که با وجود عدم
تحقق شرط مذکور حذف یا شده است شاذ است یعنی مخالف قیاس است نه استعمال
چون موافق استعمال است وقوع آن در قرآن و حدیث منافی بلاغت نیست بخلاف
شاذی که مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که آن در قرآن و حدیث واقع نمیشود
فقال اعدها این ضمیر بواسطه آنست که راجع است بکلمات که بهذلی گفت یعنی آنچه

گفتن مرتبه دیگر گویی با حکایت ضعیف و ناتوانی او یعنی حکایت مذکور را باز از سر گیر مسئلت
او یعنی سوال کرد دعا را و همان فاعادها ثلث مرات در تفسیر صنعت تعقیب بکار رفت
زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانویست متحقق نیست و اگر اعاده حقیقی
حمل میشود میباید چهار مرتبه گفته شده باشد والله اعلم شجرة ولا مدرة مدره
بر وزن ثمره مانند شجره پاره گل خشک شده و امیگویند سبحان الله العظیم وبحمده
بیان معنی آن در شرح حدیث هفتم سبق ذکر یافت ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم حول بمعنی قدرتست یعنی نیست قدرت و توانائی کسی را مگر بخدای
بلند مرتبه بزرگ والفقر والهرم مراد بفقر بیچیزی و احتیاج بخلق است الفقر سواد الوجه
فی الدارین کنایه از آنست و بهرم بفتح ها و را نهایه مرتبه پیریست و مراد اینجا ضعف کسی
که لازم رسیدن بآن مرتبه است از قبیل تسمیه لازم باسم ملزوم فی دبر کل صلوة
دبر بضم دال و با و بضم دال و سکون با هر دو آمده است بمعنی عقب شئ اللهم اهدنی
من عندك معنی هدایت خدای تعالی و بیان آنکه هدایت او بر پنج نوعست در ضمن حدیث
بیست و ششم سبق ذکر یافت و مراد اینجا هدای نوع اول نوع سیم است وافض
علی من فضلك فیض در لغت بمعنی کثرت و سیلان آبست قال فی القاموس فاض الماء
یفیض فیضا و فیضوضة ای کثر حتی سال یعنی بسیار کن و بسیلان در آر بر من فضل و کرم
خود را و کلام از قبیل استعاره بالکنایه است یا تخییلیه تشبیه شده است بزرگرفته و ذکر
افاضه که از ملایمات مشبه به است تخییل است وانزل علی من برکاتك یعنی
نازل ساز و فرست بر من از برکتهای خود را بما بانزال که عبارت از ارسال چیزیست
از بالا بپایین بر سبیل استعاره چه تشبیه شده است بلندی و شیئی مجرد را به بلندی
و شیئی مکانی و استعاره شده است لفظ انزال از برای آن موضوعست که در معنی استعمال

در معنی

در معنی منقبض علیه لحق بیده فقهرانیست که ضمیر علیهن راجع بکلمات چهارگانه آخر باشد
و فقهرانیست مراد بقبض ید آن بدست گرفتن و تنها باشد بانگشتان و بهم نهادن انگشتان بواسطه شمردن
آنها ما انشد ما قبض علیها خالك مراد بخال صاحب عرب کاملی که او را زیادتی
نسبت و اختصاص بالی بهم رسیده میگویند از خال هذا الفرس میستوانه بود که مراد بخال معنی خوش
باشد و در واقع عبد الله عباس از اقربای شیبه هذیل بوده باشد از جانب طرد والله
اعلم بحقائق الامور حدیث سی و دوم روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب که در صدر حدیث
سیزدهم احوال ایشان گذشت از سدیر الصیرفی که از معتمدین رواتست امام جعفر
صادق علیه السلام است و نقلست از زید شحام که گفت روزی در مکه معظمه بطواف مشغول بودم
و دست من بدست امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت اشک بر روی مبارک میریخت و گفت
یا شحام رایت ما صنع ربی الی ثم بکی ودعا ثم قال یا شحام انی طلبت
الی الهی فی سدیر و عبد السلام بن عبد الرحمن وکانا فی السجن فوهبهما
لی وخلی سبیلهما یعنی ای شحام دیدی که چه کرد با من پروردگار من بعد از آن گریه کرد
و دعا فرمودند و گفتند ای شحام بدرستیکه من از پروردگار خود طلب کردم سدیر را
و عبد السلام بن عبد الرحمن را که ببخشد ایشان را و ایشان در زندان بودند پس خدای تعالی
دعای مرا در معرض قبول اجابت در آورد و ایشان را بمن بخشید و از زندان رهائی
یافتند و کیفیت همین حدیث در مرجع او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن
حدیثی بزرگ که اذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثال یقدم
امامه کلما رای المؤمن هولا من اهوال یوم القیمة قال له المثال
لا تفزع ولا تحزن وابشر بالسرور والکرامة من الله عز وجل حتی یقف

حدیث سی و دوم

یزیدی الله عزّ وجلّ فیحاسبه حساباً یسیراً ویأمر به الی الجنّة والمثال امامه
فیقول له المؤمن یرحمک الله نعم الخارج خرجت معی من قبری وما زلت تبشرنی
بالسرور والکرامة من الله عزّ وجلّ حتّی رأیت ذلک فمن انت فیقول انا السرور
الذی کنت قد ادخلته علی اخیک المؤمن فی الدنیا خلقنی الله عزّ وجلّ منه

شرح کلام بلاغت نظام در ضمن دو بینش **بینش اوّل** خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه هرگاه بر انگیزاند
خدای تعالی مؤمنی را از قبر او و بعرصهٔ محشر در آورد بیرون می آید با او صورتی که پیش پیش
او میرفته باشد و او را دل میداده باشد و از خوف و هراس آن روز میرهانیده و هرگاه
ببیند المؤمن هولی را از اهوال قیامت او میگفته باشد فزع مکن و اندوه گین مشو
و بشارت یاب بشاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عزّ وجلّ او و چون که بایستد
در برابر خدای عزّ وجلّ پس حساب او را آسان بگذراند و بسوی بهشت فرمان دهد و چون
آن مثال پیش پیش او میرفته باشد پس بگوید المؤمن باو که رحمت خدای تعالی بر تو باد خوش
همراهی بودی که از قبر من بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت میدادی بشاد شدن
و نوازش یافتن از جانب خدای تعالی تا آنکه دیدم او را و بآنچه رسیدم بگو تو کیستی
که مدد این نیکی شدی پس بگوید او آن صورت که من سرور و خوشحالم که در دنیا
بخاطر برادر مؤمن خود در آورده خلق کرده است مرا خدائی که عزیز و بزرگ است
از آن سرور و خوشحالی **بینش دوم** خرج معه مثال یقدمه امامه مثال
بمعنی صورتست و یقدم بضم یا و سکون قاف ماخوذست از اقدام در حرب که عبارت
از شجاعت و عدم ترس است یعنی میرهانیده باشد از ترس و قوی دل و شجاع میساخته
باشد آن صورت او را و میتواند بود که بفتح یا بوده باشد بر وزن نصر ماضی
او قدم بفتح دال باشد همچون نصر بمعنی تقدّم یعنی مقدّم شود او را چنانچه [illegible]

ز تعالی یقدم قومه یوم القیمة و برین تقدیر لفظ امام که خواهد بود پس
نعم الخارج خرجت معی من قبری نعم از افعال مدحست و مخصوص بمدح میخواهد که فاعل او باشد و مخصوص
بمدح اینجا محذوفست بسبب دلالت ما بعد آن بر آن و کلام درین تقدیر چنین است نعم الخارج
انت و جملهٔ خرجت معی که بعد از آن واقع شده مفسر انت یا بدل آن و میتواند بود که حال
بوده باشد از آن تقدیر قد یعنی چه خوب بیرون آینده تو در حالیکه بیرون آمدی
با من از قبر من انا السرور الذی کنت قد ادخلته درین کلام اشارتست
بتجسم اعمال در آن نشأه بصورت جسم در می آیند پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورتهای
نورانی در می آیند که دیدن ایشان نیز مؤمن را باعث مسرّت و لذت دیگر باشد و اعمال
سیئه و اعتقادات باطله بصورتهای ظلمانی کریه می گرایند که دیدن ایشان نیز باعث
حزن و اندوه و تمام بوده باشد صاحبان آن را چنانچه بعضی مفسرین گفته اند در تفسیر آیه
کریمه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء
تودّ لو انّ بینها وبینه امدا بعیدا یعنی یاد فرمای بکنید و بترسید از روزی که بیابد
کسی آنچه کرده باشد از نیکوئی حاضر کرده شده نزدیک خود و آنچه کرده باشد
از بدی دوست دارد که میان او و میان آن عمل مسافتی دور باشد تا نبیند آن را
که دیدن آن باعث زیادتی حزن او نباشد و نیز مرشد باین معنی هست قوله تعالی
یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی آن روز که عبارت از روز
قیامت بوده باشد بازگردند مردمان از موقف حساب پراکنده گروه گروه
بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ تا نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آورده
همسنگ ذره نیکی ببیند آن را و هر که بعمل آورده همسنگ ذره بدی ببیند آن را و جزا داده شود

این آیه و مناسبت آیه اول بمقام ظاهر است و کسیکه تفسیر کرده است بره را درین آیه بدیدن
جزای عمل او بدین آنرا در صحائف اعمال و ضمیر را بعمل راجع داشته باشد حمل کرده است
کلام را بر معنی غیر ظاهر و بسیار دور رفته است و در حدیث نهم درین باب بعضی سخنان
سبق ذکر یافت و در بعضی احادیث آینده نیز پاره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
والله اعلم بحقائق الامور حدیث سی و چهارم روایت شده است بسند متصل از شیخ
صدوق محمد بن بابویه از حمزة بن محمد العلوی از عبد العزیز بن محمد الابهری از محمد بن زکریاء
الجوهری از شعیب بن واقد از حسین بن زید بن علی بن الحسین ع که از اصحاب صادق ع از
امام جعفر صادق ع از آبای بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین علی ع که قال رسول الله
من سمع فاحشة فافشاها فهو کالذی اتاها ومن تطول علی اخیه فی
غیبة سمعها فیه فی مجلس رد الله عنه الف باب من السوء فی الدنیا والاخرة
ومن کظم غیظا وهو قادر علی انفاذه اعطاه الله اجر شهید ومن سعی
لمریض فی حاجة قضاها او لم یقضها خرج من ذنوبه کیوم ولدته
امه ومن فرج عن مؤمن کربة فرج الله عنه اثنین وسبعین کربة
من کرب الاخرة واثنین وسبعین کربة من کرب الدنیا ومن صلی
علی میت صلی علیه سبعون الف ملك وغفر الله له ما تقدم من ذنبه
فان اقام حتی یدفن ویحثا علیه التراب کان له بکل قدم نقلها
قیراط من الاجر والقیراط مثل جبل احد وقال من مطل علی ذی
حق حقه وهو یقدر علی اداء حقه فعلیه کل یوم خطیئة عشار
شرح کلام آنحضرت آنکه در متن حدیث بخش اول خلاصه قول امیر المؤمنین علیه السلام
آنکه فرموده است رسول خدای صلی الله علیه وآله که هر کس عالم شود بر گناه کسی بشنود که از او

حدیث سی و چهارم

رسیده واقعه

فاحشه صادر شده و در مقام افشای آن در آمده بمردم ظاهر سازد مثل آنست که خود بآن
اقدام نموده است و کسیکه تطول کند و منت نهد بر برادر مؤمن خود بسبب باز گردانیدن غیبت
او در مجلسی شنود و برگرداند از او خدای تعالی هزار باب از بدیها در دنیا و آخرت و هر کس
در مقام کظم غیظ شود و خشم خود را فرو نشاند در حالیکه قدرت بر آن داشته باشد
که مقتضای آنرا بعمل آورد بیابد از جانب خدای تعالی ثواب شهیدی و هر کس سعی کند
در بر آوردن حاجت بیماری خواه حاجت مذکور برآورده شود و خواه نه بیرون آید از
گناهان خود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و هر کس اندوهی را از خاطر
برادر مؤمن خود دفع نماید خدای تعالی هفتاد و دو اندوه از اندوههای آخرت
و هفتاد و دو اندوه از اندوههای دنیا از او دفع سازد و کسیکه نماز گذارد
بر میتی نماز گزارند بر او هفتاد هزار فرشته و بیامرزد خدای تعالی آنچه از گناهان
او گذشته است پس اگر مقام کند در سر قبر او تا او را دفن کنند و بر خاک سازند
قبر او را هر آینه باشد مر او را بهر قدمی که بر داشته است قیراطی از ثواب که آن قیراط مثل کوه
احد باشد و فرموده است رسول خدای که هر کس که اهمال کند و تعویق اندازد
حقی را که در ذمه او باشد در حالیکه قدرت بر ادای آن داشته باشد بر وی نوشته
باشند هر روز که بر آن بگذرد گناه کسی که از روز امر گرفتن عشار کرده باشد
بخش دوم من سمع فاحشة مراد بفاحشه هر چیزیست که خدای تعالی از اقدام بآن نهی
کرده باشد و گاه باشد که اختصاص یافته باشد بمناهی که قبح آن در نظر عقل و شرع
زیاده باشد و مراد بشنیدن آن اعم از آنست که از ناقل بشنود و یا از فاعل مثل آنکه
از کسی بشنود که دروغ میگوید یا دشنام میدهد یا غیبت میکند در غیر مواضعیکه
مستثنی شده چنانچه در شرح حدیث سی ام سبق ذکر یافت مترجم گوید ظاهر اینست که

مراد شنیدن مطلق اطلاع بران باشد خواه بعنوان شنیدن و خواه بعنوان دیدن یا از نوشته
بر و مطلع شدن چنانچه در حدیث نبی کریم در من سمع شیئاً التوثب بر همین معنی محمول شده بود
وَمَنْ تَطَوَّلَ عَلَى أَخِيهِ فِي غِيبَةٍ یعنی فی ردّ غیبة بحذف مضاف و فی از برای
سببیّت است و شاید از اینجا استنباط توان کرد که شنیدن غیبت کسی بقصد آنکه باز گرداند
جائز باشد و در کلام هیچیک از علما دیده نشده است که تجویز آن کرده باشد و تجویز مذکور
خالی از قوّتی نیست وَمَنْ كَظَمَ غَيْظاً کظم غیظ یعنی باز گردانیدن و فرو خوردن خشم
اعطاه الله اجر شهید ظاهر این کلام منافات دارد با آنچه مشهور شده است نقل آن
از پیغمبر که أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا یعنی بهترین اعمال عملیست که تعب و مشقت در ان بیشتر باشد
زیرا که مشقت شهادت ظاهر است که بیشتر است از مشقت فرو نشانیدن خشم و بسیار باشد که در
جواب آن گفته شود که شهید در عمل حسنه اجر او ده مثل آن عمل است که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پس شاید بوده که اجر کظم غیظ بعد از آنکه ده مرتبه تضعیف کرده باشد
مثل اجر شهید باشد که تضعیف نیافته باشد و باید دانست که در کظم غیظ و فرو نشاندن
خشم ثواب بسیار عظیمست و همیشه شعار صلحا و اولیا بوده است و روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام زین العابدین که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من احبّ السبیل الی الله عزّ و جلّ جرعتان
جرعة غيظ تردّها بحلم و جرعة مصيبة تردّها بصبر یعنی فرموده است
رسول خدا که دوست ترین راهی بسوی خدا در کشیدن دو جرعه است جرعهٔ خشم
که بر گردانی آنرا بحلم و جرعهٔ مصیبتی که باز گردانی آنرا بصبر و روایت کرده است از
امام محمد باقر که مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ حَشَا اللَّهُ قَلْبَهُ
أَمْناً وَإِيمَاناً یعنی کسی که فرو نشاند خشم خود را در حالیکه قدرت داشته باشد بر عمل

کردن

کردن بمقتضای آن بر نمیگرداند خدای تعالی دل او را از ایمنی و گرویدن بحق و بطریق اهل سنت
و شیعه روایت شده است از امام زین العابدین که روزی وضو میساختند و کنیزی ایستاده
بود و آب بر دست مبارک ایشان میریخت که ناگاه ابریق از دست او در افتاد و بر روی
آنحضرت آمده روی مبارک ایشانرا مجروح ساخت پس امام سر مبارک خود را بالا کردند چ بالا
و جانب آن کنیز از روی خشم نگریستند در ساعت آن کنیز خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت
فرمودند فرو نشانیدم خشم خود را و بعد از ان خواند که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمودند
عفو کردم و از گناه تو در گذشتم پس تتمه آیه را خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ حضرت فرمودند
أَنْتِ حُرَّةٌ لِوَجْهِ اللَّهِ یعنی آزادی از مال من در راه خدای تعالی و نقلست از ابی ذر غفاری
رحمه الله که شخصی در مقام درشتی با او باشد و دشنام بسیار باو داد و او بشیوه حلم و بردباری
پیش گرفته باو گفت ای برادر زاده من بدر رسیکه مرا در پیش عقبه صعبیست که اگر از ان نجات
یابم آنچه تو بمن گفتی نقصان من نخواهد کرد و اگر نجات نیابم و بجواب آن گرفتار شوم
پس من بدتر باشم از آنچه تو گفتی خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ ذنوب بضم ذال نقطه دار جمع ذنبست
بفتح ذال و سکون نون بمعنی گناه و فعل آن اذنب می آید قال فی الصحاح اذنب
الرجل وقد اذنب الرجل و بیرون آمدن از گناه از قبیل استعاره است چنانچه
در شرح حدیث دوم از پیش رفت و من مطل علی ذی حق حقه مطل تعویق
و تعلل در ادای حقست و تاخیر آن از وقتی بوقتی و حق اینجا شاملست حق مالی را
و حق غیر مالی را از حقوق الناس و حقوق الله چنانچه داخلست در ان تاخیر در اخراج
از زکوة و ادای حج بعد از وجوب و تاخیر نماز از وقت خود و آنچه مانند آن باشد
خطیئة عشّار عشّار بفتح عین بی نقطه و شین مشدده نقطه دار بمعنی باجگیرست
مأخوذ از تعشیر بمعنی گرفتن عشر است از مال مردم بحکم ظلم والله اعلم بحقائق امور حدیث سی و پنجم

حدیث سی و پنجم

روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب که
از جمله علی بن ابراهیم است که چنانچه سبق ذکر یافت از ثقات معتمد است از احمد بن محمد بن خالد
از اسمعیل بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی الکوفی که از اصحاب امام رضاست و اکثر علماء
رجال ثقه و معتمدش میدانند از ابی سعید القماط که از اصحاب امام موسی کاظم است و در کتب
رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم او خالد بن سعید الکوفی است از ابان بن تغلب که بسعادت
خدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام استسعاد یافته است
و از همه ایشان حدیث روایت کرده است و در هر فن خصوصا فنون عربیت
و قراءت و فقه مهارت تمام داشته چنانکه قراءت علیحده میان قرا بنام او اشتهار
یافته و چند جلد کتاب تصنیف دارد و علمای رجال ثقه و جلیل القدرش دانسته اند و از
امام محمد باقر روایت شده است که با او گفت اجلس فی مسجد المدینة و افت الناس
فانی احب ان یری فی شیعتی مثلک یعنی بنشین در مسجد مدینه و فتوی ده مردم را که
من دوست میدارم که دیده شود در میان شیعه من مثل تو مردم و چون خبر فوت
او بامام جعفر صادق ع رسید فرمود اما والله لقد اوجع قلبی موت ابان یعنی بخدا
قسم که دل مرا بدرد آورد مردن ابان روح الله روحه از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق ع که فرموده اند لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله قال یا رب ما حال
المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة
وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی
فی وفاة المؤمن یکره الموت واکره مساءته وان من عبادی من لا یصلحه
الا الغنی ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر
ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک وما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت

علیه

علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی
اجبته وان سألنی اعطیته شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو پیش و انجام آغاز
مشتمل بر دو پیش پیش اول خلاصه کلام امام آنکه شبی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را بجانب آسمان
عروج فرمودند چون بموقف مکالمه پروردگار جل شأنه رسید گفت ای پروردگار
من چیست حال مؤمن نزد تو قدر و منزلت او پیش تو تا چه مرتبه است از جانب حضرت عزت
خطاب در رسید که ای محمد کسیکه خواری رساند بدوستی از من بدرستیکه مثل آنست که
بروی آمده باشد بر من بقصد جنگ و شتاب میکنم بیاری دادن دوستان خود از همه
کس بیشتر است و تردد نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل او باشم مثل ترددی که در وقت
وفات مؤمن مرا دست میدهد زیرا که او را ناخوش می آید مردن و مرا ناخوش می آید
ناخوش آمدن او و بدرستیکه از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر در
توانگری اگر کم دانم او را از اغنا و درویش سازم هر آینه هلاک میشود و بدرستیکه
از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر درویشی اگر کم دانم او را
از اغنا و توانگر سازم او را هر آینه حال او بهلاکت میرسد و نزدیک نمیشود بمن بنده
من بسبب چیزی که دوست تر دارم آنرا از چیزهائی که واجب گردانیده ام بر او مدام
بآنرا یعنی اقدام بواجبات را از همه چیز دوست تر می دارم و از همه چیز بیشتر باعث
نزدیکی بمن میشود و بدرستیکه او باید که نزدیکی بمن جوید باعمال سنتی تا من دوست دارم
او را پس چون دوست داشتم او را هر آینه گوش او خواهم بود که باو سخن میشنود و چشم او
خواهم بود که باو می بیند و زبان او خواهم بود که بآن سخن میکند و دست او خواهم بود که بآن میگیرد
چیزها را اگر دعا کند بمن اجابت میکنم دعای او را و اگر چیزی از من طلبد باو میدهم پیش دوم

لما اسری بالنبی صلی الله علیه وآله اسری بصیغهٔ مجهول مشتق است از سری بضم سین بودن
بمعنی سیر در شب قال فی الصحاح سریت سری و مسری و سریت بمعنی اذا سرت لیلا
و یقال اسراه واسری به مثل اخذه واخذ به و تقیید آن بشب که در آیهٔ کریمهٔ سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی آمده است
بواسطهٔ آنست که نکره آوردن دلیل دلالت کند بر کمی مدت آن شب روی با آنکه مسافتیکه
میان مسجد الحرام و مسجد اقصی بود چهل شب راه بود ما حال المؤمنون عندك
مراد بحال مومن اینجا چنانچه در بینش اول فهم آن شد قدر و منزلت اوست من اهان
لی ولیا مراد بولی اینجا دوست و مراد بمبارزت او بمحاربه بظاهر برخاستن بمحاربه
و متعدی جنگ او شدنست ما ترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد اینجا بر سبیل
استعاره است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و جملهٔ انا فاعله صفت شیء است
واسم فاعل در ان یعنی لفظ فاعل در انا فاعله میتواند بود که بمعنی حال باشد یعنی در شیء که
من الحال بفعل آورندهٔ آنم و میتواند بود که بمعنی استقبال باشد یعنی در چیزی که من بعد از این
فاعل آن خواهم بود یکره الموت واکره مساءته جمله ایست مستانفه که بواسطهٔ بیان
امری مبهم ذکر آن شده که آن سبب تردد است و میتواند بود که جملهٔ حالیه باشد که
بیان حال مومن میکرده باشد یعنی مثل تردد من در وفات بندهٔ مومن در حالیکه
آنمومن مکروه میدارد مرگ را و من مکروه میدارم مکروه داشتن او را نجانیدن حمل بر
استیناف اولیست و مناسبت آن بمقام چنانچه مخفی نیست بیشترست و مساءه بر وزن
سلامت مصدر میمی است از ساء یسیء بمعنی فعل بد کرد و ان من عبادی من لا
یصلحه الا الغنی قاعدهٔ نحوی تقاضای آن میکند که من موصول در نظیره اسم او
باشد و جار و مجرور خبر آن مقدم بر اسم بجهت آنکه بران تقدیر معنی کلام اینچنین میشود

بدرستیکه

بدرستیکه کسی که صلاح حال او نیست مگر در توانگری از بندگان منست و ظاهرست که غرض اخبار
از بنده بودن او نیست بلکه بنده بودن او معلومست و مقصود اخبار حال اوست بآنکه
صلاح حال او در غناست پس اولی آنست که جار و مجرور اسم آن بگیریم و اسم موصول را
خبر تا معنی اینچنین شود که بدرستیکه از جملهٔ بندگان من شخصی است که نیست صلاح او مگر
در توانگری و غرض خبر دادن از حالی باشد که صلاح او در آنست نه خبر دادن از حال کسیکه
صلاح او در توانگریست بآنکه از بندگان منست و این معنی که موصول خبر باشد و ظرف اسم
اگرچه مخالفت دارد بآنچه متعارف ارباب نحوست اما مثل آن در عرف تجوز بعضی از
در آمده چه میر سید شریف در حاشیهٔ کشاف جاییکه تفسیر آیهٔ کریمهٔ و من الناس
من یقول آمنا بالله وباليوم الآخر میکند چون بآنچه متعارف علمای نحوست
که در مثل این ترکیب میباید ظرف خبر باشد و موصول اسم میباید غرض اخبار حال گوینده
کلام مذکور باشد از جملهٔ ناس است پس این کلام چون صحیح تواند بود و جواب آنست
که فایدهٔ اخبار حال گوینده کلام مذکور باشد از جملهٔ ناس است پس این کلام چون صحیح
تواند بود و جواب آنست که فایدهٔ اخبار مذکور تنبیه بر آنست که صفات مذکوره
منافی انسانیت است چنانچه کسیکه متصف بآن باشد سزاوار آنست که از انسانیت
او خبر دهند و تعجب نمایند که با وجود انسانیت متصف بآنست بعد از ان جواب
مذکور را رد کرده است بآنکه مثل این ترکیب در بعضی جاها واقعست که آنجا هیچ
این توجیه نیست و قصد نشده است در ان مگر خبر دادن از آنکه از این جنس طایفه هستند
که باین صفت واین صفت اتصاف دارند مثل قوله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر که در باب
جمعی نازلست از اصحاب کرام که نذر کرده بودند که چون در حربگاه ملازم بر که حضرت

رسالت پیامبر صلی الله باشند ثبات ورزیدند و متقاعد نشدند تا مرتبهٔ شهادت فایز شوند از اینها
ننشینند و معنی آن والله اعلم آنست که از مومنان مردانی هستند که راست کردند آنچه را که عهد
کردند با خدای بران که ثبات بر طاعت و کوشش نمودن در تحصیل رضای ایزد متعال پس از ایشان
کسی هست که وفا کرد بنذر خود و کارزار کرد تا شهید شد مثل حمزه و مصعب و انس رضی الله
عنهم و از ایشان کسی هست که انتظار آن می برد مثل عثمان و طلحه و بعضی دیگر از ایشان و کلمهٔ
ز صفات مذکوره درین آیه منافات با بیان ندارد زیرا که ممکن است حمل آن کرد پس اولی آنست
که مضمون جار و مجرور را مبتدا سازیم و بگوییم که معنی کلام آنست که بعضی از ایشان یعنی از
مومنین متصف باین صفات اند و مناط فایده ذکر صفات مذکوره باشد از برای ایشان
و استبعادی نیست در آنکه ظرف بعد از تاویل معنی آن مبتدا واقع شود یا معنی جز جمله
و چون این معنی در معرض انکار و تردد بود مناسب بود که با آن تاکید یابد اگر گویند
مخاطب درین کلام حضرت مقدسهٔ نبوی بوده و هیچ شکی نیست که ایشان تردد داشتند
در آنکه افعال الهی مبتنی بر حکمت و مصلحت حال عباد است پس احتیاج بتاکید بود جواب پس
آنست که در امثال این خطابها که در قرآن واقعست اگرچه مخاطب حضرت رسالت است
اما غرض اخبار امتست آنها از قبیل اسمعی یا جاره که گاهی میخواهند که معنی را بکسی بشنوانند
و خطاب با دیگری کنند مثل میزنند یعنی بشنوای همسایه که چه میگوییم و غرض شنیدن اهل [illegible]
و اکثر خطابها که از جانب حضرت عزت بجانب انبیا واقع شده ازین قبیل است
و هیچ شک نیست که اگر مردم را در مثل این خبری تردد حاصلست بلکه بعضی از ایشان
انکار نموده اند و قایل آن نیستند لو صرفته الی غیر ذلک لهلک چه حمل کرده اند
حضرت این جمله شرطیه را از جمله صله که سابق بر آنست و بواو عطف میان ایشان جمع کرده اند
بواسطه آنکه این جمله کاشف و مبین آنست زیرا که هلاک دین در دوری بودن از [illegible]

در صلاح دین در تو اگر نیست پس میان ایشان نهایت اتصال بوده باشد و اما آنچه در حدیث
بیست و ششم گذشت که عطف شده بود مثل این جمله شرطیه بر جمله صله بواو و عبارت
بر این وجه بود که ان من عبادی لمن لا یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده و نکتهٔ آنجا بر این ملاحظه مبنی
بود که حصول افساد مرتبه مغایر عدم اصلاح و در تحت جنس آن مندرج نیست و علما بمعانی بیان
تصریح کرده اند بانکه دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال باشد که موجب فصل
و جدایی کردن ایشان از یکدیگر است گاه هست که میان ایشان جهتی دیگر از انقطاع و مغایرت
ملاحظه میشود و عطف میکنند یکی را بر دیگری و حرف عطف در میان در می آورند
تا مبانیه باشد نسبت ایشان میان کمال اتصال و میان کمال انفصال نمی بینی که مفسرین
در تفسیر آیه کریمه یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ وَیَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ
گفته اند که سبب آنکه در سوره بقره بر این وجه واقعست و در سوره ابراهیم بر این وجه که
وَیُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ بعطف یذبحون بر یسومونکم آنست که درین سوره ملاحظه
آن شده است که ذبح کردن فرزندان مرتبه اش فوق مرتبهٔ عذابست و شدت آن
زیاده است بران پس گویا جنس آن مغایرست با جنس عذاب و در تحت جنس او
مندرج نیست وما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه
این کلام صریحست در آنکه افعال واجب را ثواب زیاده بر افعال سنت چنانچه عنقریب
بتفصیل بیان خواهد شد و عموم موصول شامل است واجب بالاصاله را و واجبی که
مکلف خود بنذر یا یمین و امثال آن بر خود واجب کرده باشد اگر گویند مدلول این
کلام آنست که غیر واجب نزد خدای تعالی دوست تر نیست از واجب نه آنکه واجب
دوستتر است از غیر واجب تا صریح در ان باشد که مذکور شد چه بسا باشد که هر دو
مساوی یکدیگر باشند جواب آنست که آنچه ارباب لسان ازین کلام می فهمند

زیادتی مرتبهٔ واجبیست بر غیر واجب چنانچه اگر گفته شود که در شهر کسی بهتر از زید نیست کسی
نخواهد فهمید مگر این معنی که زید از جمیع اهل این شهر بهتر است نه آنکه بهتر از وی کسی در شهر نیست
و میتواند بود که مساوی او باشد و اراده کردن این معنی از مثل این کلامی در اکثر زبانها
شایعست والله لیتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه و نفل جمع نافله است و مراد
بنافله عمل غیر واجبست که خالص از برای خدای تعالی بعمل آید خواه نماز باشد خواه غیر نماز
و تخصیص آن بنمازهای سنتی که بر زبانها دایر است عرف جدیدست و موافق معنی لغوی
نیست و اصطلاح اهل شرع بران نشده است و معنی دوست داشتن خدای تعالی مر بنده را
آنست که حجاب بیگانگی را از میان او بر دارد و تمکین دهد او را که بر بساط قرب بنشیند
برادر و دیگر اگر امثال این صفات را بخدای تعالی نسبت دهند چنانچه از پیش
رفت باعتبار اثر و غایتست که بران صفات مترتبست نه باعتبار مبادی آن
صفات و علامت دوستی خدای تعالی مر بنده را آنست که توفیق دهد او را که قطع
تعلق از دار غرور بعالم نور که عبارتست از عالم انس بخدا و آشنائی اوست عروج نماید
و از آنچه غیر اوست بالکلیه بریده شود و چنان شود که جمیع فکرها و خیالات او یکی شود
و بعد و دوری از میان او و خدای تعالی برداشته شود و بعضی از ارباب عرفان
گفته اند که اراده است ان تعرف مقامک فانظر فیما اقامک یعنی چون خواهی که بدانی
مقام خود را نزد پروردگار خود در نگر در آنچه ترا بر پای داشته است و در آن
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به باید دانست که صوفیه و ارباب قلوب را
درین مقام سخنان روح افزا و اشارتهای نغز است که مشام جان از استشمام روایح
آن معطرست و قالب بیجان در شنیدن محاسن او روانترست نقش در یافتن معنی
آن هرکس را میسر نیست و فهمیدن آنچه از آنها مرادست هر کسی را مقدور نی بلکه مقصود

از آن نمیتوانند برد مگر کسی که احشای خود را باتش تعب و ریاضت در اندازد و تن خود را در
بوتهٔ تعب و محنت گداخته و از غش تعلقات پاک سازد و خود را بریاضت
و تصفیهٔ باطن بمشرب ایشان آشنائی دهد و بمطلب ایشان مربوط سازد و اما کسیکه پی
برموز ایشان نتواند برد و بمشرب ایشان آشنا نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ
فانیه دنیه و در افتادن بلذات ضائعه بدنیه او را از شنیدن این کلمات خطر عظیم است
از در افتادن بظلمات زندقه و الحاد و گرفتار شدن بمهالک حلول و اتحاد تعالی
عن ذلک علوا کبیرا و اما آنچه بیان میکنیم مقصود ایشانرا ازین کلمات و ظاهر می
سازیم مطلوب ایشانرا ازین فقرات بر وجهی که فهم آن بر تو آسان شود و پی بردن
بمعنی آن بر تو مشکل نماند و میگوئیم این سخنان کنایه از نهایت قرب و استیلای مراد
حضرت عزت تعالی وحده العزیز والله اعلم آنست که من چون دوست داشتم
بندهٔ را از بندگان خود و کشانیدم او را بمقام موانست و الفت خود و میرسانم او را
بعالم آشنائی و اتصال خود چنان میکنم که فکر او همه مستغرق دریای اسرار ملکوتی
گردد و حواس او حیران انوار جبروتی شود و پس ثبات ورزد در مقام قرب من
اقدام جرات او و ممزوج شود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و خون
او آنکه خود را از خود غایب بیند و حواس و قوای خود را در میان نه بیند پس حجب
دوستی من پردهٔ مغایرت را در هم درد و باتش محبت من خرمن هستی او هم
سوزد و بگوید بیت همه نظر و فکر دلم و ورد زبانم یا رب همین باید و همین باید و گر هیچ
و آنکه چنان شود که گوشش او سوای ذکر من نشنود و چشم او غیر مرا نه بیند بلکه
گوش و چشم خود را حق پندارد چنانچه شاعر گوید شعر جنونی فیک لا یخفی و ناری منک
لا تخبو فانت السمع والابصار والارکان والقلب ویده التی یبطش بها

ونیز ظاهر شده و آمده و دست بمعنی یأخذ و در اصل از بطش بمعنی اخذ بعنف و تقدیم اخوذ است
و بدانکه دانست که این حدیث از احادیث صحیحه است و چنانچه بطریق شیعه نقل آن بصحت
رسیده در میان اهل سنت نیز اشتهار تمام دارد و ایشان نیز باندک تغییری در صحاح
خود آورده‌اند و بر این وجه از پیغمبر روایت کرده‌اند که ان الله تعالی قال من عادی
ولیاً فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما
افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش
بها ورجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطیته وان استعاذنی لاعیذنه
وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض نفس المؤمن یکره الموت
واکره مساءته ولا بدّ له منه یعنی کسیکه دشمنی کند با دوست من حقیق که اذن
میدهم بحرب او یعنی او را در معرض حرب خود در می‌آورم و نزدیک نمیشود بمن بنده
من بچیزی که نزد من دوست‌تر باشد از آنچه واجب ساخته‌ام آنرا بر او و همیشه نزدیکی
میکند بندهٔ من بسوی من باعمال سنتی تا آنکه دوست دارم او را پس چون دوست
داشتم او را گوش او میشوم که بآن می‌شنود و چشم او می‌شوم که بآن می‌بیند و دست
او میشوم که بآن میگیرد و پای او میشوم که بآن راه میرود و هر گاه از من چیزی طلبد
باو عطا میکنم آنرا و هر گاه پناه می‌برد بمن پناه میدهم او را و تردد نکرده‌ام هرگز
در چیزی که من فاعل آن باشم مثل ترددی که مرا دست میدهد در وقت قبض نفس مؤمن
که ناخوش می‌آید مرگ او را و ناخوش می‌آید مرا ناخوش آمدن او و از مرگ او را گریزی
نیست از آن والله اعلم تنبیه اوّل نسبت تردد خاطر بخدای تعالی که این حدیث
متضمن آنست چنانچه مخفی نیست محتاج بتوجیه و تأویل است و بر چند وجه تأویل آن

کرده‌اند

کرده‌اند اوّل آنکه در کلام چیزی مقدر باشد و تقدیر کلام این باشد که لو جاز علیّ التردد
وما ترددت فی شیء یعنی اگر بر من تردد و دو آمده شد خاطر روا می‌بود در تردد و دو آمده شد
خاطر نمیداشتم هرگز در چیزی مثل تردد و دو آمده شد خاطری که در وفات مؤمن میداشتم
دوم آنکه چون عادت بر این جاری شده است که در مساءهٔ کسیکه احترام و عزت او را
لازم دانند و خاطر را تعلق باو باشد مثل دوست نزدیک و یار موافق تردد خاطر بهم
رسد و در مساءهٔ کسی که او را از آنکس قدر و منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال آن
تردد خاطر بهم نمیرسد بلکه چون بخاطر بگذرد که بدی باو رسیده در خاطر جای نمی
یابد پس اگر تردد و دو آمده شد دست دهد و میتواند بود که تعبیر کنند از توقیر و احترام
او بحصول تردد در حال مساءت او و از خواری و مذلت او بعدم حصول تردد
در آن حال پس بنا بر این میتواند بود که مراد حضرت عزت تعالی شأنه از این کلام
والله اعلم آن باشد که هیچکس از مخلوقات مرا نزد من قدر و منزلتی و حرمتی نیست مثل
قدر و منزلت بندهٔ مؤمن و حرمت او پس کلام از قبیل استعارهٔ تمثیلیه بوده باشد
که معنی آن در ضمن شرح بعضی احادیث سابقه ذکر یافته است سوم در حدیث وارد است
از طریق خاصه و عامه که خدای تعالی در وقت احتضار بندهٔ مؤمن ظاهر میسازد
بر او از لطف و نوازش و بشارت بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهت
مرگ از طبیعت او زائل میشود و او را رغبت تمام بانتقال از این عالم فانی بعالم باقی بهم
میرسد پس کم میشود بسبب آن ایذا و تشویش او از الم مرگ و مصاعب آن و چنان میشود
که او را نهایت رضا بمردن بهم میرسد و رغبت تمام بآن حاصل میشود پس تشبیه کرده است
خدای تعالی این فعل را بعمل کسیکه اراده کرده باشد که المی برساند بدوست خود بجهة
آنکه در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس تردد داشته باشد در آنکه چگونه این الم

باو خبر رسانند که باو آزار بسیاری برسد و همیشه مرغبات و محسنات میگفته باشد و بعضی آن
الم و تعب دارد و ذکر میکرده باشند تا آنکه او را با آن رغبت تمام بهم رسد و الم مذکور را
بخوشی و راحت انگارد و در این صورت نیز کلام از قبیل استعاره تمثیلیه خواهد بود **نمایش دوم**
بدان که باشد که توهم منافات و تخالف شود میان این حدیث و امثال این احادیثی که دلالت
دارند بر آنکه مومن طالب امر مردن ناخوش می‌آید و رغبت تمام بحیات دارد میان آنچه از حضرت
صلی الله علیه و آله روایت شده است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و من کره لقاء الله کره لقاءه یعنی کسیکه دوست دارد لقای خدا را که بعد از
مفارقت روح از بدن میسر خواهد بود دوست میدارد خدای تعالی نیز لقای او را
و کسیکه ناخوش میدارد لقای خدای تعالی را و بمرگ رغبت نماید خوش ندارد خدای تعالی
لقای او را و بیزار میشود از وی حدیث مذکور بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه مومن طالب
کراهت از مردن ندارد بلکه همیشه نهایت رغبت و میل به آن میدارد بواسطه رغبت
و دوستی که بلقای الهی دارد و میداند که آن بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه از
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده است که میفرموده‌اند ان ابن ابی
طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بدرستیکه پسر ابو طالب را
موانست و الفت بمرگ بیشتر است از موانست و الفت طفل به پستان مادر خود و نیز
فرموده‌اند در وقتیکه ضربت ابن ملجم ملعون متحمل شده‌اند گفتند فزت و رب الکعبة
یعنی فوز یافتم و بنعیم ابدی رسیدم قسم به پروردگار کعبه و شیخ شهید علیه الرحمه
در کتاب ذکری این اشکال بر این وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی مقید
بوقتی دون وقتی نیست پس میتواند بود که دوستی مذکور در حال احتضار و هنگام شهود
آنچه مطلوب اوست باشد چنانچه روایت شده است در طریق ما از امام جعفر صادق ع

و روایت کرده‌اند ایشان در صحاح خود از حضرت پیغمبر که آنحضرت فرموده‌اند که
من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه
قیل یا رسول الله انا لنکره الموت فقال لیس ذلک ولکن المؤمن
اذا حضره الموت بشر برضوان الله و کرامته فلیس شیء احب الیه
مما امامه فاحب لقاء الله و احب الله لقاءه فان الکافر اذا حضر
بشر بعذاب الله فلیس شیء اکره الیه مما امامه کره لقاء الله فکره الله
لقاءه الحدیث یعنی کسیکه دوست دارد لقای الهی را حضرت عزت دوست میدارد
لقای او را و کسیکه ناخوش آید او را لقای خدای تعالی نیز ناخوش میدارد لقای او را
گفت شخصی ای رسول خدا بدرستیکه ما همه ناخوش میداریم مرگ را و بآن
رغبت نمیداریم پس حال ما چون خواهد بود حضرت فرمودند مراد مرگ نیست
ولیکن مومن را چون وقت احتضار و حال نزع روح در رسد بشارت میدهند
او را برضای الهی از وی و نوازش خدای تعالی او را بدخول بهشت و آمرزش
گناهان پس او را در آن حال هیچ چیز دوست‌تر از آنچه در پیش اوست نخواهد
بود پس دوست خواهد داشت لقای خدای تعالی را و دوست خواهد داشت
خدای تعالی لقای او را و کافر را چون وقت احتضار در رسد خبر دهند او را
بعذاب الهی که از برای او مهیا و آماده شده است پس هیچ چیز نزد او دشمن‌تر
نخواهد بود از آنچه در پیش اوست پس مکروه خواهد بود بر او لقای خدای تعالی و مکروه
خواهد داشت خدای تعالی نیز لقای او را و بعضی گفته‌اند که مرگ نفس لقای الهی نیست
پس مکروه بودن آن بواسطه زیادتی الم و سختی که لازم آنست مستلزم کراهت لقای
خدای تعالی نیست و این ظاهر است و نیز دوستی خدای تعالی موجب تحصیل استعداد میشود

مرتفع نمی‌شود و امثال قیام باعمال صالحه و مبادرت بکرد و اینکه که فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا منعی لازم دارد کراهت مرگ را باعث انقطاع عمل
صالح میشود و انجام این حدیث چنانچه از ترجمه‌اش ظاهر میشود و صریحست در آنکه واجب افضلست
از سنت و در اقدام بآن ثواب بیشترست و شیخ شهید رحمه الله و بعضی دیگر از علما چند
موضع را از آن استثنا کرده‌اند که در آن مواضع سنت افضلست از واجب اول ابراء
ذمه معسر از قرضی که بر ذمه او باشد چه آن سنتست باتفاق و مهلت دادن او
تا هنگام افلاس او ثابت باشد واجب و حال آنکه ابرا بهترست از امهال و ثوابش بیشتر
دوم پیشی گرفتن در سلام دادن چه آن افضلست از جواب دادن سلام و حال آنکه جواب سلام
واجبست و سلام سنت سوم اعاده کردن نمازی که تنها گزارده شده گاهی که جماعت منعقد
شود و چه ثواب آن چنانچه حدیث بآن ناطقست بیست و هفت درجه از ثواب نماز تنها
در پیش است و حال آنکه اعاده سنتست و آن واجب چهارم نماز کردن در اماکن شریفه
مثل مساجد و حرم مدینه و روضات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که ثواب
آن یک نماز گزاردن در آن اماکن سنت بیشترست از نمازی که در غیر آن بگذارند
پنجم خشوع و تانی در نماز سنت با آنکه تجویز کرده‌اند که بجهة آن ترک کند مبادرت
سرعت بنماز جمعه را که واجبست و اگرچه چنان شود که بعضی از نماز جمعه از او فوت گردد
و نتواند آنرا تمام اجزائه دریافت و در استثنای بعضی از این مواضع از حکم مذکور جای
مناقشه هست و وجه مناقشه در حاشیه برین وجه بیان شده که در موضع اول
میتوان گفت واجب ترک مطالبه معسرست خواه در ضمن ابرا متحقق شود و خواه در
ضمن امهال پس ابرا فرد واجب باشد مثل امهال است و همچنین در موضع چهارم گزاردن نماز
واجبست خواه در مواضع مذکوره باشد و خواه در غیر آنها پس گزاردن در آن مواضع فرد واجبست

که بر فرد دیگر رجحان دارد و سنت نخواهد بود تخصیص مکان بنماز سنت باشد و الا لازم آید که
از واجبی افضل باشد و بر وجه سوم گفته‌اند جایزست که نماز اعاده را بنیت وجوب کند
پس میتواند بود که زیادتی ثواب مذکور که حاصل شد بنیت وجوب گزارده شود
هیچ شک نیست که بعد از نیت وجوب واجب خواهد بود و سنت نخواهد بود قصد وجوب
امری را که استحباب آن معلوم باشد خالی از اشکالی نیست والله اعلم بحقائق الامور

حدیث سی و ششم

حدیث سی و ششم روایت شده بسند معتبر از شیخ بزرگوار محمد بن علی بن
بابویه از پدرش علی بن بابویه از محمد بن القاسم ماجیلویه از محمد بن علی الصیرفی از نصر بن
مزاحم قمی که از محمد و جمیل حالت از عمر بن سعد از فضیل بن خدیج از کمیل بن زیاد النخعی
که گفت قال کنت مع امیر المؤمنین ع فی مسجد الکوفة وقد صلینا العشاء
الاخرة فاخذ بیدی حتی خرجنا من المسجد فمشی حتی خرج الی ظهر
الکوفة لا یکلمنی بکلمة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان
هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لك
الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع
کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم
یلجئوا الی رکن وثیق یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسك
وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم یزکوا علی الانفاق
یا کمیل العلم دین یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیاته
وجمیل الاحدوثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال والعلماء
باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة
آه آه ان ههنا واشار بیده الی صدره لعلما جما لو اصبت له حملة

بلى اصبت له لقنا مأمون يستعمل آلة الدين فى الدنيا ويستظهر بحجج الله على خلقه
وبنعمه على عباده او منقادا للحق لابصيرة له فى احنائه ينقدح الشك
فى قلبه باول عارض شبهة الا لاذا ولاذاك او منهوما باللذات سلس
القياد للشهوات او مغرى بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين فى
شئ اقرب شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه
اللهم بلى لاتخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور او مستتر
مغمور لئلا تبطل حجج الله وبيناته واين اولئك والله الاقلون عددا
الاعظمون خطرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم
ويزرعوها فى قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا
روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش
منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى
اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم
ثم نزع يده من يدى وقال انصرف اذا شئت **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز
دو و نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه
آنکه در خدمت حضرت امام م بودم در مسجد کوفه در حالیکه کزارده بودیم نماز خفتن را
پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دست مرا کرفتند و روان شدیم تا آنکه
بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه میرفتند تا آنکه بیرون
کوفه بر آمدند و در مدت یک کلمه سخن با من نکردند پس چون بصحرا در آمدند نفسی از
روی حزن بر آوردند و مرا در معرض خطاب در آوردند و فرمودند ای کمیل این سینه‌ها
این دلها ظرفهائیست مر علوم و معارف را پس بهترین انها دلیست که فرا کیرنده تر

و نکهدارنده تر باشد یاد کیر از من آنچه میکویم تو بدرستیکه مردم بر سه قسمند دانشمند خدائی
و آموزنده علوم بقصد حصول نجات و رستکاری در آخرت و کسی چند عوام که میروند
از ضعف عقیده خود و آواز هر سفیهانرا که بواسطه راندن کوسفندان میکنند یا آنکه
هر کس ایشانرا برای بخواند تابع او میشوند و حالت این ندارند که حق را از باطل تمیز
کنند مایل میشوند از سمت استقامت بهر بادی که بر ایشان میوزد و روشنی نمیکیرند بنور علم
و دانش و پناه نمیبرند برکن استوار که علم و دانش است ای کمیل علم بهتر از مالست زیرا که
علم نکاهبانی تو میکند و ترا نکاهبانی مال میباید کرد و مال بنفقه دادن کم میشود و علم
بنفقه دادن زیاد میکردد ای کمیل علم طاعتیست که اطاعت کرده میشود و بان صاحب علمی را
و حاصل میکند انسان از اطاعت در ایام حیات او یعنی باعث میشود که اداء طاعت
کنند مردم اطاعت او نمایند و نیکنامی و مدح و ستایش او بعد از وفات ای کمیل خزینه
کنندکان مال مردند و علما تا آخر ضمن خود همچنان باقیند و باقی خواهند بود ما دام که
دنیا باقیست بدنهای ایشان در میان نخواهد بود اما نشانهای ایشان در دلها جا
خواهد داشت آه آه بدرستیکه اینجا و اشارت کردند حضرت امیر صلوات الله علیه
بدست مبارک بسینه خود هر آینه علم بسیاریست اگر می یافتم جمعی را که حالت بر داشت
آن داشته باشند یعنی اگر می یافتم هر آینه بذل میکردم بایشان و لیکن می یافتم آنچنان
کسیکه بواسطه آن میخواهم بیابد میشود بواسطه تحمل فهیم زیرکی که محل اعتماد نیست
بکار میبرد در دنیا آنچه در دین بکار میباید برد و تفوق و برتری میجوید بسبب دلائلیکه
در معرفت خدا حاصل کرده است و بسبب نعمتهائیکه از جانب خدا باو رسیده بر بندکان
او یا کسیکه مطیع و منقاد حقست و از لغزه دنیا خبر است لیکن بصیرت آن ندارد که
باطراف و جوانب سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقائق علوم تواند

دست مبارک را از دست من جدا کرد و فرمود و برد و اکرا را ده برزن دانسته باشی والله اعلم

بخش دوم فلما اصحر اصحار در لغت رفتن بصحراست قال فی الصحاح اصحر الرجل ای خرج
الی الصحرا تنفس الصعدا صعدا بضم صاد و فتح عین بی نقطه و مد الف نوعی از
تنفسیست که از روی حزن برآید و نصبش بجهت ترکیب بر مفعول مطلق بودنست
که از برای نوع بیان باشد مثل جلست القرفصا قرفصا بضم قاف نوعی از نشستن است
یا کمیل کمیل مذکور از اعاظم اصحاب امیر المؤمنین علی و محرم راز او بوده و در زمان
حجاج بن یوسف علیه اللعنه در دست او کشته شد بعد از آن که امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
خبر از آن داده بود ان هذه القلوب اوعیة وعا بکسر واو بمعنی ظرفست و وعی
الشیء لیعیه یعنی حفظ و جمعه کرد او عا ها و تجربه او عا ها بمعنی احفظها و جمعها باشد عالم
ربانی یای ربانی یای نسبتست که ربانی بمعنی منسوب برب باشد و زیاده شدن
الف و نون پیش از یا بر خلاف قیاسیست مثل قبانی و مراد بربانی کسیست که
در شناخت پروردگار خود معرفت بسیاری حاصل کرده باشد قال فی الصحاح
الربانی المتاله العارف بالله تعالی و صاحب قاموس نیز موافق او گفته و صاحب کشاف
جایی که تفسیر این آیه میکند و لکن کونوا ربانیین ذکر کرده است که الربانی هو الشدید التمسک بدین الله
و طاعته یعنی ربانی کسیست که بنهایت غلو در طاعت خدای تعالی داشته باشد و مستند
قول خود ساخته است کلام محمد بن الحنفیه رضی الله عنه را بعد از وفات عبد الله بن عباس
که گفت الیوم مات ربانی هذه الامة یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابو علی طبرسی
در مجمع البیان آورده که الربانی هو الذی یرب امر الناس بتدبیره و اصلاحه
ایاه یعنی ربانی کسیست که نظم دهد امور مردم بتدبیر او و آرا و صلاح پذیرد حال ایشان
باصلاح او و متعلم علی سبیل نجاة یعنی آموزنده علم بقصد حصول نجات یعنی قصد

نمود بدل شبهه که او را عارض میشود و شک خاطر او را میباید بهر آنچه از این و آن
یا کسیکه حریص بلذتهای نفسانیست و بی ملاحظه است در امور شهوانی یا کسیکه فریفته جمع کردن
و ذخیره کرده داشتن مالست نیستند ایشان یعنی حریص بلذات و فریفته جمع و ادخار از نگهبانان
امر دین در هیچ چیز یعنی ایشان را لیاقت و قابلیت والی بودن امری از امور دین
نیست و نزدیکتر کسی شباهت ایشان حیوانات چرنده اند و همچنین میمیرد علم بمردن
بردارندگان او یعنی همچنانچه معدوم میشوند جمعیکه بمرتبه دانشمندی رسیده اند و کسب علوم
و معارف الهی نموده علم نیز معدوم میشود چه هر کس را بهره ایست از آن که دیگری را نیست
آری و لیکن خالی نمیماند روی زمین از کسی که اقامت دلائل و حجج الهی تواند نمود و عالم
باوامر و نواهی و تواند بود و یا ظاهر باشد و مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای تعالی
بهر دم مرتفع نشود و بنیاد آن از هم نپاشد اما کی بیند آن گروه ایشان بخدا
قسم که کمترین مردمند از روی عدد و بزرگترین ایشانند از روی قدر و منزلت
یعنی قدر و منزلت ایشان از همه کس بیشتر است و عدد ایشان از همه کس کمتر ایشان
نگاه میدارد خدای تعالی حجتها و شواهد خود را در امر دین تا آنکه بسپارند آنرا بجمعیکه
مانند ایشان باشند و بکارند تخم آنرا در دلهای امثال خود که اطلاع داده است
ایشان را علم لدنی بر حقایق اشیا چنانچه هر چیز را میدانند که در نفس امر که چه چیز است
و دریافته اند راحت تعیین در امور دین را چنانچه ایشان را شک در امری نمانده و آسان
کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم و اهل دنیا و زخارف آن و ملازمت خاموشی و بیداری
و امثال آن دشوار گرفته اند و بآنچه وحشت دارند از آن جاهلان و صحبت میدارند با دنیا
بیدنهای که روحهای ایشان متعلق بعالم بالاست ایشان خلیفه های خدا اند در زمین
او و خوانندگان مردمند بدین او آه آه زهی شوق که مرا بدین ایشانست بعد از ان

دانست

ذروه رستن یعنی نجات یافتن در آخرت باشد از مهالک و آفات آن نه از تحصیل حظوظ دنیا
و لذات آن بمجاهدت و الّا اکثر ابنای این زمانند و همج رعاع همج جمع همجه است و همجه
مگس کوچک را میگویند که بر روی چشم حیوانات می نشیند استعاره کرده اند حضرت آنرا
بواسطه جهال عوام از روی حقیر داشتن و خواری ایشان و مراد برعاع بفتح را و عین بی نقطه
عوام الناس مردم ادانی و رذلند اتباع کل ناعق نعق آواز چوپانست
که در وقت راندن گوسفندان بکار می برد آواز کلاغ را نیز میگویند و مراد اینست
که ایشان بواسطه عدم ثبات خود بر عقیده از عقاید و تزلزلی که در امر دین خود دارند
تابع میشوند هر کس ایشانرا براهی بخواند و اعتقاد میدارند که هر کس دعوی میکند حق
و پیرو او می باید شد و گول هر کس را میخورند و نمیدانند که حق کدامست و باطل کدام
و محق کیست و مبطل کدام و شاید که این قسم از مردم را بصیغه جمع آوردن و دو قسم اول را
بصیغه مفرد ایمائی باشد بآنکه این صنف از مردم بسیارند و آن دو صنف کم و اندک اند
والعلم یزکوا علی الانفاق زکوة اینجا بمعنی نمو کردن و زیاده شدنست
و علی بسته اند بذکر بمعنی مع استعمال یافته باشد چنانچه در آیه کریمه انّ ربّک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم گفته اند که بمعنی استعمال یافته است و معنی آیه آنست که
و لتکبروا الله بسبب هدایتکم یعنی بزرگی یاد آورید خدای را بسبب هدایتیکه
شما را کرده است العلم دین یدان به دین اینجا بمعنی طاعت است و تنوین از برای
تعظیم است یعنی علم طاعت بزرگیست که اطاعت خدای تعالی در ضمن او حاصلست یکسب الانسان
الطاعة یکسب بضم یا است از باب افعال و مراد آنست که در بینش اول مذکور شد و جمیل
الاحدوثة یعنی سخنان نیک و مدح و ستایش و احدوثه مفرد احادیث است بمعنی حرف
و اراجیف و امثالهم فی القلوب موجودة امثال جمع مثل است بفتح میم و ثاء و مثل

در اصل بمعنی نظیر و شبیه است بعد از آن شایع شده است که استعمال آن در کلامیکه بر اینجا
وارد شده باشد اشارت بامر مشهوری که مورد خاصی داشته باشد و اینجا بعد از آن
استعمال کرده اند در کلامیکه شأنی و غرابتی داشته باشد و اینجا بمعنی مستعمل است
یعنی حکم و مواعظ ایشان در دلهای مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بآن عمل کرده باشند
و برآثار آن مترتب باشند تا روز قیامت لو اصبت له حملة حمله بفتحتین جمع حاملست
یعنی کسانیکه امنیت و قابلیت تحمل آن داشته باشند و جواب لو در کلام محذوفست
و کلام در این تقدیر است که لو اصبت ذلک لبذلته لهم یعنی اگر می یافتم آنچنان
کسانی را هر آینه بذل میکردم این علم بسیار را بایشان بلی اصبت لقنا
لقن بفتح لام و کسر قاف بمعنی زیرک و فهیم است مشتقست از لقانه که بمعنی
نیکوئی فهم است یستعمل آلة الدین فی الدنیا یعنی میگرداند علم را که آلت
و سبب فوز بسعادات و نعیم ابدیست وسیله حصول لذات بدنی و حظوظ
نفسانی دنیوی مثل زیاده کردن مال و حصول جاه و جلال و اقبال خلائق و میل
خاطرها بسوی او لا بصیرة له فی احنائه احنا بفتح همزه و حای بی نقطه و بعد از آن
نون جمع حنو است بمعنی جانب قال فی الصحاح الحنو واحد الاحناء وهی الجوانب
یعنی نیست او را بصیرتی که باطراف و جوانب سخن تواند رسید و غور و تعمق
در آن تواند کرد و در بعضی نسخها فی احیائه واقع شده است بکسر همزه و سکون حای
بی نقطه و بعد از آن یای دو نقطه زیرین یعنی او را بصیرت آن نیست که آنرا
روائی دهد و در مقام تقویت و تأیید آن در آید لا ذا و لا ذاک یعنی منقاد
اهل بصیرت را هست آن نیست که علم خود را باو بیاموزم و نه زیرک و فهیم را که محل اعتماد
نیست و این کلام جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه او منهوما باللذات

بحرص بعد نهایت فایرستی و کوشش کنند در تحصیل آنست قال فی الصحاح نهم بکذا فهو منهوم ای مولع به
و منهوم در اصل لغت بمعنی کسی است که از طعام سیر نمیشود و مناسبت بین المعنیین ظاهر است سلس
القیاد للشهوات یعنی سهل الانقیاد کسی که بی تامل و توقف در عاقبت امور مباشر مشتهیات
نفس میشود و بلذت نفسانی میگراید او مغرماً بالجمع والادخار اغرا بمعنی حریص ساختن
و بر انگیختن است چنانچه میگویند اغریت الکلب بالصید یعنی بر انگیختم سگ را بجانب شکار و حاصل
معنی آنکه یا فریفته جمع کردن مال است و مایل ذخیره کردن آن چنانچه گویا شخصی او را
بر انگیخته و حریص آن ساخته لیسا من رعاة الدین فی شیء رعاة بضم را جمع راعیست
بمعنی والی و حاکم یعنی هیچکدام از منهوم بلذات و مغری بجمع و ادخار والیان دین نیستند
یعنی ایشان را قابلیت و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند و درین کلام اشعاری
بآن هست که دانشمند حقیقی والی دین است یعنی امور دین منوط برای و رویت اوست
و آنچه گوید بآن عمل باید کرد و آنچه نهی کند احتراز باید جست و مخفی نماند که حضرت امیر ع
درین حدیث منقسم ساخته اند جمعی را که احتمال تعلم و آموختن علم در ایشان میرود بر چهار قسم
اول جمعی از ارباب فسق و فجور که با اکثر استعداد فهم آن دارند و درک آن بسهولت
میتوانند کرد اراده نمی نمایند بآن رضای خدای تعالی را و بقصد قربت متوجه
تحصیل علم نمیشوند بلکه عمل ایشان مبتنی بر زیادتی شهرت میان خلق است و علم خود را دامی
ساخته اند که بآن صید مینمایند وصول بلذات بدنی و شهوات نفسانی را دوم
جماعتیکه از اهل صلاح و سداد اند و پیرامون فسق و فجور نمیگردند لیکن ایشان را
بصیرت آن نیست که بکنه هر سخنی توانند رسید و برموز و اسرار کلام اطلاع توانند
یافت بلکه همین بظاهر آن میرسند و باول شبهه که بر ایشان وارد شود شک و تزلزل
بخاطر ایشان راه می یابد و در حال از راه میگردند سوم گروهی که علم را وسیله رسیدن

بمناصب

بمناصب دنیوی و اعتبار میان خلق و شهرت خود میسازند و آنچنان نیست که بصیرت سخن آنها نداشته
باشند و باطراف و جوانب کلام نتوانند رسید ولیکن گرفتار شهوات نفسانی اند و در دست
و آرزو و هوای طبیعی اسیر و ذلیل و در میل بلذات موهومه و اهیه فرو رفته اند چنانچه همگی اوقات
ایشان صرف آن میشود و بکار دیگر نمیتوانند پرداخت چهارم جمعیکه از صفات ذمیمه
مذکوره خلاصی یافته اند و سلوک براه راست و طریق حق شعار خود کرده اند ولیکن بصفت
ناخوش دیگر گرفتارند که آن حب مال و میل بنیات و ذوق ذخیره کردن آنست و بسیار کردن مال را
وجهه همت خود ساخته اند و علم را وسیله آن میسازند ناچارست کسی که طالب علم حقیقی است
که اول نفس خود را از لوث اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده شست و شوی دهد
زیرا که دانش و علم عبادت دل است و بجای نماز اوست و چنانچه نماز که وظیفه جوارح
ظاهر است درست نیست مگر بپاک ساختن اعضای ظاهری از آلایش حدث و نجاست
حدث عبادت دل و نماز او نیز درست نیست مگر بپاک ساختن از آلایش اخلاق ذمیمه
و خباثت اوصاف ناشایسته کذلک یموت العلم بموت حامليه یعنی چنانچه
جمعیکه اهلیت تحمل علوم حقیقی و فرا گرفتن معارف الهی دارند معدوم و زوال پذیرند
علوم و معارف مذکوره نیز در معرض فنا و زوال است بمردن علما و ارباب عرفان علم
و معرفت بر طرف میشود زیرا که نمی یابد آنچنان کسی را که در وقت رفتن تواند
علم بایشان سپرد و چنان کرد که بعد از ایشان ماثر دانش ایشان باقی ماند و چون
نمی باید که سلسله علم و معارف بالکلیه انقطاع یابد و مادام که نوع انسان باقیست می باید
ماثر آن در میان خلق باشد بلکه ناچارست زمانه از امامی که نگاهدارنده دین
و حافظ علوم و معارف آن باشد چنانچه مقتضی قواعد ارباب عدل و توحید است
صحیح بازیافت کرده حضرت این کلام را بانکه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله

بحجه اما ظاهر مشهور و خائف مغمور یعنی آنکه خالی نمیماند روی زمین
از امامی که برپای دارنده باشد دین حق را تا آثار علوم حقیقی و معارف الهی را ضایع نسازند علما
و پیدا مثل امامت حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت ظاهری ایشان که جمیع اهل اسلام از
مخالف و مؤالف بر آن اتفاق دارند یا بعنوان اعتقاد بر وجه پنهانی تا آنکه منتظر پیروی عوت
امامت و رعایت مراسم آن باشد مثل امامت آنحضرت در زمان خلفای دیگر که پیش از ایام
مذکور بوده و مثل حالات امامان دیگر از ذریت آنحضرت بر وجه مخفی با امامت قیام داشتند
و نمیتوانستند اظهار نمود و چنانچه درین زمان است از حال صاحب الامر علیه الصلوة والسلام
و اختفای آنحضرت از نظر خلائق تا وقتیکه اراده الهی تعلق بظهور او گیرد هجم بهم العلم
علی حقائق الامور و باشروا روح الیقین بعد از آن شروع کردند آنحضرت
در ذکر اوصاف امامان مذکور و فرمودند که ایشان جمعی اند که اطلاع یافته اند بعلم لدنی
که محتاج بتعلیم و تعلم نیست بر حقائق اشیا و آنچه پنهانست از محسوسات و معقولات و منکشف
شده است بر ایشان آنچه در پرده اختفا محجوب و مختفی بوده پس حجب را از دیده ایشان برداشته اند و چنانچه
هست در نفس الامر بعین الیقین مشاهده کرده و ایشان را شک و تردد در آن باقی نمانده
و دلهای ایشان را اطمینان تمام بهم رسیده و ارواح ایشان از رهگذر آن بسرحد
یافته و عبارت ازین حالت حکمت حقیقی که در قرآن وارد است که و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر کرا حکمت دادند بدرستیکه داده شده است او
خیر بسیار را و روح بفتح را چنانچه گذشت بمعنی راحت و استلانوا ما استوعره
المترفون و عر بفتح واو و سکون عین در اصل لغت بمعنی زمین سخت و ناهموار است و در مقابل
سهل ازینجا اخذ کرده بمعنی مشکل استعمال میکنند قال فی الصحاح یقال جبل وعر و مطلب وعر و ترف
بمعنی متنعم است مأخوذ از ترفه بضم تا که بمعنی نعمت یعنی آسان ساختند بر خود آنچه ارباب تنعم

بر خود مشکل ساخته اند از مثل ترک شهوتهای بدنی و قطع تعلقات دنیوی و مداومت خاموشی
و بیداری و تحمل گرسنگی و تشنگی و احتراز از آنکه ساعتی از عمر عزیز ایشان صرف شود در چیزیکه
موجب زیادتی قرب الهی و افزونی مرتبه ایشان در آن نباشد و امثال او از آنچه شعار و دثار
ارباب ریاضت و اصحاب عرفانست و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی یعنی کاهنده اند از دامان دلهای خود این خرابه وحشت انگیز در روی آورده است
ارواح ایشان معلق است در عالم بالا با ملاء اعلی که ملائکه مقربین و ارواح قدسی اند
و حسن اولئک رفیقا اولئک خلفاء الله فی ارضه معروف سخن مناسب
درین فقره باسم اشاره بواسطه آنست که دلالت کند بر آنکه ایشان سزاوارند که
باین صفات بایشان اسناد یابد بواسطه اتصاف بصفاتیکه پیشتر گذشت چنانکه در تغیر کریمه
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون تعریف مذکور را مفسرین بر نوعی
گفته اند آه آه شوقا الی رؤیتهم بجهت آنست که شوق آنحضرت بدیدار ایشان
در اعلی مرتبه بوده است زیرا که بحیثیت علت صحت و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله استاد ارباب عرفان و مقتدای اصحاب و اهل
ایقان بوده است چنانچه همه از مشکوة انوار معرفت او مقتبس و از انوار ارشاد و هدایت
او مستنیر بوده اند پس تفرود که نفس بر نفس همیشه مشتاق مشاهده جمال ابنای جنس
خود بوده و خاطر مبارکش دائم متعلق دریافت لقای اصحاب طریقه خود سلام الله
علیهم اجمعین نهج اول استفادات آنچه از حدیث اشعار بآن دارد که روی زمین هرگز
خالی نمیباشد از امامیکه موصوف بصفات مذکوره باشد و همچنین آنچه مفاد حدیث مشهور است
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است یعنی کسیکه بمیرد
و نشناسد امام خود را میمیرد مردن ارباب جاهلیت و جمعیکه از دین بیگانه اند بنا بر بعد

امامیه که قائلند باینکه امام زمان ایشان امام محمد مهدیست علیه الصلوة والسلام غایبست و مخالفان
ایشان اهل سنت و جماعت درین امر تشنیع بسیار بر ایشان میکنند و میگویند امامیکه وصول او
کسی را ممکن نباشد و فرا گرفتن مسائل و احکام دین از و هیچکس را میسر نه بر مجرد شناختن او چه فایده
مترتب خواهد بود که کسی که بمیرد و شناخت او حاصل نکرده باشد از دین بیگانه است
و امامیه رضوان الله علیهم در جواب ایشان میگویند که فایده شناختن امام زمان خود همین
دیدن و فرا گرفتن مسائل و احکام نیست بلکه نفس تصدیق بوجود او و اعتقاد داشتن بخلیفهٔ
خدا است و در زمین امریست که فی ذاته مطلوبست و رکنیست از ارکان اسلام
همچنانکه جمعیکه در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و تصدیق بوجود آنحضرت و اعتقاد
بنبوت او ضروری دین ایشان بود و قطع نظر از دیدن او و فرا گرفتن مسائل و احکام
دین از و و روایت شده است از جابر انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر احوال امام
محمد مهدی علیه الصلوة والسلام کردند و فرمودند ذلک الذی یفتح الله عز و جل
علی یدیه مشارق الارض و مغاربها یغیب عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها الا من
من امتحن الله قلبه للایمان یعنی اوست آنکه فتح خواهد کرد خدای عز و جل بر دست
او تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب غایب میشود از دوستان خود غایب
شدنی که بر تصدیق آن ثابت نمیمانند مگر کسیکه خدای تعالی امتحان کرده باشد دل او را
از جهة ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدا آیا شیعه و دوستان او را
انتفاعی خواهد بود از و در ایام غیبت او حضرت فرمودند که ای والذی بعثنی
بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع
الناس بالشمس وان جللها السحاب یعنی آری بآنخدائیکه مرا فرستاده است بحق و براستی
که ایشان یعنی شیعه و اولیای او روشنی میگیرند بنور او و منتفع میشوند بدوستی او

در ایام غیبت او همچنانچه منتفع میشوند مردم از آفتاب واگرچه در زیر ابر پنهان باشد و امامیه میگویند
بایشان که تشنیعیکه درین باب بما میکنید بعینه بر شما وارد است زیرا که شما بر آن رفته اید
که مراد بامام زمان در حدیث مذکور صاحبان شوکتند از پادشاهان و سلاطین دنیا
هر کس باشد خواه عالم باشد و خواه جاهل و خواه عادل باشد و خواه فاسق پس میگوئیم
چه فایده مترتب تواند بود بر شناختن جاهل و فاسق تا اگر کسی بمیرد و او را نشناخته
باشد کافر و بیگانه از دین مرده باشد و بعضی از مخالفین بر بعضی متعلق شده اند و بر آن رفته اند
که مراد بامام زمان در حدیث کتاب الهیست که قرآن مجید باشد و امامیه میگویند بر این
تخصیص امام زمان آنچنانکه از حدیث مذکور فهم میشود وجهی نداشته باشد چه تخصیص مذکور
اشعار بآن دارد که امام هر عصری غیر امام عصر دیگر باشد و قرآن در همه عصر یکیست و تغییر
و تبدیل در آن راه نمی یابد تا انقراض عالم و نیز چه معنی اراده شده است از معرفت
قرآن بر کسیکه آنرا حاصل نکرده باشد کافر میمیرد اگر مراد بآن معرفت الفاظ و عبارات
و دانستن معانی آنست چنانچه مخفی نیست بر بسیاری از مردم مشکل میشود و اگر مراد
مجرد تصدیق اوست همان تشنیعی که بر ما میکردید بر شما بر میگردد و چه خواهیم گفت
هر گاه معرفت بالفاظ آن کسی را حاصل نباشد و علم بمعنی آن نداشته باشد و نتواند
استنباط احکام و مسائل از آن نمود چه فایده مترتب خواهد بود بر تصدیق بوجود آن
کسیکه حاصل نکرده باشد آنرا چون بمیرد کافر مرده باشد پس تشنیع شما بر ما درین باب
وجهی نداشته باشد والله اعلم **نمایش دوم** حکایت کرده سید بزرگوار رضی الدین علی بن
طاوس علیه الرحمه در بعضی از کتب خود که روزی اجتماعی دست داد مرا در بغداد با بعضی از
فضلای آنجا و کشیدم سخن را با ایشان تا بامام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در باب او میگویند
که او تا غایت در حیاتست و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار کرده است و میگو

امر الهی بظهور او تعلق گیرد و هیچ یک از ایشان که طرف بحث بود در مقام تشنیع و اعتراض شده بر کسیکه
تصدیق بوجود او کرده و دلالت و اعتقاد دارد که او در غیبت مدید زنده است و انکار تمام
نموده او را با او گفتم مثلا اینکه اگر امروز مردی حاضر شود و دعوی کند که من بر روی
آب راه میروم جمیع مردم این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او میروند پس چون بر طبق
دعوی خود عمل آورد و رفتن او را بر روی آب همه مشاهده کردند و تعجبات نمودند
بعد از آن که باز روز دیگر شخصی آید و همان دعوی کند جمعی بتماشای او برایند و رفتن
او را بر روی آب مشاهده نمایند تعجب ایشان از روز اول کمتر خواهد بود و بعد از آن
اگر مرتبه سیم باز کسی آید و دعوی نماید بسا باشد که کسی بتماشای او بر نیاید و در مقام
دیدن آن نشوند مگر جمعی قلیل از مردم پس چون این عمل مکرر قیام نمایند و مرتبه دیگر
رفتن او را بر روی آب ببینند بالکلیه ارتفاع تعجب همه خواهد شد بعد از آن که باز کسی آید
و این دعوی نماید و جمعی بر او جمع شوند و او را رفتن او بر روی آب همه تعجب بسیار نموده
باشند بیشتر از تعجبی که مرتبه اول و دوم و سوم نموده اند جمیع عقلای آن شهر در تعجب
ایشان متعجب خواهند شد و بر ایشان مسخره خواهند کرد پس تعجب شما از حال محمد بن الحسن
المهدی علیه السلام و تعجب شما از درازی عمر او و باقی ماندن او تا امروز از این
قبیلست چه شما روایت کرده اید که ادریس موجود است در آسمان و زنده است
از زمان خود تا حال و روایت کرده اید که خضر هم نیز موجود است در زمین و زنده است
تا حال و روایت کرده اید که عیسی زنده است و موجود است در آسمان چهارم و چون
مهدی ما ظاهر شود بزمین خواهد آمد و در نماز باو اقتدا خواهد کرد پس این سه نفر از
آدمیزاد که عمر ایشان دراز تر است از عمر آنکه ما از برای مهدی صلوات الله علیه ثابت میکنیم
و شما با آن اذعان کرده اید و از آن تعجب نمیکنید چه تعجب میکنید از آنکه شخصی از ذریه پیغمبر

آخر زمان صلی الله علیه و آله مثل یکی از ایشان باشد و انکار دارید این را که این معجزی باشد
از جمله معجزات پیغمبر صلوات الله علیه و آله که یکی از ذریه و عترت او زیاده بر آنچه متعارف
عمرهای زمانست عمر یابد بر سبیکه خوش آمده است مراد در مقام ذکر کلامیکه شیخ عارفین
شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم از آن ایراد کرده است
و آن اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله
من ولد فاطمة علیها السلام یواطی اسمه اسم رسول الله صلعم جده حسین بن علی
یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس
به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله
بالسیف و یرفع المذاهب من الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب
الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به
عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق
عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه
و لولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف
و الکرم فیطیعون و یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان و یضمرون
خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب ائمتهم انه
علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه
قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا
له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم
مجنون فاسد الخیال یعنی بر سبیکه مذکور شد عترت رسول آخر زمان

فاطمه زیرا که نام او موافق است با نام رسول خدای و جد او حسین بن علیست بیعت میگیرد
از مردم در حرم خدای تعالی میان رکن یمانی و مقام ابراهیم و شباهت دارد در خلق
بفتح الخا یعنی نیکوئی خلقت و صورت برسول خدای و فروترست از رسول خدای در خلق
بضم الخا یعنی در حسن اخلاق و نیکوئی سلوک سعادت یافته ترین مردم بصحبت او اهل کوفه اند
زندگانی خواهد کرد میان مردم پنجسال یا هفت سال یا نه سال و جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی
از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین خدای تعالی بشمشیر و برطرف
خواهد ساخت مذاهب مختلفه را از روی زمین و باقی نخواهد گذاشت مگر دین حق از دشمنان
او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون ببینند او را که برخلاف آنچه امامان ایشان
بران رفته اند حکم میکند در تحت حکم او در خواهند آمد از روی کراهت و دوستان و محبان
کرو اوامر و نواهی او را بجهت ترسیکه از شمشیر او داشته باشند و شادان و فرحناک
باشند بوجود او و عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان بیعت کنند با او و عارفان
و دانایان از اهل حقائق و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی
یعنی بشناختی که از جانب خدای تعالی بهدایت آن یافته باشند و او را مردمی باشند
از جانب خدای تعالی که بر پای میدارند دعوت او را و یاری میداده باشند او را
در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی
دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر سازد خدای تعالی او را بشمشیر و کرم و نفع یابند و فائده
گیرند فقها و مجتهدین بکرم و انعام او و میترسیده باشند از شمشیر او و قبول میکنند
خدای تعالی احکام او را بی آنکه ایمان باو آورده باشند و مضمر در خلاف او باشند
و اعتقاد داشته باشند درباره او که هر گاهی که در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان
ایشان کرده باشند که او در ضلالت است و حکم او بر حق نیست بواسطه آنکه ایشان از اعتقاد

آنست

آنست که مجتهدین و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست و خدای تعالی بعد از
امامان ایشان کسی موجود نخواهد ساخت که بدرجه اجتهاد برسد و آنکه کسیکه دعوی تعریف الهی
و شناخت خدای نماید مر احکام شرعی را نزد ایشان دیوانگی و فساد خیال رای و خرابی
تا اینجا بود ترجمه کلام مذکور پس تامل کن در آن و بدیده بصیرت در نگر و بدرستیکه تو تا
نباشی از رسیدن بشاخسار فهم آن بچیدن میوه مقصود در آن اقدام خصوصا در قول
او که باعتقاد او صاحب الامر علیه السلام الآن بر روی زمین موجودست و سعادت
یافتگان بدو شنوا و بینند و زمان اجتهاد انقطاع نیافته است چنانچه در صدر سلف
مردم سعی و بذل جهد بسعادت اجتهاد و استنباط احکام و مسائل دینی از قرآن و حدیث
فائز شده اند الحال نیز مانعی از آن نیست بثبات و هر کس سعی نماید بحکمت که با مرتبه جد
الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی نیست مگر کمین نفس شنیع و قول او
که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی هر خدا را خلیفه ایست در روی زمین و قول او که اسعد الناس
باهل الکوفه یعنی سعادتمند ترین مردم بصحبت او اهل کوفه اند و قول او که لانهم یعتقدون
ان الاجتهاد و زمانه قد انقطع ای نیستند از اعتقاد و آنست که اهل اجتهاد و زمان مجتهدان
انقطاع یافته و مجتهد دیگر در عالم نیست و نخواهد بود جا باشد که بیابی که مقصود او درین
عبارات چیست و ازین کلام چه اراده دارد والله ولی التوفیق حدیث سی و هفتم
روایت شده است بسند که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
از پدر او ابراهیم بن هاشم از قاسم بن محمد از منقری از سفیان بن عیینه از امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلام فی قول الله تعالی عز و جل لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا قال
لیس یعنی اکثرکم عملا ولکن اصوبکم عملا و انما الاصابة خشیة الله
والنیة الصادقة ثم قال العمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک

حدیث سی و هفتم

علیه احد الا الله عز و جل والنیة افضل من العمل شرح کلام امام مومنین آغاز
و تتمه‌اش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول در خلاصه کلام امام در تفسیر آیه کریمه الذی
خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا یعنی اوست آنخدائی که آفریده است
مرگ را و زندگانی را بجهة آنکه امتحان کند شما را ای بنی آدم و بیند که کدام یک از شما نیکوکارتر
خواهید کرد و نیکوئی عمل درین آیه بسیاری عمل نیست و از ایکم احسن عملا همین خواسته نیست
که کدام یک از شما در بسیاری عمل بیشتر کوشیده اند بلکه مراد اینست که عمل کدام یک از شما
صوابتر است و مراد از صواب بودن عمل آنست که مقرون باشد بترس خدای تعالی و نیت
صادق بعد از آن فرموده اند عمل خالص آنست که در بعمل آوردن آن اراده نکرده باشی مدح
و ستایش کسی را از ان غیر از خدای تعالی که عزیز است و بزرگ و نیت بهترست از عمل
بینش دوم لیبلوکم ایکم احسن عملا اینجا بجهة بیان علت خلق موت و حیوة است
که در جمله سابق بدان مذکورست و معنی آیه والله اعلم آنست که حضرت عزت تعالی شأنه
تقدیر کردن را که خوانند مدت بحسن عمل و نیکوئی کردار و موجب آنست که مردم
وثوق بسیار و اعتماد تمام بر دنیا و زندگانی آن نداشته باشند و بلذات و نعمتهای
آن که در معرض فنا و زوال است فریفته نشوند و عطا کردن حیات را که بسبب آن قدرت
می یابند بر قیام باعمال صالحه و کردار نیکو بعمل آرند با ایشان در دار دنیا معامله
کسیکه در مقام امتحان و خبر گرفتن آن باشد که کدام یک از شما نیکو عملترید و مقدم
داشت درین آیه موت را بر حیات بواسطه آنکه موت بیشتر داعیست بر حسن عمل و مردم
بیشتر بر نیکوئی عمل و کردار نیک میدارد و باید دانست که این تفسیر که مذکور شد
کاهیست که محمول شود موت که در آیه مذکورست بر موتیکه بعد از حیاتست اما اگر
حمل کنیم موت را بر عدم اصلی که پیش از حیات و قبل از دخول بدنیا است بنابر آنکه آن نیز

موت میگویند چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی شما مرده
بودید پس زنده کردانید شما را از ان حال و خلعت حیات در پوشانید بجهة آنکه امتحان کند
شما را بمعنی که گذشت و تقدیم بر این تقدیر بواسطه آنست که عدم اصلی مقدمست بر حیات
لیس یعنی لیس از افعال ناقصه است که اسم و خبر میخواهد و اسم او اینجا ضمیریست مستتر در و راجع
بخدای تعالی یا ضمیر شان که راجعست بمضمون جمله آینده و یا مرجع مرجعست علی اختلاف المذهبین
و جمله خبر آنست خشیة الله والنیة الصادقة در معنی خشیت و بیان فرق میان
آن و خوف کلامیکه از خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله منقولست در شرح حدیث مشهور
بیست و دوم ازین کتاب سبق ذکر یافت باینجا رجوع می باید کرد و مراد به نیت صادق
مایل ساختن دلست بجانب طاعت خدای تعالی بی آنکه ملاحظه چیزی دران شود سوای
قرب و حصول رضای او و مثل کسیکه آزاد کند بنده خود را مثلا و ملاحظه کند دران قصد
قرب خلاصی خود را از مشقت نفقه و کسوه او و یا از زشتی خلق و بدی اعمال او
یا آنکه تصدق کند در حضور مردم مالی را بواسطه غرض ثواب الهی و ستایش مردم او را
دران بر وجهیکه اگر ستایش مذکور ملحوظ او نباشد تصدق مذکور ازو بعمل نیاید
واگرچه داند که اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت که تصدق مذکور ازو بعمل آید و مثل
آنکسیکه اوراد وردی در نمازهای سنتی مثلا و عادتی در بعضی اوقات بوده باشد
که همیشه بآن قیام داشته است و اتفاق افتد که در وقتیکه بآن قیام داشته باشد
جمعی حاضر شوند و او دران وقت عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات دیگر
و بسبب حضور آن جماعت دران وقت در خود زیادتی مسرت و نشاط احساس نماید بسبب
آنکه ایشان بر عبادت او اطلاع یافته اند واگرچه داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز
عمل مذکور را ترک نمیکرد و فتوری دران بهم نمیرسید زیرا که امثال این امور از

آنست که خلل دارد در صدق نیت و اخلاص کامل و بالجمله هر عملیکه قصد کنی و دران قصد حصول
رضای الهی را ضم کنی با آن حظی از حظوظ دنیا را بحیثیتی که ترکیب یابد باعث بر قیام با آن عمل از
غرض دیگر دنیوی خواه ضعیف و خواه برابر و مساوی باشد العمل الخالص الذی
لا ترید ان یمدحک علیه احد الا الله عز و جل خالص در لغت هر چیزیست که صاف
و بیغش باشد و بچیزی دیگر غیر جنس خود ممزوج نشده باشد خواه آن غیر ازو در مرتبه پست تر
باشد و خواه نه پس کسیکه تصدق کند بمحض ریا بی آنکه نیت و قصد قربت باشد صدقه
او بحسب لغت خالص خواهد بود و همچنان صدقه که بمحض ثواب باشد و بریا مخلوط نباشد اما در
عرف تخصیص یافته است عمل خالص بعملیکه قصد قربت دران مجرد باشد از جمیع آمیزشها
و این معنی را اخلاص مینامند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت عمل خالص را بمعنی تعریفات
دیگر نیز کرده اند بعضی گفته اند هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی بری ساختن
عملست از آنکه غیر خدای را در و نصیبی بوده باشد بعضی گفته اند که هو اخراج الخلق عن معاملة الحق
بیرون کردن خلقست از معامله که با حق تعالی کند و بعضی گفته اند که هو ستر العمل عن الخلائق
و تصفیته عن العلائق پوشیده داشتن عملست از نظر خلائق و صاف و پاک ساختن آن
از جمیع تعلقات و گروهی گفته اند ان لا یرید عامله علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل
خالص آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد عمل آورنده آن بازای آن عمل عوضی
از خدای تعالی نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند و پایه ایست عالی
که کمتر بآن میتوانند رسید و اشارتست بآن کلام امیر المؤمنین و سید الموحدین در
مقام مناجات با پروردگار خود که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن
وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نکردم ترا از ترس عذاب تو نه از برای طمع
بهشتیکه در بهشت تو داشتم و لیکن یافتم ترا لایق آنکه عبادت تو کنم پس عبادت تو نمودم

نمودم

نمودم تنبیه اول باید دانست که بسیاری از علمای خاصه و عامه یعنی علمای شیعه و سنی
بر آن رفته اند که هر گاه در عبادت حصول ثواب اخروی یا خلاصی از عقوبت عقاب الهی
قصد شود آن عبادت صحیح نیست و گفته اند که این قصد منافات دارد با اخلاص عبادت
زیرا اراده محض حصول ثواب و رضای الهی با طاعت مرادست و کسیکه قصد حصول ثواب
یا خلاصی از عذاب نماید هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود بمحض
رضا و اطاعت امر خدا را چنانچه کسیکه تعظیم شخصی نماید و ثنا و ستایش او کند بواسطه
طمعیکه در مال او داشته باشد یا بجهة ترسی که او را از اهانت و آزار او باشد هر آینه او را
در انفعل مخلص نخواهند گفت و از جمعیکه درین باب مبالغه و غلوی بسیار کرده اند رضی الدین
علی بن طاوس است قدس الله روحه و از کلام شیخ شهید رحمه الله در قواعد شهیدی
نیز مستفاد میشود که مذهب اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم اینست و امام فخر رازی در تفسیر
کبیر اتفاق متکلمین را بر آن نقل کرده است و گفته است جمیع ایشان متفقند بر آنکه کسیکه
عبادت خدای کند بجهة ترس عذاب و بواسطه طمع ثواب او عبادت او صحیح نیست و نقل
مذکور از وی در تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة واقع است و جزم کرده است
در اوایل سوره فاتحة الکتاب بر آن که اگر کسی نماز بر نهج کند که نماز میکنم بواسطه حصول ثواب
حق سبحانه و تعالی یا بجهة گریز از عقاب او نماز او باطلست و کسیکه گفته است این قصد باعث
فساد و بطلان عبادت نیست قبول ندارد که قصد مذکور منافی اخلاص باشد و میگوید
اراده فوز بثواب الهی و سالم ماندن از غضب و عذاب او امری نیست که مخالف [illegible]
باشد بقربت و حصول رضای او و چون چنین باشد و حق تعالی که خود در کلام مجید مدح انبیای
خود باین کرده است کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا
یعنی بوده اند ایشان که مسارعت میکردند در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که در ثواب ما

داشته‌اند و محبة نیز بسیاری از عذاب ایشان بوده و نیز در کلام مجید فرموده است وادعوه
خوفا وطمعا یعنی بخوانید خدای را و عبادت او کنید بنابر ترسی که از عذاب او شما راست
و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و جای دیگر میفرماید که یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا
واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید رکوع
بخدا و دینی که رسول او شما را دعوت کرده است رکوع کنید و سجود نمائید یعنی نماز
کنید و عبادت نمائید پروردگار خود را و بکوشید در بفعل آوردن امور خیر در حالتیکه
بوده باشید شما امیدوار بفلاح از جانب او یا آنکه فلاح بیابید از جانب او و علی
الاحتمالین فلاح عبارتست از دریافتن ثوابست چنانچه شیخ ابو علی طبرسی نقل بران
کرده است تا اینغایت بود آنچه از کلام جمعیکه قصد مذکور را منافی اخلاص میدانند
بنظر رسیده و بحث و مناقشه را درین دلائل مجالیست وسیع و میدانیست فراخ
اما در آنکه گفته‌اند که قصد مذکور مخالف قصد قربت واراده وجه الله ندارد و منافی
اخلاص نیست بدانکه این کلامیست بیمغز و سخنیست بی‌ته که بجز بصورتی لایق نیست زیرا که
فرقی میان اطاعت محبوب حقیقی و پیروی اوامر و نواهی او بنابر محض دوستی و محبت
و حصول رضای او و میان اطاعت و پیروی او بواسطه غرضهای دیگر از آفتاب
ظاهرتر است و هیچ شکی نیست که شق دوم نزد ارباب بصیرت و عرفان از عوض
اعتبار ساقطست و از درجه اعتماد نازل واما در استدلال بدو آیه قرآنی که اول
مذکور شد آنکه بسیاری از مفسرین ذکر کرده‌اند که معنی رغبا و رهبا آنچه مذکور شد
نیست بلکه معنی رغبة در اجابة و قبول طاعت و ترس از رد و عدم قبول آن
واما در آیه سوم آنکه شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان ذکر کرده است که معنی
لعلکم تفلحون آنست که باشد که سعادتمند شوید و فیروزی یابید و هیچ شکی نیست که حصول

رضای

رضای او تعالی و عده او عز ذکره اعظم سعاداتست و فوز بسعادت قبول طاعت بهترین فوزیها
و تفسیر کرده است شیخ مذکور فلاح را در قول خدای تعالی واولئک هم المفلحون
بنجاح و فوز که عبارتست از فیروزی یافتن و سعادتمند شدنست و شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله نیز در تفسیر خود که موسوم بتبیانست گفته است که مراد بمفلحون ارباب نجاح
و فیروزیند یعنی آنانکه ادراک کرده‌اند و یافته‌اند آنچه طلب نموده‌اند از خدای تعالی
بسبب اعمال خیری که از ایشان صادر شده به سبب ازای ایمانی که به پیغمبر و دین
او آورده‌اند و آن نیست مگر فیروزی و سعادتمندی و در تفسیر قاضی بیضاوی واقعست
که المفلح هو الفائز بالمطلوب و همین معنی در کشاف نیز واقعست آری تفسیر کرده است
شیخ ابو علی طبرسی فلاح را در آیه کریمه قد افلح المؤمنون بفوز بثواب نجات
آمدن فلاح در آیه مذکوره باین معنی لازم ندارد که هر جا واقع شود باین معنی حمل
باید کرد و بر تقدیری که باین معنی محمول شود استدلال بآن بر مطلب مذکور کافی
نیست که جمله لعلکم تفلحون جمله حالی باشد اما اگر بر تعلیل محمول شود چنانچه شیخ
ابو علی طبرسی نقل کرده است آیه مذکوره را مطلقا دلالت بر مدعی نخواهد بود چه بر این
تقدیر چنین خواهد بود که برانوجه بعمل آرید تا بعمل آوردن مذکور سبب آن شود که شما
بثواب فائز شوید و از عذاب برهید و این معنی لازم ندارد که اگر باین قصد کنند
عمل صحیح باشد نمی‌بینی که وضو سبب سرو شدن و نظافت اعضا میشود و اگر در
وضو آنرا قصد کنند باتفاق وضو باطلست و اگر ضم کنند قصد آنرا با قصد قربت
در صحت آن خلاف کرده‌اند چنانچه خواهد آمد پس هرچه عمل سبب آن شود لازم
نیست که قصد آن صحیح باشد و اولی آنست که استدلال بمطلب مذکور بحدیثی
که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بطریق حسن

از نماز و روزه بر نج رجیه از امام جعفر صادق ع که گفت العباد ثلثة قوم عبدوا الله عزّ و جلّ
خوفاً فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله تبارك وتعالى طلبا للثواب
فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله عزّ و جلّ حبّاً له فتلك عبادة الاحرار
وهي افضل العبادة یعنی عبادت کنندگان سه صنفند اول گروهی اند که عبادت خدا
میکنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این عبادت بندگانست که بواسطه ادب
خداوندان باوامر و نواهی ایشان قیام مینمایند دوم برخی اند که عبادت او میکنند بواسطه
خواهش ثواب او و این عبادت مزدورانست که بواسطه بدست آوردن اجرت بعمل
قیام مینمایند سوم جمعی اند که عبادت او را برپای میدارند بواسطه محبتی که با او دارند
و اینعبادت خردمندان و مقربانست و اینعبادت بهترین عبادتهاست بر نحوی
که گویند قول حضرت در این حدیث که هی افضل العبادة یعنی اینعبادت بهترین عبادتهاست
اشعار بآن دارد که آن دو قسم اول نیز اتصاف بخوبی دارد پس صحیح باشد
چه عبادت باطل بهیچ نحوی متصف نیست پس مطلوبست که صحت عبادت گاهی که بقصد
حصول ثواب و خلاص از عقاب بعمل آمده باشد ثابت باشد نمایش دوم جمعیکه
مانعند از آنچه در نیت قصد تحصیل ثواب و خلاص از عذاب واقع شود و قصد مذکور را
چنانچه از کلام ایشان فهم میشود باعث فساد عبادت میدانند و اگرچه با قصد قربت
جمع شود و امّا باقی ضمائمیکه عبادت سبب حصول آن میشود خواه قصد شود و خواه نه
مثل خلاص شدن از نفقه دادن بنده بسبب آزاد کردن او در کفاره و پرهیز
از طعام در روزه داشتن و تبرّد و خنک شدن اعضا در وضو و اعلام ماموین
بدخول در نماز بتکبیر احرام و دفع الوقت کردن غریم باشتغال بنماز و ملازمت
و ملازمت طواف خانه کعبه و امثال آن از عبادات و محافظت متاع خود در رفتن

بنماز شب و امثال آن ظاهر آنست که قصد آنها نیز پیش ایشان بطریق اولی باعث فساد عبادت
باشد و امّا آنکه قصد تحصیل ثواب باعث فساد عبادت نمیدانند خلاف کرده اند در آنکه
این قصد باطل است یا نه اکثر از ایشان برآن رفته اند که مبطل نیست چنانچه شیخ ابوجعفر
طوسی قدس سره در کتاب مبسوط و شیخ ابوالقاسم در معتبر شرح مختصر نافع و شیخ جمال الدین
مطهر در کتاب تحریر الاحکام و منتهی جزم باین کرده اند و گفته اند که امور مذکوره چون البته
حاصلست قصد آن بعد از آنکه قصد قربت متحقق باشد نقصانی ندارد و برایشان وارد
می آید که لازم حصول آن چنانچه سبق ذکر یافت لازم ندارد صحت قصد آنرا و متأخرین
علمای رضوان الله علیهم حکم کرده اند ببطلان عبادت گاهی که با قصد قربت
یکی از قصدهای مذکور جمع شود و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب نهایه و قواعد الاحکام
اختیار این قول کرده و شیخ فخرالدین ولد او و شیخ شهید در کتاب بیان نیز
تابع او شده اند و این قول را رجحان داده بنابر آنکه اخلاص که در عبادت مطلوبست
بانضمام قصد امور مذکوره فوت میشود و این مذهب اصحّست و شیخ شهید در قواعد وجود
احتمال تفصیل را نیز داده است بر نحوی که اگر مقصود بالذات قصد قربت باشد و قصد فوائد
دیگر بتبعیت آن واقع شود عبادت صحیح است و اگر امر بر عکس باشد یا هر دو مقصود بالذات باشند
باطل و باید دانست که آنچه قصد آن با نیت قربت ضم میشود اگر فی نفسه رجحان شرعی
داشته باشد یعنی واجب باشد یا سنت و قصد آن از روی وجوب یا سنت کنند
مثل امساک از طعام در روزه داشتن گاهی که بواسطه حفظ بدن امساک مذکور واجب
شده باشد و اعلام ماموین بدخول در نماز بقصد [illegible] بر غیر منافی نیست
که ضرر در صحت عبادت کند چه قصد آن منافی قصد قربت نیست بلکه موکّد آنست
و بحث در امور یست که در ضم آن با نیت قصد قربت ملاحظه رجحان آن نتوان نمود

پس روزهٔ کسیکه با نیت قربت دران قصد امساک از طعام کرده باشد بواسطهٔ حفظ بدن
صحیح خواهد بود خواه روزه مذکور واجب باشد و خواه سنت و خواه واجب مذکور متعین
باشد مثل روزهٔ ماه رمضان و نذر معین و خواه غیر معین باشد مثل روزهٔ قضا و نذر غیر معین
سیاتیش در خاطر در صحت روزهٔ غیر متعین شکی هست و عدم صحت نیز احتمال دارد
والله اعلم **تنبیه سوم** تعریف کرده اند بعضی فقهای ما نیت را بارادهٔ ایجاد فعل
علی وجه المأمور به شرعا یعنی ارادهٔ موجود ساختن فعل بر وجهی که از جانب شارع امر
بآن شده و مراد او بارادهٔ قاصدست و بفعل آنچه اعم باشد از فعل و از داشتن نفس
بر ترک فعل و بیرون رود از تعریف مذکور ارادهٔ خدای تعالی مر افعال بندگان را
زیرا که آن ارادهٔ فاعل نیست و داخل شود نیت روزه و نیت احرام حج و امثال
آن با آنکه بحسب ظاهر ارادهٔ فعل نیست بلکه ارادهٔ ترک نفس است و علی وجه المأمور به
شده متعلق است بارادهٔ به ایجاد و مراد از نیت که اراده بر آن وجه باشد که عزم
از تعریف بیرون رود چه در عزم لازم نیست که اراده بر آن وجه باشد بلکه عزم بر
فعل ارادهٔ ایجاد است بر سبیل نیت خواه بر وجه مأمور به باشد و خواه نه و این
تعریف را علامه در کتاب قواعد الاحکام ذکر کرده و شیخ علی رحمه الله بران اعتراض
کرده است که اگر از مأمور به واجب اراده نمایند بنا بر آنکه امر در حقیقت از برای وجوبست
و در غیر وجوب بطریق مجاز استعمال میشود لازم می آید که شامل نیت سنت نباشد
پس تعریف جامع نخواهد بود و اگر اراده کرده است بآن مطلق آنچه فعل آن
مطلوب باشد و از جانب شارع رخصت آن حاصل کرده باشد و اگرچه بر وجه اباحت
بوده باشد مثل آنچه مطلوب است در قول خدای تعالی که وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا
یعنی هرگاه محل شدید و احرام خود را باتمام رسانید رخصت شما را که صید کنید

یا اگر حمل کنیم امر را بر معنی مجازی صادق خواهد بود بر ارادهٔ بوجود آوردن افعال مباحه و حکم
بر نیت بودن آن نزد فقها بقدر دورست تمام شد ترجمهٔ کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد
و در کلام او نظرست زیرا که مأمور به عبارت از امریست که بفعل آوردن آن از جانب شارع
رجحان داشته باشد بر ترک آن پس سنت داخل شد و مباح خارج نزد غیر کسیکه
قائلست بآنکه آنچه رخصت آن نیز از جانب شارع واقع شده باشد فعلش بر ترک رجحان
داره و اینکه ملاحظه میشود که دخول سنت در مأمور به منافات دارد بآنچه مختار
محققین است که استعمال امر در وجوب بحسب حقیقت است و در غیر وجوب بحسب مجاز
و هر لفظی که در تعریف استعمال می یابد ظاهر آنست که بر معنی حقیقی مستعمل باشد اصلا ندارد
بواسطهٔ آنکه مراد ایشان امری که گفته اند بحسب حقیقت از برای وجوبست صیغهٔ فعل امر
و آنچه در معنی آن باشد نه لفظ امر که مرکب از الف و میم است چه امر مذکور نزد ایشان
از برای معنی است که مشترکست میان وجوب و سنت یعنی طلب ترجیح زیرا که حکم کرده اند
بآنکه سنت نیز حقیقة مأمور به است چنانچه قاضی عضد در شرح مختصر اصول نقل کرده است
و حکم مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای اشتراک میکند و نهایة آنچه توان گفت درین
باب آنست که اعتراض شیخ علی رضوان الله علیه مبنی بر احتمال عمین باشد از آنکه مأمور به
شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بر شمول مذکور کرده اند و غرض او ضایع ساختن
تعریف در اصل نباشد بلکه بحث او با علامه قدس سره بحث الزامی باشد زیرا که علامه
اگرچه در کتاب نهایه تردد کرده است در آنکه سنت مأمور به است بحسب حقیقت یا نه
اما در تهذیب الاصول جزم کرده است بآنکه سنت مأمور به نیست و بحث مذکور بنا بر مذهب
اوست نیتش بنا برین چندان نفعی بر مذهب مذکور مترتب نخواهد بود بآنکه ظاهر
از کلام او آنست که مراد او اعتراض بر تعریف و اثبات آنکه تعریف بر نوع وجوب است

بحث از آنست والله اعلم **نمایش چهارم** اشتهار یافته است میان علمای رضوان الله علیهم که از
جمله دلایلی که بر آنکه عبادت عبارت از نیت و بی نیت نکنند عبادت صحیح نیست قوله تعالی
در کلام مجید که وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و در دلالت
این آیه بر مطلب مذکور نظر است زیرا که دین درین آیه بحسب ترکیب مفعول مخلصین واقعست
و ضمیر امروا راجعست باهل توریة و انجیل و مراد ملت و الله اعلم که مأمور نشده اند یهود و
نصاری مگر بآنکه بندگی کنند خدای را در حالتیکه مخلصین باشند در بندگی خود و کسی را مثل عزیز
و مسیح شریک او نسازند در بندگی او چنانچه شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بجامع الجوامع است
جایکه تفسیر این آیه میکند گفته اند که معنی آیه آنست که مأمور نشده اند ایشان در توریة و انجیل
مگر بدین برگزیده و لیکن تحریف کرده اند کتاب خود را و مبدل کرده اند احکام آنرا
با آنچه مبعوث است اند و صاحب کشاف نیز در کتاب خود معنی این آیه را برین وجه ذکر کرده
و نیز شیخ مذکور در تفسیر مجمع البیان یاد کرده است که مخلصین له الدین درین آیه کنایه است
از آنکه باید که مخلوط نسازند عبادت او را بغیر او و قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته است که مخلصین
له الدین یعنی که در بندگی او کسی را شریک او نسازند و مولانا نظام الدین نیشابوری نیز
در تفسیر خود میگوید استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه ایمان عبارتست از مجموع اعتقاد و بجان عمل
بارکانست زیرا که خدای تعالی یاد کرده است عبادت خود را بر وجهی که با خلاص باشد
و اخلاص عبارتست از توحید و یگانه دانستن خدا است و کسی را شریک نساختن با او
در عبادت و بعد از آن عطف کرده است بر آن قیام نماز و اتیان باداء زکوة را
پس اشارتست بمجموع و گفته است وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ و رد کرده اند بعضی این استدلال
با آنکه ما نسلم که ذلک اشارت بمجموع توحید و قیام نماز و ادای زکوة باشد چرا
نتواند بود که اشارت بتوحید تنها باشد و اعمال مذکور جزو دین قیم نباشد و اطلاع از

در سخنان آن جماعت بظهور رسید که آیه مذکور بر غیر این دلالت ندارد که اهل کتاب مأمورند
بآنکه عبادت ایشان مر خدای را در حالتی که از ایشان واقع شود که قایل باشند بوحدت
و یکتائی او و کسی را در عبادت خود شریک او نسازند و اصلا دلالت ندارد بر اعتبار
در عبادات نیت بهیچیک از دلالات مشهوره بلکه نهایت آنچه از آیه استنباط آن
توان کرد آنست که عبادت مشرکین صحیح نیست اینمطلب با آنچه مدعای ایشانست فتدبر
وجه تدبر در حاشیه برین وجه مذکور است که میتواند بود که مراد از شریک ساختن کسی در
عبادت این باشد که عابد قصد کند در عبادت خود محض تقرب بخدای را و نیت عبادت
از آنست و حکمت که سخنان مفسرین که مذکور شد نیز برین معنی محمول شود و بخاطر میرسد که
این احتمال دفع بحث مذکور را دلیل کنند زیرا که با وجود این احتمال هیچیک نیست که احتمال
اول نیز قایمست و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا که اصل عدم وجوبست
فتدبر و باید دانست که آیه مذکور اگرچه در باب یهود و نصاری نازلست و حکایت از
تکلیف ایشان میکند بآن و از تکلیف ایشان بامری تکلیف ما بآن امر لازم نمی آید اما قول
خدای تعالی در آخر آن وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ یعنی آن عبادت مقرون باخلاص
طریقه ملت مستقیم است اشعار بآن دارد که امر مذکور در شریعت ما نیز ثابت باشد و از
که علمای ما بر مطلب مذکور باین آیه استدلال کرده اند والله اعلم **نمایش پنجم** باید دانست
که نیت عبارتست از قصد بوجود آوردن فعلی پس کسیکه تصور فعلی کند و آنرا قصد کند
بوجود آوردن آنرا در حقیقت نیت کرده خواهد بود و گاه است که اطلاق میکنند
نیت را بر نفس تصور مذکور هر چند مقرون بقصد ایجاد نباشد چنانچه در عبارت فقها
واقعست که اگر متوضی نیت کند رفع حدثی را و در واقع آن حدث از وی واقع نشده باشد
اگر نیت مذکور را از روی غلط باشد و او را در آن اشتباه شده باشد وضوی او صحیحست

واگر از روی عمد و دلبستگی باشد باطل زیرا که در صورت غلط هیچ شک نیست که قصد رفع حدث
فی الجمله هست و در صورت عمد قصد مذکور نمیتواند بود که از و واقع شده باشد بلکه آنچه از و واقع
شده [illegible] صورت حکایت نفس است و از نجهت است که حکم ببطلان عبادت او کرده اند چه عبادت
او در آنصورت در حقیقت مقرون نیت و آنچه او صورت نیت داده آنرا از قبیل تلاعب
و بازی کردنست بعبادت قال العلامة فی بحث نیة الوضوء من نهایة الاحکام
لا یجب التعرض لرفع الحدث معیّن فان نواه وکان هو الثابت صح اجماعاً
ولو کان غیره فان کان غالطا والاقرب الصحة لعدم اشتراط التعرض لها فلو
نوی الغلط فیها وان کان عامدا فالاقرب البطلان لتلاعبه بالطهارة
یعنی واجب نیست در وضو قصد رفع حدث معیّن پس اگر نیت کند آنرا و او در واقع
حدث آنحدث باشد وضوی او باجماع صحیح است و اگر حدث دیگر موجب وضوی او شده باشد
اگر قصد او از روی غلط و اشتباه باشد اقرب در فتوی آنست که وضوی او صحیح است
و اگر از روی عمد و دلبستگی باشد اقرب بطلان آنست بواسطه تلاعب بطهارت
و بازی کردن او بطهارت پس قول او لتلاعبه بالطهارة و فعل او را بر بازی و ملاعبه
بطهارت حمل کردن اشارتست بآنکه در آنصورت نیت در واقع حاصل نیست والا
از قبیل تلاعب و بازی نمی بود و در آنفتی که از علمای اهل سنت است در کتاب عزیز که از
مصنفات اوست میگوید اذا نوی رفع حدث النوم ولم ینم وانما بال نظر
فان کان غالطا صح وضوءه وان کان عامدا لم یصح لانه متلاعب بطهارته
یعنی اگر نیت کند متوضی رفع حدث خواب را مثلا و در واقع خواب نکرده باشد بلکه موجب
وضوی او بول باشد بخاطر آورد و اگر نیت مذکور بر سبیل غلط از و واقع شده باشد
وضوی او صحیح است و اگر از روی عمد و دلبستگی باشد و داند که از و خواب واقع نشده است

وضوی او صحیح نیست زیرا که او در آنصورت متلاعب و بازی کننده خواهد بود بطهارت
پس دانسته شد که فقها غلط کننده را ناوی گفته اند و عامد را لاعب و بازی کننده بواسطه
آنکه در صورت غلط قصد رفع حدث فی الجمله از و واقعست و در صورت عمد نیست
گفتن آن که در عبارات مذکور از ایشان واقع شده از روی مجازست بعلاقه تشبیه
چه بسیارست که فقها بر آنچه بصورت چیزی باشد اسم آنچیز اطلاق میکنند چنانکه گفته اند که هرگاه
کشتگان مسلمانان و کشتگان کفار بهم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان کرد
واجبست که بر همه نماز گزارند و قصد کنند در نیت نماز بر مسلمانان را تا آنکه بعد از آنکه نیت
مخصوص مسلمانان باشد در حقیقت بر کافران نماز نخواهد بود که انما الاعمال بالنیات و چنین
گفته اند واجبست غسل حیض بر زن ذمیه که شوهر او مسلمان باشد گاهی که از حیض پاک شود
بمذهب جمعیکه قائلند بآنکه جواز وطی موقوف بر غسلست پس بآنکه آنچه از و بصورت غسل
واقع میشود در واقع غسل نیست بواسطه آنکه شرط غسل نیت است و نیت چون قصد قربت
جزء اوست از کافر نمیتواند واقع شد زیرا که قصد قربت که مراد از و اینجا قصد
امتثال امر شارعست از کافر متصور نیست چه او خود را اینجا از امر شرعی مأمور نمیداند
اطلاق غسل بر آن کرده اند بنا بر آنکه صورت غسل دارد و بعلاوه ایشان بر آنچه بصورت نیت است
اطلاق نیت کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند بآن آنرا که در صورت عمد در واقع
نوی امر غیر واقعست تا وارد آید بر ایشان آنچه ملا جلال دوانی در رساله انموذج بر ایشان
وارد دانسته است و گفته است که نیت عبارت از قصدست و قصد رفع آنچه اعتقاد حصول
آن نداشته باشد محالست که از جوان واقع شود چه جای اعلی پس قصد رفع حدثی که
میداند که از و واقع نشده است متصور نباشد مگر آنکه از روی غلط و اشتباه باشد
تحقیق آن غلط که در کلام ایشان واقع شده غلط باشد مترجم گوید اگر چه دفع ایراد

فاضل دوانی که از مصنف واقع غلط وقوع یافته است در نهایه دقت و لطف و تحقیق که بحث او
مندفع است و خلاصه بحثش مستند که عنوان مبحث ساخته اند بخاطر قاصر میرسد که عبارتیکه از فقها نقل کرده
دفع نمی شود که بر سبیل استشهاد باشد نه بر سبیل تنظیر استشهاد آن نمود آنده شده با آنکه دعوی که او
کرد اطلاق فقهاست نیت بر مجرد تصور فعل الی که مقرون بقصد ایقاع باشد چنانچه مخفی نیست
محتاج باستشهاد است پس اگر عبارتی از فقها نقل میشد که متضمن آن اطلاق می بود و باز ذکر آن
بی تکلف بر سبیل استشهاد وقوع می یافت انسب می بود و بران وارد نمی آید که چون غرض
چنانچه ظاهر است دفع بحث فاضل دوانیست از عبارت فقها مین عباراتی که بحث او با آن
بران عبارت بود و بحث ساختن بقدر از طور مناظره دور است فتدبر اینجا از این حدیث
ظاهر شد که نیت از اصل عمل بهتر است و فضل آن از فضل عمل بیشتر و نیز در طریق خاصه و عامه
روایت شده است از حضرت پیغمبر که نیة المؤمن خیر من عمله و علما در توجیه این معنی
چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه مراد به نیت مومن اعتقاد حق وی است که عبارت از ایمان او
باشد هیچ شک نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری بران مترتب میشود و آن جاوید
بودن او در بهشت و عدم آن جاوید بودن در دوزخ بخلاف سائر اعمال حسنه که
آنچنان نیست و باین توجیه رفع اشکال دیگر از آنچه در تتمه این حدیث روایت شده است
نیز میشود و چه تتمه این حدیث بر نحوی منقول است که نیة الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر
بدتر است از عمل او و این معنی بحسب ظاهر منافات دارد با آنچه در حدیث وارد شده است که ان
بنی آدم اذا هم بالمعصیة لم یکتب علیه حتی یعملها یعنی هر کسیکه فرزند آدم
هرگاه قصد کند اقدام بگناهی را نمی نویسند آنرا و عقابی برو مترتب نمیسازند تا بعمل
نیاورد آنرا چه هرگاه مقتضای مضمون این حدیث بر نیت معصیت فی نفسها عقابی مترتب
نباشد و عقاب بر مجرد عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت کافر بدتر از عمل او باشد

پس چون بنا بر توجیه مذکور نیت کافر عبارت از اعتقاد باطل و کفر او خواهد بود و معنی تتمه
حدیث مذکور آنکه این اعتقاد باطل و کفر کافر از عمل او بدتر است و منافاتی میان این معنی
که وارد شده با آنچه معنی حدیث مذکور است پس اشکال مذکور مندفع باشد فتدبر دوم آنکه مراد
از نیت آنست که نیت بی عمل بهتر است از عمل بی نیت و این توجیه را ذکر کرده اند که بهتر بودن
شئی تقاضای آن میکند که در آن شئی نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی نیت مطلقا خوبی نیست
سوم آنکه مومن نیت بسیاری میکند که زمانه یاری آن نمی نماید که منوی از و بعمل آید پس
ثوابی که او را از همه نیت بهم میرسد بیشتر باشد از ثوابیکه از مر عمل حاصل میشود و این
توجیه را ابن اثیر در نهایه لغوی نسبت میدهند چهارم آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل
زیرا که بر نیت تنها عقابی مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بران ثواب مترتب است
و اگر نیت شر است وجود وی مثل عدم است و عقابی بران مترتب نیست بخلاف عمل که فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس باین اعتبار نیت
بهتر از عمل باشد و این توجیه از سوانح طبع والد بزرگوار است قدس سره العزیز پنجم آنکه نیت کار
دل است و عمل کار اعضا و دل اشرف از اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا که
یعنی که خدای تعالی در کلام مجید نماز را که عمل اعضاست وسیله یاد خود ساخته است که
عمل دل است جاییکه میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی برپای دار نماز را برای یاد من و ظاهر
آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله و نیز اعمال دل از نظر
مستورست و احتمال ریا در آن نمیگنجد بخلاف عمل اعضا که اغلب مقرون بریا است پس از این جهت عمل دل
بهتر باشد از عمل اعضا ششم آنکه مراد از نیت آنست که نیت بعضی اعمال بزرگ مثل حج و جهاد و امثال آن
بهتر است از نفس بعضی اعمال خفیفه مثل تلاوت آیتی از قرآن و [illegible] میکند هم و آنچه از این قبیل
باشد هفتم اسم خیر در این حدیث اسم تفضیل نیست بلکه بمعنی آنست که نیت مومن عمل خیریست از جمله

اعمال او و نه عمل شر و من تبعیض است و این توجیه از سید مرتضی علم الهدی منقول است باین وجه رفع
میشود منافاتی که میان حدیث مذکور است و میان حدیثی که از حضرت پیغمبر مروی است که افضل
الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت در آن بیشتر باشد چه مدلول حدیث مذکور
تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا که مشقت در آن بیشتر باشد و اشکال مشهوری
چنانچه سبق ذکر یافت در آخر این حدیث کرده اند که نیة الکافر شر من عمله چه بنابرین توجیه
لفظ شر نیز در آن فقره اسم تفضیل نخواهد بود و حاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر شریست
از جمله اعمال او و منشاء این توجیه چنانچه مخفی نیست در حدیث که ما در صدد بیان اوئیم
جاری نمیتواند شد مترجم گوید از آخر این حدیث با این توجیه نظر بیت امکان مذکور
در رفع اشکال مذکور بنابر آنچه گذشت تنافیست میان مفاد آن فقره و حدیث
ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة الخ و هیچ شک نیست که چنانچه حدیث مذکور بحسب ظاهر
تقاضای آن میکند که نیت کافر بدتر از عمل او نباشد تقاضای آن میکند که نیت او شر
نباشد زیرا که شر در این مقام سوای این معنی ندارد که موجب عقاب باشد و مفاد حدیث
آنست که قبل از اقدام بعمل عقابی بر نیت مترتب نیست پس منافات مذکور بحال خود
باشد اگر گویند مفاد حدیث ان ابن آدم الخ زیاده از این نیست که قبل از اقدام بعمل
بر نیت این عقابی باشد مترتب نیست و این معنی منافات ندارد با آنکه بعد از اقدام
بعمل ترتب یابد بر نحوی که بر نیت جدا عقاب کنند و بر عمل جدا و شر بودن نیت کافر
میتواند بود که از این جهت باشد میگوئیم اگر این تقریر تمام شود بدون این توجیه نیز
تنافی میان حدیثین نخواهد بود زیرا که چنانچه میتواند بود که بعد از اقدام بعمل بر نیت
کافر جدا عقاب مترتب باشد و بر عمل جدا می تواند بود که عقابیکه بر نیت بعد از اتیان
بعمل ترتب می یابد زیاده باشد از عقابیکه بر عمل مترتب است پس نسبت رفع این اشکال آنچه

مذکور

مذکور بلکه توجیه اول نیز وجهی نداشته باشد فتدبر و در دفع این تنافی و اشکال بوجه دیگر نیز
کرده اند آن آنست که مراد بقول حضرت که افضل الاعمال احمزها آن باشد که عملی که ممکن باشد
که بانحای مختلف بجا آورند بهترین انحا نحویست که تحمل مشقت و تعب در آن بیشتر باشد
مثل آنکه روزه که در ایام تابستان و بلاد گرم بسر برده شود ثواب آن بیشتر است از
روزه که در ایام زمستان در بلاد سرد بسر برده شود و زکوتیکه در وقت گرانی
غله یا در حال ناداری بدهند بهتر است از زکوتیکه در وقت ارزانی بدهند پس
منافات نباشد میان او و میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله بلکه نیت نیز
بانحای مختلف میتواند بود که واقع شود و هیچ شک نیست که نیتی که مقرون باخلاص صرف
باشد نسبت مشقت خواهد داشت و ثواب آن نیز بیشتر خواهد بود از نیتهائی که برابر او
نباشد ششم آنکه مراد به نیت متأثر شدن دلست بعزم عمل و انقیاد او بجانب طاعت
پروردگار خود و روی آوردن او بآخرت و برگشتن از دنیا و لذات و هیچ شک
نیست که این معنی شدت پیدا میکند و زیاده میشود گاهی که جوارح و اعضا نیز مشغول
طاعات و عبادات باشد و از مباشرت معاصی و منهیات باز آید زیرا که میان دل
و اعضا علاقه ایست تمام که منشا تأثر ایشان از یکدیگر میشود بمعنی که اگر یکی از اعضا
آفتی را دریابد سرایت میکند اثر آن بدل و دل نیز متأثر میشود و اگر بدن نیز المی
یابد مثل ترس و دهشت و امثال آن اعضا بلرزه و رعشه می افتد و برقرار نمیماند و دل
در حقیقت حاکم و متبوعست و جوارح و اعضا بمنزله رعایا و اتباع او و مقصود اصلی از عمل
جوارح تأثیر دلست پس گمان مبر که نهادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده است
غرض رسانیدن بزمین است بلکه غرض آنست که بحکم عادت باعث زیادتی تواضع دل
شود زیرا که کسیکه نفعی در او در مقام تواضع و انقیاد دریافت که استقامت اعضا بخوید

و انحنای بجود را نیز در صورت تواضع در آورد و تواضع قلبی او شدت می یابد و آنکسیکه سجده کند
و از معنی تواضع غافل شود و دل خود را باشغال دنیوی و لذات آن مشغول دارد و هیچگونه رغبت
کرده شی از سجده او بدل نخواهد رسید بلکه وجود سجود او با عدمش مساوی خواهد بود و نظر بغرضی که
در مطلوبست پس نیت در حقیقت روح عملست و میوه دل ماده حیات او پس افضل از و باشد
و این وجه نزدیکست بوجه پنجم که سبقت ذکر یافت که نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت
نماز و روزه و درس گفتن مثلا بگوئی که نماز میکنیم یا روزه میدارم یا درس میگویم قیام می نمایم
تقرب بخدا و معانی این الفاظ را بخاطر گذرانی هیهات کجاست این معنی ارباب تحقیق نیت
میدانند زیرا که اینچه حرکت دادن زبانی و حکایت نفسیست و نیت در حقیقت برانگیختن
نفست و مایل ساختن او با آنچه غرض و مطلوبست که عبارت از حصول رضا و قرب حق است
و این برانگیختن و میل هرگاه او را حاصل نباشد بمجرد تکلم باین کلمات و تصور معانی آن هم
نمیتواند رسید و تکلم باین کلمات در این حال از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتها هم
هم میرسانم و مایل آن میشوم بقصد آنکه او را باین کلام اشتها و میل بهم رسد مثل
گفتن کسیکه دل او از محبت شخصی فارغ باشد عاشق میشوم فلانرا و قدم در بادیه دوستی
و اخلاص او می نهم بلکه راهی از برای بدست آوردن میلان خاطر بچیزی و اقبال دل
بسوی آن نیست مگر تحصیل اسبابیکه باعث میلان و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری
که منافی آنست و نفس برانگیخته نمیشود و بجانب فعلی و میل بآن نمی نماید مگر بسبب بدست آوردن
اموری که مناسبتی بآن داشته باشد و مربوط بآن باشد بحسب معنایکه غالبست بر آن
و احتراز جستن از اموریکه ضد آنست پس هرگاه غالب شود بر دل مدرس مثلا دوستی و میل
شهوت نفس و اظهار فضیلت و روی آوردن طلب علم نابود و انقیاد ایشان سخنان او را
بر آنچه او را گفتن نخواهد بود در درس گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علم و ارشاد جاهلان

نبوده

و هدایت گمراهان بلکه درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسده و اگر چه
بزبان آورد که درس میگویم تقرب بخدا و بخاطر گذراند معنی آنرا و ما دام که نفس صفات مذکوره را
از لوح خاطر مرتفع نسازد و اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد بود و همچنین هرگاه دل تو از رغبت
نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا و همگی همت خود را مصروف تحصیل آن داشته باشی
میسر نخواهد بود که همگی میل خود را متوجه اقبال بنماز سازی و بدست آوری میلان خاطر خود را بسوی
آن بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف و خود را ازان داشتن خواهد بود و گفتن تو نماز میکنم
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتها هم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم حاصل آنکه نیت
کاملی که در عبادت بکار تواند برد و جهیکه مخلوط بمیل خاطر و اقبال بدنیا نباشد و قطع
تمنع آنچه منافی اخلاص تقرب باشد از خاطر کرده باشد میسر نیست تا دل خود را بالکلیه از امور
دنیا و فکر آن پاک نگردانی و دامان خاطر خود را از آلایش صفات ذمیمه دنیه پاک نسازی
و قطع نظر از حظوظ عاجله دنیویه نکنی پس نیت بمرتبه اخلاص و قرب نرسد بشود از سایر اعمال و مقامات
نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و آنچه آن حدیث متضمن آنست و میان حدیث
افضل الاعمال احمزها بلکه مؤید و مقرر یکدیگر باشند والله ولی التوفیق حدیث سی و هشتم
روایت شده است بسند متصل از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب
از احمد بن محمد از ابن فضال از کسیکه از و نقل کرده است از امام جعفر صادق صلوات الله
علیه که گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ قَبِلَ
اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ السَّنَةَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِشَهْرٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ
إِنَّ الشَّهْرَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِجُمْعَةٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ الْجُمْعَةَ
لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِيَوْمٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ يَوْماً لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ
قَبْلَ مَوْتِهِ قَبْلَ أَنْ يُعَايِنَ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ شرح کلام بلاغت نظام [illegible]

حدیث سی و هشتم

و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اوّل** خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای
که هر کس توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل خود بیک سال هر آینه قبول میکند
حضرت عزت توبهٔ او را و بعد از آن فرمودند که بدرستیکه سال هر آینه بسیار است هر کس توبه کند
پیش از مردن خود بیکماه قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را و بعد از آن فرمودند که بدرستیکه
ماه هر آینه بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بجمعه یعنی یکهفته قبول میکند حضرت
عزت توبهٔ او را و بعد از آن گفتند بدرستیکه جمعه هر آینه بسیار است هر کس توبه کند پیش از
مردن خود بیک روز قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را و بعد از آن فرمودند که بدرستیکه
روز هر آینه بسیار است هر کس در مقام توبه بشود قبل از آنکه معاینه بیند مرگ را قبول میکند
خدای تعالی توبهٔ او را **بینش دوم** مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ توبه در لغت بمعنی
و برگشتن است از امری که گاه آن را به بنده نسبت میدهند و گاه بخداوند تعالی چون به بنده
نسبت دهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناه است بسوی طاعت و فرمانبرداری و چون
بخدا اسناد کنند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب لطف و آمرزگاری و در اصطلاح
پشیمانی از گناه است بواسطهٔ آنکه گناه است و قید آخر بواسطهٔ آنست که بیرون رود
از تعریف توبه و پشیمانی از شراب خوردن مثلا بواسطهٔ آنکه مضرت ببدن و بعضی زیاده
کرده اند بر آن عزم بر ترک معاودت گناه را ابدالآباد یعنی دل نهادن بر آنکه
دیگر هرگز بر سر آن نرود و ظاهر آنست که عزم مذکور لازم آن پشیمانیست و هرگز از آن
منفک نمیشود و کلام تمام در تحقیق آنست که توبه دست نمیدهد مگر بحصول سه امر دانستن آنکه
گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع میآید از سعادت لقای او و زهریست قاتل
نسبت بکسیکه مباشر آن میشود و پس چون این معنی را دانست و یقین کرد هر آینه او را حالت دیگر
دست میدهد که آن امر دوم است از امور ثلثهٔ مذکوره و آن الم و غمگین شدن نفس است

بواسطهٔ از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تأسف داشتن او بر ارتکاب اموری که
باعث آن شده و این تألم و تأسف است که تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند و هرگاه این
تألم و تأسف دست داد و بسیار شد حالت دیگر دست میدهد که امر سوم است از امور مذکوره
و آن قصد سه چیز است که یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده و یکی بزمان گذشته اما
آنکه تعلق بزمان حال دارد ترک گناهیست که مباشر آن میبود و آنکه بزمان آینده متعلق است
دل نهادن بر عدم ارتکاب آن گناه و قرار دادن با خود که دیگر بر سر آن نرود تا آخر
عمر و آنچه بزمان گذشته نسبت میدهد تدارک و تلافی طاعات و عباداتیست که از او
فوت شده مثل قضا کردن نمازهائی که ادا نکرده و بیرون آمدن از مظالم و حقوقی که
بر ذمهٔ او قرار گرفته و امثال آن و این سه حالت یعنی دانستن ضرر گناه و پشیمانی از
ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که تعلق بازمنهٔ ثلثه دارند امری چندند که بر یکدیگر
مترتب که حصول هر یک از آن لازم دارد حاصل بودن دو دیگر را که هست که
بر مجموع این سه حالت اسم توبه را اطلاق میکنند و هر سه را با هم توبه میگویند
و بسیار هست که توبه را بر حالت دوم که پشیمانی مذکور است اطلاق میکنند و حالت
اول را مقدمهٔ آن میدانند و حالت سوم را ثمره و نتیجهٔ آن و گاه هست که مجموع پشیمانی
و عزم مذکور را توبه میگویند و برخی از اصحاب قلوب و ارباب عرفان توبه را بوجوه
دیگر نیز تعریف کرده اند بعضی گفته اند التوبة رجوع الآبق من الجرم السابق توبه باز
گشتن بندهٔ غلام گریخته است از گناهی که پیشتر مرتکب آن شده و بعضی گفته اند اذابة
الحشاء لما سلف من الخطأ و گدازانیدن دل و اعضای درونیست بآتش ندامت
آنچه از پیش رفته است از گناهان و بعضی گفته اند که خلع لباس الجفاء و نشر بساط الوفا
کندن لباس جفا و بدکرداریست و گسترانیدن بساط وفا و نیکوکاریست قبل الله

توبه مراد بقول خدای تعالی توبه بندگان را ساقط ساختن عقابست که مترتب گناهی
ازان توبه میکند و اینکه توبه باعث سقوط عذابست مجمع علیه اهل اسلامست و بعضی از علمای خاصه
و عامه در بعضی خلاف کرده است خلاف دراینست که قبول توبه و سقوط عذاب گناه از
تائب آیا بر خدای تعالی واجبست که اگر نکند ظلم او لازم می آید تعالی عن ذلک یا بر سبیل تفضل
و موهبتست که از روی کرم و احسان بر بندگان خود عمل می آورد معتزله بر قول اول
رفته اند و قبول توبه را بر خدای تعالی واجب میدانند و اشاعره قول ثانی را اختیار
کرده اند و میگویند از روی محض تفضل و احسانست و بر وجوب نیست و از علمای شیعه
شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره نیز با ایشان در این مسئله موافقت نموده است و در کتاب
اقتصاد حکم بر عدم وجوب آن بر خدا کرده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در بعضی
کتب کلامی خود این قول را اختیار کرده و خواجه نصیر علیه الرحمه در متن تجرید و در شرح آن شیخ
علامه است و دلائل وجوب بطول است من تاب قبل ان یعاین مراد بمعاینه
اینجا دیدن ملک الموت چنانکه از ابن عباس رضی الله عنه آنچنان روایت شده و میتواند
بود که مراد بمعاینه یقین کردن موت و نا امید شدن از حیات باشد چنانچه گویا مرگ را
بالمعاینه می بیند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر یا امیر المؤمنین علیهما الصلوة والسلام
باشد زیرا که روایت شده است در کتاب کافی از ابی بصیر که گفت قال ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق اذا حيل بينه وبين الكلام اتاه رسول الله صلى الله
عليه وآله ومن شاء الله فجلس رسول الله عن يمينه والآخر عن شماله فيقول
له رسول الله اما ما كنت ترجو فهو ذا امامك واما ما كنت تخاف فقد
امنت منه ثم يفتح له بابا الى الجنة فيقول هذا منزلك من الجنة فان شئت
رددناك الى الدنيا ولك فيها ذهب وفضة فيقول لا حاجة لي في الدنيا

یعنی

یعنی فرموده است حضرت امام جعفر صادق که هرگاه حایل شود مرگ میان مؤمن و سخن کردن او
یعنی چنان شود که از سخن کردن بیفتد نزد او رسول خدا و کسی که خدای تعالی خواسته باشد
یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و می نشیند رسول خدا از جانب چپ او پس میگوید باو رسول
خدا که آن آنچه آرزوی آن داشتی اینک در پیش تست و آنچه از آن می ترسیدی
از آن ایمن شدی پس میگشاید از برای او دری بسوی بهشت و میگوید باو که اینست جای تو
از بهشت اگر میخواهی ترا باز گردانیم بدنیا و ترا در آن طلا و نقره بسیار بوده باشد پس
آنشخص چون مشاهده آنحال و استماع آن بشارت نماید گوید مرا بدنیا حاجتی نیست
و باز گشت بدنیا نمیخواهم و مراد بمن شاء الله در حدیث چنانچه در ضمن ترجمه اظهار
شد حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام است بنا بر آنکه در بسیاری از احادیث
درین باب وارد است تصریح باسم مبارک آنحضرت شده و گویا مبهم آوردن اسم آنحضرت
در حدیث والله اعلم از روی تقیه و خوف از مخالفین است تنبیه اول آنکه مستفاد میشود
که وجوب توبه فوریست و تأخیر و تعویق در آن جایز نه زیرا که گناه بمنزله
زهر قاتلست و دین بمنزله بدن پس چنانچه هرگاه زهر بر بدن وارد شود و در حال مبادرت
باستفراغ آن ننماید بود که اثر آن بر هلاک بنیه باقی نماند و باندک تعویق و تأخیری
آنچنان نشود که از قبول دوا باز ماند و هیچ تعجب نکند که در حال مبادرت بتوبه
ننماید و دین خود را که مشرف شده است بر هلاک از زهر پاشیدن نگاه دارد و دیگر
در توبه اهمال جایز دارد و از وقتی بوقتی دیگر اندازد دو خطر عظیم او را در پیش است
که اگر از یکی سالم ماند گمان آنست که از دیگری رخت سلامت نتواند بکنار کشید
یکی در رسیدن اجل موعود که وقتیکه خبردار میشود که میباید مرد و فرصت هیچ کار نمانده است
و تدارک و تلافی ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حضرت عزت در کلام مجید

در ضمن این آیه اشاره بآن کرده است که وحیل بینهم وبین ما یشتهون یعنی جدائی افتاد
میان ایشان ومیان آنچه مائلند بآن وهرچند الحاح نماید که یکروز ویکساعت مرا فرصت دهید
جواب شنوند که وقت فرصت نیست وتراخی آن گذشته است چنانچه حضرت عزت در کلام
مجید میفرماید که من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل
قریب وبعضی مفسرین گفته اند معنی این آیه والله اعلم آنست که در وقت جان کندن بعد از آنکه
پیاده از روی کار برداشته شود وانکس برزشتی کردار خود اطلاع یابد بگوید ای
ملک الموت چه شود که اگر یکروز دیگر مرا مهلت دهی که در آن عذر گناهان خود را
از پروردگار خود بخواهم ودر مقام توبه وانابت در آمده بواسطه خود توشه از عمل
صالح بردارم وجواب می شنود که قد فنیت الایام ایام تو منقضی شده است وروزی
بواسطه تو نمانده است که تراوفات آن توانیم داد پس گوید که یکساعت مهلت ده
جواب شنود که فنیت الساعات ساعتهای تو نیز در معرض فنا وزوال در آمده است
ومهلت نیز نیست پس در توبه بر روی او بسته شود وروح او را از بدن او کشند وباقی
یاس وناامیدی شربت حسرت وندامت بر تضییع عمر وتلف کردن اوقات بر وی چشیده
باشد وبسا باشد که از نزول صدمات [illegible] تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد وعمل
دین او نیز برجای نماند نعوذ بالله من ذلک وخطر دوم آنکه از تراکم ظلمت معاصی ودوام
نشستن غبار معاصی آینه دل او زنگ گیرد بمثابه که بصیقل توبه وانابت نتوان مقدم
جلای آن شد چه که بهر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود در دل او تاریکی بهم میرسد چنانچه
از نفس آدمی بر روی آینه وچون گناهان او بسیار شد آن تاریکی مرتبه بمرتبه زیاده
میشود تا آنکه تمام دل او فرا میگیرد وسیاه میسازد وچون برآن ثابت ورزید ودر
مقام رفع بتوبه وانابت نشد آن تباهی مرتبه بمرتبه در سرشت او جا میکند وطبیعی او میشود

چنانچه

چنانچه بخار نفس که بر روی آینه نشست وبسیار شد آن آینه زنگ میگیرد وچون در مقام رفع
آن نشدند وبسیار ماند آن زنگ در جرم او جا میکند وجوهر او را بالکلیه فاسد میسازد
وچنان میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد چنانچه شاعر میگوید شعر آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برداشت بصیقل زنگ وازین گاه بقلب منکوس تعبیر میکنند وگاه بقلب اسود وروایت
کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق که گفت کان ابی
یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة
فلا تزال به حتی یغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله یعنی بود پدرم که میگفت
هیچ چیز بیشتر از گناه باعث فساد دل نمیشود بدرستیکه دل هر آینه بگناه در می افتد
پس با گناه در زد وبرد میشود تا مغلوب او شود وچون مغلوب شد وگناه بر او
غالب آمد بالای او زیر می گردد یعنی سرازیر میشود وبرو در می افتد چنانچه هرگز بنوع آن
حالت وروایت شده است در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر صادق که فرمود ما من
عبد الا وفی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة سوداء
فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد
حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا
وهو قول الله عز وجل کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
یعنی نیست بنده از بندگان مگر آنکه در دل او نقطه ایست سفید پس چون مرتکب گناهی شد
در آن نقطه سفید نقطه سیاهی بهم رسد پس اگر در مقام استغفار شد واز آن توبه کرد آن
سیاهی بر طرف میگردد واگر در گناه باقی ماند وباز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود
همچنین تا آنکه جمیع سفیدی را بپوشد وچون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن دل
روی خیر نمی بیند واشارت باین معنی است قول خدای تعالی در کلام مجید که کلا بل ران علی

قُلُوبِهِم مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی نه چنانست که کافران میگویند بلکه غشوهٔ غفلت و غرور
بر دلهای ایشان پوشیده و بار زنگار انکار بر دلهای ایشان آنچه بودند ایشان که کسب آن
میکردند از آثام و معاصی یعنی زنگ سیئات و معاصی دلهای ایشان را زنگ خورده
و حاصل شده است پس قول امام در حدیث کمیل لم یرجع صاحبها الی خیر ابداً یعنی دیگر هرگز
بازگشتنی نیست صاحب آن دل را بسوی خیر دلالت دارد بر آنکه هر کس دل او چنان شد
که دیگر هرگز از گناه بازگشت نمیتواند کرد و در مقام توبه از آن شسته اند شد و اگر بزبان
گوید تبت الی الله رجوع کردم و بازگشت نمودم بسوی خدای تعالی قول مکور او زیاده
از حرکت دادن زبانی نخواهد بود و دل او از آن آگاهی نخواهد داشت پس هیچ اثری
بران مترتب نخواهد بود و قول مکور او مثل قول گازری خواهد بود که شستم
جامه را اگر هزار بار این سخن را بر زبان آورد جامه از چرک پاک نمیشود و سفید نمیگردد
و بسیار باشد که مائل شود صاحب این دل بمباهات و عدم پروا در اوامر و نواهی شرعی
و چنان شود که ضروریات دین در نظر او سهل نماید و وقع اعتبار و احکام الهی
از خاطر او زائل گردد و طبع او نعوذ بالله از قبول او نفرت گیرد تا آنکه منجر
بشود حال او بضعف عقیده و رفتن ایمان و بی ایمان از دنیا برود و این حالت
که تعبیر از آن بسوی خاتمه میکنند اعاذنا الله و ایاکم عن ذلک والله اعلم بخش دوم
خلاف شده است میان علما در آنکه آیا چاره است در توبه از عزم بر عدم گناه یعنی
دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود یا نه اینکه آیا امکان صدور گناه از تائب
شرط است چنانکه کسیکه مباشر زنا شده باشد اگر بعد از آن عنین شود توبه کند بعزم
آنکه اگر قدرت بر زنا داشته باشد پیرامون آن نگردد توبهٔ او صحیح نیست یا شرط نیست و توبهٔ
عنین از زنا صحیح است اکثر علما قول دوم را اختیار کرده اند و توبه را مطلقاً صحیح میدانند خواه

در حین قدرت بر گناه باشد و خواه بعد از زوال قدرت بلکه بعضی متکلمین اجماع علمای سلف
بر این قول دعوی کرده اند و از این واضح است صحیح بودن توبه که در مرضی واقع شود که غالب
ظن در آن مردن باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بفعل آید که حال
معاینه عبارت از آنست همه اتفاق کرده اند بر آنکه مقبول نیست و اجماع بر عدم صحت
آن منعقد است و کلام الهی بر آن ناطق است که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ
حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ
أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی مقبول نیست توبه مر آنها که بعمل می آورند کارها
و از آن باز نمی ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان را مرگ میگوید بدرستیکه من
توبه میکنم و توبه همچنین قبول نیست مر آنها که میمیرند و ایشان کافرانند یعنی کافرانیکه
بعد از یقین شدن موت در مقام توبه از کفر در می آیند آن گروه که بر گناه کاری
ثبات ورزیدند تا رسیدن وقت رحلت و آن گروه که بر کفر میمیرند آماده ساختیم
بجهت ایشان عذاب دردناک را و در حدیث از پیغمبر روایت شده است که إِنَّ اللهَ
يَقْبَلُ تَوْبَةَ الْعَبْدِ مَا لَمْ يُغَرْغِرْ یعنی بدرستیکه خدای تعالی قبول میکند توبهٔ
بنده را مادام که او را تغرغر بهم نرسد و تغرغر عبارت از تردد و حرکت آب و امثال
آنست از اجسام مایعه در حلق و مراد اینجا تردد روح است در وقت جان کندن و مجتهدین
امامیه رضوان الله علیهم حدیث بسیاری روایت کرده اند از ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام
در باب آنکه وقت حضور موت و ظهور علامات مردن و مشاهدهٔ احوال آن توبه
مقبول نیست و بعضی استدلال کرده اند بران بر نهجی که ایمان بر غایب است یعنی انسان
مکلف است بآنکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید و مشاهدهٔ علامات حقیقت امر را عیانی
میکند و معاینت کار را بالمعاینه منکشف مینماید پس در آن حال تکلیف ساقط میشود چنانکه

در آخرت که جمیع معارف اعتقادات بدیهی میشود و جمیع تکالیف ساقط میشود و بعضی از علما گفته اند
که از جمله الطاف الهی آنست که امر کرده است قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پا
بیرون آورد و مرتبه بمرتبه بالا برده باشد تا بسینه برسد و بعد از آن بحلق آورد تا او را
مهلتی باشد از برای روی آوردن بخدای و بمعصیت و توبه و امثال آن پیش از آنکه
مرگ بر او معاینه شود و وقت توبه بگذرد چه تا روح از سینه نگذرد و بحلق نرسد امور آخرت
بر او مشتبه نمیشود چنانچه گفته اند بیت نه بینی اگر سینه تا بمیرد • امید از زندگانی بر نگیرد •
پس چنین میشود که در وقتیکه روح از بدن بیرون میرود ذکر خدای تعالی بر زبان
باشد او را و امید لطف و غفران خدا حاصل و ممکن باشد از دریافت اعمال روزی باد بخیر کرم
نهم پوشیده نماند که در قرآن مجید امر بتوبه نصوح واقع شده است قال تعالی فی
سورة التحریم یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و مفسرین در معنی توبه
نصوح چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه مراد بتوبه نصوح توبه ایست که نصیحت میکرده باشد
مردم را که بآن کار بکنند یعنی میخوانده باشد ایشان را بسوی خود و بر آن میداشته باشد که مثل
آن توبه قیام نمایند از غایت حسن آثار و نیکوئی کردار که در صاحب آن ظاهر باشد یا توبه
که صاحب خود را نصیحت میکرده باشد که دیگر تا آخر عمر پیرامون آن گناه نگردد و روایت
کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از ابی الصباح کنانی که سؤال
کرد از حضرت امام جعفر صادق از تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا حضرت فرمودند که یتوب العبد عن الذنب ثم لا یعود یعنی توبه میکند
بنده از گناه که دیگر هرگز بر سر آن نرود کنایه از آنکه توبه نصوح خالص توبه ایست دوم آنکه
نصوح در لغت بمعنی خالص است چنانچه عسل که از موم خوب پاک شده باشد آنرا عسل
نصوح میگویند پس مراد بتوبه نصوح توبه ایست که خالصا لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او

از گناه

از گناه بجهت این باشد که ارتکاب آن قبیح و موجب خشنودی خدا است نه بواسطه ترس آتش دوزخ
و بیم گرفتاری بعذاب چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب تجرید حکم کرده است که پشیمانی
از گناه بواسطه ترس آتش دوزخ توبه نیست و در شرح حدیث سی و هفتم نیز درین باب
بعضی سخنان گذشت که تذکر آن درین مقام نفع تمام دارد سوم آنکه نصوح مأخوذ از نصاحت
بمعنی خیاطت و دوختن جامه بوده و مراد بتوبه نصوح توبه ایست که پارهای که بسبب معصیت در جامه
دین و شریعت بهم رسیده است بهم وصل کند و باصلاح آورد یا آنکه جمع کند میان تائب
و اولیاء الله چنانچه خیاط بهم می آورد پارچهای جامه را چهارم آنکه نصوح در واقع صفت
تائب باشد نه صفت توبه و اسناد آن بتوبه از روی مجاز باشد و حاصل معنی آیه
والله اعلم آنکه ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید از گناهان خود بسوی خدای تعالی
توبه که بسبب آن ناصح باشید مر نفسهای خود را که ترک ایشان کنید بآن بهترین وجهی
چنانچه بسبب آن بنیان گناه شما از بیخ بر کنده شود و اثر آن بالکلیه از نامه اعمال شما مرتفع
گردد و آن میشود که بگدازانیدن نفس خود بآتش حسرت و ندامت و دور کردن
ظلمت مناهی و سیئات از آئینه خاطر خود بنور اعمال صالحه و حسنات چنانچه روایت
کرده است شیخ ابو علی طبرسی نیز در تفسیر آیه مذکور از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة
وللفرائض الاعادة ورد المظالم واستحلال الخصوم وان یذیقها
مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة المعاصی یعنی بدرستیکه توبه را
باید فراهم آمده باشد شش چیز اول پشیمانی از گناهان گذشته دوم اعاده فرائض
سیم واجباتی که از تائب فوت شده باشد چهارم رد مظالم پنجم حلالی خواستن از دشمنان
ششم دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود و آنکه بگدازاند نفس خود را در طاعت

حق تعالی همچنانچه تهیت داده او را از معصیت و بچشانی او را تلخی عبادات همچنانچه چشانیده او را
شیرینی گناهان و سید رضی الدین رحمه الله در کتاب نهج البلاغة ذکر کرده است که شخصی
در حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت استغفر الله حضرت فرمودند ثکلتك
امك اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم
واقع على ستة معان اولها الندم على ما مضى الثانی العزم على ترك
العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الى المخلوقین حقوقهم حتى تلقى الله سبحانه
املس لیس علیك تبعة الرابع ان تعمد الى كل فریضة علیك ضیعتها
فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الى اللحم الذی نبت على السحت فتذیبه
بالاحزان حتى تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید السادس
ان تذیق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصیة یعنی در برابر گریه
کند آیا میدانی که استغفار چه معنی دارد که بآن قیام می نمائی بدرستیکه استغفار درجه
اعلی و مرتبه بزرگ اهل عالم بالاست و آن اسمیست واقع بر شش چیز اول پشیمانی از گناهان
گذشته دوم عزم برانکه دیگر بر سر آن نروی سوم ادا کردن حقوق مردم با ایشان
تا آنکه چون در معرض لقای الهی درآئی لوح کردار تو از نقش گناه ساده باشد و دامان
اعمال تو از لوث مناهی پاک چنانچه بسبب آن عقوبتی نبوده باشد ترا چهارم آنکه توجه نمائی
بهر فریضه که از تو فوت شده باشد و چنانچه باید از عهده حق آن برائی پنجم آنکه توجه نمائی
بسوی گوشت بدن خود که از حرام روئیده باشد پس بگدازی آنرا باتش حزن
واندوه تا اتصال یابد پوست بدن تو باستخوان و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم
آنکه بچشانی جسم خود را تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانچه چشانیده بودی او را حلاوت
معصیت و گناهکاری و در کلام بعضی آمده برآنکه چنانچه کافی نیست در جلای آینه که از

بسیاری نقشی بران دمیده شده باشد و اثر کثرت بخارهای سیاهی که بهم نشسته ترک
گرفته باشد مجرد باز داشتن نفس از آن و منع آمدن از آن که دیگر غباری بران ننشیند بلکه لازم است
آنچه بران نشسته باعث زنگ آن شده از آن بصیقل سعی زائل نسازی و جرم آنرا از زنگ
پاک کنی جلا نمی یابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آینه دل از ظلمتهای معاصی و کدورات معاصی
مجرد ترک معاصی و باز داشتن نفس از اقدام بمعاصی بلکه ناچار است که تاریکی آنرا بنور طاعات
و عبادات مرتفع سازی و زنگی که از گناه بران نشسته است بصیقل اعمال صالحه و کردار
نیک زائل کنی زیرا که چنانچه از هر گناه ظلمتی در دل می نشیند و بهر تقصیری که در واجبات
واقع شود کدورتی دران بهم میرسد از هر طاعتی نوری دران احداث میشود و بهر عمل
صالحی روشنی دران بهم میرسد و اولی آنست که بهر ظلمتی که از گناهی دران بهم رسیده
باشد بنور عمل زائل سازی که در مقابل آن گناه باشد بر نهجیکه گناهان خود را یکی یکی را
بتفصیل ملاحظه نمائی و طلب کنی حسنه را که در مقابل آنست و برنجیکه بآن گناه قیام نموده
حسنه که در مقابل آنست قیام نمائی مثلا رفع کنی گناه شنیدن غنا و ساز را
بشنیدن قرآن و حدیث و مسائل دینی و بر طرف سازی گناه مس کردن مصحف را که بی
طهارت از تو واقع شده باشد بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم نهادن آن و کثرت
تلاوت آن و گناه جنب نشستن بمسجد را باعتکاف در آن مسجد و زیادتی نماز و عبادت
در کنجهای آن و مباشر جاروب کردن آن شدن و آنچه ازین قبیل باشد و اما در حقوق
الناس و آنچه تعلق بحق مردم داشته باشد باید که اولا در مقام ادای آن با ایشان درآئی
و خلاصی طلبی از ایشان و بعد از آن رفع کنی آن آزاری را که از تو بایشان رسیده است
باحسان و تواضع بسیار بایشان و گناه غیبت ایشان را بتصدق بسیار از مال خود
بواسطه ایشان و گناه غیبت ایشان را که از تو واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس

و در مجلس منتشر سخن اوصاف نیکوی ایشان و بر عیبهاش دفع کنی هر گناهی که حق خود را
از حقوق ادا نشده و حقوق آن بی حسبه از غیبت او که در مقابل آن باشد همچنانچه طبیب علاج هر
مرضی را بضد آن مرض می نماید حضرت عزت تعالی ما را توفیق آن [illegible] کند بمنه
وکرمه وجوده **دانش چهارم** مشهور است میان علمای رضوان الله علیهم که سنت است
بعد از فراغ از توبه غسل کردن خواه توبه از کفر باشد که عبارتست از ایمان آوردن کافر
و خواه از فسق و مناهی و مستند ایشان در توبه از کفر آنست که روایت شده است از
حضرت پیغمبر که امر کرد آنحضرت ثمامه حنفی و قیس بن عاصم را بعد از آنکه اسلام آوردند بغسل
و در توبه از فسق حدیثیست که روایت کرده است آنرا شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در
کتاب تهذیب الاحکام که امام جعفر صادق کرد مردی نزد آنحضرت آمد و گفت بدرستیکه مرا همسایه است
و مر او را کنیزکی چند هست خنیاگر که از برای او گویندگی میکنند و عود مینوازند و گاه است
که چون داخل طهارتخانه میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم و زیاده از
قدر احتیاج در آن می نشینم امام فرمودند که لا تفعل یعنی مکن این امر را گفت بخدا قسم که این کاری
نیست که من بپای خود بر سر آن رفته باشم بلکه بقصد کار میروم و گوش من آنرا می شنود
حضرت فرمودند بالله انت اما سمعت الله یقول یعنی وای بر تو مگر نشنیده قول خدای
تعالی را در قرآن مجید که ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان
عنه مسئولا یعنی بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان در روز قیامت
در معرض سؤال در خواهند آورد و از گناهی که از ایشان در عمل آید پرسش خواهند نمود آن مرد
گفت گویا من هرگز این آیه را از کتاب خدای نشنیده ام نه از عربی و نه از عجمی لاجرم ترک
این عمل کردم و از آنچه نموده ام توبه و استغفار میکنم بخدای تعالی پس امام فرمودند
قم فاغتسل وصل ما بدا لك فلقد كنت مقيما على امر عظيم ما كان اسوء

حالك

حالك لو مت على ذلك استغفر الله وسله التوبة من كل ما يكره فانه لا يكره
الا القبيح والقبيح دعه لاهله فان لكل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گزار آنچه توانی [illegible] که بدرستیکه مقیم بوده در کاری بزرگ بد میبود حال تو اگر بر آن
حال میمردی استغفار کن و طلب آمرزش نما از خدای تعالی و سؤال کن از او توفیق
توبه را از آنچه نزد او ناخوش باشد زیرا که نزد او ناخوش نیست مگر کار و فعل قبیح
و قبیح را باهل آن گذار که هر کاری جمعی نسبت دارد و این حدیث را شیخ اگرچه در کتاب
مذکور مرسل نقل کرده است و سند آنرا درست ذکر نکرده و در هیچیک از کتب حدیث
که بنظر رسیده دیده نشده است که آنرا مسند نقل کرده باشند یعنی رجال سند آنرا
تا معصوم همه ذکر کرده باشند سوای کلینی که ایشان مرسل آورده آن نیز ضرر در مقصود نمی نماید
زیرا که بنابر آنچه در حدیث سی و یکم گذشت درین ابواب حدیث ضعیف نیز کافیست
ای عزیز در نگر که هرگاه زیاده در طهارتخانه نشستن را بواسطه شنیدن عودی که در خانه
همسایه نوازند باین مثابه بد دانسته و آنرا گناهی عظیم شمرده و مرتکب آنرا باستغاثت
تخویف نماید و در باب او گویند که ما اسوء حالك لو مت على ذلك و تاکید تمام از آن
توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال ابنای این زمان با آنچه مشاهده میشود
از ایشان هرگاه بی توبه و انابت از دنیا بروند نسئل الله العصمة والتوفيق و مخفی نماند
که همچنانچه این حدیث دلالت دارد بر استحباب غسل در توبه می باید نماز نیز در توبه سنت باشد
و اکثر فقهای رضوان الله علیهم باستحباب غسل در توبه می باید نماز نیز در توبه سنت باشد و اکثر
فقهای رضوان الله علیهم باستحباب غسل اکتفا نموده اند و سنت بودن نماز را ذکر نکرده اند
و باید دانست که اکثر علمای رضوان الله علیهم غسل توبه را مطلقا سنت دانسته اند خواه توبه
از صغایر باشد و خواه از کبایر و از کلام شیخ مفید فهم میشود که استحباب غسل بکبایر مخصوص است

توبه کرد از کبائر باشد و توبه از صغائر از فضل و کرم اوست و شیخ علی اعلی الله درجته تمسک باین حدیث
شده بر واجب نفی کرده است زیرا که اینجا نفی مرتبت در نکرد توبه آمده از شنیدن ساز خفی
بوده که کنیزان همسایه او می نواختند و شنیدن ساز از کسی از کبایر است ... و دعا و فاجر
بحث مکرده شیخ مفید علیه الرحمه در حدیث مذکور دلالت دارد بر آنکه ازالهٔ
اصرار بر آن فعل واقع شده بوده است چنانچه از قول او که گفته است که چون به حل طهارت خانه
میشوم بواسطهٔ شنیدن آن نشستن هم در طول میدهم ظاهر میشود چه تعبیر به این معنی باین عبارت
کرده است که از تجارت الخرج فاطیل جلوس استماعا لهن و رب در اغلب از برای تکثیر
و بسیار ... معنی استعمال می ... چنانچه در کتاب مغنی اللبیب تصریح به این معنی کرده
بلکه شیخ رضی ... ذکر کرده است شیوع استعمال رب در تکثیر عبارت که تکثیر
بمنزلهٔ معنی حقیقی او شده است و گاهی که تقلیل استعمال مینماید از قبیل مجاز است
که قرینه برای آن باشد فهم آن نتوان کرد و شیخ شهید قدس سره تصریح کرده است
بآنکه اصرار بر صغیره بحد بسیاری آن حاصل میشود و هیچ شک نیست که اصرار بر صغیره بر
کبیره است ... امام که لقد کنت مقیما علی امر عظیم یعنی هر آینه بتحقیق که تو قیام داشته
بر امری بزرگی ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک یعنی چه بد حالی بود حال تو اگر
بر آن حال میمردی نیز اشعاری بر این معنی دارد خصوصا که از شیخ مفید علیه الرحمه نقل
شده است که او مطلق گناه را کبیره میداند بواسطهٔ مشارکتی که در مخالفت امر الهی
و خروج از طاعت او ... چنانچه در حدیث وارد است لا تنظر الی ما فعلت
و انظر الی من عصیت یعنی منگر در آنچه کرده و بنگر بسوی کسیکه عصیان و فرمان
نابرداری او نموده ... گفته است که گاه است که اطلاق صغیره و کبیره بر گناهی میکنند
باضافه بما تحت و ما فوق ... بوسیدن زن بیگانه که نسبت بدیدن او کبیره است و نسبت

و گاهی صغیره چنانچه به تفصیل و بیان در حدیث متقدم سبق ذکر یافت و هیچ شک نیست که آنچه
در آنجا مذکور شده در حدیث مذکور متضمن سه نوع از گناه بوده اول شنیدن آواز خوانندگی حرام که مطلقا
حرام است خواه غنا باشد و خواه غیر غنا دوم شنیدن غنا و گویندگی ایشان سوم
شنیدن ساز عود و پس مجموع امور ثلثه هم البته ... تنها کبیره باشد بلکه میتوان
گفت که شنیدن غنا تنها نیز نظر به شنیدن آواز کبیره است و نیز بآنچه ذکر کردیم منع
میشود آنچه وارد ساخته است شیخ شهید علیه الرحمه بر کسیکه استحباب غسل توبه را مخصوص
میدارند از کفر و توبه از فسق و گفته است که از قول او لازم می آید که در توبه از صغائر
که بی اصرار باشد غسل سنت نباشد بواسطهٔ آنکه صغائر مذکور نیست و فسق آنکه
ارتکاب آن خلل در عدالت نمیکند و هر چه خلل در عدالت نمیکند ... و حال آنکه حدیث
دلالت دارد بر آنکه در توبه از آن نیز غسل سنت است انجام بباید دانست که اگر گناه تابع
نداشته باشد امر دیگر را که بحسب شرع قیام آن لازم باشد مثل همین شنیدن
غنا و امثال آن همین پشیمانی از آن بر وجهی که لازم داشته باشد بر ترک آن بقصد
قربت کافیست و چیز دیگر سوای آن واجب نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد حقوق
الله یا حقوق الناس خواه مالی باشد و خواه غیر مالی واجبست با پشیمانی مذکور اتیان آن
امر و گاه باشد که مکلف مخیر باشد میان آنکه بتوبه تنها و میان توبه و اتیان آن
امر اما حقوق الله مالی مثل آزاد کردن بنده در کفاره و صوم مثلا واجبست با توبه
اتیان آن نیز گاهی که قدرت بر آن داشته باشد و حقوق الله غیر مالی که غیر حد
باشد که از جانب شرع از برای بعضی گناهان تعیین شده مثل قضای نماز و روزه و کفارات
و امثال آن نیز بجای آوردن آنها با توبه گاهی که قدرت بر آن داشته باشد و اگر
مثل حد شرعی باشد مکلف مخیر است میان آنکه اعتراف ... کند نزد حاکم شرع تا حاکم

اقامت حد نماید یا آنکه پنهان دارد و آنرا بتوبه و ما بینی که میان او و خدای تعالی واقع و اگر تحقیقا
نماید و در سقوط حد از و ساقط خواهد شد و که همین توبه مذکور قبل از اقامه شهادت جمعی
باشد بران نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالی پس سقوط [illegible] موقوفست بر
رسانیدن صاحب خود را ازان و در مقام ادای آن بصاحب حق در آمدن تا ممکن باشد و اگر صاحب
حق مرده باشد وارثان او و وارثان او در هر طبقه قایم مقام او خواهند بود و چون بایشان
برساند در ایام حیات خود یا بعد از فوت او وارثان او از ترکه او برسانند یا بیکی
در ایام حیات یا بعد از موت از روی تبرع از جانب او بایشان رسانند ذمه او بری
خواهد شد و اگر [illegible] در مقام ادای آن نشود صاحب اصلی نه بوارث او در ذمه او
باند تا روز [illegible] مطالبها را در مستحق آن روز قیامت چند قولست اول آنکه مستحق
آن صاحب اول است که در دنیا حق او غصب شده دوم آنکه حق وارث آخر است و اگر چه
امام باشد سوم آنکه منتقل بخدا میشود و بحقوق الله باز گردد و ایشان را دران حقی نمیماند
و قول اول اصح است چنانچه از حدیث صحیحی که درین باب از امام جعفر صادق هم روایت
شده است مستفاد آن میشود و اما حقوق الناس غیر مالی باید دید اگر اضلال از راه
بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت و براه در آوردن ایشان و اگر قصاص باشد
مثل آنکه کسی را کشته باشد و اورا ادای آن باید گشت واجبست که مستحق آن قصاص اعلام
نماید و تمکین دهد اورا از احقاق آن مثل آنکه در ماده مذکور بگوید بپسر او مسلم که پدر ترا
کشته ام اگر میخواهی مرا بکش و اگر میخواهی مرا ببخش و اگر حدی باشد مثل آنکه دشنام زنا داده
باشد بر مومنی اگر آن شخص عالم باشد بآن واجبست تمکین آن در اقامت حد و اگر نداشتن
مرا و را حد بزند و اگر عالم نباشد آیا واجبست اعلام آن باو یا نه هر دو وجه محتملست اما وجوب
اعلام بواسطه آنکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او ساقط نسازد و اما عدم وجوب

بواسطه آنکه اعلام مذکور باو باعث تجدید ایذا و آزار اوست و تنبیه اوست بر امری که باعث دشمنی
و عداوت میشود و این تفصیل در غیبت نیز میرود و کلام خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه و عبارت
مولانا قطب الدین محمد شاگرد او اشعاری بر عدم وجوب اعلام دارد بنا بر وجهی که مذکور
شد و باید دانست که اتیان بآنچه اقدام بکند و لازم داشته باشد آنرا مثل قضای
عبادتیکه ادا نشده باشد و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و اقامت حد و امثال آن
که مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه اینها واجبی است بر سر خود و توبه بدون آن صحیحست
منافاتش با آن کامل و تمام تر میشود و باید دانست که توبه بر چند قسمست اول توبه از جمیع گناهان
مشتمل بر عزم بر عدم آن باشد تا آخر عمر دوم توبه مبعضه و آن توبه از بعضی گناهانست دون بعضی
سوم توبه موقته و آن توبه از وقت معین است مثل آنکه توبه کند از [illegible] تا آخر سال یا آنکه آن
شخص از سفر و امثال آن چهارم توبه مجمل و آن توبه از گناهیست بی آنکه ملاحظه کل یا بعضی یا آخر
یا وقت معین دران شده باشد و علما را در صحت هر قسم آخر خلافست و اصح آنست که
توبه مبعضه صحیحست و الا لازم می آید که توبه از کفر صحیح نباشد هرگاه اصرار بر صغیره داشته
باشد و اما توبه موقته یعنی که گذشت چون شرط کرده اند در توبه عزم بر ترک گناه تا آخر
عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما توبه مجمل خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله دران توقف
کرده است و حکم بصحت و عدم صحت آن نکرده و اگر قایل بصحت شویم چندان دور
نخواهد بود چه دلیلی نیست بر آنکه ملاحظه تفصیل در توبه شرط باشد والله اعلم بالصواب
حدیث سی ام روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از عمرو بن عثمان و بعضی اصحاب از سهل بن
زیاد و از احمد بن محمد بن ابی نصر و حسن بن علی از ابی جمیله مفضل بن صالح از جابر از عبد الاعلی
از سوید بن غفله که گفت فرمود است حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ان ابن آدم اذا

كان في آخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من ايام الآخرة مثل له
ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت عليك
حريصا شحيحا فما لي عندك فيقول خذ مني كفنك قال فيلتفت الى
ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت عليكم محاميا فما لي
عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك فنواريك فيها قال فيلتفت الى عمله
فيقول والله اني كنت فيك لزاهدا وان كنت علي لثقيلا فما
عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا وانت على ربك
قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم
رياشا فقال ابشر بروح وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم
فيقول له من انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه
ليعرف غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه ملكا
القبر يجران اشعارهما ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف
وابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك
فيقول الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد فيقولان ثبتك الله
فيما تحب وترضى وهو قول الله عز وجل يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ
الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثم يفسحان له في قبره مد بصره ثم
يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين نوم الشاب الناعم فان الله
عز وجل يقول اَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَاَحْسَنُ مَقِيلًا قال
واذا كان لربه عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق الله زيا وانتنه
ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله

ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا اكفانه
ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقولان لا دريت
ولا هديت فيضربانه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز وجل من دابة
الا تذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ثم يقولان له نم بشر
حال ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها فتنهشه حتى
يبعثه الله من قبره شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نشیمن و انجام آغاز مشتمل بر دو نشیمن
نشیمن اول خلاصهٔ کلام حضرت امیرالمؤمنین ع آنکه بدرستیکه فرزند آدم را چون برسد روز که
آخر ایام دنیاست و اول ایام آخرت ممثل میشود یعنی بصورت مثالی در آورده میشود
در نظر او مال او و فرزندان او و عملیکه در ایام زندگانی از او واقع آن واقع شده
پس باز می گردد بسوی مال خود و میگوید بخدا قسم که بتو رغبت تمام داشتم و بواسطهٔ حصول
تو حرص و بخل بسیار میورزیدم اکنون مرا بر تو چیست و چه چیز بمن میتوانی رسانید
پس او بگوید بگیر از من کفن خود را که ترا زیاده ازین بر من چیزی نیست حضرت امیرع
فرمودند بعد از آن باز گردد بجانب فرزندان خود و بگوید بخدا قسم که من شما را
دوست میداشتم و همیشه حامی شما می بودم و در دفع ایذا و آزار شما می نمودم و قوت
مرا بر شما چه چیز است و چه چیز از شما بمن میتواند رسید ایشان بگویند در جواب او که
می رسانیم ترا بقبر تو و پنهان میکنیم ترا در آن که آنچه از ما می آید در باب تو همینست
حضرت امیرع فرمودند که پس باز گردد بسوی عمل خود و بگوید بخدا قسم که من بتو بی رغبت
بودم و با آنکه بر من گران بودی بتو قیام مینمودم اکنون مرا بر تو چیست و از تو بمن چه
میتواند رسید عمل در جواب گوید که من قرین و مصاحب توام در قبر تو و در روز برآمدن تو
از قبر و با تو خواهم بود تا من و تو بموقف عرض پروردگار تو درآییم حضرت امیرع فرمودند

پس اگر خدا را دوست باشد در برابر او می آید آنصورت بروجهی که بهترین مردم باشد بخوبی بوی
خوش و خوش آینده ترین ایشان باشد بخوبی صورت و حسن منظر و نیکوترین ایشان باشد بحسب لباس
فاخر و رخت خوب و بگوید بشارت باد ترا براحت ابدی در روزی نیکو و بهشت پر نعمت و آن هم
مقدم تو بهترین مقدمهاست و آمدن تو نیکوترین آمدنها پس گوید با آنصورت که تو کیستی این
بشارت میدهی و باین غایت در مقام خیر خاطر ما حیرت زدگان درمی آئی و او در مقابل
گوید من عمل صالح توام که باین صورت در آمده ام هان رحلت کن از دار دنیا بسوی بهشت عنبر
سرشت پس او از دار دنیا رحلت نماید و قبض روح او بشود و حال آنکه او میشناخته باشد
غاسل خود را و سوگند میداده باشد حاملان خود را که او را بشتاب می برده باشند پس
چون بقبر در آید آیند نزد او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالیکه می کشیده
باشند از دنبال خود موهای خود را از غایت درازی و می شکافته باشند زمین را از
شدت زدن بپاهای خود را از غایت درازی و می شکافته باشند زمین را از شدت
زدن پاهای خود بران و آواز ایشان مثل رعد غرنده باشد و چشمهای ایشان
مانند برق درخشنده پس گویند باو که کیست پروردگار تو و چیست دینی که تو اختیار
کرده و کیست پیغمبری که باو ایمان آورده و بگوید در جواب که خدای سزای پرستش پروردگار
منست و دین من اسلام و پیغمبر من محمد است پس دعا کنند فرشتگان او را و گویند ثبتک الله
فیما تحب و ترضی یعنی برقرار دارد خدای تعالی ترا بآنچه دوست میداری آنرا و رضای او بآن
متعلق است و این قول ایشان مأخوذ است از قول خدای تعالی در کلام مجید که یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی ثابت و برقرار میدارد حضرت
عزت آنانی را که ایمان آورده اند بقول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت بعد از آن
وسیع میسازند از برای قبر او را آنقدر که نظر او کار کند پس میگشایند بواسطه رحمت او

دری

دری از قبر او بسوی بهشت و میگویند بجواب آسایش و راحت دیده خنک و خواب جوانان
نعمت پرورده شده که حضرت عزت فرموده است که اصحاب الجنة یومئذ
خیر مستقرا و احسن مقیلا و حضرت امیر فرموده اند که بوده باشد خدا را دشمن
بر سبیلی که خواهد آمد عمل او بصورتی که بدترین صورتها باشد که خدای [illegible]
آفریده باشد و زشت ترین ایشان باشد بحسب تن و بوی ناخوش پس گوید
باو از روی سخریت و استهزا که بشارت باد ترا بطعام و شرابی که از حمیم و یحموم
آتش که طهارت از نار جحیمت و او میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد
حاملان خود را که او را نگاه دارند و بشتاب نمی برده باشند و چون بقبر در آید بیایند
نزد او آزمایش کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر و بکشند از و کفن او را و گویند باو که
کیست پروردگار تو و چیست دین تو و چه کس است پیغمبر تو پس اظهار عجز نماید
و در جواب ایشان گوید نمیدانم پس ایشان در مقام نفرین او در آمده گویند لا دریت
و لا هدیت یعنی هرگز ندانی و هرگز راه دانستن آن نیابی بعد از آن بزنند بر سر او
بعصای آهنی که با ایشان باشد ضربتی که نیافریده باشد حضرت عزت حیوانی را مگر
آنکه بفزع و اضطراب آید از شنیدن آواز آن سوای جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن
ایشان نیست بعد از آن بگشایند از برای او بجهة زیادتی عذاب دری از قبر او بسوی
دوزخ و بگویند بجواب بزشت حالی و تسلط دهد خدای تعالی بر او مارها و عقربها
و سایر گزندگان زمین را که می گزیده باشند او را تا وقتیکه برانگیزاند خدای تعالی
او را از قبر او **بینش دوم** مثل له ماله و ولده و عمله مثل بصیغه مجهول
و تشدید ثاء بر لفظ مبنی معنی صور یعنی مصور میشوند و بصورت مثالی در می آیند هر یک از
اشیای سه گانه و سخن میکنند با او و او سخن میکند با ایشان و میتواند بود که مراد از

تمثل و بصورت مثالی در آمدن ایشان بود و حضور ایشان باشد در خاطر و حضور صورت ایشان
باشد در خیال او بر این تقدیر معنی سخن ایشان با یکدیگر چنانچه مجملی نیست بر این محل خواهد بود که
مراتب فصیحتر و خوش بیان‌تر [illegible] تحیتها تحیة تحیت بمعنی [illegible] بفتح کرفع
شین بکسر و ضم شین هر دو آمده بمعنی [illegible] قال فی القاموس الشح مثلثة البخل و الحرص [illegible]
الی حفرتك بو کمه بمعنی [illegible] ملک و مراد از حفره تربت یعنی مرتبه تر [illegible]
فیك لذا هذا از نیه در شی بمعنی [illegible] بانش است قال فی الصحاح زهد ضد الرغبة
تقول زهد فی الشی و عن الشی ضد الرغبة [illegible] و بامعنی آن بفتح عین و کسر و ضم عین [illegible]
واحسنا [illegible] ریاش بکسر [illegible] نقطه و بعد از و یای بدو نقطه زیرین و الف و شین
نقطه دار بمعنی [illegible] آنچه [illegible] ریحان و جنة نعیم روح بفتح را چنانچه
ارمن رف بمعنی رحمت و بضم را بمعنی راحت یا حیات ابدی و بهر دو وجه خوانده
شده است در [illegible] فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة
نعیم چنانچه در کشاف قراءت [illegible] در آیه مذکوره [illegible] روایت کرده است
و در مجمع البیان از امام محمد باقر صلوات الله علیه و آله تفسیر کرده اند ریحان را در آیه کریمه
برزق طیب در روزی نیکو و شیخ [illegible] علی طبرسی از بعضی مفسرین نقل کرده است که مراد
بریحان همین گیاه خوشبوست که با این اسم موسوم است و در وقت مردن مؤمن از بهشت
بواسطه او می آورند با بوی کند آن راحت یابد فیقول انا عملك الصالح و در کتاب
کافی در ضمن حدیث دیگر از امام جعفر صادق [illegible] بر این وجه روایت شده که فیقول انا رأیك الحسن
الذی کنت علیه و عملك الصالح الذی کنت تعمله یعنی من رای و نیکو اعتقاد حق توام که در دنیا
بر آن بودی و عمل صالح توام که بعمل می آوردی از آن و این کلام صریحست در آنکه چنانچه عمل در آن
نشأه بصورت جسم در می آید اعتقاد نیز در آن نشأه جسم می شود [illegible] من الدنیا

ارجل

در تحمل بعضی امر حاصل است بغیر منفی و انه لیعرف [illegible] و در این کلام فعلی مقدر است بقرینه دلالت
سوق کلام بر این و بود و انه حالت و تقدیر کلام ان [illegible] بغیر عقل [illegible]
یعنی پس رحلت میکند بسوی آخرت و حال آنکه می‌شناسد شنونده خود را و هوش آن دارد
که فاصل و جهت و میتواند بود که [illegible] وقف باشد و جمله و انه لیعرف معطوف
باشد بر انا اذهب [illegible] بر این تقدیر نیز حاجت تقدیری در کلام نخواهد بود و نیاشد
حامله [illegible] قال فی الصحاح نشدت فلانا انشده نشدا اذا قلت له نشدتك الله ای سالتك
بالله یعنی عرب گاهی که گوید نشدت فلانا [illegible] باین معنیست که گفتم با و نشدتك الله
یعنی از تو در خواست مینمایم بخدای [illegible] الارض تخد آن بفتح های [illegible] و در تشدید
دال بی نقطه بمعنی شکافتن قال [illegible] الارض تخدها شقها و قد القاصف
رعد آواز کردن و غریدن ابرست و قاصف مأخوذ است از قصف بفتح قاف بمعنی شدت
و صلابت آواز رعد قال فی الصحاح [illegible]
در بسیاری از احادیث وارد است که از امام او نیز سوال میکنند و شک حضرت امیر
المؤمنین [illegible] ذکر آن نکردند بنا بر شهرت آنست [illegible]
احتیاج بذکر نیست و بواسطه رعایت که نفس اقدس خود سلام الله علیه و روایت
کرده اند اصحاب ما رضی الله عنهم که در وقت دفن فاطمه بنت اسد والده حضرت امیر المؤمنین [illegible]
رسول خدای صلی الله علیه و آله بنفس اقدس مباشر دفن او بود و بعد از آن فرمودند
ابنك ابنك چون اصحاب از کلام آن پرسیدند فرمودند که از امام او سوال کردند
و او میدانست که در جواب آن چگوید من باو تلقین دادم و گفتم پسر تو پسر تو یعنی بگوی
که امام من پسر من علی ابن ابی طالب است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فیما عتب
و توضیح میتواند بود که هر دو یا خوانده شود بصیغه [illegible] از خدای تعالی ترا

برچیزی که دوست داری آنرا و رضا میدهی بآن مقرونست و میتواند بود که خطاب بود و باشد
بصیغهٔ مخاطب یعنی بر چیزی که دوست داری تو آنچیز را و از آن راضی باشی وهو قول الله
عزّ وجلّ احتمال دارد که ضمیر راجع باشد بقول ملکین که ثبّتک الله فیما یحبّه و یرضی بخلاف مضاف
و تقدیر کلام آن باشد که موصول قول الله عزّ وجلّ و بهتر آنست که عاید باشد بتثبیت
و جای داشتن خدای تعالی مومن را بر جواب تلقین آن داده است و گفته است الله ربّی الخ یعنی
تثبیت و بر جای داشتن خدای تعالی مومن را بران جواب مصداق قول خدای تعالی است که در
قرآن مجید چنانچه دلالت بران دارد آنچه روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که آنحضرت ذکر قبض روح بندهٔ مومن میکردند پس فرمودند که ثمّ تعاد روحه
فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه فی قبره فیقولان له من ربّک و ما دینک
و من نبیّک فیقول ربّی الله و دینی الاسلام و نبیّی محمّد فینادی منادٍ
من السماء ان صدق عبدی فذلک قول الله تعالی یثبّت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت یعنی بعد از آنکه قبض روح بندهٔ مومن شده باشد باز عود میکند روح
او بجسد او و می‌آیند نزد او دو فرشته پس می‌نشانند او را در قبر او و میگویند مر او را
که کیست پروردگار تو که پرستش او قیام نموده و چیست دین تو که بران از دنیا رفته
و کیست پیغمبر تو که باو ایمان آورده پس میگوید او در جواب که پروردگار من حضرت
عزّت تعالی وحده العزیز و دین من اسلامست و پیغمبر من محمّد صلوات الله علیه و آله
پس ندا میکند منادی از آسمان که راست گفت بندهٔ مومن و اینست مصداق قول خدای تعالی
یثبّت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی ثابت و بر جا میدارد خدای تعالی
آنانی را که ایمان آورده‌اند بقول ثابت و سخن پایدار و آنچه روایت شده است از پیغمبر
انّ المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّدا رسول الله

فذلک

فذلک قوله تعالی یثبّت الله الذین آمنوا الخ یعنی بدرستیکه مسلم چون سؤال کرده شود در قبر
گواهی میدهد باینکه نیست خدایی سزای پرستش سوای معبود یکتا و باینکه محمّد رسول الله و فرستادهٔ
اوست پس اینست تثبیت و برقرار داشتن او و برین شهادت مصداق قول خدای تعالی است
در قرآن مجید که یثبّت الله الذین آمنوا ثمّ یفسحان له فی قبره مدّ بصره فسیح الفسیح
بفتح سین در هر دو یعنی وسیع است از فسحت بضمّ فا بمعنی وسعت و فراخی مراد بمدّ بصر او
غایهٔ دوریست که نظر بان تواند رسید یعنی وسیع و فراخ میسازند قبر او را آنقدر
که چشم او کار کند و گمان نشود که منافاتی و مخالفتی میان مضمون این حدیث و آنچه
از پیغمبر در ضمن حدیث دیگر روایت شده است که یفسح له فی قبره سبعون ذراعا
فی سبعین یعنی فراخ میسازند برو قبر او را هفتاد گز در هفتاد گز و آنچه در کتاب کافی روایت
شده است از امام جعفر صادق ع که یفسح له فی قبره تسعة اذرع یعنی وسیع میسازند
قبر او را نه گز زیرا که وسعت و فراخی قبر باختلاف درجات و مراتب هر کسی مختلف
میشود پس میتواند بود که مرتبهٔ ادنی وسعت نه گز باشد و مرتبهٔ وسط هفتاد
هفتاد و مرتبهٔ اعلی مدّ بصر والله اعلم ثمّ یفتحان له بابا الی الجنّة و در بعضی روایات
بعد ازین در فقره این عبارت واقعست که فلا یزال یأتیه من روحها و طیبها الی یوم القیمة
یعنی بعد از آن میگشایند بواسطهٔ آسایش او دری از قبر او بسوی بهشت که همیشه میرسیده
باشد باو راحت و نکهت بهشت تا روز قیامت ثمّ یقولان له نم قریر العین
قرّة العین خنک شدن چشم و برطرف شدن گریهٔ اوست و دیدن آنچه اشتیاق دیدن
آن داشته باشد و قر بفتح قاف خنک گردیدنست چون عرب گمان کرده است که اشک گرینده
از بسیاری فرح و خوشحالی سرد است و اشک گرینده از بسیاری حزن و اندوه گرم تعبیر
میکنند از فرح و خوشحالی بسیار و ظفر بر دشمن بقرّة العین و خنک شدن چشم و میگویند

قرة عینیه بفتح قاف وکسر قاف قره بضم وفتح قاف نومة الشاب الناعم اعم از نعمت
بکسر نون یا خوشی یعنی متنعم یعنی آنچه متنعم بآن می باشد از مال و امثال آن یا از نعمت بفتح نون
بمعنی نفس نعمت وگویا احتمال دوم در مقام اولی است چه گفته اند که ذی نعمة یا نعمتی یعنی بسیار
صاحب نعمتی است که او را تنعمی است فان الله عزوجل یقول میتواند بود که این کلام از جمله
کلام امام عم باشد مؤید آنچه از کلام سابق بر آن فهم میشود یعنی وسعت قبر و گشوده شدن
دری از بهشت در آن و خوابیدن با خجلت جشم میتواند بود که تتمه کلام ممکن بوده باشد
اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا یعنی اهل بهشت در آن روز بهترند
از روی جا و مکان و نیکوترند بحسب مستقر ومقیل و اسم مکان شده میتواند
بود که یکی اسم مکان و دیگری اسم زمان کنایه از آنکه زمان و مکان ایشان بهترین زمانها
و مکانهاست که در خیال تواند آمد و میتواند بود که هر دو یا یکی از ایشان مصدر میمی باشد
و معنی مصدری از آن اراده شده باشد یعنی بهترند از روی قرار گرفتن و نیکوترند بحسب
استراحت و مقیل بر هر تقدیر ماخوذ است از خواب قیلوله که چون در بهشت خواب نمیباشد
بمعنی لازم حصول شده و مراد باز روزی که در آیه وقعت روزیست که در آیه سابق
بآن مذکور است یعنی قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین
ویقولون حجرا محجورا از بعد از آنکه کفار مکه اقتراح دیدن ملک و لقای خدای تعالی
کرده و گفتند لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا یعنی چرا فرستاده
نمیشود بر ما فرشتگان برسالت یا باخبار صدق محمد صلی الله علیه وآله یا چرا نمی بینیم
پروردگار خود را تا با ما سخن گوید و تصدیق دعوت محمد صلی الله علیه وآله و مان
دهد علی اختلاف التفسیر نازل شده و حاصل معنی آن والله اعلم آنست که روزی که ببینند
کافران فرشتگان را هیچ مژده نیست که فردا آنروز یعنی از دو چیز که طلب کرده اند

ملک را ببینند و در دیدن خدای تعالی حدیث لا بشری شنوند و گویند فرشتگان را بتبرا
رلقای الهی بر شما حرام و باز داشته شده است وگویند این قول که فرشت کرچون ملک
را ببینند که نشوند پناه جویند بخدای تعالی از لقای ایشان چه شایع بوده است
میان اعراب که چون در شهر کسی را میدیدند و از او میترسیدند میگفتند حجرا محجورا
تا از او ایمن شدندی اینجا نیز خیال بستند که مگر گفتن این کلمه از شدت مرگ و صدمات
آن نجات خواهند یافت و این حدیث دلالت میکند بر آنکه آن روز روز مرگ و وقت رحلت
از دار دنیاست و مراد ملک الملائکه معذبین اند و اینمعنی موافق است بقول اکثر مفسرین و بعضی آن
آن روز را روز قیامت تفسیر کرده اند و ملائکه بملک که موکل دوزخند والله اعلم قوله کان
لوثته علی قوم فاعلم آنست که بعد درب اینجا اعم باشد از کافر و فاسق که در فسق
دوام ورزد و در روایت شده است در کافی بطریق متعدده که بعضی از آن خالی از قولی
و عبارتی است از امام علیه السلام و هو لا یسئل فی القبر الا من محض الایمان محضا
او محض الکفر محضا یعنی سؤال نمیکنند در قبر مگر از کسی که خالص کرده باشد ایمان
خالص کرده باشد کفر را یعنی دین خود را خواه ایمان باشد و خواه کفر درست و اخلاص
باشد و تزلزل در آن نداشته باشد و هر کسی که ایمان او مشوب بکفر باشد یا کفر او مخلوط
با ایمان قابل آن نخواهند دانست که در قبر از او سؤال کنند و بی سؤال قبر محشور خواهد شد
مصنف با عالم با عارف ظاهر یعنی چنین بی شک خود او را نمذهب اگرچه غیر مشهور است
اما بعضی با حدیث متمسک شده و بآن قائل شده اند والله اعلم اقبح من خلق الله
نزتا و همچنین در ضمن حدیث دیگر که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده این کلام بر نوحه
واقع است فیقول له یا عبد الله من انت فما رایت شیئا اقبح منک
فیقول انا عملک السیئ الذی کنت تعمله و زر اینک الخبیث یعنی میگوید صورت

که ای بندهٔ خدا تو کیستی که من ناخوشتر از تو ندیده ام و در جواب میگوید من عمل توام که آن
اقدام نموده و عقیدهٔ زشت توام که بران بوده و زی بکسر زای نقطه دار و تشدید
یا بمعنی هیئت و صورت است انشر بنزل من حمیم و تصلیة جحیم استعمال عبارت
اینجا بر سبیل سخریت و استهزاست چنانچه در آیه کریمه فبشرهم بعذاب الیم برین وجه
واقع است و نزل بضم نون و زای نقطه دار چیزیست که بواسطهٔ مهمان مهیا کنند از طعام
و شراب و امثال آن و این نیز چنانچه مخفی نیست بر سبیل تحکم و استهزاست و حمیم آب بسیار گرم
که اهل دوزخ وقتیکه تشنه میشوند بایشان میدهند که رفع تشنگی خود بآن نمایند یا آنکه
دوزخیان بدن خود را بآن میشویند [illegible] نزل بنا بر معنی که سبق ذکر یافت معنی
اول نیست و تصلیه بمعنی در آمدن در آتش است چنانچه گویا قصد خوابانیدن دارد قال فی الصحاح
صلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار فاذا القیته فیها القاء کانک ترید الاحراق قلت اصلیته
تصلیة اتاه ممتحنا القبر اضافه شده است [illegible] اسم مفعول [illegible] بر حذف
مضاف و کلام درین تقدیر است که اتاه ممتحن صاحب القبر و میتواند بود که اضافهٔ مذکور
از قبیل اضافهٔ صفت باشد بغیر معمول مثل مصارع مصر و کریم البلد و چون این حذف
متضمن تقدیری در کلام نیست اولیست از توجیه اول و باید دانست که احادیث
بسیار وارد است در باب نکیر و منکر مذکور مسمی بمنکر و نکیر ند و بعضی از اهل اسلام انکار ایشان
کرده اند و گفته اند که منکر عبارت از چیزیست که در قبر از فعل در میشود مثل لرزیدن با آن
در وقت سوال نکیرین و پیش [illegible] امثال آن و نکیر عبارت از چیزی که نکیرین بعمل می آید مثل
زدن بگرز آتشین و توبیخ و ملامت میت و امثال آن پس مومنان را باعتقاد ایشان منکر
و نکیری نخواهد بود و [illegible] احادیث بسیار درین باب وارد است که امر میت در خلاف آن
والله اعلم فالقیا الکفانه [illegible] تخفیف الفاء و دراکندن کفن بعد والله ظاهر است زیراکه

دران

دران شناعت و زشتی است که مناسب بحال او و فیضربه بین یافوخه بمرزبة معها
ضربة ما خلق الله عز و جل من دابة الا اذعرلها ما خلا الثقلین یافوخ بیای نقطه
تحتانی و بعضها ان الف و آخرش خای نقطه دار موضعیست از سر که اطفال را وقتیکه زکنند
بوقت ولادت آن موضع حرکت میکند و جمع آن یافیخ می آید بر وزن مصابیح و مرزبه بکسر
میم و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار و بای یکنقطه است بمعنی عصای آهنی و مشهور
تخفیف باست قال فی الصحاح الارزبة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت
المرزبة یعنی ارزبه بتشدید با آنچیزیست که کلوخ را بآن می شکنند و هرگاه قلب کنی همزه را
بمیم تخفیف باء خوانی خوانده و قاضی بیضاوی در شرح کتاب مصابیح که از مصنفات
اوست میگوید ارباب حدیث مرزبه را بتشدید با خوانده اند و صواب تخفیف است و اما
که می تشدید باید خوانند که بدل کنی میم را بهمزه و لیکن صاحب قاموس تصریح کرده است بانکه
مرزبه بتشدید با نیز آمده است و با آنچه صاحب صحاح نقل کرده است اصلا تعرض نشده
و تذعر بذال نقطه دار و عین بی نقطه از ذعر بضم ذال است که بمعنی خوف است و مراد ترسیدن است
و ثقلین جن و انس است و سبب آنکه جن و انس را ثقلین گفته اند زیادتی شان ایشانست
نسبت با آنچه بر روی زمین است از حیوانات زیراکه عرب هرگاه میخواهد تعظیم شان
و شان چیزی را نماید اسم ثقل بران اطلاق میکند چنانچه در حدیث آمده انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی چنانچه صاحب قاموس میگوید بر نبوده بعمل آمده
و معنی حدیث آنست که بدرستیکه گذاشته ام در میان شما بعد از خود ثقلین را که کتاب خدا
و عترت منند بعد از من بایشان اقتدا کنید و ایشانرا وسیلهٔ نجات خود سازید
و بعضی گفته اند ثقلین نامیدن جن و انس بواسطهٔ رزانت و گرانی رای ایشانست نسبت بسایر
حیوانات و بعضی گفته اند بواسطهٔ ثقیل بودن ایشانست بتکالیف شرعی و گویا حکمت

و دیگر ایشان آواز عذاب قبر را نشنوند که اگر بشنوند احوال آخرت بر ایشان ظاهر شود و ایمان بغیب خواهد شد
داده شده تکلیف ایشان که امتحان و آزمایش ایشانست در بندگی و تکلیف ایشان مترتب نخواهد
بود و احادیث بسیار از طریق شیعه و اهل سنت وارد شده است که اشقیا بر این و حیوانات
هم آواز عذاب قبر را می‌شنوند و احساس آن می‌نمایند و از انجمله روایت شده است از امام
محمد باقر علیه السلام که فرموده‌اند قال النبی صلی الله علیه و آله انی کنت لانظر الی الابل
و الغنم و انا ارعاها و لیس من نبی الا و قد رعی الغنم فکنت انظر الیها
و هی متمکنة فی المکینة ما حولها شیء یهیجها حتی تذعر فتطیر فاقول
ما هذا و اعجب حتی جاءنی جبرئیل فقال ان الکافر یضرب ضربة ما خلق الله
شیئا الا سمعها و تذعر لها الا الثقلین یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند
بدرستیکه بودم من که میدیدم شتران و گوسفندان و حال آنکه من شبانی ایشان
می‌کردم و هیچ پیغمبری نبوده است که شبانی نکرده باشد پس بودم من که نظر می‌کردم بسوی
ایشان که ممکن و مجتمع بودند در مکانیکه داشتند و در حوالی ایشان چیزی نبود که باعث
تفرقه و رم کردن ایشان شود پس دیدم که رم کردند و متفرق شدند با خود گفتم که آیا
چه چیزست این و تعجب میکردم تا آنکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت بدرستیکه کافری را
در قبر ضربتی زده‌اند که نیافریده است خدای تعالی چیزی را مگر آنکه آواز آنرا می‌شنود
سوای ثقلین یعنی جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان نیست و روایت شده است
در کتاب کافی از زید بن ثابت که گفت بینا رسول الله فی حایط لبنی النجار
علی بغلة له و نحن معه اذ حاصت به فکادت تلقیه و اذا اقبر ستة او
خمسة فقال صلی الله علیه و آله من یعرف اصحاب هذه الاقبر قال
رجل انا قال فمتی ماتوا قال فی الشرک فقال ان هذه الامة تبتلی

قبورها فلو لا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان یسمعکم من عذاب القبر الذی اسمع منه
یعنی وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در محوطهٔ بنی نجار بر استر خود سوار بودند و ما با
آنحضرت بودیم که آن استر مذکور رم کرد و در رم کردن نزدیک بود
که حضرت را بیندازد که درین اثنا نظر ما بر قبری چند افتاد که عدد آن شش بود یا پنج
پس حضرت از صاحبان قبور استفسار کردند و فرمودند که می‌شناسید ایشان را
مردی گفت من می‌شناسم ایشان را حضرت از او پرسیدند که در چه زمان مرده‌اند
آنجماعت گفت در زمان شرک و کفر حضرت فرمودند بدرستیکه این امت مبتلی
در قبرهای خود بعذاب اگر نمی‌بود خوف آنکه شما از دفن یکدیگر باز ایستاده و در مقام
سوختن یا انداختن بسباع و بهوام دادن موتی خود در آئید از ترس آنکه مبادا
توبیخ و سرزنش هم کرده شماتت یکدیگر می‌نموده باشید که فلان مثل فلان
عذاب گرفتارست یا خویش فلان در دار دنیا عمل این بوده که در قبر بنوعی عذاب
میکنند و امثال این امور هر آینه دعا می‌کردم بدرگاه احدیت که بشنواند شما را
از عذاب قبری که من می‌شنوم از آن و یسلط الله علیه حیات الارض
و عقاربها روایت شده است در کتاب کافی از امام جعفر صادق که ان الله
یسلط علیه تسعة و تسعین تنینا لو ان تنینا واحدا منها نفخ علی
الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستیکه خدای تعالی مسلط میسازد بر کافر نود و نه مار
بزرگ که اگر یکی از آن ماران نفس بر زمین دمد دیگر هرگز زمین گیاه نرویاند و اهل سنت
نیز روایت کرده‌اند همین عدد ماران را از پیغمبر و بعضی از اصحاب ما گفته‌اند که نمی باید
تعجب کنند در تخصیص ماران باین عدد ماران چه بسا باشد که عدد ماران مذکور بقدر عدد
صفات ذمیمهٔ او باشد مثل کبر و حسد و حقد و سایر اخلاق زشت و صفات بسیب

زیرا که آن بانواع بسیار بیکره و بس متعین بود که عدد انواع آن در واقع نود و نه باشد
و هر یک از آن بعینه دران نشأ مبدل بماری شود و بعضی بسبب حدیث در تخصیص عدد
ماران مذکور بنود و نه وجه فایده اقناعی ایراد کرده‌اند که حاصل آن اینست که در حدیث
وارد شده که اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالیٰ تِسْعَةً وَتِسْعِینَ اسْمًا مَنْ اَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی
مر حضرت عزت الله تعالی و عزه الغزیز نود و نه نامست هر کس احصا کند و ضبط نماید آنرا
در بهشت میشود و معنی احصا و ضبط آنست که تصدیق نماید و اذعان کند باتصاف
خدای تعالی بجمیعها و نیز روایت شده است از پیغمبر که اِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ اَنْزَلَ مِنْهَا
رَحْمَةً وَاحِدَةً بَیْنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالْبَهَائِمِ وَاَخَّرَ تِسْعَةً وَتِسْعِیْنَ رَحْمَةً یَرْحَمُ بِهَا
عِبَادَهُ یعنی حضرت عزت را صد رحمت یکی از آن را نازل ساخته است درمیان جن و انس
و بهائم و نود و نه دیگر را که داشته است که در آخرت شامل بندگان خود سازد و ایشانرا بآنها
بیامرزد پس از حدیث اول معلوم شد که حضرت عزت بیان کرده است از
برای بندگان خود مرتب معرفت خود را بنود و نه نام مبارک خود و از حدیث
دوم ظاهر شد که هر بنده که از خدای تعالی نود و نه رحمت باقیست پیش یکی از آن را
بر هیچیک از اسماء نود و نه کانه معرفت حاصل نیست بازای هر اسمی در مقابل هر رحمتی
که بمقتضای حدیث دوم از برای مومن دران نشأ خواهد بود بجهة کافر ماری مخلوق
شده هست که آزار و ایذای او می کرده باشد اینست حاصل وجه مذکور و چون کارتری
نمایش اول بیاد شده بخاطر خطور کند که بسیار هست که بر سر قبر می ایستیم بعد از دفن
و گوش می اندازیم اصلا چیزی از سوال جواب مذکور و خطاب عتاب ملکین نمی شنویم
و بسیار هست که قبر را می شکافیم و می بینیم میت را در قبر همچنانچه گذاشته ایم بی انکه ظاهر شود
که او را نشانیده اند و از تخلل تغییر داده و اصلا مار و عقرب نمی بینیم که در گرد و پیش او

جمع باشند چون تصدیق توانیم کرد امری را که مشاهده و عیان دلالت بر خلاف آن داشته
باشد پس باید دانست که نشنیدن ما سوال و جواب قبر را و ندیدن ما حیات و عقارب مذکور را
در عالم ملک یعنی مشاهده و عیان ما مانع نمی آید از تصدیق آن چه محقق امور مذکوره در عالم ملکوت
یعنی عالم غیب دین گوش و چشم را قابلیت آن نیست که استماع و مشاهده امور ملکوتی نماید
بلکه ادراک مذکور بحس دیگر است غیر از حواس نمی بینی که صحابه رضوان الله علیهم که سعادت
صحبت پیغمبر را استعداد داشتند ایمان آورده بودند با آنکه حضرت مشاهده آن میکند
و با هم مکالمه می نماید و حال آنکه ایشان با آنکه حاضر بوده او را نمیدیدند و آواز او
ایشان را نمی شنیدند پس اگر ایمان باین معنی نیاورده تصحیح اصل ایمان و تصدیق بملائکه
وحی و بنزول جبرئیل اسم و وجهت از تصحیح ایمان بعذاب قبر کوشش کن که آنرا ابدیت
از آدمی و اگر ایمان آورده و تجویز آن کرده که انبیا مشاهده چیزی نمایند که دیده
هست او امت مشاهده آن نتوانند و چیزی را بشنوند که امت آنرا نتوانند شنید ایمان
بعذاب قبر بیاور و تجویز این نیز بکن که میت چیزی را ببیند و بشنود که ما نمی بینیم و نمی شنویم
و از جمله اموری که صورت استبعاد ترا دران میشکند آنست که فکر کنی بحال کسیکه
در عالم خواب در مجلسی جماعتی نشسته آدمی چنیند که مار و عقرب بسیار گرد و پیش او
در آمده او را می گزند یا جمعی از اهل عذاب او را عذاب و عقاب بسیار میکنند و
می آزارند و فریادهای مهیب بر روی او میکنند و او از آنها نهایت الم و آزار می یابد
چنانچه گاه هست که در اثنای خواب از شدت آن الم و ایذا فریادهای مهیب از و بظهور
میرسد و از دیدن او بدنش بلرزه در آمده عرق از بدن می نشیند و حال آنکه کسی
نزد او حاضرند نه آواز می شنوند و نه چیزی را از مار و عقرب مذکور دیده که میگزند او را
می آزارند می بینند پس قیاس کن بر تخیلات عذاب قبر و مار و عقربها آنرا و آن ایمان

بیدار و غرض ازین تمثیل مجرد تشبیه احیات با غافل و تنبیه با مکان آنست نه آنکه مار و عقرب
قبر مانند مار و عقرب خواب و وجود آن در عالم خیالست و در خارج تحقق ندارد هیهات هیهات
چه جای آنست زیرا که تحقق و وجود آن در خارج بمراتب اشد و اقوی از وجود مار و عقرب
بیداریست بلکه نسبت حیات و عقارب بیداری با آن از قبیل نسبت حیات و عقارب عالم
خوابست بحیات و عقارب بیداری با آن الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا **قطعه** مردمان غافلند
از نبی ؛ همه گوئی بخفتگان مانند ؛ صرف و غفلتی که می ورزند ؛ چون بمیرند آنگهی دانند

نکته دوم بباید دانست که عذاب قبر عبارتست از عذابیست در برزخ ما بین موت و قیامت
متفق علیه جمهور امتست و اکثر ملتها با آن قائلند و از اهل اسلام کسی انکار آن نکرده بمگر گروهی
اندک که در معرض اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع امت برخلاف ایشان منعقدست و احادیث
نبوی صحیح بطریق مخالف و مؤالف در این باب متواتر المعنی چنانچه از حد ضبط و شمار متجاوزست
و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسیاری ازان از طریق اهل البیت
روایت کرده است و همچنین شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب امالی و غیر آن
از مصنفات خود و کتاب مشکوة و مصابیح از طریق اهل سنت نیز بر بسیاری از آن
اشتمال دارد و آیات قرآنی نیز معاضد آنست مثل قوله تعالی کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون
یعنی چگونه کافر میشوید بخدای تعالی و ایمان نمی آورید بوحدانیتش و حال آنکه بودید شما
مردگان یعنی اجسامیکه او را حیات نبود پس زنده گردانید شما را بنفخ روح در بدنهای
شما و پس ازین بمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد و بعد ازان زنده گرداند شما را
پس بسوی او باز گردانیده شوید برای مجازات زیرا که حق تعالی درین آیه رجوع بآخرت
بسوی او را که عبارتست از برانگیخته شدن در قیامت عطف کرده بثم بر دو زنده

گردانیدن پس یکی البته در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از مفسرین بران رفته اند که از انجمله طبرسیست
در تفسیر کبیر و هر کس قائل شده است بزنده شدن در قبر قائلست بعذاب قبر پس قول آخر
تحقق عذاب قبر و قوله تعالی حکایة عن آل فرعون النار یعرضون علیها غدوا و عشیا
و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی فرو گرفت آل فرعون را
آتش عرض کرده میشوند بران بامداد و شبانگاه و روزی که قیامت قائم شود گویند بفرشتگان
ایشان را که در آرید ای کسان فرعون را سخت ترین عذابها که عذاب جهنمست زیرا که عطف
در آمدن ایشان باشد عذاب در روز قیامت بر عرض ایشان هر بامداد و شبانگاه
تقاضای آن میکند که عرض ایشان بر آتش مذکور غیر عذابی باشد که در قیامت و آن
خواهد بود دیگر در قبر و از حضرت امام جعفر صادق روایت شده است که هذا فی
نار البرزخ قبل القیمة اذ لا غدو و لا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد
و شبانگاه بر آتش در برزخ خواهد بود پیش از قیامت زیرا که بامدادی و شبانگاهی
در قیامت نیست بعد ازان امام جعفر صادق فرمود که مگر نشنیده قول خدای عز و جل که
و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب که نیز از آنکه عطف نیز
تقاضای آن میکند که عرض مذکور در برزخ باشد نه در قیامت و قوله تعالی و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی
یعنی کسیکه اعراض کند و روی بگرداند از یاد من پس بدرستیکه مر او راست زیستن تنگ
و زندگانی ناخوش و حشر میکنیم ما او را روز قیامت نابینا که هیچ چیز را نبیند مگر جهنم
و اصناف عقوبتهای او و آنچه اکثر مفسرین گفته اند که مراد بزیستن تنگ و زندگانی
ناخوش عذاب قبرست بقرینه ذکر قیامت بعد ازان و نتواند بود که مراد ازان زندگانی
دنیا باشد بواسطه آنکه بسیاری از کفار را زندگانی دنیا خوشگوارست و ناخوشی

وتنگی ندارد و مومنان را برخلاف آن زندگانیست در کمال خوشی و تنگی چنانچه حدیث مشهور
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ناظر بر آنست و در معانی فی حق قوم نوح اغرقوا
فادخلوا نارا یعنی غرق [illegible] پس داخل شوید آتش را که فاء چنانچه گذشت از
برای تعقیب بی تراخیست و [illegible] کرد در آمدن ایشان با آتش قیامت متصل است بغرق
شدن ایشان پس مراد از آتش [illegible] شد و اگر مراد حضرت حق تعالی شانه در آمدن آتش
روز قیامت میبود مناسب این بود که عطف آن بر غرق شدن بثم واقع شود چنانکه
مخفی نیست تاسیس سیم استشهاد [illegible] کلامی استدلال بر وقوع عذاب قبر آیه
کریمه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی
خروج من سبیل یعنی و میگویند کافران روز قیامت که ای پروردگار ما میرانیدی
ما را دو بار و زنده کردانیدی ما را دو بار پس اعتراف کردیم بگناهان خود که انکار
بعث بود و تکذیب پیغمبر تو در آن آیاتست [illegible] بوی بیرون آمدن
از آتش دوزخ که بسبب آن استحقاق یافته ایم هیچ راه یعنی طریقه که با آن سلوک کنیم و از دوزخ
رهائی یابیم و تقریر استدلال مذکور برین وجه است که حضرت عزت حکایت کرده است
درین آیه از کلام ایشان بر وجهیکه مشعرست بر تصدیق و اعتراف ایشان بدو میرانیدن
و دو زنده کردانیدن پس یکی میرانیدن در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی
در قبر [illegible] از سوال منکر و نکیر و یکی زنده کردانیدن در قبر خواهد بود بواسطه سوال مذکور
و یکی در قیامت بواسطه جزا دادن اعمال و سکوت از زندگی دنیا که از ایشان واقع
شده و نهر آن نیز [illegible] آنست که غرض ایشان ذکر زنده کردانیدنست که
اشاره بسبب آن زیادتی قدرت الهی معلوم شد بر بعث و بر کمال حقیت ایشان و انچه
را بعد از آن گفتند فاعترفنا بذنوبنا اعتراف بگناهان که بسبب انکار بعث ما حاصلست

و زنده کردانیدن در دنیا ظاهر است که بر وجهی نیست که ایشان را بسبب معرفت مذکور بوده باشد
تا اعتراف بگناهان ایشان از سبب مذکور بران متفرع تواند شد و میر سید شریف در شرح
مواقف گفته است تفسیر این آیه برین وجه میان مفسرین شیوع تام دارد چنانچه اکثر ایشان
اشتهار یافته است بعد از آن گفته است و اما حمل میرانیدن اول بر مخلوق شدن ایشان
از اجسام بیحیات در وقت نطفه و علقه بودن و میرانیدن دوم بر میرانیدن که بعد از
حیات دنیاست و حمل زنده کردانیدن اول بر حیات دنیا که بعد از آن مماتست و حمل زنده
کردانیدن دوم بر حیات قیامت [illegible] با آنکه میرانیدن حقیقی آنست که
و پیش از حیات نطفه و علقه مخلوق شوند [illegible] و با آنکه با تخیل قائل شده اند مگر گروهی اندک
از مفسرین و اعتماد بر قول اکثرست تا اینجا بود ترجمه کلام او در شرح مواقف و از المعلوم
شد که تفسیر بر وجه اول را مشهور و قول اکثر دانسته اند و تفسیر بر وجه دوم را شاذ
و قول آن [illegible] که قضیه بر عکس نیست چه بعد از تتبع کلام اعاظم مفسرین ظاهر میشود
که انچه او شاذ و قول اقل دانسته میان ایشان مشهور ترست و شیوع آن بیشتر و انچه او
شایع و مشهور گفته شاذست و قول اقل گویا این حکم از وی سهویست که بر قلم او رفته است
زیرا که از تفاسیر مشهوره که در میانست و مدار علما عصر بر آنست کشاف علامه
زمخشریست و مفاتیح الغیب امام فخر رازی که بتفسیر کبیر اشتهار دارد و معالم التنزیل بغوی
که در میان اهل عربیت بغوی مشهورست و مجمع البیان و جامع الجوامع شیخ ابو علی
طبرسی علیه الرحمه و تفسیر نیشابوری و تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی و در هیچ یک از تفاسیر
مذکور تفسیر این آیه را بر وجه اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم را اختیار
کرده اند و تفسیر بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند و تزییف کرده و بعضی بمجرد نقل
اختصار نموده اند بی آنکه ترجیح داده باشند و اگر آن شایع و مشهور می بود میان

ایشان چنانچه میرسید بتشریف دعوی کرده بر نوعی مسلوک نکنند و با توسط توضیح مقام
در صدد ایراد کلام بعضی از ایشان در امر میکوشیم صاحب کشاف رحمه در تفسیر آیه مذکوره گفته است
که مراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و اماتتهم عند انقضاء آجالهم
و بالاحیائین الاحیاء الاولی واحیاء البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی
بدو میرانیدن آفریدن ایشان را اجسام بی روح در اول فطرت و میرانیدن ایشان را
بهنگام رسیدن اجلهای ایشان و بدو زنده گردانیدن در دنیا را بعیضان روح
بر اجسام مذکوره و زنده گردانیدن در وقت نفخ اسرافیل و بعد از کلام مذکور عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست که گویند چگونه صحیح باشد که آفریدن ایشان را اجسام
بی روح در حال نطفه و علقه امانت و میرانیدن گویند و حال آنکه امانت و میرانیدن
تحقق ندارد مگر بعد از حیات جواب این اینست که چنانچه صحیح است که گوئی سبحان من صغر
جسم البعوضة وکبر جسم الفیل یعنی پاکی آنکسی را که خرد گردانید جسم پشه را
و بزرگ گردانید جسم فیل را و چنانچه میگوئی بکسیکه مباشر چاه کندن میشود تنگ بساز دهن چاه را
و فراخ بساز دهان را بایشان و حال آنکه در مثال اول نقل از بزرگی بخردی و از خردی ببزرگی
نیست و در مثال ثانی نقل از تنگی بفراخی و از فراخی بتنگی نه بلکه مراد تو آفریدن و ساختن
بر آن نوع است و وجه صحت این قول آنست که خردی و بزرگی جائز است که هر دو بر جسم
وارد شود یعنی جائز است که جسم خرد ساخته شود و جائز است که بزرگ بعمل آید پس اگر
یکی را رجحان و اولویتی باشد بر دیگری و بر قیاس تنگی و فراخی پس هرگاه صانع
در وقت ایجاد آن یکی را از آن دو امر جائز اختیار کند با آنکه قدرت بر ایجاد
وجه دیگر نیز داشته باشد صادقست بر وی که گردانیده است آنرا از وجهی که روا
بود بر آن نوع ساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس بر گردانیدن آنرا از آن وجه

جائز بود بر آن نوع باشد و اختیار دیگر نه نیز از نقل آن از انتقال بانتقال ساخته با این عبارت
اولی میکنند و کسیکه دو میرانیدن را بر میرانیدن بعد از حیات دنیا و میرانیدن بعد از
حیات قبر حمل کرده و دو را حیات که قائل شود به حیات حیات دنیا و حیات قبر و حیات
بعث و این خلاف منطوق قرآنست که ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین مگر آنکه متحمل
تکلف شود و بگوید چون حیات قبر حیات مستقلی نیست و جمیع آثاری که بر حیات مترتب
بر آن مترتب ندارد و از معرض اعتبار ساقطست یا آنکه گمان برده باشد که بعد از زنده
شدن در قبر دیگر مردن نخواهد بود و همان زندگی باقی خواهد بود تا آنکه در قیامت متصل شود
باشد ایشان را در سلک جمعیکه مستثنی شده اند از صعقه یعنی از هوش رفتگان در قول الهی که
الا من شاء آن جائز نیست که بگوید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی چون دردمنده در صور یعنی در بوق
اسرافیل باسماء علی اختلاف التفسیرین پس بیهوش میشود و میمیرد هر کسیکه در آسمانها
در منتهات مگر کسیکه مشیت الهی تعلق بزنده بودن او گرفته باشد پس اگر گویند که
چه درین آیه اثنین سبب آن میشود که ایشان بگناهان خود اعتراف نمایند و گویند که فاعترفنا
بذنوبنا میگوئیم بدرستیکه ایشان منکر بودند بعث و زنده شدن در قیامت را و آن
ایمان نداشتند و بسبب آن گناه بسیاری ایشان را حاصل شده بود زیرا که هر که عاقبت
اندیش نباشد و ملاحظه آخر کار خود نداشته باشد لاجرم در فراخی میدان معاصی
خواهد کوشید پس چون دیدند که مردن و زنده شدن بر ایشان مکرر افتاده است
دانستند که خدای تعالی قادرست بر اعاده حیات در ایشان روز قیامت مثل
قدرتیکه بر آفریدن ایشان از اول فطرت داشت و اعتراف کردند بگناهان خود که
کسب کرده بودند از انکار قیامت و معاد جسمانی و گناهانیکه بسبب انکار مذکور

ازایشان بعمل آمده بوده اینجا نیز در ترجمه کلام صاحب کشاف و امین الاسلام شیخ ابوعلی طبرسی
در تفسیر جامع الجوامع میگوید اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و اماتتهم
عند انقضاء آجالهم و بالاحیائتین الاحیاء الاول واحیاء البعث
و قیل الاماتتان هما التی فی الدنیا بعد الحیوة و التی فی القبر قبل البعث
و الاحیائتان هما التی فی القبر للمسائلة و التی فی البعث یعنی اراده کرده است
خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را در اول فطرت اجسام بیحیات و میرانیدن
ایشان را بعد از منقضی شدن اجلهای ایشان و بدو زنده گردانیدن اول را در دنیا
و زنده گردانیدن قیامت را و بعضی گفته اند که دو میرانیدن عبارت است از میرانیدن در دنیا
بعد از حیات و میرانیدن که در قبر میباشد پیش از قیام قیامت و بعث اموات و زنده
گردانیدن عبارت از زنده گردانیدن در قبر است بواسطه سؤال منکر و نکیر و زنده کردن
در وقت بعث بواسطه مجازات و مکافات در اعمال [illegible] فاضل بزرگوار
والله الهادی **نمایش چهارم** بسا باشد که بخاطر خطور کند که تفسیر این آیه مذکوره بر وجهی که
شایع و مشهور است چنانچه مذکور شد تقاضای سکوت از ذکر زنده گردانیدن و میرانیدن
در قبر میکند با آنکه باتفاق و قطعا آیا سبب سکوت از آن و عدم ذکر آن چه باشد
و چرا آیه بر نوعی نازل نشده که ربنا احییتنا ثلثا و امتنا ثلثا تا شامل آن نیز باشد پس
بباید دانست که حیاتی که در قبر است حیات برزخی یعنی امریست میانه موت و حیات
کامل نیست زیرا که چیزی از آثار حیوة بران مترتب نشود سوای احساس الم و لذت چنانچه
بعضی از ایشان توقف کرده اند در آنکه حکم کنند بآنکه در قبر اعاده روح به بدن میت
متحقق است و گفته اند که میت را در قبر حالتی بهم میرسد که ادراک الم عذاب و لذت
رحمت مینماید بی آنکه روح به بدن او عود نماید پس ازینجهت حیات مذکور را در عموم اعتبار

نیاورده اند و وجه آن در حیات [illegible] حیات نشمرده اند چنانچه شارح مقاصد در کتاب
خود میگوید اتفاق کرده اند اهل حق بر آنکه خدای تعالی باز میگرداند بمیت نوعی حیوة که
تواند بآن ادراک الم و لذت خود نمود و لیکن توقف کرده اند در آنکه آیا اعاده
روح به بدن میت تعلق میگیرد یا نه و آنچه بوهم در می آید که نمیتواند بود که حیات بغیر
از آنکه روح به بدن تعلق گیرد در معرض منع است زیرا که آن در حیات کامل مسلم است
نه در آنچه قدرت بر جمیع افعال اختیاری بهم میرسد نه در مطلق حیات انتهی ترجمه کلامه
و حق آنست که روح نیز به بدن میت تعلق میگیرد والا او را قدرت بر جواب منکر و نکیر
نمی باشد نهایتش تعلق مذکور تعلقیست ضعیف چنانچه اشعاری بران دارد آنچه روایت
شده است در کتاب کافی از آنحضرت امام جعفر صادق ع در ضمن حدیث بزرگی فیدخل
علیه فی قبره ملکا القبر منکر و نکیر فیلقیان فیه الروح الی حقویه
یعنی در می آیند بر او در قبر او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر پس می افکنند در بدن او روح را
تا تهیگاه او و چون این حکم نسبت بجمیع اموات عموم دارد بعضی استبعاد کرده اند و دور
دانسته اند تعلق روح را به بدن کسیکه طعمه حیوانات درنده شده باشد یا سوخته باشد و خاکستر
او بباد رفته و حق آنست که هیچ استبعادی در آن نیست نظر بقدرت الهی بر آنکه
نگاه دارد اجزای اصلیه منویه بدن از هم پاشد و متفرق شود یا آنکه بعد از هم
پاشیدن و متفرق شدن تقدیر کنند که فراهم آیند و روح با آن تعلق گیرد و از ائمه
ما علیهم السلام احادیث بسیار روایت شده است که دلالت دارد بر آنکه اجزای اصلیه
منویه برقرار میماند و از آنجمله حدیثی است که روایت کرده است آنرا محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب جنایز از کافی از امام جعفر صادق ع که از آنحضرت سؤال کردند از حال میت
در قبر که آیا جسد او بعد از مردن از هم می پاشد حضرت فرمودند نعم حتی لا یبقی له

لحم ولا عظم الا الطینة التی خلق منها فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی
یخلق منها کما خلق اول مرة یعنی از ریم میباشد و چنان میشود که گوشتی و پیه
و استخوانی که طینت و سرشت یعنی جزوی اصلیه که از ان مخلوق شده که آن از ریم میباشد که باقی
میماند در قبر او گردشه تا وقتیکه حق تعالی آن جسد را باز بیافریند چنانچه اول بقدرت
او آفریده شده بود و انجام باید دانست که آنچه حدیث دلالت بران دارد که عملها در آن نشاه
بصورت جسم در می آیند و در قبر و حشر قرین و جلیس صاحبان خود میباشند در بسیاری
از احادیث وارد است از طریق مخالف و موالف از انجمله حدیثیست که اصحاب روایت
کرده اند آنرا از قیس بن عاصم که گفت وارد شدم با جماعتی از طائفه بنی تمیم بر پیغمبر خدای
پس در آمدم بخدمت آنحضرت و صلصال بن دلهمس در خدمت آنحضرت بود پس گفتم ای پیغمبر
خدای وعظی کن ما را و پندی ده که از ان نفع یابیم چه ما جماعتی هستیم بادیه نشین که در بیابانها
بسر می بریم و همیشه نمی توانیم بخدمت تو استسعاد یابیم پس رسول خدای فرمود که یا قیس
ان مع العز ذلا وان مع الحیوة موتا وان مع الدنیا اخرة وان لکل شیء
رقیبا وعلی کل شیء حسیبا وان لکل اجل کتابا وانه لا بد لک یا قیس
من قرین یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت میت فان کان کریما اکرمک
وان کان لئیما اسلمک ثم لا یحشر الا معک ولا تحشر الا معه ولا تسئل الا
عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به وان فسد لا تستوحش الا
منه وهو فعلک یعنی ای قیس بدرستیکه با هر عزتی خواریست و با هر زیستنی مردنی و بدرستیکه
دنیا را آخرتی در پی است و بدرستیکه هر چیزی را که خدای تعالی آفریده است نگاهبانی
و حراستست و بر هر چیزی بزرگواری موکل و بدرستیکه هر اجلی را که از برای امری مقرر شده
نوشته ایست بر طبق آن در لوح محفوظ که تغییری بآن راه نمیابد و بدرستیکه ناچارست مر ترا ای قیس

از مصاحبی که با تو بزیر خاک در آید و حال آنکه او زنده باشد و تو با او بزیر خاک در آئی و حال آنکه مرده
باشی پس اگر آن مصاحب بزرگوار باشد بزرگوار میکند ترا و اگر لئیم باشد بگذارد ترا و او
محشور نمیشود مگر با تو و تو نیز محشور نمیشوی مگر با او و از تو سوال نمیکنند مگر از عملی و رفتن
او پس مگردان ورا مگر صالح و پسندیده که اگر پسندیده باشد با او مونست خواهی گرفت و از
صحبت او محظوظ خواهی بود و اگر فاسد و ناپسند باشد وحشت و رمیدگی تو نخواهد بود مگر از
او و کردار تست در دنیا راوی گوید پس گفتم ای پیغمبر خدای دوست میدارم که این کلام
در ضمن بعضی ابیات بنظم در آید که فخر میکرده باشم بخواندن آن بر جمعی از عرب که نزدیک
ما میباشند و ذخیره کنیم آنرا در خاطرهای خود پس حضرت باحضار حسان بن ثابت
که از شعرای آن زمان بود فرمان دادند هنوز نیامده بود که مرا توفیق این نظم روزی
شد و مضمون کلام حضرت را در ضمن این ابیات بنظم در آوردم پس گفتم ای رسول خدای
مرا نیتی خوب و معنی روی داده است که گمان من اینست که موافق باشد با آنچه اراده شماست
و این ابیات را که گفته بودم بر آنحضرت خواندم شعر تخیر خلیطا من فعالک انما قرین الفتی
فی القبر ما کان یفعل ؛ ولا بد بعد الموت من ان تعده ؛ لیوم ینادی المرء فیه فیقبل ؛ فان تک
مشغولا بشیء فلا تکن ؛ بغیر الذی یرضی به الله تشغل ؛ فلن یصحب الانسان من بعد موته ؛ ومن قبله الا الذی
کان یعمل ؛ ... ترجمه ابیات مذکور در لباس نظم خوشتر نموده در ضمن این ابیات ایراد یافت
والله اعلم ترجمه ز فعل خویشتن بگزین انیسی ؛ که باشد قبر را نیکو جلیسی ؛ جلیس قبر نبود
جز فعالت ؛ که از لطف بر شود وصال مآلت ؛ بود ناچار بعد از مرگ کاری ؛ که باشد روز
حشرت غمگساری ؛ پس ار کاری کنی باید چنان کرد ؛ که راضی باشد از تو ایزد فرد ؛
مکن خود را بشغلی در جهان در بند ؛ بجز آن کش رضا داده خداوند ؛ که بعد از مرگ و پیش
کی یار رفیق باشد مرد را جز فعل و کارش ؛ و در ضمن شرح بعضی احادیث سابقه نیز

در باب مجسم شدن اعمال در آن نشأه سخنان گفته شد که ذکر آن درین مقام نافعست و بعضی از
اصحاب قلوب و ارباب حال گفته‌اند که مار و عقرب و آتشی که در قبر و قیامت ظاهر میشود بعینه
اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه و اعتقادات باطله و آرای فاسده است که در آن نشأه باین صورت
در می آید و باین لباس متلبس میشود همچنانکه روح و ریحان و حور و قصور و میوه های بهشتی که مؤمن نیکو
کار از آن خواهد بود نفس اعمال صالحه و اخلاق حسنه و اعتقادات حقه و آرای پسندیده است
که در آن نشأه بآن هیئات بر می آیند و مسما بآن اسما میگردند زیرا که حقیقت واحده گاهست
که بسبب اختلاف مواطن و تغیر مکان بصورت مختلفه و هیئات متغایره میگردد و چنانچه
در حدیث نهم تفصیل و بیان سبق گرفت که اسم فاعل در آیه کریمه وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ
بِالْكَافِرِينَ بمعنی مستقبل نیست که مراد این باشد که بعد ازین جهنم محیط خواهد شد
در نشأه اخروی مر کافران را چنانچه ارباب ظاهر از مفسرین ذکر کرده‌اند بلکه بر حقیقت
خود و نعمت بمعنی حال زیرا که قبایح اعمال و ذمایم اخلاق و اعتقادات باطله درین نشأه
محیط شده‌اند بدور ایشان در آمده بعینه جهنمست که ظاهر خواهد شد برایشان در آن
نشأه بصورت آتش و حیات و عقارب آن و بر همین قیاس کلام حضرت عزت است جایی که فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
که بیان ترجمه‌اش در حدیث سیام سبق گرفت و جایی که میفرماید يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ
نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا یعنی روزی که می یابد هر نفسی آنچه بعمل آورده است
حاضر کرده شده چه مراد نه آنست که جزای عمل خود را حاضر می یابد در لباس دیگر و همچنین
آیه کریمه فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ صریحست
درین معنی چه معنی آن والله اعلم آنست که پس امروز یعنی روز بعث ستم یافته نمیشود هیچ نفسی
چیزی را یعنی در هیچ چیزی بر و ستم نمیکنند و جزا داده نمیشوید مگر آنچه را که عمل می آوردید یعنی

جزای عمل شما همان عمل شما خواهد بود که در لباس دیگر و صورتی غیر آن صورت و مانند این آیه کریمه
در کلام مجید بسیار واقع شده و در احادیث نبوی نیز امثال این معنی بسیار وارد شده است مثل قول
پیغمبر که الَّذِي يَشْرَبُ فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ إِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي جَوْفِهِ نَارَ جَهَنَّمَ
یعنی کسیکه بیاشامد چیزی را در ظرف طلا و نقره اینست و جز این نیست که حرکت میکند و جنبش
در می آید در درون او آتش دوزخ و قول او که الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی ظلمت
و تاریکی روز قیامت همان ظلمیست که در دار دنیا کرده بر کسی واقع میشود و قول او که الْجَنَّةُ
قِيعَانٌ وَإِنَّ غِرَاسَهَا سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ یعنی بهشت زمینی است هموار و درختان او سبحان الله
و بحمده است کنایه از آنکه گفتن این کلمه در این نشأه درخت بهشت خواهد شد و امثال این احادیث
بسیارست والله اعلم بالصواب حدیث چهلم روایت شده است بسند متصل از شیخ
بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله سره از شیخ قدسی اطوار شیخ مفید علیه الرحمة از ابو
القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر
او ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر از حماد بن ابی بصیر که گفت سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ
جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ فِي الْجَنَّةِ عَلَى صُوَرِ أَبْدَانِهِمْ
لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ شرح کلام [illegible] در ضمن آغاز و سه بخش و انجام آغاز مشتمل
بر دو بخش بخش اول خلاصه کلام راوی آنکه سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
از ارواح مومنان حضرت فرمودند در بهشتند بصورت بدنهای ایشان که اگر
ببینی هر آینه خواهی شناخت و خواهی گفت این فلانست یا بنامی که داشته است خواهی
خواند و خواهی گفت ای فلان علی الاحتمالین بخش دوم عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی
از آنچه حال ارواح ایشان بآن آیل میشود بعد از گذاشتن بدنها بسیارست که تعلق
میکنند روح را جسم بخاری که بوجود می آید از خون لطیف بخار آمده و کشیده

حدیث چهلم

بسوی تجویفی که در جانب چپ دل واقعست و مراد اینجا آنحضرت که او انسان که میگویند من
اشارت آن میکنند یعنی نفس ناطقه و بمعنی از روح اراده شده است هرجا در قرآن و حدیث
وارد است عقلا را در حقیقت آن حیرت تمام واقعست چنانچه بسیاری از ایشان اعتراف
کرده اند بعجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته اند قول حضرت امیرالمومنین علیه السلام که من عرف
نفسه فقد عرف ربه بمعنیست که آنچه که ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست
راه بردن بمعرفت پروردگار و در کلام الهی در قرآن مجید که ویسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز معاضد این معنیست
چه معنی آیه والله اعلم آنست که سوال میکنند از تو ای محمد از روح و حقیقت آن بگوی با ایشان
که روح از امر پروردگار منست مخلوق شده است و بشما داده نشده است از علم مگر اندکی
یعنی علمیکه بشما عنایت شده وفا بدانستن حقیقت روح و امثال آن نمیکند و اختلاف اقوال
علما در حقیقت روح بسیارست و آنچه از انجمله مشهور رسیده است چهارده قولست که ما در جلد
چهارم از مجموعه که مسمی بکشکولست ذکر آن کرده ایم و آنچه از انجمله رای ارباب تحقیق
بران قرار گرفته است آنست که روح داخل بدن نیست بر نهجیکه جزء بدن باشد
یا در بدن حلول کرده باشد بلکه او جوهریست مجرد و از صفاتیکه لازم جسمیت بری
و از عوارض مادیه عاری و تعلقی که ببدن دارد همین تعلق تدبیر و تصرفست و این قول مختار
اعظم حکمای الهی و پسندیده اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای اکثر متکلمین امامیه نیز بران
قرار گرفته مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ جمال الدین مطهر
حلی و از اشاعره نیز جمعی بران رفته اند و از ایشان در اختیار این قول موافقت کرده
شیخ راغب اصفهانی و محمد غزالی و امام فخر رازی و اینمذهبیست پسندیده و ازینست
که کتب آسمانی با آن نازلست و احادیث مصطفوی بران ناظر و بدلایل عقلیه و علامات

حدسیه

حدسیه و مکاشفات ذوقیه معاضد فقال فی الجنة ظرفیه اینجا بطریق مجازست
باعتبار آنکه روح با آن تعلقی گرفته و الا چنانچه مذکور شد روح مجردست و احتیاج بمکان
ندارد و علی صور ابدانهم خبر ثانی مبتدا محذوفست که خبر اول آن فی الجنة است و کلام درین
تقدیرست که ارواح المومنین فی الجنة علی صور ابدانهم و حالست از ضمیر مستتر در ظرف که فی
ظرفست و کلام باین تاویل که هم فی الجنة حال کونهم علی صور ابدانهم و مراد اینست که قرار گرفته اند
و قیام دارند بان قسم صورتها که علی بمعنی فی استعمال یافته باشد چنانچه در کریمه و دخل
المدینة علی حین غفلة من اهلها مصدوقه و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین
علی ملک سلیمن بر آنوجه واقعست چنانچه مفسرین ذکر کرده اند و گفته اند که تشبیه شده است
در آیه ملابست تعلقی که میان ایشان هست بملابست ظرفی و استعمال شده است علی که
از برای ملابست تعلقی موضوعست در ملابست ظرفی بطریق استعاره تبعیه لفظ آیه [illegible]
لقیت فلانا ضمیر مذکر غائب در روایت راجعست بصوره که در ضمن صور مذکورست
و چون صورت اینجا بمعنی شبه و مثالست صحیحست که ضمیری که راجعست باو مذکر واقع
شود و الا لفظ صورت مونثست و ضمیری که راجع باو باشد می باید ضمیر مونث باشد
یعنی که بمعنی آن شبه و مثال هر آینه میگفتی این فلانست یا باو بدانکه میگفتی ای فلان
چنانچه در [illegible] اول مذکور شد و بر تقدیر اول خبر [illegible] ست از تقدیر مبتدا و بر تقدیر ثانی
از تقدیر حرف [illegible] که کلام درین تقدیر باشد که لقیت به فلان یا لقیت فلان
زیرا که اگر تقدیر کنیم لفظ فلان مفرد خواهد ماند و مفرد نزد اهل عربیت ملابست آن
ندارد که محکی قول واقع شود نمایش اول در قول امام ع در حدیث که فی الجنة علی صور
ابدانهم دلالت دارد برانکه بهشت الان مخلوق و موجودست و بر کسی موجود بودن دوزخ
نیز دلالت پس بظاهر این حدیث بر موجود بودن بهشت و دوزخ استدلال میتوان کرد

و بعضی یعنی موجود بودن بهشت و دوزخ الآن مذهب اهل اسلامست و خواجه نصیر الدین طوسی
قدس سره در تجرید نیز این مذهب را اختیار کرده و بعضی آیات قرآنی دلالت بر آن میکند مثل قوله
تعالی أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ که در باب بهشت وارد است و أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ که در باب دوزخ
یعنی بهشت آماده و مهیا شده است از برای پرهیزگاران و کافران پس خبر داده است حضرت عزت
از آماده شدن هر دو بصیغه ماضی و این دلالت میکند بر آنکه پیشتر ازان مخلوق و آماده
بوده باشند والا لازم آید که کلام الهی ... دروغ و کذب معمول شد تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً و حمل کردن این بر آنکه تعبیر شده است یعنی مستقبل بصیغه ماضی بواسطه اشعار
بر تحقق وقوع آن بر گونه این کلامست ظاهراً بر خود دلیل انکه ضرورتی با آن قاضی باشد
جمهور اشاعره بر مطلوب مذکور بر این وجه استدلال کرده اند و والد بزرگوار
قدس سره در همین مقام گفته است که حاصل آن این است انطباق این استدلال بر مذهب معتزله که قائل
شده اند بآنکه قرآن حادث است انسب بوده و مسلک اشاعره ظاهر صورتی دارد و اما بر مذهب
اشاعره که کلام نفسی را قدیم می دانند و میگویند کلام نفسی مدلول کلام لفظی است مشکلست
زیرا که بهشت و دوزخ باعتقاد ایشان حادثست پس بنا بر عبارت ایشان که چه صیغه
ماضی که در باب بهشت و دوزخ در قرآن واقعست بمعنی مستقبل حمل کنند تا بر خدای تعالی
دروغ لازم نیاید پس استدلال مذکور بر مذهب ایشان تمام نباشد و بخاطر میرسد که کلام
اشاعره را بر این وجه توجیه توان کرد که مراد ایشان ازین کلام بحث با جماعتیست از اکثر
معتزله مثل عباد و ابی هاشم و قاضی عبد الجبار و امثال ایشان که بهشت و دوزخ را
الآن مخلوق نمیدانند و میگویند روز قیامت مخلوق خواهد شد با آنکه قرآن پیش ایشان
حادثست و با باشد که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور باخبار الهی از قصه آدم
و حوا با آنکه ایشان ساکن بهشت بودند و باغوای شیطان ایشان از خوردن گندم مستحق خروج

ازان شدند و بامر الهی بیرون آمدند پس باید که بهشت مخلوق بوده باشد تا لازم نیاید کذب در اخبار
که از جانب خدای تعالی ... تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این
استدلال نیز ضعیفست چه بعضی مفسرین ذکر کرده اند که جنتی که خدای تعالی از خروج آن خبر
داده است باغیست از باغهای دنیا که ... داشته بود و ایشان ...
خود را مستحق خروج ازان ساختند و مؤید حرف ایشانست حدیثی که روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از حسن بن بشیر که گفت سوال کردم از حضرت امام جعفر صادق
از حقیقت بهشت آدم پس حضرت فرمودند که جنة من جنات الدنیا تطلع فیه
الشمس والقمر ولو کانت من جنات الآخرة ما خرج منها ابداً یعنی
بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت
می بود هرگز ازان بیرون نمی آمدند و اما آنچه در شرح مقاصد و شرح جدید مذکورست
که تاویل شدن آنکه بهشت مذکور باغی بود از باغهای دنیا ... تلاعب و بازی کردن در
امور دینیه و مخالفت اجماع مسلمین از جمله سفاهت عادتیست زیرا که تلاعب و بازی با امور
دین کار کسی لازم می آید که تمام مفسرین نقل آن کرده باشند و احادیث نبوی بر طبق
آن وارد نباشد اما بعد از آنکه اکثر مفسرین نقل آن کرده باشند و از ائمه اطهار روایت
آن بصحت رسیده باشد ظاهرست که از قبیل تلاعب و بازی نخواهد بود و اما اجماع
مسلمین کی اثبات آن میکرده اند ثابت بودن آن در معرض منعست و قول الهی فقلنا اهبطوا
منها جمیعاً که خطاب بآدم و حوا و طاوس و مار و ابلیس کرد و فرود آمدن از بهشت ...
دلالتی بر این نیست که بهشت مذکور در روی زمین نبوده است زیرا که نقل کردن از
زمینی بر زمین دیگر را نیز هبوط می نامند چنانچه بعد از آنکه قوم موسی او را تکلیف کردند که
برای ایشان دعا کند و از خدا خواهد که بدل من و سلوی که از عطایای آسمانی بود و پیاز

و مدرس [illegible] زمین [illegible] ایشان [illegible] رسید که أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى
بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ یعنی [illegible] بدل میکنید آنچیزرا که
زبونتر و خوارتر است بآنچه که [illegible] بهتر است فرود آیید بشهری از شهرهای [illegible]
[illegible] تمام است [illegible] آنچه خواستید [illegible] بهبود [illegible]
این انتقال از آن زمین است بشهری [illegible] آمدن از غیر زمین بزمین [illegible] قول
خدای تعالی [illegible] قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض
مستقر و متاع الی حین [illegible] کند [illegible] ایشان از غیر زمین باشد
[illegible] معنی آیه والله اعلم [illegible] آدم و حوا [illegible] و ابلیس فرو روید
[illegible] بعضی از شما مر بعضی را دشمن [illegible] قرار گاه و متاع [illegible]
[illegible] تا هنگام رسیدن اجال و [illegible] مترجم گوید وجه تامل
[illegible] الف لام الارض [illegible]
[illegible] آیات سابقه سبق ذکر یافت [illegible] آیه والله اعلم
آنست [illegible] زمین دیگر که شما [illegible] در این زمین قرار گاه و متاع [illegible]
[illegible] وقت رسیدن اجلهای شما پس این آیه را نیز دلالت بر مدعی مذکور
نیست والله اعلم تنبیه دوم باید دانست که از تحقیقات [illegible] مستفاد میشود [illegible]
[illegible] بعد از خرابی و از هم پاشیدن بدن [illegible] که اکثر عقلای ملل
[illegible] انکار آن [illegible] کرده اند مگر [illegible] جمعی از اطبا
[illegible] که نفس [illegible] است و امثال ایشان از جماعتی اند که چندان اعتباری
بایشان و سخنان ایشان نیست و شواهد عقلی و نقلی بر بقای نفس بعد از مفارقت بدن
بسیار است و کتب مطالب العالیه بر بسیاری از آنها اشتمال دارد [illegible] در این باب

مدلول آیه کریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا
بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی مپندار ای محمد صلی الله علیه و آله
آنان را که بصدق نیت کشته شده اند در راه خدای [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از نعمتهای بهشت در حالیکه شادمان و فرحناکند
بآنچه عطا کرده است خدای تعالی ایشانرا از فضل [illegible] خویش و شادمان میشوند ببشارت
با آنکه هنوز نرسیده اند بایشان [illegible] ایشان [illegible] ایشان برسند
[illegible] کرامت ایشان [illegible] میشوند [illegible] اطلاع
[illegible] میدانند که [illegible] آنچه از فضل ایشان [illegible]
[illegible] نقلست از ابن عباس [illegible]
[illegible] صحابه را گفت که چون برادران شما روز احد کشته شدند حضرت عزت [illegible]
ایشان را در اجواف مرغان سبز [illegible] جا داد [illegible] سیران کنند [illegible]
[illegible] آشیانه سازند [illegible] آب خورند [illegible]
ایشان قنادیل از زرین باشد در سایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا کاش خبر
دهد برادران و یاران ما را ازین سعادت که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد
زیادت کرده حق سبحانه و تعالی [illegible] ایشان تشریف این آیه را [illegible] فرمود
و بعضی گفته اند که جابر انصاری رحمه [illegible] شهید [illegible] حق سبحانه و تعالی در [illegible]
[illegible] بازگشت [illegible] شربت شهادت [illegible] رسید که حکم ازلی
[illegible] از رجوع ممنوع باشند [illegible] بار خدایا از سعادت حال
[illegible] ما را داده [illegible] این آیه نازل شد والله اعلم امر دوم آنکه بعد از

معارقت بدن تعلق بیکیرند شبحهای مثالی که در هیأت و صورت مشابه بدنهای
اصلی باشند چنانچه صوفیه و حکمای اشراق بران رفته اند و در حدیث سابق
نیز اشعاری باین بود و آنچه از احادیث که از ائمه اهل البیت منقولست
مستفاد میشود آنست که تعلق نفوس باشباح مذکور در عالم برزخ که ما بین
موت و بعثست خواهد بود و در صورت اشباح مذکور تنعم خواهند داشت
و احساس الم و لذت خواهند نمود تا قیام قیامت بعد از ان آن اشباح
مذکور ببدنهای اصلی عود خواهند کرد … آنچه در دنیا بوده … خواهند
شد و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در آخر کتاب جنایز
از کتاب کافی از امام جعفر صادق که ان الارواح فی صفة الاجساد فی
شجرة فی الجنة تعارف و تسائل فاذا قدمت الروح علی تلک
الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظیم ثم یسئلونها
ما فعل فلان و ما فعل فلان فان قالت لهم ترکته حیا ارتجوه
و ان قالت لهم قد هلک قالوا قد هوی هوی یعنی بدرستیکه
روحهای انسان بصفت جسدهای ایشان در درختی اند در بهشت که یکدیگر را
می شناسند و از یکدیگر خبرها می پرسند پس چون روحی از بدن مفارقت
کرده بایشان وارد شده … میخوانند و او را تسلی مینمایند چرا که
از هول عظیمی خلاص شده روی بایشان آورده است پس از وی می پرسند
که فلانی چه کرد و فلانی بچه عمل اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید او را
زنده گذاشتم امید بآمدن او می بندند و اگر گوید هلاک شد میگویند هوی هوی
یعنی فرو رفت کنایه از آنکه بجهنم واصل شد چه اگر از اهل بهشت میبود بما ملحق

می شد و در کتاب کافی از امام جعفر صادق روایت شده که ان ارواح المؤمنین
فی حجرات فی الجنة یأکلون من طعامها و یشربون من شرابها
و یقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا
یعنی بدرستیکه روحهای مؤمنان در حجرهای بهشتند و از طعامهای بهشت
تناول مینمایند و شرابهای بهشت را می آشامند و میگویند پروردگارا قیامت را
بواسطه ما قیامت را … و فا کن بوعده که کرده و ملحق ساز آخر ما را باول ما و در باب
ارواح کفار … این روایت … یعنی روایت شده است که
آنها در حجرهای دوزخ خواهند بود و خوردنیهای ایشان طعام و شراب دوزخیان
خواهد بود و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب
تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق که آنحضرت فرمودند به یونس بن
ظبیان که ما یقول الناس فی روح المؤمنین یعنی مردم میگویند در باب
روح مؤمنان و حقیقت حال او بعد از مفارقت ببدن یونس گفت
میگویند در حوصل مرغان سبز خواهند بود و در میان قندیلها که در زیر
عرش آویخته است پس حضرت فرمودند سبحان الله المؤمن اکرم علی الله
من ذلک ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن
اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیأکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا یعنی … پاکی از جمیع نقایص خدا را بدرستیکه
مؤمن بزرگوارتر است نزد خدای تعالی از آنکه روح او را در چینه دان مرغ
سبزی جای دهد ای یونس مؤمن را چون قبض روح شود میکرداند حضرت عزت

در تعالی مانند قالبی که در دنیا جای دران داشته باشد پس دران قالبها متجوزند
دمی شناسند [illegible] معارفت کرده بر ایشان وارد شد
[illegible] شناسند بهمان [illegible] که در دنیا بهمان صورت بود و امثال این
احادیث در طریق شیعه [illegible] بسیار وارد است و در طریق اهل
سنت نیز بعضی احادیث که [illegible] باین احادیث نزدیکست نقل شده
والله اعلم تناسخ [illegible] یعنی [illegible] شده است که قائل شدن بانکه ارواح انسانی
بعد از مفارقت [illegible] بدنهای مثالی تعلق [illegible] چنانچه از احادیث
مذکور مفهوم [illegible] و قائل بتناسخ [illegible] و این تو تهمت بیجا و خیانت باهل
[illegible] فرق [illegible] آن تفاوق دارند تعلق ارواح است
بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام [illegible] درین عالم کون و فساد و باجسام عنصری
که ترکیب [illegible] از عناصر اربعه که عبارتست از خاک و آب و هوا و آتش چنانچه بعضی
[illegible] گرده اند [illegible] اند از مسخ و نسخ و فسخ و رسخ بر سر وجهی که اگر
انتقال مذکور از بدن [illegible] سخت واگر ببدن حیوان دیگر است از بهایم
و سباع مسخ واگر بقالب نباتات مثل یاسمین و اشجار فسخ واگر بصورت
جمادات مثل [illegible] و احجار [illegible] و بانکه در شرح تجرید بعضی دیگر کتب
کلامی مذکورست باجرام فلکی که [illegible] افلاکست یا آنچه دروست از کواکب و امثال
آن [illegible] اگر بعضی اجسام [illegible] عنصری تعلق گرفته باشد با اختلاف مذهب و آرای
علمای ایشان که [illegible] قائل شدن بانکه در عالم دیگر در غیر این
نشأه تعلق ببدنهای مثالی می گیرد در مدت برزخ که از وقت مردن تا روز قیامت
دران بدنها بوده [illegible] قیام [illegible] و بعد از آن [illegible]

اولی بعد [illegible] عود میکنند بر نهجی که اجزای بدن [illegible] متفرق شده [illegible] پوسیده
جمع می نمایند و هم ترکیب میدهند [illegible] عدم باز مثل [illegible]
خلق میکنند علی اختلاف المذهبین نزد هیچکس [illegible] تناسخ نیست واگر اصطلاح تازه
وضع کنند و این تعلق را نیز تناسخ نامند [illegible] مشاحة فی الاصطلاح و بباید
دانست که اینکه ارباب تناسخ در موضع [illegible] اصحاب حق اند و محققین ملت همه تکفیر
ایشان کرده اند بواسطه آنست که [illegible] قائل اند بانکه روح از بدن اصلی
ببدن دیگر انتقال می یابد و الا لازم [illegible] معاد جسمانی که متفق علیه اهل اسلام است
تناسخ باشد چه آن نزد بسیاری از اهل اسلام بانوجه است که ابدان [illegible]
[illegible] نفوس ناطقه انسانی [illegible] گیرند و میگویند روح درین عالم
کون و فساد از بدن اول ببدنهای دیگر عنصری یا فلکی انتقال می یابد [illegible]
[illegible] آخرت که از ضرورت دین است [illegible] ازان باز خبر داده [illegible]
چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح بآن کرده است و عبارة المسلمین
يقولون بحدوث الارواح وردها الى الابدان لا فى هذا العالم
والتناسخية يقولون بقدمها وردها اليها فى هذا العالم وينكرون
الآخرة والجنة والنار وانما كفروا من اجل هذا یعنی اهل اسلام
میگویند ارواح همه حادث شده اند بعد از مفارقت بدنها باز تعلق ببدن خواهند
گرفت اما نه درین عالم و ارباب تناسخ ارواح را قدیم می دانند و میگویند باز
درین عالم نقل ببدنهای دیگر خواهند کرد و منکر اند آخرت را و بهشت و دوزخ
و [illegible] اهل اسلام حکم بکفر ایشان کرده اند بواسطه انست پس ظاهر شد که فرق
بسیارست میان تناسخی که سبب کفر ایشانست و چنانچه اهل اسلام بآن قائل شده اند

والتفات [illegible] ولی انجام بباید دانست که آنچه در بعضی احادیث اصحاب با رضوان الله علیهم وارد
شده است که شبحهای که نفوس بعد از مفارقت ابدان ما دام که در عالم برزخ
با آنها تعلق میگیرد اجسام نیستند [illegible] بر صورت بدنهای عنصری که گذاشته اند حلقه
[illegible] می نشینند و با یکدیگر سخن میکنند و از اکل و شرب لذت می یابند و بسیار است
که در هوای باشند میان آسمان و [illegible] و در روی هوا با یکدیگر ملاقات می نمایند
و یکدیگر را میشناسند و مثال این [illegible] دلالت دارد در بعضی جمیعا [illegible] ایشان
انبیا آنچه [illegible] آن رجعت امیر المؤمنین و اولاد اطهار آنحضرت علیه و علیهم الصلوة
والسلام که مرتبه عظمت [illegible] آن مثبوت [illegible] اعطای آن
میکنند که اشباح مذکور [illegible] جوهریست [illegible] گذشته اند و لطافت [illegible]
رسیده [illegible] بلکه [illegible] متوسط اند میان جسمانیات و مجردات و مؤید این معنی است
آنچه [illegible] از اکابر حکما که فرموده اند که در وجود عالم مقداری هست غیر عالم حسی که
واسطه است میان عالم مجردات و عالم مادیات [illegible] با آن لطافت [illegible]
در آن عالم [illegible] از انواع اعراض از حرکات و سکنات و آوازها و طعمها و بویها و آن
اشبحهای مثالی هست که بذات خود قائمند و تعلق دارند [illegible] ماده و آن عالمیست
وسیع و جهانیست فراخ که ساکنان آن بر طبقات مختلف [illegible] متفاوتند در لطافت
[illegible] و خوشی [illegible] و زشتی صورتهای ایشان و [illegible] بدنهای مثالی جمیع حواس
ظاهری و باطنی موجود است که [illegible] ادراک [illegible] و لذت می یابند و از نعم جسمانی و روحانی
انتفاع می یابند و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت الاشراق قول بوجود این
عالم را با نبیا و اولیا و بزرگان حکما نسبت داده است و بعضی اگر چه برهانی از برای
عقلی بر وجود آن قائم نیست [illegible] ممکن [illegible] نقلی [illegible] در باب این

عالم

و اصحاب عمل [illegible] ایشان به مجاهدات ذوقیه نموده اند و مشاهدات کشفیه اثبات
آن کرده است و [illegible] دقایق در درک مطالب و دقایق
حقیقت [illegible] بلند پایه تر اند از اصحاب [illegible] پس چنانچه تصدیق می نمائی [illegible]
در آنچه [illegible] آن می یابند از تحقیقات عالم عقلی سزاوار است که تصدیق نمائی [illegible]
نیز در آنچه خبر میدهند از آن از اسرار عالم [illegible] ملکوتی — والله وکیل علی ما نقول
علم حقایق الامور [illegible] المنقول و المعقول [illegible] و بین مفاتیح الابواب

قد تمت الکتاب المستطاب فی یوم [illegible] رابع [illegible] جمادی الاخری سنه ۱۰۸۲ [illegible] ثمانین الف
[illegible]